فروشنده: آقای ناصر [illegible] | جلسه: | تاریخ: ۱۸ / ۲ / ۷۳ | شماره:

نام کتاب: سیرهٔ پیامبر و ائمه بصورت داستان کامل

مؤلف

مترجم

کاتب

شارح

تاریخ کتابت: | فارسی - عربی | نوع خط: | نوع جلد: | نوع کاغذ:

ترتیبات و مشخصات:

ملاحظات: ۱۰ هزار تومان

فروشنده: آقای ناصر [illegible] | جلسه: | تاریخ: ۱۸ / ۲ / ۷۳ | شماره:

نام کتاب: سیرهٔ پیامبر و ائمه بصورت داستان کامل

ملاحظات: ۱۰ هزار تومان

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب سیرهٔ پیامبر و ائمه اطهار

شمارهٔ قفسه ۱۷۱۶۷

شماره ثبت کتاب ۲۰۸۳۴۲

رسیدم ... بقبر ستون
صباهای شنیدم ...
فریاد ... شنیدم

بوم ... پنجشنبه ... شهر صفر المظفر ... کرده ... تا ... ماه تمام ...

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا از شکرت زبان کام ... تا نام تو ... نامه ...
دهان ... از عطای تو شد زبان ... روان از ثنای تو شد
شود ... از شکر ... زبان شد ... نعت ... قلم ... حمد
... زبان ... شکر ... گفتار ...
نیکو ادا ... شیرین ... مسلمان ...
و عشقبازان ... و بحسن ... چون ... تقلم تحریر ... تقریر
... انده ... از ... صفات حمد ... از قضا
و از ال

1

... اتفاق ... خاک ... از ... مقدس و تربت اقدس آن حضرت ... است
... مخلوط ساخت ... در ... گشت ...
... نقش ... گسترد ... نبوت بساط او ... آدم هنوز ...
... عجایب ... اسید مختارات ... چون ...
... آدم را ... آن نور را ... پیشانی ... پیشانی آدم بواسطه نور ...
چون کوکب تابان نمایان و چون ... آدم گفت الهی این ...
... من ... خطاب ... آدم
این نور ... فرزندان ... آسمان ... زمین ... آدم ...
... جبرئیل ... آدم ...
... ملائکه ... محافظت آن نور ... نقل ... طاهرات
... جبرئیل ...
... المطلب

معدوم ... مروت ... [illegible]
بمحاله رسید ... [illegible]
از هر دو نام ... [illegible]

دیگر از حدیث رسول صلعم که یا علی أَنَا وَأَنْتَ مِنْ نِكَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ در آن زمان بهترین زنان
از ... نسب و عصمت و جمال و عصمت و کمال فاطمه بنت [illegible] بود و او را بنکاح خود درآورد
و از دو پسر شد یکی عبد الله و یکی ابو طالب و آن نور دو قسم شد از صلب عبد المطلب نصفی بصلب
عبد الله آمد و نصفی بصلب ابو طالب از عبد الله ... بود آمد حضرت محمد رسول الله ...
بوجود آمد حضرت علی ولی الله آن یکی مظهر نبوت و این یکی مظهر ولایت آن یکی سر دفتر انبیاء و
سرور اولیا نظم دیباچه نبوت و ختم ولایتند در ابتدا احمد و در انتها علی و حدیث رسول صلی الله علیه و آله
أَنَا وَأَنْتَ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ اشارت بانیمعنی بود ند یکی علی و احمد در دیده احولان ...
و این عبد الله چنان بجمال و کمال آراسته بود که زنان قریش از آتش محبت او ...
... که در محبت او بیزار ... آه جان ... چون پاکیزه ترین زنان از زنان آمنه
... و از روی حسن و ادب و از عصمت و نسب عبد الله او را بخواهت ...
... بتزویج بجای آورد آمنه از حسن و جمال و شمایل ...
[illegible]

از عبد الله ظاهر است و آثار نجومی دلالت میکند که او پدر پیغمبر آخر الزمان است و بانجیل عیسی
بر این موجب دلالت که محمد پیغمبر آخر الزمان درین سال متولد خواهد شد و چون این اخبار باطراف
عالم منتشر ... شامیه که دختر ملک شام بود و حکم کهانت و انجیل وقوف تمام داشت
... انکه شاید نور محمد را مستودع گردد و بهترین زنان آن زمان بود و از روی صباحت رخسار
و از حیثیت فصاحت گفتار نور محمدی از عبد الله ظاهر میشد عاشقانه قدم از سر ساخته
... از قدم ... ساخته بارزوی جمال و تمنای وصال عبد الله متوجه مکه معظمه گشت
چون بحوالی بیت الله نزول کرد و خیل و حشم او بسیار گاه فلک آسا و سایبانهای آفاق پیما
... حسن و جمال و مال و منال او در مکه شهرتی تمام یافت مردم بتماشای او چند
... و جمال و بسیاری جاه و جلال او متحیر میشدند روزی عبد الله از صید گاه بار گشته ...
... رخسارش ... از تاب آفتاب سنبل مشکینش در تاب شده اتفاقا گذر او بر آن جا
... چهره و گاه رسید و فاطمه شامیه از درون او آگاه شد بپای برهنه بیرون
دوید رخساره او دید چون گل شکفته و عذاری ...

و احترام بجای آورد چون به نزدیک رسید بر عبد الله سلام کرد و بعد از سلام گفت ای
... بدولتست که روی بمنزل من نهاده و از خوشی حال مترنم باین مقال گردید نظم ...
کشتگان عشقت ای هزار جان گرامی بفدای هر قدمت ای التماس و استدعا نمود که لحظه فرود آ...
و ساعتی در سایه خیمه بیاساید تا شرائط خدمتگاری و لوازم جانسپاری بجای آرم
چون آن حسن و جمال و لطف گفتار بر کمال مشاهده نمود بمقتضای إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ
بصحبت او رغبت نمود نظم خدای هر دو جهان دوستدار صورت خوبست ای برغم دورنشان
باش و کار خدا کن ای ملتمس او را باجابت مقرون داشته از مرکب فرود آمده بر مسند
خود نشاند فاطمه طعام ملوکانه حاضر ساخته و شرائط ضیافت و مهمانی به تقدیم رسانید و از بعد
و از نوازشهای خسروانه آه سرد از جگر پر درد برکشید و بجهت اظهار مقصود خود متبسم گردید عبد الله
... فاطمه بزبان فصیح و کلام ملیح ما فی الضمیر خود ...
... زبان اخلاص گشود و اظهار شوق و محبت نمود و مراسم لطف و اشتیاق و لوازم محبت
وفاق بجای آورد ... را درین ... یاری و یاوری مستدعی امر خطیر و مهم عظیم ...

ع ربیع الاول آتشکده اصطخر که بیش از آن هزار سال نمرده بود و مرده ... و از مکتوب قاضی ...
بکسری رسید که در دوازدهم ماه مذکور در خواب دیدم که شتران بلند کوهان تیز رفتار با اسپان عربی
برق آثار از دجله بغداد گذشته باطراف بلاد فارس و جانب مشرق منتشر گردیدند کسری را
غم دیگر بر غم افزود و از کثرت ملال و بسیاری پریشانی حال خود در حیرت فرمود نظم هر دم افزاید غمی
بالای غم ای لشکر غم و المی افتاد زهم ای هر دم و هر لحظه نقصانی و هر ساعت خللی جسیم در دولتش
می افزود و موبد و کاهن طلبید و از ایشان سبب و اینها و تعبیر خوابها و اثر حادثها پرسیدن
جماعت بعد از تامل بسیار و ملاحظه تمام در گفتن رفرمودند که آنچه بخاطر ما میرسد از اوضاع و احکام
نجومی و از تعبیر خواب آنست که در بلاد عرب حادثه شده و مولودی بظهور آمده که بسبب آن
بلاد عرب و مملکت فارس و زمین مشرق بلرزه درآید کسری از استماع سخن اخترشناسان
و معبران پریشان و مضطرب شده فی الحال نشان نوشت بنعمان منذر که امیر او بود در بعضی
از بلاد عرب مضمون آنکه عبد المسیح را که اعلم کاهنان و منجمان و معبران است بمن روانه دارد و در دوستانی
او تا خبر جانبرم از نظم به آمد قاصدش نزدیک نعمان ای نعمان گردید نعمان ... فرمان ...

في الحال نعمان کس فرستاد و عبد المسیح را نزد خود حاضر گردانید و اسباب سفرش حسب المدعا مهیا ساخته نیز

شعر سوي کسري فرستادش همان روز ** رسید از ره بخدمت گشت فیروز ** چون عبد المسیح بخدمت

کسري رسید و کسري سبب وقایع از وي پرسید عبد المسیح گفت آنچه از آثار نجومي و احکام ایمانی

و از تعبیر خواب معلوم ما شده است که در بلاد عرب هم در میان اکابر قریش امري واقع شده است

و حادثه بظهور آمده است چون کودکي که مرجع این حادثه و مقوي این واقعه است در بیت الشرف

واقع شده است در تضاعف و تزاید است هر آینه آن حادثه ساعت بساعت و روز بروز

زیاده خواهد شد و چنان مینماید که زمین مشرق و مغرب بلرزد و اثر فتنه و آشوب آن

بهمه عالم رسد کسري از استماع این سخنان و از شنیدن این کلمات متوحش و تیره گشت

و گفت ای شیخ بغایت مُهلت از این روشنتر بیان فرماي عبد المسیح گفت زیاده از این

احکام نمیدانم و بیش از این معلوم کردن نمیتوانم اگر زیاده احکام میطلبي خال من که در بلاد شامست

و او را سطیح کاهن نامست و تعبیر خواب و احکام نجومي از روي واقع و راستي فرمودن میتواند

اگر اجازت فرمائی من بروم و این خدمت لایق بتقدیم رسانم کسري او را مال بسیار داد و خلعت

ملوکانه

ملوکانه پوشانید و وعده هاي پادشاهانه کرد و بر مرکب تیز گام تند خرام بجانب

شام فرستاد و چون عبد المسیح بجانب شام رسید و بشرف خدمت خال خود مشرف

گردید سطیح را در حالت نزع دید بر وي سلام کرد و تحیات کسري رسانید هیچ جواب نشنید

عبد المسیح چون خال خود را بدا المنوال دید گریه و بیقراري و جزع و زاري بر داشت و

دقیقه از آه و ناله فرو نگذاشت و عمامه از سر خود بر داشت و رجزي در فضایل خال خود آغاز

کرد ناگاه آه و ناله از سطیح بر آمد عبد المسیح گوش بآواز او کرد میگفت اي عبد المسیح از

پیش کسري بسرعت تمام آمدي پیش سطیح بعد از آن تمام وقعه را بیان کرد از

افتادن کنگرها و بزمین فرو رفتن آب دریا و مردن آتشکده ترسا بعد از آن فرمود که این

وقایع علامت ولادت پیغمبر آخر الزمانست و بعدد کنگرها که افتاده از ساسانیان پادشاهي

کنند **نظم** سطیح این حالها را گفت و جان داد ** که را گردون درین منزل اما نداد ** عبد المسیح بخدمت

کسري آمد و آنچه شنیده بود از سطیح معروض داشت کسري اول گفت **شعر** مرا باید که باشد

حال نیکو ** پس از من هر چه میخواهد بشو گو ** بعد از آن گفت تا چهارده کس از ما حکومت کنند

دویست سال خواهد شد اما از سر کار واقف نبود که ده کس از ایشان در مدت

چهارده سال حکومت کردند و یزدجرد شهریار که آخرین ملوک فرس بود از لشکر اسلام گریخته

بجانب خراسان آمده بمرو افتاد و خدمت آسیابانی میکرد و در آن خدمت بانواع

خواري و مذلت گرفتار بود و خورشش چندان نبود که شکمش سیر شود و کهنه چندان نبود

که تمام بدنش پوشیده شود روزي آسیابان او را خدمتي فرمود اندک تقصیري و تعللي

از و در وجود آمد بر و خشم گرفت و از روي قهر و غضب چوب بر سر او زده بکشت و بمرد

قصه حلیمه خاتون و آمدن بمکه و آنسرور را بوي سپردن بجهت شیر دادن

و غرایبات از آن حضرت بوجود آمدن و باز آوردن پیغمبر را بمکه و بعبد المطلب سپردن

راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر آورده که چون آنحضرت متولد شد هفت روز مادرش آمنه خاتون

باو شیر داد بعد از آن ثویبه که از متعلقان عبد المطلب بود در مدت چهار ماه وي را شیر داد

بعد از آن حلیمه سعدیه با رضاع آنحضرت مشرف شد حلیمه خاتون میگوید که ما دهقان بودیم

از اهل بادیه که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را گرفته بمنازل خود برده شیر دهیم

تا مدت

تا مدت رضاع ایشان بانجام رسد و آنچه اجرت عمل ما باشد از پدران ایشان گرفته در وجه معاش

خود صرف سازیم و آن سال قحطي در میان بود که گاهي زمین را از آسمان نمیدانستیم و گاهي شدت

عطش و جوع بنهایتي بود که قیام از قعود نمیتوانستیم شبي از ضعف حال و کثرت ملال خواب

بر من غلبه کرده در خواب دیدم که مردي مرا بر داشت و در جوي آبي از شیر سفید بر آورد

شیرین تر و از کافور خوشبوتر غوطه داد و گفت از این آب بنوش تا ترا خیر و برکت حاصل

آید من از آن تناول نمودم و بسیار از آن بنوشیدم تا سیراب گردیدم از عسل شیرینتر

تر و از مشک و زعفران خوشبوتر بعد از آن مرا گفت که حال تو از دیگران بهتر و مال تو از هم

زنان نیکوتر خواهد بود و از خواب بیدار شدم ملازم من آن مشقت جوع که بود نماند و بسیار

پر شیر شد زنان قبیله بني سعد بمن گفتند دي روز لاغر و ضعیف بودي و امروز بدین حال نیکو

میبیني ایشان بشتاب بمکه رفتند و من و شوهر بواسطه لاغري دراز گوش و شتر از عقب میرفتیم

در راه شخصي بر من ظاهر شد و گفت بشارت بود ترا که من بحکم خدا شیطان را از تو دفع میکنم پس

از استماع این گفتار بغایت مضطرب و بیقرار شدم و از ترس دو هم خود را بشوهر رسانیدم

بکیفیت واقعه را اعلام او کردم هر دو شتابان در آن بیابان دوان دوان آمدیم تا
بده و فرسنگی مکه رسیدیم وهفته بسر بردیم چون از شب پاره بگذشت بخواب رفتم هر
خواب رفتم و در خواب دیدم که درختی عظیم سایه بر من انداخته انواع رطب بروی بود
از آن تناول میکنم وزنان بنی سعد را دیدم که مهتران ما بودند کهتران همین سلوک
و چاکر وار در نزد من قیام وقعود بجای می آرند چون بیدار شدم گفتم که خدای تعالی
در حق من خیر خواسته است وزنان بنی سعد بدروز بیشتر بمکه در آمده بودند و هر کس رضیعی بدلدار
گرفته بودند چون من بمکه رسیدم رضیعی ندیدم بسیار غمناک و بغایت اندوهناک شدم
و از طعن و سرزنش زنان و همراهان اندیشه نمودم الحاصل عبدالمطلب را دیدم همه خندان در من بدید با
امیدی بگوشه قرار گرفته گریان ناگاه دیدم که شخصی میگذرد و از برای خود در خبری میگوید مضمونش
اینکه **نظم** در نومیدی بسی امید است ❁ پایان شب سیه سفید است ❁ از افعال نیکو گرفتم
و خوابی که دیده بودم بخاطر آمده خوشحال گردیدم درین اثنا سرداری با شوکت و سواری با تمکین
و عزت بمن بر گذشت و آواز داد که در میان این زنان هیچ مرضعه باشد که فرزند ما گیرد بنی

اورفتم

رفتم و اورا تحیت دادم گفتم پرسید که از کدام قبیله گفتم از بنی سعد فرمود چه نام داری گفتم حلیمه
سوار بخنده در آمد و بغایت خوشحال شد و از نام و قبیله من فال نیکو گرفت و فرمود بواسطه
دو خصلت بعز سعیدی و نعمت ابدی رسیدی حلیمه میگوید مرا از سخنان این سوار راحت
راحت میرسید و خوشحالی بر خوشحالی می افزود گفت ای حلیمه مرا فرزندیست یتیم
زنان بنی سعد بسبب یتیمی او قبول نکردم تو اورا قبول کن خدا در دنیا ترا معمور و در آخرت
مسرور دارد و با خود گفتم که از شوهر خود اجازت و از همراهان رخصت طلبم اما الهام الهی
اینکه اگر این محبت انبری دستور الطه خدمت بجای نیاری هرگز صلاح و رستگاری نیابی
زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد ❁ گوهر شناس داند در یتیم ما را ❁ باز گشتم و بخانه عبدالمطلب
آمدم دیدم بر کنار صفه بر مسند جلال نشسته سلام کردم و تحیت بجای آوردم و آنحضرت را
جواب سلام داد فی الحال خندان دهن کشان و مطایبه کنان می آمد تا مرا الخدمت آمنه خاتون
رسانید اورا سلام کردم جواب داد گفت اهلا و سهلا یا حلیمه دست مرا بلطف گرفت و بخانه آنحضرت
آورد و آنحضرت را دیدم در جامه صوف پیچیده در حریر سبز خوابیده و بوی مشک بکمال رایح

می آمد در خواب بود دست بر سینه او نهادم چشم بگشاد و تبسم کرد و آتش محبت محمدی
در دل من شعله زد اورا بر داشتم و از جان خود عزیز تر داشتم **نظم** خوشا آن زن که گردد دایه او را
بپای پند آن روی نکوی را ❁ نوری دیدم که از دو چشمش بیرون می آمد فی الحال روی او را
ببوسیدم و در پستان الحال از مادرش کوشیدم ترسیدم که اورا کمی ندهند و از من باز گیرند
و پستان راست خود در دهان او که غنچه آب حیات گذاشتم شیر سر اشامید چون پستان
چپ خود بوی دادم قبول نفرمود و در غایت عدالت نموده آن پستان را بجهت برادر
رضاعی خود گذاشت و از سر انصاف و عدالت خاطر بر شاخصه بداشت آنحضرت را
برداشتم و پیش شوهر خود آوردم و در آغوش گذاشتم چون چشم شوهرم بروی افتاد محبت
محبتش در دل شوهرم پیدا شد که در حال گفت که هزار جان من و فرزندان من فدای تو
و با شوهر اورا برداشتیم و بمنزل خود آمدیم و سه روز آنجا توقف کردیم در این شب از برای
صلاح تهم آنحضرت برخواستیم و نظر بجانب او انداختیم مردی دیدم بر بالین محمد نشسته و بهوش
روی او میدید صاحب خود را بیدار کردم و از آن حال واقف گردانیدم گفت ای حلیمه این شخص

دار و اطلاع یافتی این حال مپرداز حقا که هیچ کس از ما بمراد خود نیکو تر بدیار خود باز نخواهد گشت
صباح روز سیوم همراهان مراجعت بوطن نمودند حلیمه میگوید که من بخدمت مادرش آمدم
در محافظت آنحضرت سفارش بسیار نمود و مبالغه از حد فزود و وداع آمنه کردم پس آنگاه
بنهادم با قبایل روی در راه ❁ بر دراز گوش سوار شدم و آنحضرت را پیش خود گرفته روانه
گردیدم آن مرکب لاغر فی الحال فربه شد و بر رفتار در آمد و بر مراکب دیگر سبقت گرفت
آمدن دنبال بودیم ❁ بوقت رفتن آمانیک بودیم ❁ و آن شتر لاغر پستان
پر شیر گرد و دلیر بر رفتار در آمد و مردم از آن حال تعجب میکردند و از سر کار واقف نمیشدند **نظم**
با سبی منزل خود چون رسیدیم ❁ ز رنج هر ترددار میدیم ❁ اندک روزی در شتران و گوسفندان
ما لاغری نماند و خدای تعالی برکت و نتاج بسیار داد و ازین سبب مهتری و ریاست آن قبیله
قرار گرفت **بیت** باندک مدت از یمن یتیم ❁ شدیم از مال داران مقرر ❁ چون محل سخن گفتن
آنحضرت رسید زبان فصیح و کلام ملیح میگفت الله اکبر الله اکبر مردم ازین کلمات تعجب
نمودند در آن تعجب و تحیر بودند که فرمود که لا اله الا الله قدوسا نامت العیون لا تاخذه سنة ولا نوم

و آنحضرت در جامه خود هرگز بول و غایط نکرد و هر روز وقتی معین داشت که در آنوقت بقضای حاجت
رفتی و تا روز دیگر تا آنوقت بقضای حاجت احتیاج نبودی و هرگاه شیر خوردی لب و دهن
آنحضرت شیر آلوده نگشتی و اگر عورت او مکشوف گشتی بتعجب رفتی تا آنزمان که پوشیده میشد
و روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان قد میکشید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان
بزرگ میشد که دیگران در سالی و چون آنحضرت دو ساله شد جوانی چابک شد هرگز بخوشی و بازی و خنده
و لهو و لعب نمیکرد چنانکه شیوهٔ اطفال و طریقت کودکان باشد و چون سه ساله شد اطفال را به بازی
کردن منع میکرد بیت ز رویش تافتی خورشید اقبال ٭ ز بازی مینمودی منع اطفال ٭ چنان
کردی بدلها مهر او راه ٭ که بودش هر که دید از جان هوا خواه **ذکر حالات آنسرور که بعد
از سه سالگی روی داد و امور عجیبه و غریبه مشاهده افتاد** اصحاب حکایات و ارباب
روایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که وی فرموده که روزی نزد آنسرور نشسته بودم ناگاه
دو مرغ سفید آمدند و در گریبان آنحضرت در آمدند و ناپدید شدند و روز دیگر دو شخص با خلعت
سفید و طلعت نورانی ساعتی در پهلوی او نشستند و بعد از آن بگریبان آنحضرت رفته ناپدید شدند

ازین

نوع غرایب میدیدم و عجایب مشاهده مینمودم گاهی از قهر و غصه همچون مار بر خود میپیچیدم ۱۱
و چون با گل و نرگس از شادی و فرح میخندیدم اما پوشیده از حال آنسرور فارغ نمیگردیدم
روزی جهت بعضی ضروریات بجائی رفته بودم و او را در خانه گذاشته بودم چون
... انتهار مراجعت کردم آنحضرت را ندیدم فریاد بر آوردم که محمد کجاست شوهرم گفت
... با خواهر خود بتماشای صحرای رفته امروز هوا در غایت گرم بود از عقب ایشان رفتم و فغان
کردم و ایشان را از صحرا بخانه در آوردم و بدختر عتاب کردم که در هوای گرم چنین محمد را
بصحرا بردی و او را از تابش حرارت گرما آزردی گفت ای مادر غم مخور که آفتاب بروی
... قطعهٔ ابر سفید بر بالای سر او ملازم بود و هر جا میرفت آن ابر همراه بود گفتم ای دختر
... دختر گفت راست میگویم و براستی خود بخدا سوگند میخورم حلیمه دختر را وصیت
... را پنهان داری و این صورت واقعه را با کسی نگوئی بعد از چند روز آنسرور گفت
... ای مادر که مرا همراهی برادران بصحرا فرستی که تماشای گوسفندان در صحرا کنم گفتم ای نور دیده
ای سرور سینه آمده اندیشه تماشای صحرا بخود راه مده و داغ ملال مفارقت در سینه منه مرا

و مادر خود آمنه آنحضرت ازین در تاب شد و بغایت اضطراب نمود و آب در چشم
و اشک بر گل رخسار دوانید من نیز جهت تسلی خاطر آنحضرت بخواستم و سر او روی او را
... جامه بکاهی در گردن او انداختم و همراهی برادرانش بصحرا فرستادم آنحضرت عصا بر ...
برادران با شوق و نشاط بصحرا میرفت و شبانگه با ذوق و نشاط بخانه می آمد روز دیگر ...
معهود متوجه صحرا شد چون آفتاب به نصف النهار بر آمد ضمره که برادر رضاعی آنحضرت
دوان دوان و گریان گریان بخانه در آمده ناله و زاری و جزع و بیقراری آغاز کرده گفت
دریابید برادرم محمد را گفتم آه و وا ویلاه چه شد فرزندم محمد را گفت من و برادرم محمد با ...
گوسفندان دنبال میکردیدیم و از روی فرح و خوشی فریاد میکردیم ناگاه سه تن پیدا شدند
را برداشته بر بالای پشته افکندند و طشت و ابریق آوردند و او را برهنه کرده ...
شوی دادند و در اکثر کتب سیر مذکور است که سینه آنحضرت را شگافتند
را بیرون آورده تیغ بران کشیدند قطرهٔ چند خون که نصیب شیطان بود از آنجا بچکانیدند
احتمال این سخنان نسبت بانبیا که مخزن اسرار الهی و مهبط انوار لایزالی باشند این ...

... ن و استاد عشق بازنان مردم کردن و امثال این نوع خطاها روا داشتن سیما بحضرت مصطفی
... بعید مینماید دیگر دانستم که حال او چه میشود و مهمش بکجا انجامد شعر نمیدانم که حالا چیست حالش ٭
... ن شو که همین خواهی وصالش ٭ حلیمه میگوید بیت من و شوهر روان گشتیم فی الحال ٭ غریوان
... خروشان بدنبال ٭ بسرعت تمام میدویدیم تا خود را بآن پشته رسانیدیم آنسرور را دیدیم
... نشسته و گرد بر روی او از غبار و گرد نشسته و چشمان او بطرف آسمان دوخته ...
... گل رخسار با لاله و غمزان برافروخته در قدمش افتادم رخسار عرق بارش بوسه دادم و
پرسیدم که چه حال داری و چه ملال داری فرمود که سه تن بر من ظاهر شدند و مرا بر این مقام
... دند و بدن مرا شستشو دادند و هر کدام جدا جدا نوازش دیگر مینمودند
... دان بوسه بر سر و روی من دادند و مرا آنجا گذاشته بطرف آسمان طیران کردند
از نظر من غایب گردیدند حلیمه آنحضرت را برداشت و بخانه آورد و این واقعه در میان
... فاش شد آنحضرت را از خانه نگاه میداشت و دیگر او را بصحرا بیرون نمیگذاشت
گفتند ای حلیمه این پسر را جن دریافته بکاهن می باید برد و تفحص احوال او نمود
روز دیگر کاهن آوردیم و آنسرور احوال گذشته خود باو تقریر فرمود و آنچه بر آن سرور گذشته بود

معلوم کاهن کردید شعر به کاهن گوش کرد احوال فی الحال زجا برجست بیخود هم چو ابدال
فریاد برآورد و فغان برکشید وگفت ایقوم آنچه این پسر میگوید اگر راست باشد
او را بکشید و خلایق را از وی برهانید که زود باشد که دعوی نبوت کند و دین ابا و اجداد
شما باطل گرداند حلیمه ازین سخن برنجید و باتفاق مردم خود مصلحت چنان دید که او را به نزد مادرش
برد و بعبد المطلب بسپارد و از عهده امانت بیرون آید آنحضرت را برداشت و متوجه مکه
میشد و به نزد آمنه خاتون آورد و سپرد و عبد المطلب حلیمه را فراوان بسیار کرده انواع مراعات
و احسان نمود و کارسازی حلیمه نیکو کرده او را بار گردانید اما حلیمه در محل وداع و مراجعت آنچه
از انسرور دیده بود و شنیده چیزها عجز آن گردانیده معروض داشت ذکر حالات آنحضرت
بعد از فراق از شیر خوردن و او را بجد بزرگوار سپردن سخن سنجان این فرخنده اقوال
چنین رقم کرده‌اند و اضح صورت حال که آنحضرت چه شد و از شیر نکرده جد بخطش پیچ تقصیر
عبد المطلب شب و روز و گاه و بیگاه از حال آن سرور با خبر بود و هیچ جهت در حفظ
تربیت او تقصیر نمیفرمودند و هم چنین مادرش پیوسته حاضر او بود و لحظه از و غیبت نمیفرمود چون
آنحضرت شش ساله شد مادرش بیمار گردید و مرض بر و مستولی شده آنحضرت بر سر بالین مادر بود

شش

مفارقت نمیکرد روزی مادرش در اثنای مرض از شدت وجع و الم بیهوش شد آنحضرت
را رقت شد و گریه آغاز کرد و قطره آب از دیده آنحضرت بر رخسار مادرش چکید درین محل
مادرش بهوش آمد و فرزند را بآن حال دید گفت ای نور دیده من و ای سرور سینه محنت
کشیده من چه در خواب باشم تویی در خیالم چه بیدار باشم تویی در خیالم ای جان مادر
و ای عزیز مادر گریه مکن که مرا طاقت گریستن تو نیست آنحضرت را اندوه زیاده شد که بیدارم
و حالا که مادر مفارقت کند رو بکه آرم و آرزوی دل خود با که بگویم بر تنهایی و بیکسی خود اندیشه
میکرد و میگریست و زبان حالش باین مقال مترنم گردید سخت دشوار است تنها ماندن
از دل دلدار خود با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود آمنه خاتون دیده اشک آنحضرت را
بدید و آه درد آلود آنحضرت را استشنید برای تسلی خاطر خود چند بیت گفت بارک الله فیک من
غلام ان صح ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث فی المنامی من عند ذو الجلال والاکرام یعنی
خدای ترا برکت دهد ای پسر اگر آنچه من در خواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده ام
پس تو پیغمبری بسوی آدمیان از نزد خداوند جهان منبک کان چه بعد از آن دست فرزند را گرفته

قیام

دهش

مفارقت نمود

بجانب خود کشید و ببوسید و گفت ای فرزند من و ای راحت دل دردمند من بدان و آگاه باش
که اگر از دنیا بروم و روی بعقبی آرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صحیفه روزگار محو نخواهد
شد زندست کسی که در دیارش ماند خلقی بیاد کارش این بگفت و طایر روح پاکش جانب
اعلی علیین پرواز نمود و بعد از وفات آمنه خاتون جنیان بروی نوحه کردند و در مرثیه گفتند
مضمون اینکه شعر ما همین کریمه بهر این زن نیکو شعار مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار
بعد از فوت آمنه خاتون عبد المطلب یکبارگی خود به تربیت آنحضرت مشغول گردیده بود
و از همه فرزندان او را دوست تر میداشت و عزیزتر میدیدار و روزی عبد المطلب ابوطالب را
طلبیده گفت ای فرزند ترا می بینم که بجد محبت تمام داری از حال او نیکو باخبر باش که نبی
صلی الله علیه وسلم علامات ابراهیم خلیل الله بتمام مشاهده میشود و سفارش بسیار نمود و دست او را گرفت و
بابوطالب سپرد و خود بجانب یمن بدیدن سیف ذوالیزن متوجه شد ذکر رفتن در سال هفتم در رفتن
عبد المطلب به یمن بدیدن سیف ذوالیزن و اخبار آنسرور شنیدن طوطیان شکرستان سخندانی
و بلبلان گلستان معارک قصه خوانی چنین گویند که سیف ذوالیزن لشکر ابرهه حبشه برد و میان ایشان

محاربه

محاربه بسیار و خون ریزی بیشمار آنقدر انداز بتصرف او در آمد و آن بلاد مسخر او گردیده آن ولایت را
مقر سلطنت و شهریاری خود ساخت و او بنهایت پادشاهی بود عالم دین پرور و اشراف
عرب از هر طرف و اعیان ممالک از هر جانب متوجه حبشه شد و بجهت تهنیت و مبارک بادی بحضور
و او در قصری بنهایت عالی قرار گرفت و هر دم را که از اطراف و جوانب آمده بودند بحضور خود طلبید
بیت نکرد آن اختر خورشید تاثیر به تعظیم بزرگان هیچ تقصیر اما بجهت عبد المطلب قیام نموده
اکرام و احترام او بر همه افزود و او را در پهلوی خود بنشانید و بعد از رسیدن تحف با تمام رسانیدن
ضیافت با نجام مردم را رخصت داد و عبد المطلب را نگاه داشت و مجلس را از غیر خالی کرد انید
و با عبد المطلب گفت ترا در امری محرم راز خود میسازم و از سر ضمیر خویشتن واقف میگردانم
آن سر را از مردم نهان دار تا وقت ظهور شود عبد المطلب گفت قبول کردم که آنچه من بسیار
از خلق پنهان دارم و در کتمان آن سعی موفور بظهور رسانم بعد از آن سیف ذوالیزن گفت
ای عبد الله شعر بسا سری که آن در پرده نیکوست مباد این مغز بیرون افتد از پوست
بدانکه در کتاب مکنون که ما آنرا بجهت خود نگاه میداریم و هر چند گاه بجهت عواقب امور خود ملاحظه
میکنیم و هرگز در آنجا خطا نمیرود و چنان معلوم شده که پیغمبر آخر الزمان متولد شده و میشاید

اقبال

ومیانهٔ هر دو شانهٔ او نشانه خالی باشد و نام او محمد و پدر را ندیده باشد و مادرش در زمان
طفولیت وفات یابد اول جد بعد از آن عمش او را تربیت نمایند به طفلی والده اش
نمانند غبار از وی عم و جدش فشانند چو کرد این قصه عبد المطلب گوش بسجده سر
نهاد و افتاد بیهوش چون بهوش آمد سیف ذی الیزن گفت ای عبد المطلب از تو التماس
دارم که از سری که با تو در میان نهادیم آنچه از آن مقوله بر تو ظاهر شده باشد با من در میان
آری و مرا محرم راز خود شماری بیت زبان بگشاد عبد المطلب باز ٭ که ای صراف نقد
مخزن راز ٭ مرا فرزند نیکو خصلتی بود ٭ که دامن هرگز از لوثی نیالود ٭ بباغ جان نهال تازه ام
بود ٭ باو امیدی بی اندازه ام بود ٭ ازین خاک وطن دامن بیفشاند ٭ بسوی خلد
از وی یک پسر ماند ٭ پس آنگه مادرش هم رخت بربست ٭ بکان ریاض خلد
بپیوست ٭ من و عمش نگه بانیم او را ٭ ز جان مهجور بهیمانیم او را ٭ و آنچه در زمان
ولادت و زمان رضاع آنحضرت و از غرایبات حالات و عجایب روایات آن سرور
بود معروض پادشاه داشت و آن پادشاه با عزت و دولت و آن شهریار با شوکت
و سعادت دست عبد المطلب را گرفت و بوسه داد و در محافظت آن سرور وصیت بسیار کرد

وگفت

وگفت گواه باش که به نبوت او اعتراف دارم و برسالت او گرویدم و بعد از آن گفت
بخدا سوگند که تو عبد المطلبی دانستم که جد اویی و پسر تو ابو طالب نام عم و مربی او باشد
و چون با ابو طالب برسی سلام من برسان و بگو زود باشد که از تو پسری بوجود آید
نام او علی و اول کسی که به نبوت او اقرار کند پسر تو باشد و او ناصر و معین باشد
محمد را و دین بشمشیر او مشهور و دشمن از ضرب تیغ او مقهور گردد و او وزیر و قایم مقام
محمد باشد این بگفت و بعد از آن مردم را بحضور خود طلبید و هر شخصی را فراخور حال
رعایتهای پادشاهانه و نوازشهای خسروانه بکرد و عبد المطلب را ده چندان
دیگران رعایت فرمود چون عبد المطلب بمکه رسید نوع دیگر اعزاز آنحضرت میکرد
چون عمرش بنود رسید آن سرور را طلبید و بپهلوی خود نشانید و فرزندان خود را که ابو لهب
و عباس و حمزه و ابو طالب اند حاضر کرد و گفت ای فرزندان من از دنیا میروم و منزل ابرار
عقبا میکنم از شما فرزندان کدام یک مهم محمد را قبول میکنید و خاطر مرا از مهم فراغت
آن جمع میسازید همه گفتند ما قبول داریم و آنچه شرط پدر و فرزندیست بجای می آریم

اما ابو طالب گفت ای پدر بزرگوار درین امر محمد را حاکم سازید او هر کدام ازین اعمام را
که خواهد قبول کند شما محمد را با او سفارش نمائید عبد المطلب را این سخن پسندیده آمد
روی بآنحضرت کرد و گفت ای روشنی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت
تو میروم و بار محنت مفارقت تو همراه می برم از برادران پدر خود کدام عم خود را اختیار
میکنی تا خاطر از توجه تو سازم و ترا بخداوند و بدان عم سفارش نمایم آنحضرت برخواست
و دست در گردن ابو طالب کرد و در دامن او نشست ابو طالب بگریه در آمد و آنحضرت
را در بر کشید و ببوسید پس عبد المطلب خلوت کرد و ابو طالب را پیش خود طلبید
و سلام ذی الیزن بوی رسانید و آنچه از وی شنیده بود با ابو طالب تقریر نمود و گفت
ای ابو طالب زود باشد که این محمد سید قوم شود و پیوسته در جمیع ابواب متابعت
او کنی و همیشه در مقام رضاجوئی او باشی و نصرت او بزبان و دست بهای فرو مگذار
و بر تنهائی او ترحم و شفقت بجای آری ابو طالب وصیت کردن عبد المطلب را در باب
سفارش آنحضرت بتمام قبول فرمود پس خدای را گواه گرفت و گفت ای ابو طالب

حالا مرگ

حالا مرگ بر من آسان شد این بگفت و از سرای دنیا بمنزل عقبا رحلت نمود و چون
عبد المطلب ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد ابو طالب در رعایت آنحضرت
بواجبی قیام مینمود بی حضور آن سرور طعام نخوردی و پیوسته او را در پهلوی خود خوابانیدی
و اگر بجائی رفتی وی را همراه بردی و از جمیع فرزندان بیشتر دوست داشتی و در آخر
سال هفتم عیسی ملتی بمکه آمد و از مغیبات سخنی میگفت زنان مکه و دختران خانه
پیش او میرفتند و از سخنان او تفأل میگرفتند قضارا جمعی زنان گرد او در آمده از و
سخنان میپرسیدند ناگاه ابو طالب و آن سرور از آنجا گذشتند حال برو متغیر شد
بیت برآمد نعرهٔ از جان ترش ٭ که ای پاکیزه رخساران بطحا ٭ نبی خواهد اینجا گشت
ظاهر ٭ ز هر آلایشی چون روح طاهر ٭ خوشا آن زن که آید در نکاحش ٭ بود در دین و عقبی
فلاحش شعر خدیجه خاتون آنجا حاضر بود چون این سخن بشنید گفت الهی مرا بآن سعادت
سرافراز سازی تیر دعای او بهدف اجابت رسید شعر همانا در گذر بود دست اختر ٭ که گشت این
عز جاویدش میسر ٭ و هم درین سال از جانب شام قافلهٔ تجار بجانب مکه آمده ابو طالب آنحضرت را

بمیان قافله درآورد یکی از انجماعت نظر بر آنحضرت افکند و در تفحص احوال ان شخص جد بلیغ بتقدیم
رسانید و بغایت بیطاقت و متحمل شده برخواست و دست آن سرور ببوسید
و روی خود را در پای آنحضرت مالید بعد از ان گفت در توریت موسی و انجیل عیسی
خطا نمیرود ثم آنحضرت گفت بر گو نام خود را ° دیگر نام پدر و انگاه جد را ° آنحضرت
بیان فرمود نام پدر و جد و بعد از ان نام خود را دیگر پرسید که خدایانی که در بیت اللّٰه اند
آنانرا طاعت و عبادت روا هست آنحضرت بر آشفت و گفت بجز خداوند اکبر هیچکس را
پرستش روا نیست آن شخص فریاد بر آورد و گفت ایقوم بحق توریت موسی و بحرمت
انجیل عیسی که این پیغمبر آخر الزمانست او را ابدا شید و متابعت او و جبه دانید
و سرمایه دولت دنیا و پیرایه سعادت عقبی خود کردانید مردم سخن او را گزاف
و حکایتش را لاف شمردند گفت ایقوم سخن مرا مقبول نداریدسخنی دیگر بگویم امتحان
فرمائید و سود دیابید گفتند سخن دیگر کدامست گفت امروز در مکه از حرارت آفتاب
جگرها در تابست و محصولات شما از بی آبی خرابست این پسر را بصحرا برید و از و استدعا نمایند

تا دست بر آرد و از خدای خود باران طلبد و اگر دعای او فی الحال مستجاب شود
فرمان او برید و اگر مستجاب نشود نافرمانی او را شعار خود سازید پس مسافر
و مجاور برین عهد بستند و باتفاق روی بصحرا آوردند آنحضرت دست بدعا بر آورد و گفت
ایقیوم کارساز و ای قادر بنده نواز برین لب تشنگان باران ببار آب از دیده
می بارید و اشک بر رخساره میدوانید ° شعر دعائی کرد آمد کامد ابر شیداه زباران
گشت صحن خاک دریا ° ازان طوفان جهان گرفته برباد ° ازین طوفان دل عالم شد
آباد ° شدند آگه که این رحمت محمد ° شد از یمن سعادات محمد **ذکر وقایع سال هشتم**
از ولادت آنحضرت و رفتن ابوطالب بشام بهمراهی آنسرور و قصه بحیرای راهب
چون سال هشتم از ولادت آنحضرت در آمد ابوطالب نقودی چند در هم آورده برسم
تجارت با جماعت تجار قریش بجانب شام بیرون آمد و داعیه داشت که آن سرور را
همراه برد چون بموضعی رسیدند که یاران و دوستان که بمشایعت آمده بودند یکدیگر را وداع
کرده باز میگردیدند درین محل آن سرور زمام ناقه عم خود را گرفت و گفت ایعم مهربان

مرا اینجا باعتماد که میگذاری و بکه نام دل دست از تربیت من باز میداری و مرا اینجا
نه پدر و نه مادر و نه جدی متعهد امر من که رامیبازی کیست اینجا که غم من خورد و مرا در غصه
و الم بنوازد و اگر گرد ملال بر من نشیند باستین شفقت پاک سازد ثم ابوطالب چنان
در گریه افتاد ثم که جای آب خون از دیده بگشاد ° آنحضرت را بر داشت و بوسه بر
سر و روی او داد و بر بالای شتر بگذاشت و گفت شعر خوشا آنکس که همراه تو باشد °
شبش را نور از ماه تو باشد ° پس ابوطالب بموافقت آنسرور بجانب شام باتفاق
کاروان رفتند ثم بصبح و شام منزل طی نمودند ° گهی بستند بار و گه گشودند ° القصه
منزل بمنزل میرفتند و مرحله بمرحله قطع میکردند تا بحوالی شام رسیدند در انجا دهی
بود که انرا کوزه میگفتند و در انجا دیری بود که پیش از زمان عیسی علیه السلام ساخته بودند
و دران دیر راهبی بود که او را بحیرا نام بود و راهب نیز میخواندند بهترین علمای عصر و بزرگترین
فضلای زمان خود بود و ترک دنیا نموده بزهد و ورع موصوف بود ثم ز انجیل و زبور آگاه گشته °
بدفترهای قسیسین گذشته ° و در آنجا معلوم کرده بود که پیغمبر آخر الزمان اینجا نزول کند بعلامات

و خارق عادات چند که مذکور خواهد شد ثم با امید و تماشاش منتظر بوده ° که نشستی عمر دو
زمیان منتظر بود ° قضا را بود در دیر خود آن روز ° که می آمد نبی با بخت فیروز °
غباری گشت پیدا ناگه از دور ° دران ظلمت هویدا شعشعه نور ° قریش و مکیان کردند
آنگاه ° به پیش دیر راهب کاروانگاه ° درختی بود خشک از دور ایام ° مسافر را نبود
از سایه اش کام ° پس ابوطالب بزیر اندرخت فرود آمد و رسول صلوات الله علیه
انجا نشست و پشت بر اندرخت نهاد تازه و سیراب گشت و برگ بدید آورد شعر
روان گردید و سبز و سایه انداخت ° بگردون شاخهایش سر بر افراخت ° بحیرا با امید
دیدار حضرت مصطفی قرنها بعد قرن اینجا منزل ساخته و چشم بر شاه راه امید ابرار نهاده
در ینحل که طلوع کاروان بود و علامت پیغمبری از ملازمت قطعه ابر بر سر آنسرور و سبز شدن درخت
اندرخت ملاحظه نمود و جزم کرد که آفتاب مرادش از مقصد مطلوب طالع گشت
و ماه مطلوبش از افق انتظار نمودار گردید از دیر بزیر آمد و فی الحال طعام لایق ترتیب داد
و بمردم قافله کس فرستاد که دعوت مرا اجابت کنید و بشرف قدوم خود کلبه مرا

شرف و بنور حضور موفور السرور کاشانهٔ مرا منور سازید قریش گفتند ما بسیار
ازینجا گذشتیم و آرزوی دیدار تو نیز داشتیم هیچ کس را از ما دوست نمیداشتی و نظر
التفات و مروت بر حال ما نمیگماشتی چون نقاهد باز گردیده آنچه از قریش شنیده بود
تقریر نمود بحیرا در جواب گفت التماس دارم که قریش از ماضی سخن بزبان نیارند و حالا
بنقد دعوتم اجابت فرمایند بشرط آنکه هیچکس از قریش از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
و بنده و آزاده و شاگرد و استاد تخلف نکنند اهل قافله اجابت دعوت او نمودند الا
آنحضرت شعر صبا آمد ولی بوئی از آن گلزار ننشستی ● چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی ●
بحیرا پرسید که ای قوم از شما کسی باشد که بدعوتم حاضر نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت
متاع مینماید استدعا نمود تا او را حاضر کردند چون آن سرور در آمد و بپهلوی عم خود ابوطالب
قرار گرفت و ساحت مجلس از طلعت خجسته‌اش آراسته شد بعد از خوردن طعام و رسیدن
ضیافت با انجام مردم را رخصت داد و ابوطالب و آنسرور را نگاه داشت از ابوطالب
پرسید که این پسر چه میشود ترا گفت پسر منست بحیرا گفت بتورات و انجیل سوگند میخورم که این

جوانرا

جوانرا نه پدر و نه مادر زنده است ابوطالب فرمود راست میگوئی بحیرا دیگر باره
از ابوطالب احوال آنحضرت پرسید و بعد از آن روی بآنحضرت کرد و گفت که
ترا از قومی پرسم و ترا بلات و عزی قسم میدهم که مرا از آن خبر میدهی و مقصود بحیرا
بلات و عزی امتحان آنسرور بود نه اعتقاد آنحضرت از نام لات و عزی در خشم
شد و فرمود که ای شیخ روشن ضمیر وای پیر پاکیزه تدبیر دو جهان آرایش من وسیله
ساز و خداوند زمین و زمان را نزد من واسطه ساز پس بخداوند آسمان و زمین
سوگند داد و بعد از آن پرسید که خواب و بیداری تو چه نوع است فرمود که چشم
من بخواب میرود اما دل من بیدار است هرچه میگویند میشنوم دیگر پرسید که سرخی
چشم تو از کجا باز است و چه حال دارد و آنسرور فرمود که از زمان ولادت تا این
غایت با منست و بر یکقرار است و المی ندارد بحیرا گفت بعد از سرخی چشم
نشان هست ترا فرمود در میان هر دو شانهٔ من نشانه ایست گفت چه شود که
آنرا مشاهده نمایم و مطلوب چندین سالهٔ خود [illegible] آنحضرت

که بدن اطهر خود را مکشوف سازد تا مهر نبوت بنظر بحیرا در آید ابوطالب جهت تسلی
خاطر بحیرا دست حضرت مصطفی را گرفت و بوسه داد و گفت ای نور دیده التماس دارم
که التماس این پیر را منظور داری و دیدهٔ انتظار کشیده را از پرتو مهر خود محروم نسازی
بحیرا را ملتمس اجابت مقرون گردید و مهر نبوت را بدید هر دو قدم آنحضرت را ببوسید
و رخسارهٔ خود بر آنجا مالید و گفت أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰه بعد از آن گفت
ای ابوطالب این پسر سید کونین و رسول ثقلین خواهد شد در محافظت او
اهتمام بظهور رسان و بسیار بر خطر باش از عداوت یهودان این پسر ناسخ
ادیان و از جملهٔ مرسلان و پیغمبر آخر الزمان است مقارن این حال و مقارن این مقال
ده نفر از مردم روم بقصد قتل آن سرور آمدند و بحیرا طلبیده گفتند ما در کتب سماوی
خوانده ایم که امروز پیغمبر آخر الزمان در مقام تو باشد آمده ایم تا او را بقتل رسانیم
پیش از آنکه تغیر ملت و تبدیل سیرت پیغمبر ما نماید بحیرا گفت ای قوم چون خدای
امری خواسته باشد ما و هم چون ما صد هزار تغیر آن امر نتوانیم کرد آن جماعت ال

دادند

دادند و از سر آن مهم درگذشتند و بحیرا ابوطالب را از بردن آن سرور بشام در میان آن جماعت
خون آشام منع کرد پس ابوطالب بفرمودهٔ بحیرا و ملاحظه نمودن آن سرور از اعدا متاع
خود را در بصری بربح کامل حسب المدعی بفروخت و باتفاق قریش از آنجا بمکه مراجعت نمودند
نقلست که چون ابوطالب وداع بحیرا میکرد بحیرا بعد از مبالغه در محافظت حضرت مصطفی
گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا بفرزندی که از صلب تو بیرون آید امام متقیان
و خلیفهٔ محمد آخر الزمان خواهد بود او را سلام من برسان چون متولد شود با او از من
بگو که همچنانکه در انجیل ذکر محمد است و صفت و ذکر تو نیز آنجا مذکور است همچنانکه بوحدانیت
خدا و به نبوت محمد مصطفی اعتراف نمودم بولایت و امامت تو نیز اقرار دارم چون آنجناب
آنسرور مظهر نبوت است تو مظهر ولایت خواهی بود آورده اند که چون خبر آمدن ابوطالب
و آنسرور بمکه رسید اهل مکه باشتیاق تمام باستقبال آنسرور علیه الصلوة و السلام بیرون
آمدند از مرد و زن و پیر و جوان و خورد و کلان الا ابوجهل لعنه الله لعین که در آن روز خمر خورده بود
و مست بخواب رفته چون ابوطالب بمکه در آمد اهل مکه شادیها نمودند و تهنیت

ومبارک باد گفتند و کلانتران مکه خصوصاً قریش را طمع چنان بود که ابوطالب باتفاق
آنحضرت بخانهٔ کعبه روند نزد لات و عزی سر فرود آورند و شرایط سجود
بتقدیم رسانند ابوطالب مدعای ایشان باجابت مقرون داشت و جمعی
را نیز برفتن بگذاشت میان ابوطالب و قریش از سبب سخن بسیار مجادله
بیشمار شد آخر الامر ابوطالب گفت ایقوم البته شما سخن راست بگویم و ممکن نیست
که از آنچه بشما گویم تجاوز نمایم من در متابعت و فرمانداری این پسر یعنی محمد بجان میکوشم
والبته فرمان برداری او را واجب و لازم میدانم و او البته بهیچ حال نزد بتان نمی آید
گفتند حالا محمد خورد است او را ادب کن تا فرمان تو برد که عبادت بتان را عادت
کند ابوطالب گفت هیهات هیهات این خیال عجب دور است قریش گفتند
چرا چنین میگوئی ابوطالب گفت سبب آنکه راهبان شام بیکدیگر میگفتند
که هلاک بتان و نکونساری بت پرستان بدست این پسر خواهد بود در
بصره از بحیرای راهب آنچه شنیده بود جمله را تقریر نمود قوم گفتند ای ابوطالب

این هرگز نباشد تا از ما یکی زنده باشد کسی نتواند که بهلاک بتان اقدام نماید دیگر
گفتند ای ابوطالب از محمد چه دیدی ابوطالب قصهٔ سبز شدن درخت و ملازم بودن
ابر بر سر آن سرور و غیر آن معروض داشت آن جماعت بخندیدند و با یکدیگر گفتند که
ابوطالب طمع آن دارد که برادرزادهٔ او پادشاه شود بعد از آن چند بیت گفتند
مضمونش اینست شعر این فکر محالست از کجا خواست فکری نکنی که این چه سوداست
القصه که مقصد نیست عرش دور عاقل بود از چنین هوس دور از فکر عقیم او چه زاید
وز راه سقیم او چه آید چون این حکایت با بوطالب رسید فرمود که زود باشد
که محمد بموجب فرمودهٔ بحیرا که از کتاب موسی و عیسی گفته بر شما همه غالب گردد و
عنقریب باشد که آتش وارث شما را آب تیغ بیدریغ بنشانند بعد از آن چند بیت
انشا کرد مضمونش آنکه شعر در باغ دل و زمین جان ما جز مهر محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد
بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم گفتار در ذکر حالات آنحضرت از چهار دهسالگی تا بیست و
پنج سالگی و رفتن بتجارت شام بشهر و خواستن خدیجه خاتون همان دیباچه شیخ این حکایت

کنند ز نیکو نه از راوی روایت که چون گردید سید بیست ساله شد از سنبل
نقاب برگ لاله ابوطالب درین سنوات اوقات بجمع فطنت آن سرور به تربیت
و تمشیت حضرت پیغمبر میگذرانید کار پیغمبر بجائی رسید که او را بخبر و فاضلتر دانستند
و آنحضرت بحسن صورت و سیرت و از راه خلق و مروت قبضهٔ قریش رایج گردید
و کارش بجائی رسید که او را محمد امین نام نهادند و در مجالس و محافل بر همه کس تقدیم
میفرمودند از آن سرور منقولست که چون سال از بیست تجاوز نمود روزی برای
میرفت ناگاه آوازی شنید و از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید و بعضی محل
چنان بود که جمعی را میدید گاهی روز و گاهی شب اما از سر کار وقوف نمیکردید
شعر گهی روز و گهی شب در مسالک نمودندی با و خود را ملایک ابوطالب
میفرماید که روزی در خانه نشسته بودم و در بروی خود از غربت تنها ناگاه دیدم که آن
حضرت در آمد با رخساری از گل سرخ شگفته تر و عذاری از ماه دو هفته نورانی تر
گفت ای عم بزرگوار غمزده شفقت شعارام [illegible] رفتم سه تن بر من ظاهر شدند

و بسیر بر من نگاه کردند شعر بهم در گفتگو کین شخص آنست که زو آوازه در هفت آسمانست
یکی از ایشان گفت کین محمد موعود است و دیگری گفت راست میگوئی اما وقتش
نرسیده است سیوم ایشان پیش آمد و مرا تهنیت کرد و تحیت گفت و دست بر شکم
من مالید چنان مینمود که اعضا و احشای اندرون مرا دست میمالد و من نهایت
راحت میافتم و بی نهایت خوشحال میگردیدم و بعد از آن از چشم من غائب
شدند ابوطالب او را پیش کاهنی برد که در فن کهانت نظیر نداشت و در عالم طلب از
بی نظران بود و کیفیت احوال آنحضرت را باز نمود آن شخص از خواب و بیداری
و از اکل و شرب و بشره و نبض آن سرور تفحص نمود بعد از آن گفت ای ابوطالب
عنقریب باشد که این جوان پادشاه عظیم الشان گردد و شهریار شهریاران شود
و پادشاه پادشاهان گردد و آن تاره شهریاران با شوکت و وقار طوق عبودیت
او را در گردن جان اندازند و خاک قدم او را از شرف و عزت توتیای دیدهٔ
جهان بین خود گردانند شعر نکو شان نیست این ذات نکو را بدیوان آشنائی نیست
او را

بود لامع ز رویش نور اقبال ٭ نه شیطانیست رجعیت اینجال ٭ و چون انسرور بیست و
پنج ساله شد عاتکه خاتون که خواهر ابو طالب و عمه آنحضرت بود گفت ای برادر این
فرزند ما محمد از روی حسن و جمال نظیر ندارد و از روی صدق مقال از بی نظرانست
اهل مکه او را می ستایند و از روی تعظیم و تکریم محمد امین میخوانند و مردان و زنان
قریش میگویند که وقت آن نشد که نهال باغ زندگانی تو در امید رختی بر دهند و حمل کنند
وانچ آفتاب مهر اندوز را با ماهی شب افروز در یک منزل جمع سازند ٭ چه خورشید
مه را شود مشتری ٭ چه زاید بغیر از نکو اختری ٭ ای برادر در حق این پسر چه اندیشه
داری و چوا او را جای لایق و نیکو کد خدا نمیسازی ابو طالب آب در دیده بگردانید
و اشکی چند از نرگس شهلا بر رخسار دوانید و گفت ای خواهر نه پنداری که من
ازین اندیشه فراغی دارم حقا که بر جگر ازین غصه چون لاله داغی دارم و ترا معلومست که
درین چند سال متعاقب بواسطه تسعیرات بلند و کمی محصولات هرچه بود از مال صرف اهل
و عیال شد و حالا در دست خود ما چیزی نیست و معیشت بعسرت میگذرد و این محمد

را هم کریم و زوجه بغایت سلیم می باید و اهل زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل
و کمال اتفاقا در آن سال از معایب خدیجه خاتون مال بسیار شام میفرستاد و بکسی
که معتمد و امین نبود دمشقی شد او پس ابو طالب و عمه آن سرور مصلحت در آن دیدند
که از خدیجه چیزی مال گیرند برسم مضاربه و محمد را روانه سازند و آنکه حاصل شود
در وجه کدخدائی آنحضرت صرف نماید عاتکه خاتون نزد خدیجه آمد و این
خدیجه ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت عقل و بسیاری مال بر اهل
عالم سبقت مینمود شبی در خواب دید که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش
او در آمد معبر و کاهن را طلبید و از ایشان تعبیر خواب پرسید ایشان گفتند
که در کتب سماوی معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان متولد شده است اگر خواب تو
واقعی باشد تعبیرش آنست که ترا بجلال خود قبول کند و بشرف او مشرف گردی
و اول کسی که ایمان بوی آورد تو باشی خدیجه شکر الهی بتقدیم رسانید و حالا که عاتکه
خاتون بخانه او در آمد خدیجه خاتون چون دختر عبد المطلب را بدید از جای برجست

و استقبال نمود هم چون مخلصان نیازمند تعظیم و تکریم کرد و شرایط ضیافت و
مهمانی چنان که دستور بود زیاده بران افزود و بعد از خوردن طعام و ادام خدیجه
گفت ای سیده عرب و ای شریفه خاندان عزت و طرب قدم بر دیده ما نهادی
و کلبه احزان مرا بنور حضور خود منور ساختی بفرمائید که فرمان چیست و مقصود از حضور
موفور السرور عرض حال کیست از مراد خویش مرا خبر ده و خدمتی که از دست آید منت
بر جان من نه عاتکه خاتون بغایت فصیح بود و کلامش بینهایت ملیح گفت بسمع ملکه رسیده
باشد که از برادرم عبد الله فرزندی محمد نام مانده و حالا جوانی شده و زمان کدخدائی
اوست اما بجهت فقر و درویشی و اختلال حال ابو طالب این مراد دست در هم
نمیدهد و این مقصود چهره نمینماید شنیده شد که ملکه کاروانی روانه میسازد و اگر امانت
محمد که امینست چیزی مال باو دهد شاید که تجارت نماید و از حاصل مال چیزی بطریق مضاربه
بوی گذارید بنی هاشم ممنون شده خواهند بود خدیجه از لطف کلمات عاتکه و از حسن
ادای حکایات او بغایت خوش برآمد و استشمام صدق از ویای خود کرده غنچه

باطنش

باطنش از نسیم امید شکفته شد ٭ کسی کامی که میجوید شب و روز ٭ چه آید ناگهان چون فیروز
گفت ای سیده قریش من صفت محمد شنیده ام و آنچه فرمودی منت بر جان
خود نهاده قبول کردم بیت خدیجه گفت هر سوئی شتابم ٭ امین تر از محمد کس نیابم ٭
اما کرم نمائید و لطف فرموده محمد را حاضر سازید اگرچه من خصال حمیده او شنیده ام
و کمال امانت و راستی او دانسته ام او را مشاهده کنم و جهی که لایق جمال او باشد بهم
نمایم عاتکه خاتون خوش برآمد و از برای آوردن آن سرور از خانه خدیجه بیرون آمد و خدیجه
خانه چون در آراسته خود را نیز بجامهای فاخر بیاراست و برده رقیق پیش خود کشید
و توریت بر کرسی که از در و یاقوت آراسته بود گذاشت و جمعی کثیر از کنیزان و دختران
خانه از خادمان بر پای برداشت چون عاتکه خاتون بهمراهی آن سرور در آمد جماعتی که بر
پای بودند استقبال نمودند و آنسرور را بجای نیکو و لایق بنشانیدند خدیجه خاتون
صفات محمدی را از رخسارش بخواند موافق یافت آنچه در توریت بود از حالات رسول صلی
الله دانسته و شنیده در منظر پاکیزه او بی نقصان مشاهده نمود حکایت مردی عیسوی بیادش

آمد و تعبیر خوابش با خود گفت این مرد لایق جفت عصمت از حکایات ما توحست
آنان راز را پنهان داشت و نقش انتظار بر صفحه خاطر خود می نگاشت بعد از
کلمات شیرین و حکایات رنگین مهم مضاربه مشخص شد و عاتکه خاتون آنحضرت
را بخانه برد و جامه سفر در پوشانید و بخانه خدیجه آورد رسول از فرقت عم به غم
بر آمد همچون شمع از آتش مفارقت گریان گردید و خدیجه خاتون از لذت امید
وصال و ترقب نشاط و ذوق اتصال همچون گل خندان حضرت مصطفی را در دل از
خجالت مضاربه جراحتها و خدیجه را بملاحظه عواقب امور در سینه راحتها آن سرور را از وقت
احباب صد دل شکستگی و خدیجه را بهر تار موئی نسبت بآن سرور هزار دل بستگی القصه
خدیجه غلام خود میسره را بخلوت طلبیده جامهای فاخر پنهان بوی سپرد و شتری
با جهاز ملوکانه بیاراست و تسلیمش کرد و گفت هنگام بیرون رفتن از مکه مهار شتر
بدست محمد ده و تو همچنان امیر قافله باش و چون از مکه بیرون روی آن جامها را
بوی پوشان و او را باین شتر آراسته نشان و مهار شتر خود بدست گیر و خود را اینده

وخدمتکار او شناس

وخدمتکار او شناس و او را خواجه و مولای خود دان و دریغ و شری و داد و ستد
بیر جهت او در مال من تصرف مکن و از حال او بو ایجی بر خبر باش و با فعال و اقوال
خاطر او را بهیچ جهت مخراش چون او را اسلام و غانم بما بسیاری بخش بنی هاشم
معظم و آنحضرت من مکرم باشی بر این موجب که فرمودیم تقدیم رسانی ترا از مال خود
آزاد کردانم و چندان مال بدهم که تمنای تو باشد و هرچه از و در وجود آید که خارق
عادت باشد آنرا بر جایی نقش کن تا آنحضرت ما سروص داری و در محل مراجعت قافله
نزد من فرستی تا خبر سلامتی قافله آرد و بعد از آن خدیمه که عم خدیجه خاتون
بود در باب محافظت آن سرور سفارش بسیار نمود و بمتابعت و فرمان برداری
آن سرور را امر فرمود این وصیتها کرده کاروانیان روی براه آوردند آنحضرت مهار
شتر گرفت و نام خدای را بر زبان راند و روی براه نهاد ابو طالب و بعضی خویشان
آنسرور که بوداع آمده بودند بگریه در آمدند و آنحضرت را وداع کرده باز گردیدند زبان
حال زمانه باین مقال مترنم بود شعر گردلت شکست و دل برستی افزون کن کمال

گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است چون قدمی چند برفتند میسره پیش
آمد و گفت ای خواجه من لحظه توقف فرمائید و این جامه و عمامه را در بر و سر
کنید آنحضرت خلعت پوشید و بر شتر آراسته سوار گردید و میسره مهار شتر
بر دوش گرفته و دست آنحضرت را بوسه داد و گفت ای سرور اکنون
تو مهتر و سرور و من کهتر و خواجه تو و من غلام کلانتری کاروان تا اینجا بمن تعلق
میداشت و حالا بعد ازین تعلق بحضرت تو دارد و روان شدند ابوجهل
لعین و عتبه و شیبه بر مکر و شین چون حال بدان منوال دیدند گفتند ای
میسره محمد باینطریق مشکل که غم متاع تواند خورد او را در محنت بدار تا در خدمت
آرام گیرد میسره گفت که آنحضرت فرمان ملکه است چنان میکنم و آنچه حکم اوست
از آن تجاوز نمیکنم حالا مالی که دارم از برای اوست و جانی که در بدن دارم
فدای اوست شعر تجارت خواجه را از جا بر انگیخت ✿ چه جان با مردم تا جو
بر انگیخت ✿ خوشا احوال فیض خنده تا جو ✿ که باشد با چنان تاجو مسافر ✿

منزل بمنزل و مرحله بمرحله قطع میکردند بعد از چند روز در راه دو شتر خارجه
بماند که مجال جنبیدن شتران نماند و جمعی متحیر شدند در آن بیابان جهت بازماندن
شتران در بنخل آن سرور در عقب کاروان بود با جمعی از سواران رسید و از مطلع
حال ماندن شتران واقف گردید آنحضرت فی الحال خود را از شتر افکند و نام خدا
برده دست حق پرست خود را بر دست و پای شتران مالید و دعا کرد فی الحال
آن شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خدیمه میگوید من بموجب
وصیت خدیجه از حال آن سرور واقف بودم و نیز از واسطه افراط محبت
از و غافل نمیگردیدم بیت دمی زان کوکب خورشید پایه ✿ نمیگشتم جدا مانند
سایه ✿ هوا بغایت گرم بود و از مردم عرق میریخت در نخل دو مرغ دیدم پهلوی
یکدیگر بال گسترانیده بودند و سایه بر سر آنسرور افکنده بملازمت قیام مینمودند
بیت همین شد آنکه خورشید پایه ✿ دو مرغش بر سر افکندند سایه ✿ سلیمان
از تف خورشید امان یافت ✿ بسر از بال مرغان سایبان یافت ✿

چون بموضع بحیرا رسیدند او ودیعت حیات سپرده بود و نسطور راهب خلیفه و
قایم مقام او شده آنحضرت در زیر درخت فرود آمد آن درخت اگرچه سبز
بود اما میوه نداشت فی الحال میوه بار آورد و نسطور چون حال مرغان و بار
درخت مشاهده نمود از دیر فریاد بر آورد و فرود آمد و ملاحظهٔ آن سرور کرده
وگفت الحمد لله و بحق انجیل عیسی روح الله که این اوست خدیجه چون این سخن
بشنید شمشیر کشید و نعره بزد که یا آل غالب قریش همه جمع شدند نسطور از هجوم
ایشان بترسید و خود را بدیر انداخت و در ببست و بر بام بر آمد و گفت القوم
• والله و بحق عیسی روح الله که هیچ کاروان اجنبی از شما بمن نازل نشده بعد از آن
خدیجه میسره را طلبید که با شما سخنی چند دارم بگویم بدانید و آگاه باشید که این مرد
که در زیر درخت نشسته است پیغمبر آخر الزمانست و عنقریب مبعوث خواهد شد
بر کافهٔ خلایق و مردم را تابع خود کرده اند و بر معاندان شمشیر کشد و قتل و غارت
نماید و زود باشد که بر بلاد عرب غالب گردد هر که دشمن او باشد دشمن خدا باشد

از شما دو التماس دارم اول آنکه اهل شام تمام دشمن اویند نگذارید که از نیجا بگذرد دوم
آنکه بگذارید که دست و پای او را بوسه دهم هر دو مرادش با جابت مقرون
گردید و متاع خود را در آنجا بتمام فروخته دو چندان دیگران سود کردند و بمکه باز
گردیدند چون قافله بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه باشد رسید میسره بفرموده
آنحضرت بشتری بغایت زیبا به نزدیک خدیجه فرستاد از جهت بشارت
قدوم کاروان ابو جهل گفت بچه جهت این شتر با جهاز زیبا به محمد دادی گفت
عادت ملک چنانست که هر کس خبر سلامتی کاروان آورد آن شتر با یراق عطا بخشند
خواستم که بمحمد نفع بیشتر رسد چون آنحضرت پاره راه برفت لشکر خواب بر
چشمان مبارکش تاختن آورد و شتر از راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را فرمود که
شتر را براه آورد و چون نجا آیه کریمه وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى از المعنی خبر
میدهد و ملایکه را فرمود که زمین را در نوردند که حبیب ما زودتر بخدیجه رسد نفیسه
خاتون روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خاتون

با جمیع خدمتکاران بر غرفه خانه می نشست و چشم بر راه که از کاروان خبر کردن ناگاه دیدیم که محمد
می آید و قطعهٔ ابر بر بالای سر او سایه انداخته میخرامد خدیجه خاتون بحسن
او رخساره برافروخت و رشتهٔ جان شمع وار از آتش شوق میسوخت از
خادمان پرسید که این ابر چیست و این شتر سوار کیست گفتند ای ملکه این محمد است
که می آید و خبر سلامتی کاروان می آرد خدیجه بتبسم گفت خندان خندان که محمد
اینجا تنها چه کند من نیز خندان شدم از خوشحالی و گفتم ای سیده عرب مشک را
پنهان داشتن با وجود غمازی بوی و محبت را پوشیدن بتغیر روی محالست این
آینه محمد امینست و دلیل آن در بشرهٔ ملکه رخساره رنگینست بیت خنین گفت آنکه
تخم عشق میکاشت ❁ که مشک و عشق را نتوان نهان داشت ❁ در یخیال آنحضرت
با ستانهٔ خدیجه رسید و بعد از رخصت در آمدن و تشریف دعا و ثنا مکتوب
میسره را بملکه رسانید خدیجه بعد از مکالمه و اطلاع بر مضمون نامه و واقف شدن
از سود و سرمایه خواجه خود را نوازش بزرگانه مراعات بجا نمود و شتر را

با جمیع یراق و پیرایه بوی بخشید و جواب نامه میسره نوشت و بدان سرور داده
باز گردانید آنروز نزدیک بشام بود که خود را بمیسره رسانید و کتابت خدیجه
بوی داد ابو جهل آنجا حاضر بود و گفت ترا گفتم که محمد را برسالت مصاحبت
ابا کردی اینک راه را گم کرده باز گردید میسره بخشم بر آمد و گفت معلومست
که گمراه کیست ای ابو جهل اینک مهر خدیجه و کتابت کاتب او روز دیگر
چون میسره بخدیجه رسید و از سود و سرمایه واقف گردانید و از کیفیت
اشتران و حکایات نسطور راهب و هر چه از آن سرور دیده بود دل آراسته آگاه
ساخت و در آخر شرایط ملازمت و لوازم خدمت خود نسبت بآن سرور معروض
داشت خدیجه بخنده در آمد و میسره را آزاد کرده از مال خود چندان بوی بخشید
که غنی گردید و دلش مایل شد تا آنکه پیغمبر او را بزنی برای خود نکاح کند مثنوی دلش
زین آرزو گردید تازه ❁ زد از مهر نبی بر چهره غازه ❁ شدش دل تیر تخت آستانه ❁
بصید مرغ قدسی ریخت دانه ❁ وسیله در میان انداخت بسیار ❁ شد آگه زین حکایت یار و اغیار

محمد هم بسویش گشت مایل که دل را هست راهی جانب دل القصه خدیجه
نفیسه خاتون را طلبید و خلعت ملوکانه را در وی پوشانید و گفت ترا محرم خود
میدانم و بطریق خفیه نزد محمد روان میکردانم که از وی استعلام نمائی که میل
بکدخدائی دارد نفیسه بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای نور دیده و سرور سینه من چرا
بکدخدائی رغبت نمینمائی و تا کی در گوشهٔ خانه خفت و خواب چنین مینمائی
آنسرور در جواب فرمود که میل این کار بسیار دارم ولیکن اسباب و استعداد
آن ندارم گفتم اگر زنی باشد جوان و ماه روی چون گل ارغوان و از روی عقل و دانش
و جاه و جلال و از راه عظمت و بینش و جمال و مال یگانه روزگار و بطهارت و ذیل
و عفت و صلاحیت و حسب و نسب از جمیع کرایم اشراف طاق کفایت مهم
کدخدائی تو کند بهتر از جمیع قریش و بطون بنی هاشم رغبت مینمائی آنحضرت
از کلمات نفیسه خاتون بغایت متبسم شد و فرمود که آن زن کیست گفت
خدیجه خاتون آنحضرت فرمود که او خود در امکه روزگار مشهور است چگونه درین مهم از آید

و اقبال نماید گفتم ای نوباوه باغ زندگانی و ای سرمایه سعادت دو جهانی اگر قبول
داری بعهدهٔ من که او را راغب سازم و آنچه مدعای تست برا الموجب برآرم
آنحضرت فرمود که برخیز و درین مهم شروع کن نفیسه میگوید برخواستم و بخدمت
خدیجه خاتون شتافتم و او را از جهت محمد خواستگاری نمودم وی فی الحال منت
بسیار بر خود نهاد و از من برداشت و قبول نمود نفیسه بخدمت پیغمبر آمد و گفت
خدیجه شعر بانقد عصمت جرو خود را بفروخت جان و دل خود بداد و مهر تو خرید
و در همان روز یا روز دیگر خدیجه خاتون کسی فرستاد به نزد آنحضرت بطریق
خفیه که عمت ابو طالب را بگوی تا قدم رنجه کند و به نزد عمم عمرو بن اسد
رود و خواستگاری کند تا صورت اسباب مرعی ماند و ساحت نیکو جهت
نکاح اختیار کرد و طعامی لایق ترتیب داد و غلام خود میسره را بخدمت آن
سرور فرستاد که در فلان ساعت تشریف قدوم شریف ارزانی فرمایند تا مهم
نکاح فیصل یابد آن سرور شعر طریق حفظ و همت کار فرمود با اعمام خود این اظهار نمود

و بهمراهی اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه رفتند و عمرو بن اسد ملتمس
ایشان مبذول داشته خود بمجلس حاضر گردید و بشاشت و خرمی اظهار فرمود
شعر ابو طالب مبارک باد گفتش غبار از سینه بیکینه رفتش بعد از آن یک
یک از اشراف بنی هاشم و اکابر قریش تهنیت و مبارک باد گفتند و از روی
نشاط و انبساط در تکلم آمد و با حسن وجوه بگفتگوی درآمدند و خود عقد و نکاح
باتمام رسانیدند شعر ابو طالب زبان در خطبه بگشاد تا آیین عرب داد
سخن داد بخوشحالی ازین عقد همایون فلک کوبت ملایک گشت گردون
و مهر خدیجه خاتون بیست شتر بود و بعضی گفته اند چهار صد مثقال طلا بود
و بعضی گفته اند پانصد درهم بود و الله اعلم بحقیقت الحال و در آن روز خدیجه
خاتون جامههای پادشاهانه و پیرایهای ملوکانه برای آنحضرت فرستاد و التماس
قدوم تشریف کرد آنحضرت بهمراهی ابو طالب و رفاقت حمزه بخانه خدیجه
رفت و او سرای خود آراسته و تماشای نفیس پای انداز ساخته و زبان حال

مترنم با این مقال بود شعر خرم شدت کامشب بر یار خواهی آمد سر من فدای راهی که سوار
خواهی آمد و در همان شب زفاف واقع شد و کنیزکان سرود گفتند و دختر خانهای
رقاصی نمودند چون صباح شد خدیجه خاتون ابو طالب و باقی اعمام آنحضرت را
نوازشهای خسروانه کرد و لطفهای بزرگانه نمود ایشان و بحضور جمیع این اموال
هر چه داشت تملیک آنحضرت کرد و گفت نمیخواهم که تو در امور معیشت ممنون منت
من باشی اینمال همه از تو باشد و من محتاج شعر همین خواهم که تا من زنده باشم
تو سلطان باشی و من بنده باشم آنسرور بغایت خوشحال شد و ابو طالب و حمزه
فرح بسیار نمودند و حضرت رسول را از خدیجه خاتون باشهر روایات
هشت فرزند شد چهار پسر عبد الله و قاسم و طیب و طاهر و چهار دختر رقیه و زینب
و ام کلثوم و فاطمه زهرا پسران پیش از وی رحلت نمودند و دختران همه بشرف
اسلام مشرف شدند و از ماریه قبطیه یک پسر شد ابراهیم نام و او هم در خوردی
وفات یافته و فضایل خدیجه خاتون و التفات آنحضرت بجانب او

از غایت شهرت از شرح مستغنی است نقلست که در آخر این سال بعد از خواستگاری
آن سرور خدیجه خاتون را یا بعد از سال دیگر ابوطالب خاطر از تمام آنحضرت جمع
داشت و او را در مکه گذاشت و خود از آن سرور رخصت یافته برسم تجارت بجانب
یمن رفت و در آنجا زاهدی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و ترک علایق دنیا
کرده و ما فیها او را معارف الهی بود و از روی برهان و دلیل وقوف داشت با کلام
توریت و انجیل بیت عمریکش صومعه دار عالم ٭ اجابت با دعایش گشته توام ٭
روزی بعد از تضرع بسیار و گریه و زاری بیشمار گفت الهی پیر گردیدم و اکنون بنزدیک
گور رسیدم و حاجتی دارم و چون قاضی الحاجاتی از حضرت تو میطلبم بیت
رسان سوی من افتاده در راه ٭ یکی از خادمان مکة الله ٭ فی الحال دعای او
مستجاب شد و قضا را همان لحظه ابوطالب آنجا رسید و بروی سلام کرد زاهد
جواب داد و پرسید که از کجا میرسی گفت از مکه دیگر پرسید از کدام قبیله
فرمود که از بنی هاشم پرسید که چه نام داری گفت ابوطالب گفت حید که نام پدرت
حیث

حیث گفت عبدالمطلب گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا مرگ نداد تا بمراد خود رسیدم
بعد از مکالمه بسیار و تفحص احوال و اوضاع سید مختار گفت ای ابوطالب از تو دو التماس
دارم اول آنکه چون بمکه رسی برادرزاده خود را بگوئی که زاهد یمنی ترا نیازمندی
میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول بحقی بر خلقان و دوم آنکه ترا
عنقریب پسری متولد خواهد شد و صیت او بشرق و غرب عالم خواهد رسید
نیاز من بوی رسان و بگو آن پیر دوستدار تو بود و چنین گفته که تو وصی
پیغمبری و خلیفه بحق و قایم مقام اوئی همچنانکه محمد بنبوت لایق باشد و او خاتم انبیاست
ولایت و امامت بتو آشکارا شود و تو سرور اولیا باشی ذکر ولادت با سعادت
غالب کل غالب مظهر العجایب والغرایب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بطرف باغ
ای شوریده بلبل نوا کن ساز کانیک میرسد گل بشو دیده باب زندگانی
که خواهی دید روی یار جانی ولادت مظهر ولایت در مکه بود با شهر روایات بعد از
عام الفیل بسی سال در سیزدهم ماه رجب روایتست که فاطمه بنت اسد [illegible]

بیرون رفت و در طواف بود درد زادنش گرفت و آثار وضع حمل بر وظاهر شد
سر سوی آسمان کرد و گفت ایقوم بی نیاز و ای خداوند چاره ساز ای پناه
بیچارگان و ای فریادرس درماندگان مرا در بیت الله و در ظل حمایت خود پناه ده
فی الحال باب رحمت بر روی او مفتوح گردید و از مفتح الابواب آنچه استدعا
کرده بود یافت رسید عبدالله عباس رضی الله عنه میفرماید که با جمعی کثیر پیش خانه کعبه
نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و شنید میکردیم که فاطمه پیدا شد و لحظه بر آمد
ناپدید گشت بعضی بر آنند که از دیوار بر بام بر آمد و از آنجا بخانه کعبه در آمد و بعضی بر آنند
که دیوار خانه شکافته شد و او در آنجا در آمد و بهر طریق که بود در درون خانه در آمد و فاطمه
میفرماید شعر چه من جا در حرم حق گرفتم ٭ خجسته ماهی اندر کف گرفتم ٭ همای مرحمت انداخت
سایه ٭ رفیقم شد سعادتمند دایه ٭ باسانی و راحت آنحضرت متولد شد ٭ عذارش بود چون
شفق آل ٭ بجود حق بجا آورد فی الحال ٭ بآواز بلند از گوشه بام ٭ ندا آمد که کردش علی
نام ٭ بعد از چند روز آنحضرت را بیرون آوردم و چون بخانه رسیدم ابوطالب شادی
علی در مخزن اسرار معصوم آنکه راحت گرش تو بود علی آنی
وفرح

وفرح بسیار کرد حضرت رسول صلعم او را طلبید و روی اطهر خود بر روی او مالید شعر
محمد بار خی مانند گلشن ٭ شبستان علی را ساخت روشن ٭ بعد از آن آنسرور
نسبت بعلی سخنان گفت که بتفصیل آن شروع نمیرود و مجمل کلام رسول آنکه شعر من
و او از یکی نوریم در اصل ٭ یکی فضلست ما او یکی وصل ٭ ذکر وقایع حالات آنسرور از
سیم پنج سالگی تا چهل سالگی و عمارت خانه کعبه کردن و حجر الاسود بجای خود
نهادن ارباب سیر و اصحاب تواریخ اکثر بر آنند که طرح خانه کعبه از آدم شد
و در زمان طوفان نوح حرم کعبه خراب گردید ابراهیم علیه السلام آنرا تعمیر کرد
بعد از مرور ایام و لیالی آن عمارت روی بخرابی نهاد و سببی دیگر در خرابی
آن خانه آن بود که مردم مکه مال خود در آنجا دفن میکردند تا از حوادث روزگار
محفوظ ماند جماعت مفسدان و طایفه دزدان بر آن دفاین مطلع شدند شبی
در آمدند و بعضی از دیوار خانه بکندند و آن مال ببردند و باران بسیار می آمد و
دیوارهای خانه ویران شد و در آن اولا از راه دریا کشتی برون میرفت باد مخالف

سپید کردید و آن سنگ را شکسته بنواحی جده رسانیدند و قریش از آن حال واقف
گردیدند و آنرا از توفیقات الهی دانسته برفتند و آن چوبها از مردم جده حسب المدعا
بخریدند و در آن کشتی شکسته بنائی بود بس ماهر در معماری نادر عصر و وحید دهر نامش
باقوم رومی او در حسن خلق و لطف کلام بود نزد وی رفتند و او را از خرابی خانه
کعبه واقف کرده انیدند و استدعا نموده بلطف و ملایمت او را بآنکه او خود بر آن
مهم قیام و اقدام نموده تا عمارت باتمام رسید و خواستند که حجر الاسود را بجای
خود نهند در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد هر یک آرزو کردند
که این شرف ایشان را باشد و مهم بمقابله و مقاتله انجامید و آن جماعت گروه گروه بهم بر
مردم انبوه جمع کرده جمله با شمشیرهای آبدار و خنجرهای صاعقه کردار ابوامیه که
اسن ایشان و نیکو اندیشترین مردمان بود جهة نزاع و رفع فتنه برخواست و
فتنه را نشانید بانطریق که قوم همه تیغ کشیده در غلاف کنند و خاطرها بهم
صاف کنند و بران راضی شوند که هر کس از در مسجد الحرام بگذرد و در آید حکم باشد

جمله بران اتفاق کردند و محاربه موقوف در آن طرف کرده چشم بر راه نهند
ناگاه دیدند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آمد همه خوشحال شدند و آواز
برکشیدند که اینک محمد امین آمد و از خوشحالی مترنم بمضمون این مقال گردیدند شعر
آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی ۰ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی ۰
جمعی گفتند ای سید و سرور و گروهی گفتند ای مهتر و بهتر ما بحکم تو راضی شدیم
و از آنچه تو امر فرمائی و مصلحت اندیشه نمائی فرمان برداریم و از آن گردن ننهیم
آنحضرت بجهت تسلی خاطر قبایل عرب ردای مبارک خود از روی عزت
و ادب بر زمین افکند و آن حجر را برداشت و بر آنجا بگذاشت و فرمود که از هر
قبیله مهتر ایشان بیاید و گوشه ردا بگیرد تا جمله شریک باشند پس مهتران
گوشه ردا بگرفتند و آنسرور حجر را از آنجا برداشت و بجایش بگذاشت جمیع
قبایل خوشحال و فارغ بال گردیدند ذکر وقایع سال چهلم از ولادت مصطفی و اعتکاف
نمودن خیر البرایا بکوه حرا و ظاهر شدن جبرئیل و مبعوث شدن بکافه خلایق از رب جلیل

چون سال حضرت بچهل رسید از اطراف و جوانب راه صور متنوعه میدید و آواز
مختلفه میشنید گاهی رغبت بصحبت احباب مینمود و گاهی اجتناب از اصحاب
از روی نفرت میفرمود آنحضرت بیت نهانی با خدیجه گفت یکروزه که ای روی توام
شمع دلفروز ۰ چنین حالات می آید مرا پیش ۰ ندانم چه کنم میترسم از خویش ۰
خدیجه خاتون آنحضرت را دلداری کرده گفت ای سید و سرور هیچ اندیشه
بخود ره مده و داغ ملال بر سینه بیکینه خود منه که خدا نگاهبان تست دل قوی دار
که آثار عنایت رحمانست نه مقدمات وساوس شیطان چون ایام وحی آنحضرت
نزدیک شد از صحبت بشر یکبارگی اجتناب نمود بهیچ احدی اصلا قیام و قعود
نمینمود بیت مرا چه خلوت خاص است با خیال حبیب ۰ چه حاجتست که با هر کسی
در آمیزم ۰ و آنحضرت مدت شش ماه وحی در خواب میدید اما افشای آن بکس مصلحت
نمیدید و اکثر اوقات از خلق عزلت جسته بکوه حرا میرفت و چون مشتاق
خدیجه میشد بخانه می آمد و او را از مفارقت دلداری میداد و بعضی حالات با او در میان
مینهاد

مینهاد و خدیجه خاتون نیز آن سرور را دلداری میکرد و بنوعی خاطر جوئی مینمود تا تسلی
تمام حاصل میشد و بخاطر جمع از خانه بیرون می آمد و روی بغار مینهاد و در آن غار در این نوبت
زیاده از یکماه توقف نمود و در غیبت خدیجه را یاد نفرمود زنان قریش زبان
ملامت دراز کردند و در تشنیع و غیبت باز کردند و غائبانه سرزنش خدیجه نمودند
که ملکه زمان محمد را با انواع مکارم اخلاق بنواخت و باصناف الطاف
شهره آفاق ساخت حالا متنفر شده با و نمیپردازد و از و ملول گردیده بصحبتش رغبت
نمیسازد و چون این مقال ناهموار بسمع ملکه فرخنده آثار رسید فرمود که ایشان
نمیدانند و خلاف واقع میگویند و میشنوند این قطع الفت نیست و اظهار نفرت
بلکه به تاثیر صبح امیدست و مقدمه طلوع خورشید این بوی ریاحین چمن وصالست و
پرتو لمعات انجمن اتصال این محمد جهان یار ست و شمار ابا اسرار عشق محمد چکار است
بیت در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت ۰ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری
چه شد ۰ این نوبت چون آنحضرت از غار بیرون آمد و متوجه خانه خدیجه شد در راه

به هیچ جهری نرسید که السلام علیک یا رسول الله نشنید و آنحضرت از
یمین و یسار آوازی میشنید و کس را نمیدید از آن جهت بترسید و خود را
بسرعت تمام بخانه رسانید مرویست از حضرت رسول صلعم که فرموده است که
چون بخانه خدیجه در آمدم احوال گذشته خود بخدیجه خاتون باز نمودم خدیجه آن
حضرت را بنواخت و طعام محبت او حاضر ساخت و گفت دل قوی دار و خود
را بخداوند خود بسپار و چندان نوازش کرد که آن سرور را آرامش پدید آمد و قوی
دل گردید و قدری از طعام تناول کرد و باز متوجه کوه حرا شد بیت
شخصی گشت ظاهر بغایت معتدل در شکل نادر ندا در داد از بینشان که محمد
نویدت باد از توفیق سرمد خداوند جهانت سروری داد برین امت ترا
پیغمبری داد مرا بشناس کاو جبرئیلم پیام آورده از رب جلیلم
این بگفت و غایب گردید من از هیبت الخطاب در تاب شدم با اضطراب
هرچه تمامتر خود را در غار افکندم و بواسطه فکر و غم و بوسیله غصه و غم

در خواب رفتم هنوز ساعتی نشده بود که یکی مرا بیدار کرد چون دیده باز کردم شخصی
را دیدم از غار بیرون برود مرا گفت برخیز ای محمد و از اینجا بیرون آی من برخواستم
و از عقبش بیرون آمدم آن شخص بمیان صفا و مروه رسید و پای خود را بر زمین مالید
دیدم سرش بافلاک رسیده و چون پر خود را باز کرد مشرق و مغرب را فرو گرفت پای
او زرد بود و بال او سبز پیشانی صاف تر از لعل بدخشان و رخسارش شگفته
تر از گل بدخشان گفتم من انت گفت انا روح الامین و انت سید المرسلین
و مرا در بر کشید و بفشرد چنانکه بیطاقت شدم دست از من برداشت تا زمانی
بر آمد بعد از آن گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم باز مرا بگرفت و ضم کرد و بفشرد
بحکم تر از اول تا سه نوبت در نوبت چهارم گفت بخوان گفتم چه خوانم گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق الانسان بعد از آن
پای خود را بر زمین زده چشمه آب پیدا شد و ضو ساخت مشتمل بر مضمضه
و استنشاق من نیز وضو ساختم اما از غایت رعبت و بیم میلرزیدم جبرئیل

گفت و کف آب بر روی من پاشید آن رعب و بیم که ملازم من بود کم
گردید و دو رکعت نماز بگذارد و گفت ای محمد صورت نماز اینست و بدانکه
من جبرئیلم وحی جبار جلیلم آورده از این بگفت و از نظر آنحضرت غایب شد آن سرور سراسیمه
با خاطر بغایت هراسان بخانه آمد دل در برش میطپید بنوعی که خدیجه خاتون
میشنید و گوشت شانه و گردن آنحضرت میلرزید بنوعی که میدیدند پیغمبر بجای خواب
در آمد و تکیه فرمود و گفت زملونی خدیجه پروانه صفت گرد شمع رخسار
آتش بارش در آمد و جامه خواب بر بالای وی انداخت و او را از بالای
جامه در بر گرفت و محکم نگاه میداشت تا زمانی که ترس نماند و لرزه بر طرف شد
آنحضرت از جامه خواب بیرون آمد و بخدیجه خاتون گفت ای محرم دل و همراز
و ای محترم دلنواز لقد خشیت علی نفسی بتحقیق ترسیدم بر نفس خود بدانکه شخصی
بر من ظاهر شد و آنچه از جبرئیل دیده بود و شنیده جمله را تقریر کرد بخاطر خدیجه
رسید که آنچه این محمد میگوید موافق انجیل عیسی و مطابق تاویل کلام احبار است

خدیجه بجهت خاطر پیغمبر گفت ای سید و سرور عالم درماندگان میخوری و مهمان دوست
میداری و سلسله رحم بجای آورده همیشه احسان بمردم میکنی شعر کنی با خلق
نیکو زندگانی برافت ناصر درماندگانی مخور غم شان تر است عظمت
ز حصر مشغله را چه غم است و اکثر روایات آنست که هفدهم رمضان بود که
آنحضرت مبعوث شد بر کافه خلایق در سال چهلم از ولادت والله اعلم و چون در آن
زمان ورقه بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه خاتون بعد از رخصت آنحضرت
بخدمت عم خود رفته که بعلم کهانت مهارت تمام داشت و گفت ای عم
چه شود که مرا از غم برهانی و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار و مهم او چیست ورقه بن
نام جبرئیل شنید فی الحال نعره بزد و بیهوش گردید و چون بهوش آمد گفت
سبوح قدوس رب الملائکه در دیاری که بت پرستند و بتکده ساخته باشند
نام چون جبرئیل برند خدیجه صورت واقعه آنحضرت را باز نموده ورقه از
استماع قول خدیجه بغایت خوش بر آمد و از غایت شوق و ذوق شعر فغان

برداشت کاخ سروری یافت چه علی رتبه پیغمبری یافت گفت ای خدیجه
بشارت باد ترا که محمد مبعوث شد و عرب را سر افرازی حاصل آمد و ترا عز ابدی و
عزت سرمدی بحصول پیوست و بهترین زنان اهل عالم گشتی و این دولت در خاندان
تو باقی ماند تا قیامت و از غایت خوشحالی رجزی خواند که یک بیت از آن اینست بیت
فان تك حقا یا خدیجة فاعلمی ٭ حدیثك ایانا فاحمد مرسل ٭ بعد از آن گفت من پیر
شده ام و بواسطه ضعف پیری نمیتوانم که بخدمت محمد رسم اما چه شود که قدم رنجه
فرماید و مرا از راه مذلت باوج عزت رساند القصه آنحضرت نزد نوفل رسید و از
آمدن جبرئیل و مکالمه ایشان واقف گردانید و ورقه گفت ابشر یا محمد ثم
ابشر ثم ابشر و دست و پای آنحضرت را بوسه داد و گفت گواهی میدهم که تو پیغمبر
خدائی و بعد از چند روز وفات کرد آنحضرت فرمود که ورقه در بهشت خواهد بود که تصدیق
نبوت من کرد پیش از آنکه مامور شوم بدعوت نقلست که بعد از آمدن جبرئیل
و واقف شدن آنحضرت برسالت خود از جبرئیل فتوری واقع شد

تا سه سال و در این مدت جبرئیل دیر دیر با آنسرور خود را مینمود اما تعلیم قرآن و تکلم
نمینمود و آنحضرت ازین واسطه متالم بوده میترسید که خلق او را شاعر گویند یا مجنون
خوانند و زبان طعن دراز کنند و بعیب و ملامت دهن باز کنند آنحضرت میفرماید که درین
اندیشه گاهی در گوشه می نشستم و حرف ملال بر صفحه خیال نقش می بستم و
گاهی در میان صحرا و کوه بقصد غصه میگشتم چنانچه محنت و الم بنهایت رسید و
غصه و غم بمرتبه هلاک انجامید در شدت اینحال و ملال قصه عقد خود را بحضرت
ذو الجلال مینمودم که آواز عجیب از جانب آسمان شنیدم نگاه کردم دیدم یکی را
که در کوه حرا خود را ظاهر نموده بود ازو ترسیدم و بخانه خود آمده خود را بجامه خواب پوشیدم
جبرئیل آمده مرا از جامه خواب بیرون آورد و بلطف خویش فرمود که یا ایها
المدثر قم فانذر و ربك فكبر و ثيابك فطهر بعد از آن وحی متواتر شد و دل
آنحضرت قوتی یافت و آرام گرفت و از آمدن جبرئیل استئناس تمام
بحصول پیوست روز دیگر جبرئیل از نزد رب جلیل آمده گفت السید کونین

وای رسول ثقلین خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که خلایق را
بوحدانیت من و برسالت خود دعوت کن شدت دل طارم خورشید را ماه
دگر شد خلق را داعی الی الله ذکر دعوت فرمودن آنحضرت امت را و سبقت
نمودن امت بقبول دعوت آنحضرت ناقلان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی
متفق اند بر آنکه چون آنحضرت مامور بدعوت شد بخانه در آمد و چشم خدیجه خاتون
بر آئینه جمال جهان آرای محمد افتاد و نور است دریافت که آنحضرت میخواهد که سخنی بگوید
و در گفتن آن تامل مینماید گفت ای سید و سرور و ای خواجه پاکیزه نظر و
ای مهتر و بهتر نظر التماس دارم که تامل نفرمایید و آنچه در خاطر انور دارید امر متوجه
فرمایید تا بموجب رضای تو قیام نمایم و بفرموده تو کار فرمایم و شرایط متابعت
و لوازم اطاعت مرعی دارم پیغمبر فرمود که ای خدیجه گر اوای هوش مخلص و محب
باوفا بدان و آگاه باش که جبرئیل وحی از پیش رب جلیل آورد و مرا پیغمبر خود ساخت
و امر فرمود که خلق را بخدا و برسالت خود دعوت نمایم میخواهم که اول کسی که اجابت

دعوتم کند تو باشی و بشرف اسلام پیشتر از همه مشرف شوی خدیجه خاتون بنبوت
ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله حقا از جهت پیغمبر
خوشحال گردید و او را اقبال نیکو پسند بعد از ایمان آوردن خدیجه هنوز نیم ساعت
بر نیامده که بیت تجلی کرد انوار هدایت ٭ و مید اسلام را صبح سعادت ٭ هزبر بیشه توفیق
یزدان ٭ امیر ملک استی شاه مردان ٭ شه مسند نشین ملک تحقیق ٭ مهی عالم
فروز برج تحقیق ٭ علی مرتضی معصوم طاهر ٭ ز مخزن نقد ایمان کرد ظاهر ٭ با وجود صغر
سن چنانکه مصداق بوحدانیت خدا بود و تصدیق نبوت حضرت مصطفی نمود
پس رسول صلعم علی را تعلیم وضو داد و آغاز کرد چنانکه مرویست که علی فرمود که
صلیت مع النبی صلعم سبعا قبل ان یصلی معه الناس بعد از آن زید بن
حارث ایمان آورد و در بعضی کتب سیر بنظر در آمده که ابی بکر در همین در شام
بسم تجارت رفته بود و در آنجا دیری بود که در آن دیر راهبی بود که از علم کهانت وقوف
تمام داشت و مغیبات میگفت ابو بکر بوی ملاقات نمود و از کهانت تحقی

بر سید جواب داد وگفت در مکه محمد بن عبد الله دعوی کرد اگر بروی بگروی
بعد از و سلطنت بتو قرار گیرد ابو بکر بلید چون این سخن شنید از وی آثار دین
ولش گردیده متوجه مکه شد و بخدمت رسول آمد آنحضرت فرمود که ای ابو بکر برا
بوحدانیت خدا و برسالت خود میخوانم اجابت دعوتم کن و توقف مکن
پس ابو بکر گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ
در روضة الاحباب و کتاب سیر مولانا حسین خوارزمی مسطور است که ابو بکر بعد از
زید بن حارث ایمان آورد والله اعلم بحقیقة الحال بعد از ان جعفر ابو طالب
ایمان آورد نقلست که آنحضرت ابو طالب را گفت ای عم مهربان وای آرام
دل و جان ترا بوحدانیت خدای که یگانه است و شریک ندارد دعوت میکنم و معاونت
و نصرت خود در اعلام کلمه حق که بدان مبعوث گشته ام میخوانم ابو طالب گفت ای نور دیده
من راست میگویی آنچه میگویی و بران ثابت قدم باش و تا من زنده ام نگذارم
که دشمنی بتو رسد و بر تو خیزد و حاسدی از روی عصبیت جاهلیت با تو ستیزد من چه شود

اگر نوم گشته برای چون تو یی ○ صد چو من از رفتن شود بادا بقای چون تو یی ○ پس فرزندان
خود علی و جعفر را گفت شما جزی از تمار د الجنس محمد فرماید از من نخان مدارید و ملازم
او باشید و هر چه فرماید فرمان برید که تا من زنده ام این محمد را اکرم و محترم میدارم
و سخن او را حق و صدق میشمارم ابو طالب ایمان آورد اما پنهان میداشت و
بمقتضی ظاهر با اکابر قریش میساخت و بدان وسیله تمشیت مهمات حضرت
رسالت میپرداخت بعد از ان عمار یاسر و عبد الله مسعود و سعد وقاص و عبد الرحمن
بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان علیهما اللعنة والغضبان و اهل بغی و طغیان ایمان آوردند و آن
حضرت در مدت سه سال مردم را بخفیه دعوت میکرد و یک یک و دو دو می آمدند
و بشرف اسلام مشرف میشدند و بعد از قبول اسلام بکس اعلام نمیکردند اظهار ○
بقبل اقرار و بر لب حرف انکار ○ و جبرئیل آمد و بجهت اعلای دین سید المرسلین این
آیت آورد فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ یعنی ای محمد اظهار کن نبوت خود را
و اعراض کن از مشرکان و بعد از آن آنحضرت بجهت اظهار دعوت خود بجده در آمد یا بکوه صفا برآمد

وجمیع قبایل عرب و تبعان قریش گفتند و حاضر کردند و فرمود که ای قوم هرگز از من
شنیدید همه گفتند ما هرگز از تو دروغ نشنیدیم و مکر و فریب ندیدیم آنحضرت
فرمود که بیت زمانی جانب من گوش دارید ○ زبان خویش را خاموش دارید ○
حضرت الٰهی مرا بسوی شما فرستاده برسالت و بآواز بلند خواند یَا اَيُّهَا النَّاسُ
اِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ ابو لهب از سر غضب گفت برادر زاده من دیوانه
شده است و از ملت آبا و اجداد خود بیگانه گشته است رسول چون دید که قریش
بقصد ایزای او برمیخیزند و بانواع مکاره و آزار در می ستیزند بهم دمان ملایمت
مینمود و بلطف و مدارا قوم را دعوت میفرمود جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
حکم الٰهی بحضرت تو چنانست که در تبلیغ احکام ملایمت نکنی و خویشان نزدیک خود را
البته بیم کرده باسلام دعوت کنی و بر آن حضرت خواند جبرئیل امین آیه وَاَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْاَقْرَبِينَ آنحضرت علی را طلبید و فرمود میخواهم اقارب خود را از عذاب خدا
بترسانم و عشایر خود را بیم کنم و از عذاب الیم تهدید نمایم و باسلام دعوت کنم اگر چه میلام

بقصد ایزای من برخیزند و انواع جفا و مکاره بمن رسانند حالا بر خیز و صاعی طعام
حاضر ساز و بجهت خورش پاچه گوسفند در و انداز و آن اول معجزی بود که آنحضرت در
زمان دعوت ظاهر فرموده یعنی از یکصاع آرد طعام ترتیب داده و سه پاچه زیاده
نبود مقدار چهل کس از اعمام و خویشان جمع شدند و آنحضرت پاچه را ریزه
ریزه کرده بر اطراف طبق نهاد و ایشانرا فرمود که بسم الله بگویید و طعام تناول نمایید
بحق آن خدایی که جان علی در قبضه قدرت اوست آن طعام آن مقدار بود که یکم دیا دو مرد را
کفایت کند و شیر آن مقدار بود که یک کس را سیراب سازد همه طعام سیر خوردند و همه
سیراب شدند و هنوز از طعام و شیر چیزی باقی ماند بعد از ان آنحضرت گفت ای خویشان
من هرگز دروغ نگفته ام و در میان شما بدروغ گفتن متهم نیستم همه گفتند ای محمد تو بهترین
مایی و در امانت و راستی پاکیزه ترین مایی در رعایت کسی و خویشی آنحضرت فرمود
بیت اگر گویم بپی ای کوه سنگین ○ سپاهی در خیالند از سر کین ○ سخن مرا قبول دارید و
براستی گفتار من اعتراف مینمایید همه گفتند قول ترا قبول داریم و سخن ترا بتصدیق مینمایم

بیت بلی داریم باور هر چه گوئی ٭ که راست صدق دایم تازه روئی ٭ ز گفتار رت
نرنجیدیم هرگز ٭ دروغی از تو نشنیدیم هرگز ٭ آنحضرت گفت شما را دعوت میکنم
بوحدانیت خدای کریم و بیم مینمایم از عذاب عقاب الیم بگوئید که لا اله الا الله و
اعتراف نمائید برسالت من پس زجان بولهب فریاد برخواست ٭ که تبا لک محمد
چه خوش حاجت این راست ٭ چه سازی جمع ما را بهر این کار ٭ ازین گفتن زبان خود نگهدار
اما ابوطالب گفت ای برادران و خویشان بدانید و آگاه باشید اگر قبول رسالت
محمد ننمائید من بر شما همه شفقت دارم و اگر ابا کنید و از روی تخلف عناد نمائید
من با شما اتفاق ندارم و تا زنده باشم فرمان او میبرم و بمحافظت و حمایت محمد
می پردازم و جان شیرین را سپر بلای او میسازم الحاصل بفرموده پیغمبر و گفت
ابوطالب در نیامدند و از روی خشم و غضب متفرق شدند و قبول اسلام
نکردند جبرئیل آمد و بجهت شومی وقف بی ادبانه ابولهب سوره تبت یدا
آورد و سرزنش وی کرد راوی گوید که قریش از ابوطالب رنجیدند و بدل عداوت

آنحضرت را

نگاه داشتند و آنحضرت مردم را باسلام دعوت میکرد اما مشرکین آلهه باطله
ایشان نمیشد ایشان نیز اظهار خصومت و عداوت نمیکردند تا آنکه روزی
آنحضرت فرمود که آبای شما در دوزخند و معبود نمیکردند و معبود شما باطل ابو جهل
جاهل در مذهب باطل و ابولهب بی ادب و عقبه علیه اللعنه و ولید مغیره که بدترین
دشمنان پیغمبر بودند باتفاق اکابر قریش و کلانتران که بعداوت پیغمبر کمر بستند
بهر چند جفا و آزار و ایذای آن سرور شستند و لات و عزی را وسیله ساخته نزد
هبل رفتند و بعداوت پیغمبر سوگند خوردند بعد از ان هر جا که آنحضرت میرفت که
خلق را بخدا دعوت کند ابولهب از عقب میرفت و بنفیر العقول زشت یا
بفعل زشت میرنجانید و آزار مینمود و از اینجا میدوانید قریش گاهی ساحر و مجنون
میخواندند و گاهی شاعر و کاهن نام مینهادند بیت بر خصمش ز خویشان بولهب بود ٭ بجای
مشرک دور از ادب بود ٭ جبرئیل از سدرة المنتهی بفرموده حضرت حق جل و علا برای تسلی
دل خواجه هر دو سرا و آرایش خاطر سرور انبیا این آیه آورد کذلک ما اتی الذین من قبلهم

من رسول الا قالوا ساحر او مجنون آنحضرت سب آلهه باطله ایشان
و عیب دین قریش در دوزبان کرده بود و هر چند آزار آنسرور میکردند طریق
دعوت کردن ترک نمیکرد و از کشاکش جفا و طعن و تعرض اصحاب دغا
و خواندن مردم بوحدانیت خدا و برسالت خود اندیشه نداشت و متألم
نمیشد بیت از ثبات قدم ای نکته فروش آمد که چون ٭ بر سر کوه تو از پای طلب ننشینم
راوی میگوید که روزی آنحضرت طواف خانه کعبه میکرد قریش آنجا حاضر بودند هم
نزدیک ایشان میرسید قوم او را ناسزا میگفتند و آزار زبانی میکردند نوبت سوم
که آغاز ناسزا کردند پیغمبر فرمود که ای اهل مکه و ای گروه عتبه فرمان برید و اطاعت
احکام الهی نمائید و الا یقین بدانید که بحکم خداوند ذو المنن ٭ با شما کارزار خواهم
کرد ٭ بر شما کارزار خواهم کرد ٭ لقد جئتکم بالذبح العظیم بتحقیق که آمدم
که همه شما را الحکم با وجود تنهایی خود و کثرت دشمنان اندیشه نکرد و از اتفاق آن
گروه بر مکر نترسید قریش دیدند که محمد روز بروز بواسطه ایمان آوردن خلایق قوت می یابد و ا ح

لهیبت ترس

هیبت ترس و بیم در دل او راه نمی یابد اتفاق کردند که عتبه را که بعقل و دانش
و بفضل و بینش از همه زیاده بود پیش پیغمبر فرستند و بهر حال که دانند و مصلحتی که بینند
رضاجوئی کنند و دلداری نموده بمهتری و کلانتری بردارند بشرط آنکه مذمت آلهه باطله
ایشان را نکند عتبه نزد پیغمبر آمد و گفت ای محمد در میان قریش اختلاف بدید آوردی
و همه جمعیتهای متفرقه مبدل کردانیدی تا آنکه میان ابوطالب و ابولهب عداوت
افکندی بدان برا فی نشدی و طعن و لعن آلهه ما و آبای ما کردی اگر ازین سخنان مدعا
به نسبت هر کدام که رغبت کنی بتو دهیم و اگر زر و مال است المقدار که تو خواهی قبول
کنیم و حاضر سازیم و اگر میل سلطنت و شهریاریست ترا بپادشاهی برداریم و به
شهریاری قبول نمائیم آنحضرت فرمود که سخن خود تمام کردی فاسمع منا لا تلمونا علیه
اکنون سخن من گوش کن و آنچه بر تو خوانم از احکام الهی فراموش مکن و آغاز کرد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته
قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم

صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودٍ عتبه را گریه آمد و گفت حَسْبُكَ حَسْبُكَ یا محمد

و از پیش آنحضرت برخواست و نزد قوم آمد و نشست و گفت والله کلامی شنیدم

که نه شعر است و نه سحر و سخنی استماع نمودم که پاکیزه تر از ماه و مهر الیوم نحن من شنیدیم

و اعتراف لحن من کنید و اعتراف برسالت محمد نمایید و خود را از طاعت اهل دنیا و

عذاب آخرت برهانید اما جماعت بواسطه شقاوت که در طینت ایشان مذکور بود

نشنیدند و دشمنی آنحضرت را بدرجه اعلی رسانیدند زبان و دست درازی کردند

قدم در کوه بیدادی نهادند و از جمله از یکی آن بود که روزی آنحضرت در سجده بود

ابولهب یکی را فرمود که مشیمه شتر که غرق خون بود بر پشت آنسرور نهادند و قریش

از خنده شکم بر زمین مالیدند و فاطمه زهرا آمد و آنرا برداشت و بدور افکند و میگریست

تا آنحضرت از نماز فارغ شد چون فاطمه گریان دید دلش بر فرزند بسوخت او را

تسلی داد و بدعوت خود مشغول شد چون در دوستی حق از همه انبیا در پیش

بود بهر آینه ایذا و آزار او از همه بیش بود هر که را ذوق محبت بیشتر سینه اش

از زخم محنت ریشتر ه بعد از ان روی نیاز بقیوم کارساز آورد و گفت وَأُفَوِّضُ

أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ و فی الحال جبرئیل آمد و گفت خدا ترا سلام

میرساند بواسطه ثبات قدم تو نوازش میفرماید إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ

در روز بدر آن جماعت کشته شدند و کشتن ایشان در محلش مذکور خواهد شد و اوری

گوید که انجماعت پی ادبان را شعر بروز بدر دیدم سر زتن دور ه بدن پرکاله

پرکاله ز ساطور ه قریش باتفاق نزد ابو طالب آمدند و بواسطه حمایت

رسول قیل و قال در میان ایشان و ملال و کلال به نهایت انجامید

و ابوطالب را از حمایت کردن آنسرور نتوانستند گردانید شعر حمایت

بود ابوطالب نبی را ه بر دوستی نبوی اجنبی را ه اما جماعتی مسلمانان

که قوم و قبیله نداشتند و ایشانرا شمشیر و نیزه و قرب مقابله و مجادله قریش

نبود قریش دست جفا دراز کردند و بانواع تعرض زبان ملامت آغاز

کردند بعضی را بند کرده در آفتاب نگاه میداشتند و بعضی ضعیف الایمان

که بمراد قریش میرفتند و بلال حبشی را گرفته و چوب بسیار زدند و گفتند بگو لات لات

بلال فریاد میکرد که احد احد او را بر سنگی تفسان انداختند و بر سینه او نشستند

و حلق او را گرفتند تا دمکش نماند و نفسش منقطع شد بعد از نیم شب بخود

آمد روز دیگر ریسمان در گردن او کردند و بدست طفلان داده در کوچهای مکه دوانیدند

ابوبکر آن کار شنیده بلال را از ایشان بخرید و آزاد کرد و همچنین دیگری را

که عمر ابن خطاب عقوبت بسیار میکرد و میگفت بگو هبل هبل آن غلام

فریاد میکرد که خدای عزوجل ابوبکر او را بخرید و آزاد کرد عمار یاسر و رفیقش را

گرفتند و ایذا بمقدار کردند که دل ایشانرا از ایمان پشیمان کنند آخر عمار از جفای بسیار

لفظی بمراد ایشان گفت و خلاص گردید اما رفیقش گفت اگر بند از بندم جدا کنید

که از لات و عزی برگشتم و از ایشان بیزار گردیدم و بوحدانیت خدا و برسالت

محمد اعتراف نمودم امنیت ملت که اظهار کردم و به هیچ وجه از این برنمیگردم

بیت تیغ بکشش مرا هیچ مجو مراد من ه جان فزار چو نمی باد فدای دین حق ه آن جماعت

کافران و معاندان از چهار طرف سنگ و کلوخ میزدند تا او را بدرجه شهادت

رسانیدند کیفیت گفتار عمار یاسر و کردار رفیقش بآن سرور رسانیدند و پیغمبر

فرمود که دل عمار از ایمان پرست و بآن گفتار مواخذ نگردد اما رفیقش درجه اعلا یافت

و بیشتر و شهید است در خدمت بدین دستور مسلمانان ایذا میکشیدند و از هیچ هم

مفر خود نمی دیدند بیت فغان بر طاق گردون رفت دیگر ه جفا از اندازه بیرون رفت

دیگر در ذکر آزار یافتن آنحضرت از کفار و ایمان آوردن حمزه عم

بزرگوار سید ابرار راویان باخبر و مورخان پاکیزه سیر چنین روایت کرده اند

که در میان قریش و قبیله عرب به غیرت و حمیت و حمایت عشیرت و رعایت

اقربا از حمزه کسی بهتر نبود تیر نیکو انداختی و اکثر ایام و اوقات بشکار و صید بردی اتفاقا

روزی بشکار رفته بود اتفاقا همان روز ابوطالب نیز از مکه بیرون رفته بود رسول

صلی الله علیه و آله و سلم بسوی مقابر بیرون آمد ناگاه ابوجهل علیه اللعنه از سنگ دل

باجمعی سفهای خویش آمدند و با ایذای آنسرور مشغول شدند رسول گفتم وَإِذَا خَاطَبَهُمُ

الجاهلون قالوا سلاما بجاده برفت و در گوشه سر در پیش افکند و نشست و تا بش
آزار و ایذای کفار میسوخت دیگر باره آن کافر بیدین و آن ابتر مردود لعین یعنی ابو جهل
بر جهل پلید برکین پاره خاک در جای کرد و بر فرق خواجه لولاک ریخت و چنین
آزار و ایذا آنحضرت مصطفی رسانید روز دیگر شعر قضا را حمزه شیر بیشه دهر نهنگ
خضم سوز بحر قهر از شکار باز آمد و بخانه در آمد گرسنه بود و طعامی طلبید
و درین روز در شکارگاه اصلا چیزی نخورده بود و خواست که دست بطعام برده تناول
نماید دید که عم محترم و خادمه عم هر دو میگریند و بجای اشک نزدیک که
خون ببارند چون حال برالمنوال دید دست از طعام باز کشید و از ایشان پرسید که
ناله و زاری برای چیست و جزع و بیقراری از دست کیست گفتند ابو جهل پلید
مردود با جمیع سفها برادرزاده تو محمد را اگر فتند آنمقدار که ممکن بشت و لگد بزدند و روی
او را بر زمین مالیدند چنانکه خون از پیشانی او بچکید حمزه پرسید که ابو طالب
کجا بود گفتند او گوسفندان بمبدعی برده حاضر نبود گفت ابو لهب کجا بود گفتند

از دور

از دور ایستاده فریاد میکرد که بکشید این کذاب را پرسید که عباس کجا بود گفتند
عباس پروانه صفت گرد شمع رخسار محمد برمی آمد و فریاد میکرد اما بآن بد
بختان برنمی آمد حمزه زار زار بگریست و با وجود گرسنگی دو روزه گفت طعام
بر خود حرام کردم تا انتقام برادرزاده خود نکشم طعام بگذاشت و کمان برداشت
و المطلب رسول رفت او را دید پیش خانه کعبه بصد فکر و اندیشه سر در پیش
افکنده بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت خون جگرش ز دیده بیرون میریخت
دید که رخسار آن سرور شکسته و بهزار محنت و غم نشسته گفت السلام علیک
یا ابن اخی عم تو آمد تا غم از دل تو بردارد و انتقام تو از دشمن بستاند و خاطر
بدست آرد آنسرور گریان شد و گفت بگذار بیکسی را که او را غمخوار نه عم و
مادر و پدر ندارد و بجز محنت و الم چه میبری کسی را که یار و مددگارش جور و آزار باشد
و چه میجویی کسی ش آه و ناله بیقرار باشد شعر شکست از باد محنت کشتی تن وقت
آن آمد که از تیر خدنگت هر طرف او را ستون باشد حمزه دست افسوس گرفت

و ببوسید و او را در کنار گرفت و زار زار بگریست و گفت بلات و عزی یا ابن
اخی که محمد تو آمده ام و بهبل سوگند که انتقام از دشمن تو میستانم رسول
فرمود که ای عم آمدی که جفای قریش از دل من برداری بیاد کردن لات
و هبل صد محنت و غم و هزار بلیت بر دلم میگذاری ای عم بحق آن خدایی که مرا برسالت
فرستاده که اگر جمیع مشرکان عرب را هلاک گردانی و ایمان بوحدانیت خدا و رسالت
من نیاری ترا از درگاه حق بغیر از دوری چیزی نخواهد و در بارگاه کبریا مطلق هیچ قربی
بجز مهجوری حاصل نشود دیگر آنکه بلات و عزی که نزد من از ابو جهل مردود لعین
بدترست و هبل که از ابو لهب لعین نجس تر سوگند میخوری دل حمزه بنور ایمان منور
گردیده بتوفیق الهی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری گردانید آنحضرت از
جفای قریش هم چون غنچه تنگدل بود از نسیم گفتار حمزه بمثابه گل شگفته شد
و هم چون بهار اشک بار بود باسلام آوردن عم بزرگوار هم چون لاله خندان گردید
فراغ یافت شعر نبی را دل ز بند غم شد آزاد که گویی شد ازین پس دست بیداد

بیمن آن نهنگ بحر اقبال محمد رست از او از جهال رسید از جلوه گاه ار جمندی
ببازوی شریعت زورمندی نقلست که حمزه بعد از آنکه ایمان آورد از نزد حضرت
بتعجیل برخواست و آمد دید که ابو جهل لعین پیش خانه کعبه در میان مردم نشسته کمان
بر آورد و بر سر او زد که عمامه اش افتاد و سرش بشکست و خواری بسیار کرد و با آنکه
تنها بود از قوم اندیشه نکرد مردمان گفتند ای ابا عماره حال غضب آلوده ساعتی
صبر کن که پشیمان شوی و آنزمان سود ندارد حمزه گفت ای قوم حاضر برسانید بکروه
غایب و بدانید که ایمان آوردم بوحدانیت خدا و اعتراف نمودم برسالت
محمد مصطفی و از لات و عزی که دو جماد اند و از هبل بیزار گشتم و پیش ازین نیز با ایشان
اعتقاد نداشتم راوی گوید که بواسطه ایمان آوردن حمزه و بشکستن ابو جهل لعین
و توبیخ و تشنیع لات و هبل اسلام را عزتی تمام و رسول را قوتی لا کلام بحصول پیوست
بیت مسیح ملتان را کار شد به که نتوان کرد ایذای محمد بعد از چند روز از ایمان
آوردن آنحضرت بمعشر قریش گذشت و ایشان را بغایت مجتمع یافت گفت

۴

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ

ابوجهل بغایت بیطاقت شد و از ترس حمزه هیچ نتوانست گفت برخاست
و فریاد برآورد و گفت ای قوم خود را ازین غصه میکشم و از طعن محمد خلاص میشوم
باید که یکی از شما او را بکشد و هزار شتر سرخ موی بلند کوهان و هزار دینار از من بستاند
عمر برخواست و گفت من این مهم بسازم و ترا از جفای محمد خلاص سازم که سخن تو
لاف و وعدهٔ تو خلاف نشود ابوجهل دست عمر گرفت و بلات و عزی سوگند
خورد و بکعبه در آمد و هبل را که بت کلانتر بود گواه ساخت که خلاف وعده
نکند عمر بر سوگند ابوجهل اعتماد تمام کرد شمشیری برداشت که بزرگترین تخم
احتشام عرب بود و متوجه قتل پیغمبر شد و در راه بنعیم رسید از عمر پرسید
که کجا میروی گفت بکشتن محمد گفت ای عمر عجب خیال باطل کرده و بغایت جوانی
پیش گرفته حمزه آنجا حاضر و علی اکنون جوانیست رسیده آنجا ناظر و ترا قدرت آن
نیست که بران حضرت نظر کنی عمر علیه اللعنه خواست که بر نعیم حمله کند گفت ای عمر

این جرات و دلیری بحساب که داماد تست و خواهرت که زوجهٔ اوست بنحای
که ایشان مسلمان شده اند و از لات و هبل بیزار گشته اند تبرا میکنند و کافر میدانند
عمر علیه اللعنه را خشم بر خشم افزود و دست از نعیم بداشت و بخانهٔ داماد و خواهر
بقصد آزار ایشان توجه نمود چون بدر خانه رسید آواز خواندن قرآن شنید
بخانه در آمد و پرسید که چه ترنم بود که مینمود هرچند بهانه کردند سود نداشت آغاز
آزار و ایذا کرد و حلق داماد را بگرفت و بر زمین نهاد و گفت از محمد برگرد و او را
نفرین کن خواهرش از حمایت شوهر بیرون آمد عمر مشتی بزد و رخساره خواهر
بشکست و خون روان شد زن و شوهر فریاد برآوردند که ای عمر ما مسلمان شدیم
و اعتراف بلا اله الا الله نمودیم و تو کافری و لات و عزی را میخوانی و ما مسلمانیم
و خدای عز و جل میگوئیم عمر از زشتی کردار خود و از ایشان شرمنده و پشیمان
شد و دلش باسلام رغبت نمود و دست داماد ببوسید و روی خواهر و عذرها
کرد و از آنجا بیرون آمده بخانهٔ حمزه آمد و حلقه بر در زد و مسلمانان از و بترسیدند و متوهم

گردیدند حمزه خواست که بیرون آید و جواب عمر ملعون گوید رسول خود بیرون
آمد و گریبان عمر گرفت و بجنبانید حال برو متغیر شد و ترس عظیم یافت و گمان برد
که بند از بندش جدا خواهد شد و بعد از آن پیغمبر فرمود که ای عمر اگر بصلح آمده دست
از تو بدارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو برآرم عمر از آن سرور بترسید و هم چون بید
بلرزید و کلمهٔ توحید بر زبان راند و برسالت آن سرور اعتراف نمود نقلست که
چون عمر اسلام آورد چهلم کس شد از مبارزان شمشیرزن و دلیران مرد افکن
و گفت یا رسول الله بعد ازین خدای خود را پنهان نمی پرستیم و اسلام را بر خلق
آشکارا میسازیم پس روز دیگر سید ابرار بیرون آمد و ابوبکر و حمزه از یمین و یسار
و حضرت علی علیه السلام و عمر مردود علیه اللعنه در پیش سید ابرار با شمشیرهای صاعقه
کردار متوجه خانهٔ کعبه شدند قریش انتظار میبردند که عمر می آید و سر پیغمبر می آورد دیدند
که می آید و سروری می آورد حمله آوردند علی علیه السلام و عمر باتفاق بعضی دیگر حمله بردند و ایشان
را منهزم گردانیده چوب بر پشتان میزدند و حضرت میگفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

و قریش را پریشان و حیران یافت بر سید که سبب ملال و باعث انقلاب احوال چیست
ایشان از پریشانی خود شمهٔ گفتند و از حال جعفر تفحص نمودند گفت جعفر را دیدم که
همراه او زیاده از صد کس بودند که بساحل دریا رسیده بودند پرسیدم که بکجا میروید و چه
میخواهید گفتند کشتی شکسته آمده میرویم که بگذریم و بعضی دیگر گفتند که ما بتماشای دریا
و کشتی میرویم قریش را یقین شد که جعفر و باقی مسلمانان دیگر بجانب حبشه میروند
فی الحال بر شتران تیز رفتار و شمشیرهای صاعقه آثار ربودی ایشان راندند اتفاقاً مسلمانان
بکنار دریا رسیدند و از عقب خود شتر سواران را دیدند و در آن جا دو کشتی حاضر بود
جعفر با مردم خود و باقی مسلمانان در آن دو کشتی در آمدند و روان شدند در ساحل قریش
رسیدند و جعفر و باقی مردم را در آن کشتیها بر آب رفته دیدند زبان بهرزه گوئی دراز
کردند و بهزار محنت و غصه باز گردیدند و چون بمکه رسیدند عمرو عاص را که عالم ایشان بود
و بمکر و حیله از بی نظران روزگار بود با تحف بسیار و هدایای بیشمار بجانب حبشه روان
کردند چون عمرو عاص بحبش در آمد و شب بخانهٔ امرا رفت و تحفه بسیار بهر کس که لائق

بمجلس نجاشي داشت کذرانید و برشوت امرا را بجانب خود مایل کردانید و علی
الصباح بهمراهي امرای روزکار تباه بخدمت نجاشي آمد و تحف لایق و هدایای
موافق ستیما ادیم طایفي که نجاشي آنرا الغایت دوست میداشت کذرانید و دعا
و نیازمندي و رشین بعرض رسانید ولي نجاشي بخن آغاز کرد و چون حکایت
بانجام رسید از روي التماس و استدعا جعفر و باقي مسلمانان دیکر را طلبید که
همراه من سازید که بمکه برم و چون مراد قریش برآورده باشم طوق عبودیت
این پادشاه در کردن قریش و کلانتران مکه اندازم چون عمرو عاص بخن بدینجا رسانید
امرا پیش آمدند و وزرا التقریب جسته و آغاز بخن کردند و کفتند اي پادشاه با دولت و
اي شهریار باشوکت التماس اهل قوم را بتوقیع قبول موشح سازید و استدعای
ایشانرا بقبول تلقی نمایید و آن جماعت کر یخته بي سامانرا بقوم و قبیله بسپارید
و بسازید قریش را با محمد که دعوت نبوت کرده و دین و آیین دیکر درمیان آورده
عداوت بنهایتیست و اکنون جماعت از جي کریخته نجاشي کفت آري اما نباید که

من آورده

من آورده اند بجرمي و تقصیري ولي آنکه کناهي یا جرمي از ایشان ثابت شود چون
توان بدشمنان سپردن و آزار غریبان نمودن عمرو عاص ظهور مجرمي و فرمان
برداري مسلمانانرا صورت کناه ساخته بسمع پادشاه رسانید نجاشي کفت
اکر آنچه تو تقریر نمودي و معروض کردانیدي واقع باشد بعد از تحقیق بتو سپارم
و اکر خلاف باشد ترا باز کردانم و ایشانرا اسلام نکاه دارم پس علمای خود را
حاضر کردانید و جعفر و باقي مسلمانانرا طلبید چون جعفر بمجلس نجاشي درآمد آثار بزرکي و فر
دانش او را بدیدند تعظیمش فرمودند و بر اهل مجلس تقدم نموده بپهلوي نجاشي نشست
جعفر آغاز بخن کرد که فصحای شیرین زبان و بلغای زیبا بیان از اداي بخنانش حیران
شدند شعر لوامع کلماتش چو مهر عالم کیر ○ طرایف بخنانش چو مهر نور افزا ○
کفت اي پادشاه باشوکت و سعادت و اي شهریار با حشمت و عدالت
ما و جماعت قریش همه خویش یکدیکر بودیم و از معروفات اجتناب نموده بمنکرات
قیام و اقدام نموده بت پرستي و خمر و خوردن مردار پیشه ما بود و آزار و ایذا و جور

چه سن ۵
یکو
اقبال

و جفا اندیشه ما بود حق سبحانه و تعالی رسولي بما فرستاده با دلایل و معجزات
و معجزات لایحه ما نیز ایمان بوي آوردیم و متابعت وي واجب و لازم
داشتیم و ترک ضلال و افعال بیشه نمودیم قریش از آن جهت تعدي بر ما روا میداشتند
و بهت بازار و ایذاي ما میکار اندو از خدا پرستي ما را منع میکنند و به بت
پرستي ارشاد و دلالت مینمایند چون قهر و تعدي ایشان از حد در کذشت
و جفا و الم ایشان بنهایت کشت از وطن خود هجرت نمودیم و از جمله پادشاهان
ترا اختیار کرده بمملکت تو روي آوردیم تا دست ظلم ایشان از دامن ما
کوتاه کني و در ظل حمایت و عاطفت و عدالت خود در آورده ما جمیع بیکسانانرا
نکاه داري بدین لطافت و خوبي ادا نکرده بود مطالب خود و اوصاف خواندن
دو سرا نجاشي کفت از آنچه بر پیغمبر شما نازل شده بخوان جعفر با واز ملیح و زبان
آغاز کرد که کهیعص ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی
بخواند نجاشي و باقي حاضران از استماع قرآن کریه کردند و بزاري زار آه و ناله

برکشیدند

برکشیدند چون سوره باتمام رسید نجاشي کفت والله که این کلام مثل کلامیست
که بموسی و عیسی نازل شده بلکه بهتر است و نصیحت نیکوتر و از سر ذوق و غایت
شوق کفت بیت چشم کز ابر دوست تر داریم ○ کر شود کشته دوستر داریم ○ عمرو عاص
چون دید که کار از دست رفت و هم بمدعای اهل اسلام پیوست تدبیر کرد که جعفر را
بکشتن دهد کفت الملک ایشان در حق عیسی بخنان بي ادبانه میکویند و اصلا بوي
اعتقاد ندارند به نبوت نجاشي را این بخن خوش نیامد و از جعفر از درد شده
بالوان مختلف برآمد و پرسید که پیغمبر شما در حق عیسی چه میفرماید و چه میکوید جعفر کفت
الوهیت او وارسوله نجاشي شکفته شد و خوش برآمد و کفت والله که علی همین کفته
است که تو کفتي علمای مجلس نجاشي از شوق دیدار حضرت رسالت پناهي
کریستن و آواز بلند کرده فریاد و اشوقا برکشیدند و در حیرت کفتند مضمون آنکه
بیت اي خوش آن روزي که از الطاف رب العالمین ○ وصل او روزي شود
و اله خیر الرازقین ○ بعد از آن جعفر را نوازش بسیار کرد و دلداري داد و انعام بیشمار کرد

وعمر عاص را کفت که بحنان دروغ درمیان افکندی وخود را وقریش را بلاء کر
اسوات فضیحت وچنان معلوم شد که امرای من از تو رشوت کرفته اند و وزرای کر
از طریق ثواب بیرون رفته اند بجهت حصول مقاصد راه جهل کرفته اند من رشوت
نمیستانم وآنچه برسم تحفه آورده بتو باز میکردانم وارکان دولت آنچه کرفته
بودند باز دادند عمر عاص مردود الهدایا ومخصوص البلایا از پیش نجاشی بیرون آمد
وبروایت صحیح از ابن عباس منقولست که چون عمر عاص متوجه مکه شد
جماعت رهبانان وکروه قسیسان بحضور نجاشی آمدند وکفتند ابراهیم یهودیست
ونصرانی وتو تابع ملت اوئی وحال آنکه تو جمیع را حکایت وحمایت میکنی
وقبول قول ایشان نمودی ومخالفت دین ما میکنند اجازت ده تا
با ایشان خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بجانب رسالت مآب
که میان جعفر وجماعت یهود مباحثاتست وآیات چند فرستاد در حول
آیات منزله را نزد جعفر فرستاد در روزی که وعده مخاصمه بود آیات منزله را

رسید پس جعفر در خلال این مقابله ومخاصمه برایشان خواند که ما کان ابراهیم
یهودیا و لا نصرانیا الآیه نجاشی کفت راست کفتی بواسطه آنکه یهودیت ونصرانیت
بعد از ابراهیم چند سال پیدا شد ونجاشی اسلام آورده وجعفر کفت بر شما لعبادت
مکروهی نخواهد بود وبعد از آن هر کز بمعبد ایشان نرفت وجعفر متوجه خانه خود کردید
اما جعفر وزوجه او اسما چون شنیدند که رسول صلی الله از جفای قریش از مکه هجرت
نموده بمدینه تشریف فرموده ایشان همیشه چون شمع غیور خدیجه وجانب دیده
داشتن ... میباختند تا خبر رسید بعد از چند سال که حضرت الهی بفیض
الطاف نامتناهی حبیب خود را بر نشانید وقریش مغلوب ساخته لوای
با علا علیین برافراخت بغایت شادمان شدند آن اوزرا از ورعید بود
داشتند **بشعب بردن ابوطالب پیغمبر را بجهت محافظت از کفره وخلاص کردن**
آن سرور وآمدن جبرئیل از نزد ملک جبار راویان معتبر وخن آرایان باخبر آورده اند
که چون قریش دیدند که مهمات آن سرور روز بروز در رفعت میشود قوی تر میکردد

و نجاشی میل باسلام کرده در مقام حمایت ایشان درآمده واهل اسلام پناه و
آرام کاه بدید آمد باتفاق نزد ابوطالب آمدند وکفتند ای ابوطالب از
فرزندان ما هر کدام که تو خواهی بفرزندی بتو ارزانی میداریم وبلات وعزی
سوکند خورده که بهیچ جهت از تو نستانیم وتغیر آن ندهیم وآن مقدار مال که
تو خواهی واراده تو باشد همراه کردانیم مشروط بدانکه محمد را بما سپاری که او را
بکشیم واز محنت او خلاص شویم ابوطالب کفت ای قریش شما را دماغ خبط کرده
وجنون دریافته هیچ عاقل پسر خود را بدهد که نور دیده وسرور سینه او باشد
که بکشند وپسر دشمن را برداره واوقات بتربیت وتمشیت مهمات او کذراند
هیهات هیهات **لما توعدون** ای قریش شرم بدارید واز خیال باطل ومحال
درکذرید کفتند ای ابوطالب ما را العیاذ بالله تحمل نمانده از برادرزاده تو محمد ویقین
او را میکشیم وبلات وعزی که آنچه مقدور ماست در فنا ونیستی او میکوشیم
یا تسلیم کن آزاده میباش **۵** واکر نه جنک را آماده میباش **۵** واکر او را نصیحت کنی

وازراه موعظه درآمده از طعن آلهه ما درکذرانی فتنه ونزاع وآشوب برطرف کردانی
وآتش قهر وغضب را فرونشانی ما همان خویش وپیوند باشیم واز هیچ مهم خاطر
هم نخراشیم **شعر** عناد از سر بدر کردیم ورفتیم **۵** سخن را مختصر کردیم ورفتیم **۵** مرویست
که ابوطالب آنحضرت را طلبید وکفت ای سید وسرور وای آرام دل غم پرور
قریش چنین وچنان میکویند وآماده حرب وقتال کردیده اند درین باب چه
مصلحت اندیشیم وجواب ایشان چه دهیم پیغمبر فرمود که لعن الله ایشان را
خداست ترک نمیکنم ودست از تعرض ایشان باز نمیدارم اما در خاطر مبارک
آن سرور کذشت که ابوطالب دست از حمایت میدارد واو را بمی خواند
بسپارد وکفت ای عم بزرک وار وای مشفق مرحمت آثار یقین بدان که اکر با من
هیچ معاونی ویاری ومددکاری ومددکاری نباشد دست از کار وزبان از کفتار
باز نمیدارم وتبان وبت پرستان را بقول وفعل میرنجانم **بیت** بکوشم درین کار
مردانه وار **۵** چه اندیشه از دشمن بیشمار **۵** ومن یقین میدانم که دشمنان من بسیار

ومخالفان من مشمار اي عم اگر در مدد کاري من خود را معاف ميداري دست از
معاونت من کوتاه ميکني عون رباني و تائيد آسماني با منست وليکن اي عم
شعر ترا به کرم انصرت رساني ٭ و گرنه هست عون آسماني ٭ اين بگفت و قطرات
عبرات در ديده بگردانيد لؤلؤ تر بر رخسار روان گردانيد ابوطالب را دل
بسوخت و سر و روي آنحضرت را بوسه داد و نوازش فرمود و دلداري بسيار
کرد و از براي تسلي آن سرور رجزي فرمود که يک بيتش اينست والله لن
يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا شعر کس نيارد که قصد
جانت اي فرزند من ٭ تا نخواهم گشت در خاک لحد غمت دفين ٭ بيشه انديشه ام
در شان تو صدقت و مهر ٭ دعوي کردي و حق و برجانب تست اي امين ٭
ابوطالب ديد که قريش اتفاق قتل آن سرور نمودند و از اطراف و جوانب
مدد و معاون مي طلبيدند بضرورت مردم خود را جمع گردانيد و بعد از ان بني
بال مطلب کاغذ فرستاده درين انديشه از ايشان حميت اعداد بنو هاشم و بنو مطلب را

جمع کرد و بعضي از کفار قريش بواسطه رابطه خويشي و حميت جاهليت با ابوطالب
اتفاق نمودند آنحضرت را برداشته بشعب خود در آمدند و کفار قريش چون
شدت تعصب و صلابت حمايت ابوطالب را معلوم کردند اتفاق نمودند و پيش
لات و هبل آمده عهد کردند که من بعد با بنو هاشم و بني عبد المطلب مناکحت
و مبايعت نه نمايند و صله رحم و طريق صلح بجا نيارند شعر باين مضمون ورق
مسطور کردند ٭ بتاکيدش قسم مذکور کردند ٭ و هر کس آنجا نام خود نوشته مهري
نهادند و پيش خانه کعبه بياويختند و اسلحه برداشته در حوالي شعب ايشان را
محاصره کردند و هر کس که از شعب بيرون مي آمد جهت مهم معاشش او را ايذا ميکردند
و مانع ميشدند که از بيرون طعام و غيره بشعب برند و ابوطالب آنحضرت را هر شب
بجاي ديگر ميخوابانيد و بستر خود علي را بجاي آنسرور تکيه ميفرمود بيت علي بجاي
خواب تکيه ميداده بجاي پيغمبر امين استاده آنحضرت در آن شعب سه سال
بود درين مدت اوقات بمحنت و مشقت ميگذرانيدند و آواز گريه اطفال جاهليت

قريش ميشنيدند و خوش حال ميگرديدند راوي گويد که در آخر سال سيم اکثر کفار قريش
از عهد پشيمان شدند و بر آن آمدند که آن حکم را بر دارند و آنسرور و ابوطالب را از
شعب بيرون آرند هشام بن عبد الحارث باتفاق زهير نزد مطعم آمدند و ابو البختري
را يار و مددکار خود کردند بر نقض عهد که ديدند يک دل ٭ نگردد يکدلان را کار مشکل
روز ديگر هر يک جدا آمدند و هر کدام بگوشه قرار گرفتند زهير در ميان سخنان آغاز
آغاز کرد و گفت اي معشر قريش اهل و عيال ما در ناز و نعمت و بنو هاشم در محنت و
عسرت باشند لايق نمي نمايد و عرب را که بکرم و مروت نسبت ميدهند عيب
و عار لاحق ميگردد نقض عهد ميکنم و از کرده پشيمانم ابو جهل مرد و گفت
ترا حد آن نيست که نقض عهد من کني و خلل در اتفاق ما اندازي مطعم گفت زهير از
که از که کمتر است از روي حسب و از که فروتر است از راه نسب که با و تعرض ميکني
و سخن زشت و تعرض ميگويي سخن از روي سخن بر خواست و آن دو مرد ديگر هر کدام
از گوشه مدد رسانيدند اهل مجلس دو گروه شدند و نزاع ايشان بالا گرفت آن دو گروه

در مقام قيل و قال بودند ديدند که ابوطالب از شعب بيرون آمده بر مسند
بلند نشست و از نزاع بتمامي واقف گشت و گفت حالا فريقين نزاع
بر طرف سازيد و بمهمي که من پيش شما آمده ام و صلاح شما هر دو گروه در انست
بشنويد و بسازيد محمد ميگويد که جبرئيل امين پيش من آمده ميگويد که خداي
من خوره را بر عهد نامه باطله ايشان مسلط گردانيده تا همه مکتوب را بخورد
الا نام خداي من بو نام من اگر سخن او راست باشد شما انصاف بدهيد و دست
از عداوت او بداريد و فرمان او بريد و اگر دروغ باشد من نيز دست از
حمايت او ميدارم و او را بشما مي سپارم خواهيد بکشيد و خواه رها کنيد همه برين
اتفاق کردند و صحيفه باطله را فرود آوردند و گشودند بيت چه نامه باز کردند آنچنان
بود ٭ که پيغمبر خويش فرموده ٭ ابو جهل لعين از کمال کين جويي ٭ فرانش سينه داد از ياوه
گويي ٭ قريش همه شرمنده گشتند و از خجالت نزد ابوطالب سر در پيش افگندند
مطعم آن نامه را بر داشت و پاره پاره کرد و جماعت خويشان را برداشته

بدر شعب آمدند و پیغمبر و یاران را از آنجا بیرون آوردند شعر ملطف ابواب
رحمت برکشادند یکایک را بمنزل جای دادند ابو طالب با صحاب
خود آنگاه در آمد در حریم کعبة الله مردمان بشرف خدمت پیغمبر مشرف
شدند و دست و پای آنحضرت را ببوسیدند و جمله مسلمانان از روی نشاط
و کامرانی خندیدند و آن روز را روز عید دانسته بفرح و شادی گذرانیدند

رفتن آنحضرت از تنگنای زمین بفضای دلگشای اعلی علیین و مراجعت
نمودن از طبقات افلاک و رسانیدن احکام الهی بساکنان خطه خاک

و لازمی گلهای
دامن بر افشان ۰ چو عیسی رو برین نطع زر افشان ۰ توان کردن بعون لایزالی
سخن را پایه معراج عالی ۰ بر اصحاب عبارت و ارباب فطانت پوشیده و
مخفی نماند که عجب ترین واقعات نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی
قصه معراج بود که مجرد عقل ناقص کوتاه اندیش بسر حد قبول آن راه نمیابد
و از معتقد کلام صادق القول چون عتبه و ابو جهل بی دین مردود لعین روی می‌تابد

خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان بزمین تواند فرستاد اگر محمد را یکبار
از زمین تا آسمان برد چه عجب باشد قادری که جرم آفتاب را که سیصد و بیست
و شش برابر کره ارضست و دور کره ارض هشت هزار فرسخ در لحظه چندین
هزار ساله راه حرکت تواند داد جسم لطیف محمدی را که هزار بار از جان گرامی تر
و لطیف تر است در یک شب از سطح کره خاک باوج سپهر و ذروه افلاک
افلاک تواند رسانید چه نور باصره بیک چشم گشادن قطع همین مسافت میکند
اگر جسم محمدی که از نور باصره الطف در یکشب بقدرت الهی قطع این مسافت کند
چرا عجب مینماید و نور آفتاب از فلک چهارم در یک دم بر زمین میرسد اگر آن
حضرت که از نور آفتاب لطیف تر است در یکشب بر آسمان رود چه مجال محال
باشد و در این معجزات و امور شرعیات اعتماد بر عقل ناقص کردن محض
غلط و عین خطاست آنحضرت میفرماید که شبی در خانه ام هانی باستراحت مشغول
بودم و راز دل خود بعلام الغیوب باز مینمودم شعر شبی چون زلف خوبان العز

بعفت زیر دامن چهره روز دیدم که سقف خانه شکافته شد و شخصی ظاهر گردید
بیت قاصدی از کشور نورانیان ۰ پاک ز آلایش ظلمانیان ۰ آمد و آورد براقی چو
برق ۰ پیکرش از نور قدم تا بفرق ۰ گفت ای رحمت عالمیان وای پیغمبر
آخر الزمان ای صاحب معراج وای متوج بتاج قرة التاج ع ای محرم سرای مع
وای مخصوص بوده لاسم محمد رسول الله شعر خدا نزدیک خود میخواندت خیز ۰
بکان سموات اندر آویز ۰ برین خاکی وطن دامن برافشان ۰ چراغی گر راهی بهشت
بیفشان ۰ محمد گفت بسم الله و برخواست ۰ تن آنرا بر ایه تجرید آراست ۰ چون بیرون
آمدم دابه دیدم از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر و روی او روی آدمی و گوش
او همین چون گوش پیل بغایت زیبا و خوش نما و چنان تیز رفتار که تا آنجا
که چشم کار کردی بیک قدم رسیدی جبرئیل امین شعر نبی را گفت کای سلطان
لولاک ۰ بنه پا در رکاب از عرصه خاک ۰ آنحضرت میفرماید که بموجب فرموده ملک
اکبر سوار گردیدم و با ملائکه بسیار از یمین و یسار بمسجد اقصی رسیدم ارواح جمیع

انبیا باستقبال من آمدند و تحیت و سلام من بجای آوردند و من بر ایشان امامت
کردم و سوار گردیدم و بهمراهی جبرئیل باسمان دنیا رسیدم آدم آنجا حاضر بود
پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح
و بهمین دستور چون باسمان دوم رسیدم عیسی و یحیی را دیدم بر من سلام
کردند و گفتند مرحبا یا اخ الصالح و النبی الصالح و بهمین دستور بر آسمان سیوم یوسف را
و در اسمان چهارم ادریس را و در آسمان پنجم هارون را و در آسمان ششم موسی و در
اسمان هفتم ابراهیم را زیارت کردم و از ایشان گذشته بسدرة المنتهی رسیدم
و این سدرة المنتهی درختیست که اگر بدبنیاد ارزند سر او از آسمان [illegible] اطراف او از
مشرق و مغرب تجاوز کند و چون از سدرة المنتهی گذشتیم جبرئیل مرا در پیش داشت
و خود در عقب می آمد تا بجایی رسیدم از ذربعت جبرئیل از نقاب را میتی کرساخت
آواز بر آمد که الله اکبر الله اکبر از جانب دیگر آواز آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر شعر منم
اکبر ز من خوردی نشاید ۰ ز من زیبد بزرگی و ز من آید ۰ مرویست که رسول میفرماید

که از روی حجاب دستی بیرون آمد مرا برداشت و جبرئیل را بگذاشت گفتم
ای رفیق همدم وای شفیق محرم چرا مرا بی همنمائی و در چنین منازل خطرناک مرا
تنها میگذاری جبرئیل گفت وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ نیارم قدم زد ازین
بیشتر ترا بخدای سپارم دگر و جبرئیل امین از آنجا بازگردید و آنحضرت تنها
روان شد و حجابهای از نور و ظلمت قطع میکرد تا بپای عرش رب العالمین رسید
و تجلیات انوار الهی میدید شعر رسید از خداوند عزت خطاب • که بهر چه دیر آمدی
در شتاب • در خلوت ذو الجلالی کشاد • قدم بر بساط تقرب نهاد ••
خطاب از رب الارباب رسید که یا محمد ادن منی آنحضرت بیرون از حد و حجابات
قطع مسافت بعید میکرد و متعاقب آواز می شنید که ادن منی و در هر مرتبه
که ادن منی می شنید ترقی عظیم نموده در شقق نور ذات احدیت خداوند بیچون
سیر میفرمود تا بمرتبه دنی رسید و از انجا ترقی کرده خود را به تدلی رسانید
و بواسطه استیلای نور حق بران سرور از هستی خود منخلع شده بخلوتگاه قاب

قوسین رسید در باب قوسین سخن بسیار است از انجمله یکی آنست
که در میان عرب قاعده چنان است که هر گاه عهدی میکردند و توثیقی
میفرمودند که تغیر آن ندهند و خلاف آن محال داشتند هر یکی از اهل عهد آن
کمان خود حاضر میکردند و یکی بران هر دو چله محکم کرده می انداختند یعنی که
موافقت میان ایشان بمرتبه که رضای یکی عین رضای دیگری باشد
و همچنین غضب احدی غضب دیگر باشد اینجا اینمعنی مودی میگردد
که میان خدا و رسول بنوعی موکد شد که مقبول خدا مقبول رسول باشد و غضب
خدا غضب رسول باشد و آیه کریمه وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مشعر و مصداق اینمعنیست مرویست که آن
حضرت میفرماید که خداوند تعالی بر من تجلی کرد دانا گشتم بانچه در آسمان بود و در زمین
بعد از ان خطاب کرد که ای محمد أَنَا وَأَنْتَ وَمَا سِوَى وَمَا خَلَقْتُهَا إِلَّا لِأَجْلِكَ
رسول فرمود شعر بخلوت که لایزالی شنود • کلامی که محتاج ملت نبود • محمد ذات

غم ملت خویش • شفاعت خواست بهر امت خویش • بر اعدا نجاح و حج مراد
مقرر گشت ارکان عبادات • چو هم راز اگر دید محرم • بیکدم ساخت کار هر دو
عالم • حجاب افتاد از رخ اسرار • زبان عاجز بود آنجا ز گفتار • میان
عاشق و معشوق حالیست • که آگاهی بران امر محالیست • بعد از دریافتن آن سرور
شرف مکالمه حضرت الهی و مخصوص گردیدن باستکشاف استار اسرار نامتناهی
و سرخوش گردیدن از جام الست و آوردن منشور سعادت کونین
بدست بعالم کون وفساد از برای اتمام امر رشد و ارشاد امم مراجعت گشت چون
بسدرة المنتهی رسید شعر به پیش جبرئیل آمد ثنا گفت • بر هم شهریاراناش دعا گفت •
ای سید بجائی رسیدی که هیچ کس نرسید و کلامی شنیدی که هیچ احدی
نشنید بعد از ان جبرئیل آن سرور را بر طبقات آسمان و بهشت و دوزخ را بدان
سرور نمود و از آنجا آنسرور به همراهی جبرئیل بخانه ام هانی رسید شعر بیک طرفة
العین ازینگونه دیر • بمنزل رسید آنمه طرفه سیر • علی الصباح که خورشید درخشان

از افق آسمان بر آمد ام هانی بدستور معهود سلام بجا آورد رسول فرمود که من
دوش از تنگنای زمین با علی طبقات علیین و از تنگنای زندان خاک
بفضای دلگشای افلاک بر آمدم و احوال و اوضاع معراج را از غرایب و عجایب
که بنظر در آمده بود بتمام تقریر نمود ام هانی گفت که این سخن را بقریش مگوی مبادا
ترا تکذیب کنند و آئینه ضمیر مهر تنویر ترا بغبار تکذیب تیره گردانند رسول فرمود
که اگر هر تکذیب کنند از فرمان الهی چاره نیست اما آن سرور بعد از نماز بامداد ملول نشست
بواسطه آنکه میدانست که قریش تکذیب خواهند کرد و آن سرور را از تبلیغ احکام
معراج چاره نداشت ابوجهل آنجا رسید و از آن سرور پرسید که ای محمد ترا از
واردات سماوی چه روی داد و از فتوحات غیبی چه مشاهده افتاده آن سرور
قصه معراج را تقریر کرد ابوجهل بر جهل ابتر لعین مردود تکذیب آن نمود و قریش
انکار کردند و گفتند تا اکنون محمد میگفت که جبرئیل از آسمان نزد من می آید و از برای من
از نزد خداوند خبر می آرد آن سخن را قبول نکردیم و مسلم نداشتیم حالا قصه عجب تر

و حکایتی غریب تر هست گویند چون تو انزا بود که شخصی در یکشب با تمام بر رود و بیت المقدس را ندیده و به بیت المقدس نرسیده پرسیدند از آنحضرت که بیان کن صفت بیت المقدس آنحضرت شروع نمود و بتفصیل بمعاونت جبرئیل چنانچه بود بیان فرمود نه زیادت و نه کم از قافلهٔ شام پرسیدند فرمود که در فلان موضع نزول کرده بودند شتری گم کرده بجستند یافتند و تشنه بودم قدحی شیر از ایشان گرفتم و تناول کردم و اشتران کاروان از رفتن براق رم کردند و یکی را بینداخت و در فلان موضع از قافلهٔ خاصهٔ قریش پرسیدند فرمود در تنعیم گذاشتم فردا نماز دیگر یا پیش فردا اول طلوع آفتاب برسند قریش ازین اخبار تعجب مینمودند و منتظر قدوم کاروان بودند شعر چه اینها منکران از وی شنیدند ه سر انگشت حیرانی گزیدند ه اول موعود دم قریش دو گروه شدند گروهی بطرف کوه بجهت آفتاب نظر میکردند و گروه دیگر نظر بر طلوع کاروان بر گماشتند بیکبار گروهی فریاد بر آوردند که اینک آفتاب و گروهی دیگر نعره زدند که اینک کاروان پس قریش و باقی کفار از

مردم تجار

مردم تجار از حال گم شدن شتر و قدح شیر و رم کردن شتران از براق استفسار کردند همه بیان واقع بود با وجود اینحالات مجلس را انجیت آراسته و در آن وقت دو انکار برخواسته و گفتند ما هذا الا سحر مبین پس ابوجهل کافر مردود علیه اللعنه بدین و باقی معاندان نا اهل لعین باتفاق ابوسفیان برکین پیش ابوطالب آمدند و آنچه از آن سرور شنیده بودند تقریر نمودند ابوطالب گفت چون ایشان راست باشد و حکایت تجار موافق باشد تکذیب را مجال نیست از پیش ابوطالب نا امید شده نزد ابوبکر آمدند و گفتند ابوبکر گفت از محمد دروغ نمی آید و شما را انکار سود ندارد نقلست که ابوطالب بعد از گفتگوی بسیار با جماعت قریش نزد آن سرور آمده گفت ای فرزند عزیز و ای مقتدای باعزت اکنون آنچه ماموری از پیش خداوند اکبر بتقدیم رسان و از اختلاف احوال قریش و جماعت ایشان خاطر اشرف خود را پریشان مکردان بهمه حال ۱۹ است تو میدانم و لوازم محافظت تو بتقدیم میرسانم ع تا دست زد امان تو کوته نکنم ه تا سر ز گریبان اجل بر

نکنم آن سرور بدل گرمی ابوطالب از علاوت کفار چندی سر موئی نمی اندیشید و بهر کس که میرسید در تبلیغ احکام الهی و در امضای حق بجان و دل میکوشید و ابوطالب جان عزیز خود را اسیر بلا ساخته و عداوت قریش را در همه امور جهت محافظت داشته **ذکر وفات یافتن خدیجه کبری و ابوطالب و جفا آغاز نمودن قریش آنحضرت** چون سال سیزدهم از نبوت حضرت صلعم در آمد ابوطالب بیمار شد و در آن بیماری خویشان و کسان خود را طلبید و آنحضرت بر بالین عمش نشسته بود گفت اجل من نزدیک رسیده بعالم آخرت میروم حالا بحبت شما غنیمت دانید آنچه وصیت میکنم شما را بران موجب عمل نمائید تا در دنیا معمور و در عقبی مسرور باشید احباب بگریه در آمدند و خویشان جزع و بیقراری آغاز کردند گفت ای خویشان و ای حاضران گریه را بگذارید و گوش بسخن من دارید وصیت میکنم شما را بمتابعت این سید و سرور و این گزیدهٔ خدای اکبر فرمان محمد برید و از متابعت او سر متابید تا در روز بازار آخرت فرو مانده و نزد خداوند آسمان و زمین شرمنده نشید

رسول صلعم دست ابوطالب را گرفت و گفت ای عم مهربان خدا ترا اجزای خیر دهاد در حالت صغرسن کفایت مهم من کردی و در حین کبر محافظت من نمودی حالای که بلقای حق متوجه شده سفارش من میکنی و غم من در چنین محل میخوری **عندک اعظم الناس علی حقا و احسنهم عندی یدا** یعنی دست حمایت تو بر من احسنست از جد بزرگوار و پدر و باقی خویشان دیگر آنحضرت کلمهٔ شهادت تلقین میکرد و ابوطالب میگفت درین محل ابولهب و ابوجهل و باقی کفار بسیار مردار قریش فریاد بر آوردند و فغان چون خیل دد ان با تمام بر آوردند که ای ابوطالب ازین سرای دنیا میروی و مارا و محمد را بیکدیگر میگذاری توقع از تو داریم و در چنین محل استدعای آن مینمائیم که از روی انصاف در سخن گوئی و عداوت و خشونت که در میان ما و محمد است بر طرف سازی ابوطالب گفت ای قوم طریق انصاف و شیوهٔ راستی اینست که متابعت محمد کنید و هرچه گوید و فرماید از آن تجاوز ننمائید بعد از آن چند بیت انشا کرد

ویک بیت ازان ابیات شعر ولقد علمت بان دین محمد ص من خیر ادیان البریة
دینا ع این بگفت و از سراچهٔ دنیا بمنزل دار القرار عقبی رحلت
کرد بعد ازان علی او را غسل داد و آنحضرت بر سر او ایستاده شرایط
تجهیز و تکفین بجای آورد و همراهی جنازه رفت و از فراق عم خود بسیار
گریست و او را دفن کردند و چون رسول بخانه آمد سه روز بعد از فوت عم خود
از خانه بیرون نیامد و بمردم قریش والفت نکرد و همدرین سال خدیجه خاتون
وفات یافت رسول بغایت متألم شد درد بر درد افزود چه خدیجه خاتون
آنحضرت را وزیر صادق و مخلص بغایت موافق بود و آرام دل غمخوار و تسلی
خاطر مبارک آنسرور بود چون آنحضرت خدیجه را دید که در سکرات افتاده بربالین
او آمد و بلطف و التفات تمام دستش را بگرفت و بسیار بگریست و دعای خیر کرد
خدیجه گفت یا رسول الله شعر ز مرگ باک ندارم ولی ازان ترسم ع که من بمیرم و تو جان
دیگران باشی ع پیغمبر گفت ای خدیجه یقین بدان که بهشت مشتاق تست

و تو بهترین زنان عالمی ازین نوع نوازش بکرد و تلقین بگفت و مرغ روحش از قفس
غالب خاک بفضای دلکشای عالم افلاک متوجه گردید و از تنگنای زمین بجانب اعلا
علیین پرواز نمود آنحضرت او را بدست مبارک خود در قبر نهاد و در مفارقتش
جزع بسیار نمود و ردای مبارک خود که پیوسته بر دست و روی خود میمالید و بهنگام
نزول وحی بر فرق خود میکشید برو کفن کرد مرتبه خدیجه و التفات پیغمبر بجانب او
بیش از آنست که بقلم تحریر توان کرد نقلست که چون ابوطالب و خدیجه کبرا بعالم عقبی
از تنگنای دنیا رحلت نمودند کفار مکه و صنادید قریش و زن ابوسفیان علیه اللعنة
و الغضبان و جماعت دیگر از زنان اهل کبر و طغیان بیشتر از پیشتر اظهار عداوت
کردند و هم چون سفیهان بیحرمتی بظهور رسانیدند شعر در قهر تعدی باز کردند ع جفای
نو ز نو آغاز کردند ع تا آنکه یکی از بی ادبان گمراه مشتی خاک بر سر خواجه لولاک ریخت
و از سینه آنسرور آتش محنت و آه درد آلود مصیبت برانگیخت پیغمبر بخدا بنالید و با الم
در آمد اشک چند بر رخساره دوانید و گفت تا عم ابوطالب زنده بود کسی بامن

این جفا نتوانست کرد ابولهب با وجود کفر بر او ترحم کرد و پیش آنسرور آمد
و دلداری نمود و گفت بکار خود مشغول باش که من نیز ترا ایمن دارم از
جماعت سفهای کفار گفتند ابولهب هم چون ابوطالب میل باسلام دارد که
محمد را حمایت مینماید گفت ای قوم بلات و عزی که میل باسلام نکردم و لیکن
بوصیت ابوطالب صله رحم بجای می آرم آنگروه مکروه تسکین گرفتند و از آزار
کردن آنحضرت باز آمدند پیغمبر بخاطر جمع خلق را دعوت میکرد و گروه گروه
اسلام می آوردند تا آنکه روزی یکی برسید از پیغمبر که پدر ابوجهل و جماعت
بت پرستان در کجا اند آنحضرت فرمود که در دوزخ قریش و باقی کافران
در خشم شدند و ابولهب بی ادب در مجمع قریش برخاست و گفت
محمد را از حمایت خود بیرون کردم شعر گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ع کو زهر
بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ع کفار بر آزار او خود رفتند و از هر طرف جفا
بحضرت پیغمبر رسانیدند آنحضرت بسبب آزار یافتن از قریش و شنیدن سخنان

بی ادبانه از کم و بیش در مکه توقف نتوانست نمود بهمراهی زید بن حارثه
از مکه بیرون آمد و روی بصحرا نهادند و بقبیله بنو بکر رفت آن جماعت بشرف
ملازمت آنحضرت مشرف نشدند و آنسرور را نیز در آنجا منزل ندادند بلکه بصد
خواری از آنجا رانده بسوی طایف فرستادند آن طایفه بمحافظت او قیام
نمودند و در آن مقام یکماه بسر برد و خلق را بخدا دعوت کرد هیچکس ازیشان
باسلام دعوت نکردند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر نشدند پیغمبر از آنجا
نیز بخاطر پریشان و با دیده گریان بر روی سنگ تفسان می آمد پیاده
و پای آبله کرده تا بقبیله بنی معطف رسید سه نفر از اشراف بنی ثقیف آنجا حاضر بودند
با ایشان ملاقات نمود و هر یک زبان طعن گشوده سخنان بی ادبانه گفتند
و در آن سفها را فرمودند که سنگی چند بر آنحضرت انداختند و هر دو ساق را مجروح ساختند
و سفیه و مجنون گفتند و ساحر و کذاب گفتند و از میانه قبیله خود بیرون کردند و در
بیابان مهلکه افکندند بیت غوغا نگر که دهر ستمکار میکنند ع بیداد بین که عالم غدار میکنند

رسول از انجا بیرون آمده روی در بیابان نهاد گرسنه در آفتاب بریان بر
ناله وغریوان وفریادکنان متوجه مکه گردید و در راه بحضرت آله بنالید واز
ضعف حال وکثرت ملال روی نیاز بقیوم کارساز آورده گفت الهی
اگر غضب تو بر من نیست ازین اندیشه ندارم بلکه هرچه میرسد ان رعطای
تو میشمارم عزیز من محنت باندازه محبت وبلای هرکس فراخور مودتش
بیت هرکه را ذوق محبت بیشتر • سینه اش از تیغ محنت ریشتر • بار خدایا از
ضعف قوت خود با تو شکایت میکنم اینقوم خواری وذلت من روا
داشته اند وهزار محنت وبلا وشدت وعنا بمن رسانیدن آیات ومعجزات
مرا سحر وکهانت انگاشته اند پناه بدرگاه تو میبرم که اکرم الاکرمینی
وجور وجفای ظالمان بحضرت تو معروض میدارم که غیاث المستغیثینی
بیت ظالمان را بکرم مکار بسپارد تا جزاشان دهد بزاری زار • آنحضرت
میفرماید که چون هوا گرم شد دران گرمی روز رفتم اتفاقا باغی دیدم دران باغ

در آمدم ودر سایه درختی قرار گرفتم نو تهی تاک شد آن نخل امید • چه
انگورش پرتاب از غصه دیده • اتفاقا انباغ از عتبه وشیبه بود وآن هردو در دشمنی
پیغمبر مصر بودند درین ایام بجهت رفع محصول باغ از مکه بیرون آمده اوقات
آنجا میگذرانیدند درینحال هردو آنجا حاضر شدند وآن حضرت را چون از
دور دیدند واز آمدن انحضرت نور واقف شدند وبر آزار وایذای آن مطلع
گردیدند عرق خویشی بحرکت آمد وطریق وفاق گذاشته وغلام خود عداس نام را
درینحال بطلب امان وعوزه فرستادند انحضرت دست دراز کرد وبعد از خواندن بسم الله
الرحمن الرحیم انگور خوردن آغاز کرد عداس ازبسم الله در شگفت آمد وگفت
کلامی ازین بهتر نشنیدم واز تو آدمی بهتر ندیدم از تورت واقف بود واز انجیل
خبر داشت بیت نمیگفتش چه شخصی وز کجائی • که آید از تو بوی آشنائی • عداس گفت
غلام نصرانی ام از نینوی انحضرت فرمود از یونس دیمی گفت تو یونس را
چه میشناسی گفت او برادر منست او پیغمبر ومن پیغمبر عداس پرسید که از آل کیستی

فرمود که از آل عمران پس عداس نگاه کرد وصفت آنحضرت در تورته وانجیل بخوانده
ولی آنکه پیغمبر اورا باسلام دعوت فرماید مسلمان شد وگفت یا رسول الله پدران ما
در انتظار تو بوده اند با آرزوی دیدار تو میمردند واین دولت بمن رسید وبدین سعادت
مشرف گردیدم ع دیر است که سودای تو در سینه ماست • القصه چون پشته ودر اکثر
سیر مذکور است که آنحضرت خواست که بمکه در آید بهرکس از بزرگان فرستاد که مرا در
جوار خود در آرید هیچ کدام قبول ننمودند ودر مقام معاونت ونصرت پیغمبر نشدند آن
سرور از جفای سفیهان وآزار آن بیخردان اندیشه کرده بازگردید وبجانب کوه
حرا میل فرموده دو روز آنجا توقف نمود صباح روز سیم مطعم بن عدی برادرات
وفرزندان وخویشان خود را مسلح ساخت وآنحضرت را حمایت کرده بمسجد الحرام
در آورد وآنحضرت بطواف مشغول شد ابوجهل بد ذات مردود ناهل با جمع قریش نامی
رسول را تنها دید وشنید که ابوطالب وفات یافته فریاد برآورد که ایقوم اینک محمد
چون یار او ابوطالب بود او مرده وحالا بی ناصر وتنها مانده اورا بگیرید وهلاک کنید مطعم چون

این نخن بشنید مصلح پیش ابوجهل دوید وآواز برکشید که ای معشر عرب وای ابوجهل
وابولهب بدانید وآگاه گردید که محمد را بجوار خود در آورده ام وقبول معاونت ونصرت
نموده ام ایشان نیز گفتند ما امان دادیم ودست از آزار وایذای او کوتاه کردیم آن
حضرت بخاطر جمع طواف خانه کعبه نموده متوجه خانه خود شد در راه بجماعت
بنی خزرج که از مدینه آمده بودند وطواف بیت الله نموده در گوشه نشسته بودند
بایشان ملاقات اتفاق افتاد وصحبت داشت واثر صحبت انحضرت ایشان را
بغایت در یافت فرمود که ایقوم شما ابو حدانیت خدا وبرسالت خود دعوت
میکنم اهل مدینه شمایل آن سرور را در تورت وانجیل خوانده بودند وانحضرت
مشاهده نموده بکلا موافق یافتند کلمه شهادت عرضه کردند وبشرف اسلام مشرف
شدند چون بمدینه رفتند ذکر خرافه ورسیکردند واهل مدینه از وضیع وشریف وقوی
وضعیف رغبت باسلام نمودند ومشتاق ملازمت پیغمبر بودند ودرین سال آن
حضرت سوده بنت زمعه را بخواست ودر آخر امینسال عائشه بنت ابوبکر را بنکاح خود در آورد

ای نحن بشنید

گفتار در هجرت نمودن سید ابرار از آزار کفار و از مکه بمدینه رفتن بامید حمایت انصار

روایت کنند که آنحضرت بعد از چند روز که مطلع همراهی و مددکاری پیغمبر نموده بود
کفار قریش باز بر سر آزار رفته و از روی اتفاق بزبان آوردند که محمد را حال
محمد را میکشیم یا او را از خدمت بتان باز میداریم چون مقصود کفار بسمع اشرف
سید ابرار رسید آنحضرت ایشانرا گفت که ای قوم من تبلیغ احکام الهی میکنم
و آنچه بمن فرستاده شده است از اوامر و نواهی جمله را بتمام میرسانم ایمان بوحدانیت
خدا بیارید و بنصرت و معاونت من قیام نمائید کفار قریش هجوم کردند و قبول
مقال آنحضرت ننمودند پس رسول از همراهی قریش و مددکاری اهل مکه نا امید
شد و اندیشه خلاص و تدبیر رهائی خود میفرمود و از مسبب الاسباب مدد و نجات و
رهائی مسئلت مینمود و چون خواست خداوند تعالی این چنین بود که اعزاز دین محمد کند
و بنیاد کفر و عدوان براندازد در آن سال سیزدهم از بعثت از اهل مدینه پانصد نفر
از اوس و خزرج از مسلمان و کافر بقصد زیارت کعبه آمده بودند و بآن سرور ملاقات

نمودند و از اوضاع و اطوار مطلع گردیدند شعر نبی بعد از تکلم خواند قران
یکایک را ز جان برخواست افغان • اکثر آن جماعت با آنحضرت راغب گردیدند
و اظهار متابعت و فرمان برداری بجای آوردند و وعده نمودند که آن
حضرت را میل بهجرت شود و بمدینه برند و آنچه اراده آن سرور باشد در آن
وجه بتقدیم رسانند و رسول مردم مدینه را نسبت بخود صادق دم و ثابت قدم
دید و وعده فرمود که در شب دویم ایام التشریق در شعب عقبه پیغمبر برود و ایشان
آنجا حاضر شوند و مهم بیعت و هجرت با تمام رسانند القصه شب موعود در رفاقت
عم خود عباس بموعد رفت و با اهل مدینه ملاقات نمود عباس سخن آغاز
کرد و گفت ای اهل مدینه این محمد در میان ما عزیز و محترم است و حالا در دیار ما با وجود
بسیاری اعدا ما او را مکرم نگاه میداریم و از مال و جان هر چه او را اراده بود
نثار میسازیم اما او میخواهد که از طریق اسلامت بتقدیم رساند اگر شما خود بدانچه میگوئید
وفا خواهید کردن بگوئید و قبول نمائید انصار گفتند ما هر چه گفته ایم بدان موجب عمل نموده

تقصیر نمیکنیم و تغیر نمیدهیم و بموجب قرار قدم فراتر نمی نهیم عباس گفت ای
قوم محمد داعیه دارد که خلق را دعوت فرماید و سلاطین عالم را مطیع و گرفتار
تابع دین خود کرداند اگر راست میگوئید و در مقام فرمان برداری هستید خاطر این
سرور چنین میخواهد که اول اسلام آرید بوحدانیت خدا و برسالت او اعتراف نمائید
انصار بیکبار ایمان آوردند و بعد از آوردن ایمان بخدا سوگند یاد کردند که ما ایمان
بخدا و برسالت این سید و سرور در مدینه آورده بودیم ای عباس بیقین بدان
که ایمان ما صادق و زبان و دل ما با یکدیگر موافقت ما بیعت میکنیم با این
سرور که هر چه فرماید و هر چه گوید بدان موجب بتقدیم رسانیم و جان خود را
نثار قدم او کنیم و مال و منال و اهل و عیال در سر کار او در بازیم سعد معاذ و سعد
ابی عباده برخواستند و شرایط خدمت بجای آوردند و زبان اعتذار بگشادند
عرب بسیار است و گفتند ما بیعت با آنحضرت کردیم تا در میان ما باشد ای
دین و بدشمنان سید المرسلین مقاتله کنیم ای سید دین پرور وای برگزیده جلیل

سرهای ما فدای قدم تست و مال و عیال ما فدای مقدم تو رسول چون دید که انصار
انصار از راه صدق مهر و وفا دم میزنند و از روی مهر و وفا قدم بر میدارند ایشانرا
دعای خیر کرد و بجهت نصرت و معاونت خود بیعت از ایشان طلبید جمله بیعت
کردند بموجب اراده آنحضرت و در میان ایشان شخصی اول دست پیغمبر آمد شعر نبی را دست
بگرفت و همین گفت • که ای نادیده طاق اخضر جفت • ترا در قهرمان ملک ایجاد
که بر خلقان ترا پیغمبری داد • که بر هر خبر کان از تو شنودم • بجان تا زنده ام بیعت
نمودم • بعد از آن یک یک بیعت نمودند در فرمان برداری و متابعت پیغمبر بعد از
گفتگوی کلام و رسیدن بیعت بانجام یکی برخواست و گفت ای عباس ما با این
حضرت بیعت کردیم و دل بر محاربه نهادیم بر عرب و عجم و ترک و دیلم چون نصرت
و غلبه وی را شود برخیزد و باز بمکه رود و ما را آنجا تنها بگذارد و بنعمت وصال برود و محنت
فراق روی آورد شعر دامن دولت جاوید و گریبان امید • حیف باشد که بگیرند
دگر بگذارند • این بگفت و چون ابر بهاران گریان و اشک باران گردید انصار نیز بگریه

در آمدند و آغاز بیقراری کردند آنحضرت نیز موافقت کرده بجد ابنالید و قطره چند از
فواره دیده بیبارید و در آخر لب شیرین کرده بحدیث شادی تبسم نموده فرمود که انتم
منی وانا منکم حیات و ممات ما بشما خواهد بود و آنسرور فرمود که دوازده کس میخواهم
از شما تا بر شما امیر کردانم ایشان کفتند یا رسول الله ما هر کس اینجا حاضریم هر کس را
که تو میخواهی اختیار فرمای و بر ما امیر کردان جبرئیل پیش آنحضرت آمد و دوازده
کس از اشراف بود نمود با آنحضرت نمود رسول ایشانرا برکزیده و بر سر هر جماعتی
یکی را امیر کردانید اهل مدینه از حسن فراست آنسرور و برکزیدن جماعت
نیکوتر حیران شدند و آن سبب ازدیاد محبت و مزید اعتقاد با آنحضرت شد
نقلست که چون کفار از بیعت انصار واقف شدند یکبارکی آزار و ایذار مسلمانان
مشغول شدند و آن سرور فرمود که هر که خواهد که بجانب مدینه رود رخصتست
چون قوم را معلوم شد که آنحضرت رخصت بهجرت فرمود مسلمانان بواسطه
ایذای مشرکان یک یک و دو دو و فوج فوج بسوی مدینه روان شدند چنانچه

کس خانه

روان شد اما اعدا آمده بودند و در بیرون حجره رسول در خواب غفلت رفت
بر فرق هر یک قدری خاک ریخت و برفت بیت بر اعدا ریخت مشتی خاک بکذشت
بچشم بختشان عالم سیه کشت • نقلست که آنشب حق سبحانه و تعالی خطاب کرد
بجبرئیل و میکائیل که عمر یکی را از شما میخواهم که خرج کنم و در عمر دیکری بیفزایم جبرئیل
کفت الهی مرا عمر درازمی باید که تردد مینمایم پیش پیغمبران تو و احکام آسمانی را بسیار
بزمین نزدیک رسولان تو میکائیل کفت خداوندا روزی بندکان تو
بدست منست و کلید ارزاق ایشان نزدیک منست مرا عمر درازمی باید و از عمر من
خرج کردن رضای من نمی‌باید خطاب از رب الارباب رسید که بروید
ملازم علی باشید از برای حبیب من جان خود را ایثار کرده و اعتماد بکرم من کرده
جبرئیل آمد و بر بالای سر و میکائیل بر پایان حیدر صفدر بجای قیام نمود
و زبان به ثنا و ستایش او کشودند جبرئیل کفت بخ بخ لک یا علی حق سبحانه
و تعالی مباهات بتو کرد بر ملایکه مقربان و آیت با عنایت ومن یشری نفسه

ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد نازل شد و میکائیل کفت
بیت چه سان ذاتی که داده ایزد پاک • ترا ترجیح بر سکان افلاک • فشاندی
جان بیاراز و شتداری • همین باشد نشان جان سپاری • ترا زیبد بساط
عز و سرمد • نشاید جز تو بر جای محمد • چون حضرت بسلامت از آن کفار بکذشت
شیطان رجیم آن مشرکان سیدین و آن متمردان بر کین و آنمردود لعین راهوار
کرده کفت ای سیه بختان و ای بدبخت ترین آدمیان محمد از میان شما بیرون
رفت و خاک بر سر شما ریخت وای بر شما و روزکار شما ایشان یکبار برجستند
و شمشیرها کشیدند شخصی را دیدند که در جای خواب تکیه داده کمان بردند که محمد است
بخانه در آمدند و شمشیرها کشیده خواستند که دست بردی نمایند علی از صدای سلاح
و آواز پای ایشان برخواست کفتند محمد کجاست علی کفت نمیدانم بعد از
کفتکوی بسیار و کشاکش بیشمار دست از علی بداشتند و از آنجا بیرون
آمدند با شمشیرهای برهنه بقصد قتل پیغمبر صلعم متوجه کشتند اما آن

سرور از میان مشرکان بیرون آمده بخانه عایشه رفت و ابوبکر را از خانه بیرون
آورد و او دو شتر داشت آنسرور یک شتر از و بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود
برداشت و باتفاق ابوبکر علیه اللعنة از مکه بیرون آمد و مقرر بود که ساربان شتران
را در فلان روز بدر غار ثور آورد و آنحضرت پای برهنه و شکم کرسنه قدم
عرش فرسای بصد مشقت و هزار محنت از جور مشرکان و جفای لیمان همراهی ابوبکر
می آمدند و شب در آنجا بیتوته کرده صباح آن روز ابوبکر از دشمنان بترسید و رعب عظیم
در دلش افتاد چنانچه دندانهای او بر هم میخورد پیغمبر او را تسلی کرد و دلداری
داد و فرمود ولا تحزن ان الله معنا حق سبحانه و تعالی بجهت محافظت
پیغمبر خود درختی نزدیک غار برویانید و کبوتر را الهام شد که بر آن درخت خانه ساخته
فی الحال بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود تا حوالی و نواحی آنرا خانه سازد و پرده ای
آنحضرت کند و باد را امر کرد که قدری خاک برداشته بر آنجا پاشد اما مشرکان
با شمشیرهای بران اثر پای آنحضرت را کرفته بخانه ابی بکر آمدند و از اعاظم پیغمبر و ابی بکر

پرسیدند گفت من از ایشان خبر ندارم و بعد از قیل و قال بار گشتند و اثر پای
آنسرور را یافته بر اثر آن آمدند بحوالی غار و در آنجا پی گم کردند و قایف از در
غار بر آمد و گفت مطلوب شما اینجا پی تجاوز نکرده ای قوم انجماعت بدر غار
آمدند ابوبکر بغایت بترسید و نزدیک بود که فریاد بر آورد آنحضرت فرمود که
ما ظنک باثنین الله ثالثهما چون اضطراب ابوبکر و تسکین نمیافت
آن سرور گفت ای ابوبکر در عقب خود نگاه کن چون نظر کرد دریایی دید کشتی
در انجا بداشته فرمود که هرگاه که انجماعت بکراه درین خانه در آیند ما بکشتی
در آییم ابوبکر آن بدید و تسلی گردید و گفت نفسی فداک یا رسول الله چون
جماعت کفار بدر غار رسیدند کبوتر از انجا پرواز کرد و بیضه او را دیدند و خانه
عنکبوت مشاهده نمودند و گرد و غبار بر آنجا نشسته بنظر در آوردند گفتند
پیش از میلاد محمد عنکبوت آنجا خانه کرده اگر محمد اینجا می آمد خانه عنکبوت پاره میشد
و بیضه کبوتر نیز باقی نمیماند نظم ملاعین باز گردیدند و رفتند ه نبوی گنج نهان اره

بر دند

کشتاسپ

بریده اسلمی با هفتاد سوار نیزه دار بدید آمد و دو سوار دیدند که بجانب مدینه
میروند ایشان بر اندند و سر راه بر پیغمبر گرفتند آنحضرت از روی تهور و
جلادت بانگ بر ایشان زد و از مهتر ایشان پرسید که من انت کیستی
تو گفت بریده آن سرور روی با ابوبکر آورده تبسمی نیکو کرد گفت برد
امرما نیکو شد کار ما دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از بنی اسلم رسول صلعم
فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بریده چون دلاوری و جلادت آنسرور و ملاحت
و حلاوت گفتار پیغمبر ملاحظه نمود در دل گذرانید که اگر این محمد است که من
بطلب وی بیرون آمده ام بوی ایمان می آورم پرسید که تو کیستی فرمود
که من محمد عبدالله رسول حق بر کافه خلایق ای بریده ترا بوحدانیت خدا
و برسالت خود دعوت میکنم اگر قبول اسلام میکنی عزت دنیا و سعادت
آخرت ترا باشد و اگر قبول اسلام نکنی هجران دنیا و زندان عقبا گرفتار باشی
بریده از روی اخلاص مسلمان شد و با تمامی مردم خود بوحدانیت حق الهی اقرار

و بعد از آن از مرکب پیاده شد ران و رکاب آن سرور را بوسه داد و گفت
یا رسول الله باین نوع که با بینه در آیی آنقدر دم را کمال منت بر تو باشد آزار روا
نمیدارم چون بشرف اسلام مشرف شدم خواری ترا تحمل نمی آرم لحظه ای
توقف کن و لحظه عنان خود در کشیده دستار از سر بریده فرود آورد و دستار
از سر خویش ه لوایی کرده آنرا در اشت در پیش ه و ملازمان خود را فرمود که
چاکر وار از یمین و یسار و از پیش و عقب سید ابرار روند و حضرت رسالت
پناهی بدین دستور متوجه مدینه شد چون اهل مدینه از آمدن پیغمبر واقف
شدند منادی ندا کرد که ای گروه عرب و ای ساکنان دیار با عزت و طرب
اینک دولت ابدی و اینک سعادت سرمدی که انتظار میکشیدید و چشم بر
شاه راه آن شهسوار نهاده بودید رسید و کوکب مطلوب شما از افق مقصود
دمید جمله صلاح بر خود راست کردند و از خورد و بزرگ و از مردان و زنان حی در حرم
خانه باستقبال بیرون شدند نظم نزول موکب چون یقین گشت ه تهی شد شهر و بر شد

آمد بشته

عرصه دشت ه خلایق بهر تعظیمش دویدند ه طلب کردند مه خورشید دیدند ه
زکوی دوستان غوغا بر آمد ه که ماه از جانب بطحی بر آمد ه و چون آنسرور بمدینه
در آمد و هر یک از اعیان و اکابر را داعیه چنان بود که آنسرور بخانه و منزل او
فرود آید بملتمس هیچکس باجابت مقرون نشد و عنان مرکب بگردانید و از جانب
راست مدینه بمحله قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف نزول اجلال
فرمود و چهار روز اقامت کرد که مسجد بنا نهادند حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد که لَمَسْجِدٌ
أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ
يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ بعد از چند روز که آن سرور از مکه
بیرون آمده علی ابن ابی طالب مهمات خود را بموجب فرموده پیغمبر سرانجام داده
از مکه بیرون آمد و باندک زمانی خود را بمدینه رسانید و شرف خدمت اول
شرف گردید و رسول صلعم از آمدن علی علیه السلام بغایت خوش بر آمد و زبان حال بمقال
مترنم گردانید که بیت رخ نمودی و دلم را فرح روی نمودی ه آمدی و ز قدمت جان

بتنهم باز آمد هر دو پای مبارک علی از کوفت راه آبله شده بود آن سرور دست
حق پرست خود را بر پای امیر المومنین علی مالید در حال صحت یافته از محنت مشقت
سفر خلاص گردید و آن سرور شاه ولایت را بخبر الیف و داد و لوازم اتحاد
بنواخت و بانواع کلام اخلاق مخصوص ساخت و اول نصیحت که پیغمبر مردم خود
فرموده این بود که اَيُّهَا النَّاسُ اَفْشُوا السَّلَامَ وَاَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصِلُوا الْاَرْحَامَ
وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِالسَّلَامِ عبد السلام از نصیحت
و موعظه حسنه آنحضرت میل با سلام کرد و بطریق امتحان پیش پیغمبر آمد و گفت
ای محمد سه سوال دارم و جواب آن نمیداند الا پیغمبر اول آنکه بگوئی که علامت
قیامت چیست دیگر آنکه بگوئی که طعام اهل بهشت کدامست سیوم فرزند گاهی
بمشابه پدر و گاهی مشابه مادر است سبب چیست آنحضرت فرمود که علامت قیامت آتش
دود آمیز است که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب و طعام اهل بهشت جگر ماهیست
که زمین بر پشت اوست و چون آب منی مرد بر آب منی زن بیشی گیرد آن فرزند به پدر ماند

محمد نقش

و بر عکس آن بمادر ماند عبد الله گفت آنچه فرمودی موافق توریت و انجیل است و ایمان
آورد و از ایمان او بسیار کس از قوم یهود ایمان آوردند و هم درین سال بفرموده
ملک متعال رسول میان اصحاب عقد مواخات بست چنانچه برادری ابی بکر و عمر
هر دو ملعون پلید سیر و آن دو منافق از یک گوهر و همین طلحه و زبیر و میان عثمان و
عبد الرحمن آن چهار مرتد بی ایمان و انهر دو دو آن بدکان و آن مرتدان نادان
و آن دشمنان خاندان لعنهم الله باین دستور آن سرور هر دو کس را با یکدیگر برادری
داد بعد از آن بجانب شاه مردان التفات کرد و گفت یا علی ترا فراموش
نکرده ام بلکه ترا برای خود نگاه داشته ام بامر خدا اَنْتَ اَخِيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰ
خِرَةِ شعر توئی ای اختر فرخنده منظر مرا در دنی و عقبی برادر مرا پیوند
تو پیوند جانست دگر پیوندها بر استخوانست یهودان گفتند که محمد در دین مخالفت
و در قبله که بیت المقدس موافق ما آشتی دارد و یکبارگی با ما مخالفت
ننماید این سخن بسمع اشرف آن سرور گران نمود و در باب قبله تامل و تفکر مینمود

جبرئیل آمد و این آیت آورد که قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَ
لِّيَنَّكَ تَرْضٰهَا فَوَلِّ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ رسول نماز پیشین را روی به
بیت المقدس گذارده بود و نماز دیگر را روی بکعبه آورده ادا فرمود و
سفهای مدینه یهودان آغاز کردند که محمد میل وطن دارد و منافقان در
غیبت قرار کردند که محمد در مهم خود متحیر گردیده و چاره ندارد و بعضی از ایشان
گفتند که از بغض و حسد محمد قبله ما را ترک کرده بیت زبان عیب جویان گشادند گفتار
که سرگردان شده بیچاره در کار چون ازین گفتار ناهموار کدورت ملالت و غبار بر آئینه
خاطر سید ابرار نشست حق تعالی جهت تسلی خاطر آن سید و سرور آیه فرستاد
سَيَقُوْلُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلّٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِيْ كَانُوْا
عَلَيْهَا قُلْ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِيْ مَنْ يَشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ
پس دل پیغمبر و خاطر مبارک آن سرور از غبار گفتار یهودان و منافقان پاک شد
بیت رسید آیه که مقبولست آنجا فرو بندید ازین گفتن زبانها

قبله

ذکر وقایع سال دویم و خواستگاری نمودن اصحاب فاطمه را از آنحضرت و ممتاز
گردیدن علی ابن ابی طالب از آن جماعت چون سال دویم از هجرت در آمد آنحضرت
بواسطه آنکه دخترش فاطمه زهرا علیها السلام در خانه بود و اندیشه میفرمود بعضی اصحاب را
آرزوی آن شد که خواستگاری فاطمه نمایند و بشرف دامادی آن سرور ممتاز
گردند راوی گوید که روزی که پیغمبر محمد بود در جای نشسته و ز خود گسسته و ز
غیر رسته ابابکر آمد و بر جای بنشست نبی را ذوق خلوت برد از دست
بعد از آن آغاز سخن کرد و گفت یا رسول الله تو میدانی که من از بهر خاطر تو هجرت
کردم و ترک قوم و قبیله خود نمودم و از مال آنچه داشتم صرف تو کردم و جهت
خشنودی تو بلال را خریدم و آزاد گردانیدم رسول فرمود که ای ابوبکر تو یار منی
و مصاحب غار منی و تو از بزرگترین سابقان اسلامی اکنون حاجت داری بگو نبی گفت
دارم خواستگاری که زهرا را بعقد من در آری رسول فرمود در باب مهم فاطمه
اختیار من ندارم و انتظار وحی از ملک جبرئیل دارم درین میان عمر ابن الخطاب

از انسرور فاطمه را خواستاری نمود باجابت مقرون نشد و ملتمس او بهستدعای
او بحصول موصول نکشت و در اواخر این سال مردم علی را ابرام داشتند که از ان
حضرت خواستاری کند و او را حیا مانع بود اما ابو بکر باتفاق یکدیکر علی را نزد آن
سرور بمبالغه هرچه تمامتر فرستادند که فاطمه را خواستکاری کند جهت خود پس علی پیش آن
سرور آمد و سلام کرده لحظه توقف نمود و از کثرت حیا باز کردید دیکر باره اصحاب آن
حضرت را بمبالغه بیش از پیش بخدمت حضرت پیغمبر فرستادند شعر علی آن
کوهر دریای سرمد ۰ بدولت شد روان سوی محمد ۰ مرویست که شاه مردان
نزد پیغمبر آمد و هر لحظه از حیا بالوان مختلف بر می آمد و زبان حالش مترنم باین
مقال میکرد و یدشعر دمی که در دلی با بیم بجانان کفت ۰ رود زبان من از کار و هیچ نتوان
کفت ۰ آن سرور چون دید که علی سر در پیش دارد و عرق از رخسار مبارک آن
شیر یزدان بمثال قطرات باران می بارد بفراست معلوم کرد که حاجتی دارد و در خواستن
حاجت خود از شرم تعلل مینماید آنحضرت فرمود که یا علی اکر حاجتی داری بیان

فرما کفت یا رسول الله اصحاب مرا فرستاده اند اصحاب مرا بخواستاری فاطمه روان
کرده که جهت خود بخواهم پیغمبر فرمود که اهلا و سهلا علی چون این شنید باز کردید و عرق جبین
مبارکش شسته اصحاب پرسیدند که یا علی بعد از سوال پیغمبر چه جواب شنیدی آن
حضرت کفت اهلا و سهلا و دیکر چیزی نکفت اصحاب دانستند که دختر خود را بان
سرور بعلی میدهد و روایتی هست که روزی جبرئیل امین از نزد رب العالمین
بان سرور آمد و کفت خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام میکوید که زهره امشب بمکان
هر که نازل شود شعر بعقدش جای ده خیر النسا را ۰ نصیبه خضر کن
آب بقا را ۰ چون شب در آمد بر بام بر آمدند و نظر بر جانب آسمان
برافکندند اما علی بسجاده عبادت انداخته و دل از غیر حق پرداخته و بعبادت جانان
واصل کردیده زهره بعد از زمانی شعر شد از بالا پس از قطع منازل ۰ ببام شاه مردان
زهره نازل ۰ امیر المومنین را تهنیت کفت ۰ که خاتون قیامت شد ترا جفت ۰ روان
کردید کارت غیر سهل ۰ زبخت سعد امداد محمد ۰ روایت هست که روزی آن

سرور در مسجد نشسته بود که جبرئیل آمد و کفت یا رسول طبقات هفت آسمان
را زیب دادند و ملایکه شادیها نمودند سبب آنکه حضرت ملک منان
فاطمه را بعقد شاه مردان در آورد و تو نیز شعر طلب فرما علی مرتضی را ۰ بار تسلیم کن
خیر النسا را ۰ و قدری سنبل و قرنفل نزد آنسرور کذاشت و کفت این نثار عقد ایشان
بوده است پس حضرت علی را طلبید و پیغام جبرئیل بوی رسانید و دیکر آن
سرور بر بالای منبر خطبه غرا ادا کرد و بعقد آسمانی اکتفا کرد و بروایتی دیکر آنست که آن
سرور نزد فاطمه آمد و کفت ای دختر علی ترا خواستاری میکند جهت خود آن
در صدف عصمت هیچ نکفت و خاموش شد آن سرور از خانه بشتاب بیرون
آمد و علی را کفت از اسباب دنیوی چه داری علی کفت اسب و شمشیر و زره آن
حضرت فرمود زره را بفروش و باقی را نکاه دار و قیمت آن نزدیک من
آر آن زره را بفروخت بچهار صد و هشتاد درهم و پیش حضرت پیغمبر آورد آن
حضرت مشتی از ان زر برداشته ابو بکر را طلبید و بوی تسلیم نمود و فرمود که ببازار روان

شو و انچه ضرورت بخر و بلال را بهمراهی ابو بکر فرستاد پس ابو بکر ببازار
در آمد و اسباب ضروری بخرید چیزی بسلمان و بلال داد و چیزی خود برداشت
و پیش پیغمبر آوردند نقلست که از ان زر جامه و چادری و دستینه نقره و بالش و
نهالی و قدح و آسیا دست و آردبیز و سبو و مشک و مشربه بخریدند و چون
اسباب بتمام مهیا شد آنحضرت یکی را فرمود که برو و اصحاب مرا از خورد و
بزرک حمزه را بخوان پس مردمان بموجب فرموده پیغمبر حاضر آمدند و علی
را نیز حاضر کردند رسول صلعم بعد از خواندن خطبه فاطمه را بزنی بمرتضی علی علیه السلام
داد و در حق ایشان دعای بخیر کفت بعد از ان طبقی خرما بیاوردند بعضی صحابه
نیز حاضر بودند آن خرما دیدند با یکدیکر کفتند این خرما اکر یک یک بمردم قسمت کنند
نخواهد رسید آنحضرت دست حق پرست خود بدان خرما مالید و چند کس را
فرمود که مشت مشت خرما بر مردم نثار کردند که هر کس را امکان شد که برابر خرمای
که در طبق بود یا و رسیده باشد و حال آنکه در آخر کار طبق هم چنان پر از خرما بود

بعد از ان پیغمبر فرمود که زنان فاطمه را بخانه علی بردند و بوی سپردند شعر قرین
مهر تابان همراه افتاد • دری شاهی بدر شاه افتاد • مرزی از دو گوهر شد یکی درج
مه و خورشید را جا شد یکی برج • و در اثنای این سال چند نوبت پیغمبر مردم خود
را بر سر جمعی کفار فرستاد که از مکه بیرون آمده بجانب شام برسم تجارت
میرفتند و چند نوبت دیگر بنفس مبارک خود متوجه ادراک کاروان
قریش شدند اما بهیچ نوع ملاقات نکرده دغا و محاربه و مقاتله
نمودند بجانب اعدا واقع نشد ارباب سیر فرق کرده اند میان غزوه
و سریه شعر اگر همراه بود آن ذات معصوم • بغزوه مشتری آن قد موسوم •
وگر سوی عدو کس میفرستاد • بسریه گردی آن را نام استاد • محققان
اخبار نبوی و منقبان آثار مصطفوی چنین آورده اند که خبر بدان سرور رسید
که ابوسفیان با جمع قریش برسم تجارت بجانب شام میروند و متاع بسیار
همراه میبرند آنحضرت با دراک کاروان و غارت کردن مال ایشان

با دویست مرد از مدینه بیرون آمد و بسرعت تمام بموضع عشیره رسید بعد خبر بدان
سرور رسید که کاروان بجانب شام گذشته آنحضرت چون از مدینه بیرون
آمده بود داعیه نمود که بقبیله بنی مدلج التعرض نماید آنجماعت جمعی از قبیله خود پیش آن
سرور فرستادند و شرایط خدمت و لوازم مروت بظهور رسانیده التماس نمودند که آن
حضرت بایشان تعرض نرساند و میان یکدیگر طریقه صلح و قاعده عهد مرعی دارند آن
حضرت نیز ملتماسات ایشان را باجابت مقرون گردانید و عنان توجه بجانب مدینه او
گردانید چون بمنزلی رسیدند آنجا فرود آمدند و هر کس بگوشه رفته باستراحت مشغول شدند آن
سرور برخواست و بطلب علی بیرون رفت و او را دریافت بگوشه در خواب رفته بود و پیراهن
او خاک آلوده فرمود که قم یا ابا تراب علی میفرماید که هیچ نامی مرا از این بهتر و هیچ لقبی از
نیکوتر نمی آید شعر علم زد لمعه شادی ز جانش • لقب شد بوتراب از بعد از آنش • بعد از آن
علی پرسید که میدانی که بدبخت ترین آدمیان که بود گفت بلی یا رسول الله آن شقی
که ناقه صالح را پی کرد رسول گفت از کجا دانستی گفت از آیه کریمه اذ انبعث اشقیها آن

سرور فرمود که راست گفتی دیگران سرور از علی پرسید که بدبخت ترین امت من
و بیعاقبت ترین ملت من که خواهد بود علی فرمود نمیدانم یا رسول الله آن
حضرت فرمود آنکه محاسن ترا بخون سر تو تر کند بعد از آن دست حق پرست
خود بر فرق علی مالیده فرمود أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ جبرئیل آمد و گفت أَنَا مِنْكُمَا
وَهُمْ در این سال خبر بان سرور رسانیدند که کاروان عمرو حضرمی میکنند اکابر اهل
نزد آن سرور آمدند و گفتند یا رسول الله کاروان قریش میگذرد و مال بسیار ازیشان
و با مسلمانان عداوت بیشمار میکنند و هر جا ما را مییابند میکشند باین دستور
سخنان گفتند و با دراک کاروان مبالغه نمودند اما آنحضرت اصلا ملتفت
باین حکایت نشد و بواسطه آنکه بعضی مخالفان حاضر بودند چون ظهر بر آمد رسول علی
را طلبید و آهسته سخنی گفت پس علی برخواست برفت ظهر شد باز آمد و
کاغذی بآن سرور داد رسول عبد الله اسد را که معتمد بود طلبید و آن مکتوب را
بوی سپرد و فرمود که در میان مردم خود ببر و آنچه نوشته ام بر آن موجب

بتقدیم رساند و کسی را بر مضمون نامه مطلع مگردان عبد الله چون بمیان قوم رسید و
بر مضمون نامه پیغمبر مطلع گردید عکاشه را طلبید و مردم خود را جمع کرده همراه
وی روان گردید چون بموضع بنی نخله رسیدند حال بر مردم ظاهر شد که ایشان
بملاقات کاروان بیرون آمده اند در زمانی بر آمد و کاروانیان رسیدند و مردم
آنحضرت را بدیدند بغایت بترسیدند و گرد یکدیگر گردیدند و عکاشه دید
که اگر کاروان آنجا نزول کنند کار بر ایشان تباه شود و بهیچ جهت بر کاروان
ظفر نیابند مکری کرد و حیله برانگیخت و سر خود را بتراشید و مردم او نیز موافقت
نموده سرها تراشیدند و چنان نمودند که قصد عمره دارند متوجه زیارت بیت الله
میشوند اهل قافله خاطر جمع کردند و دور تر رفته بار فرود آوردند و شتران بچرا فرستادند
و هر کدام بگوشه بخواب رفتند شعر غبار غم ز صحن سینه رفتند • شتر ها را بچرا کرده
خفتند • مسلمانان چون کفار را بخواب غفلت کردند یکی را بر سر قافله بکشتند
و یکی را از اهل قافله بقتل آوردند و تمامی مال و اسیران را به نزد آنحضرت آوردند

رسول مردم قسمت کرد **ذکر تاراج نمودن جماعت مسلمانان کاروان قریش را**
ازار
راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثنای سال دویم از
هجرت اصحاب بسمع اشرف رسانیدند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده
و بشام میروند آنحضرت با خواص خود متوجه ادراک کاروان شد اما کاروان
گذشته بود و بجانب شام رفته آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و طلحه و سعید را
فرمود که تفحص احوال کاروانیان نمایید و از مراجعت ایشان آن سرور را
اعلام فرمایند و بعد از چند گاه که محل مراجعت کاروان بود هر دو بر
شتران سوار شدند و بجانب بدر آمدند و هیچ گونه خبری نیافتند
از آمدن کاروان قریش ناگاه دیدند که دو جاریه بطلب آب بر سر چاه بدر
آمدند و با یکدیگر سخن میگفتند و تقاضای دین خود میکردند یکی دیگری را میگوید
که امروز صبر کن که فردا کاروان میرسد و مهم دین تو را هم میکنند ره سبب سعید و
طلحه ایشان که این شنیدند بر جست عرصه وادی بریدند باز گشته بخدمت

پیغمبر آمدند

پیغمبر آمدند و خبر آمدن کاروان بآن سرور رسانیدند قضا را همان ساعت
کس ایشان روانه گردیدند ابوسفیان ملعون باخبار رسید و از جاسوسان
پیغمبر خبر پرسید آن دو جاریه گفتند دو شتر سوار از آن موضع رجعت نمودند
ابوسفیان بآن موضع آمد و پشکهای شتران را شکافت ریزهای استخوان
خرما دید گفت جاسوسان محمد است که خرمای یثرب خورده در ساعت خود را بکاروان
رسانید و بدر را بر یسار خود گذاشته کاروان را براه دیگر بتعجیل تمام بمکه
برد اما چون آن سرور خبر آمدن کاروان گرفت ام مکتوب را امارت مکه
مدینه ارزانی داشت و بنفس مبارک خود سیصد و پنج نفر از مهاجر و انصار
برداشت و از مدینه بیرون آمد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب و شش
زره و هفت شمشیر بود و مشرکان غافل کس بمکه فرستادند که محمد قصد قافله ما
دارد با دراک مال خود شتاب کنید و اتفاق نموده بحمایت قافله بیرون آیند
روایت است که عاتکه خاتون دختر عبد المطلب شب در خواب دید که شتر سواری بر بام

کعبه ندا میکند که ای جماعت قریش بکشتن گاه خود شتابید چون این خواب را
صباح بر مردم تقریر کرد و بسمع نامبارک ابوجهل مردود رسید برآشفت و گفت
ای عباس مردان شما دعوی نبوت کردند بس نیست که زنان شما نیز دعوی
نبوت میکنند سه روز چشم خواهیم داشت اگر این سخن دروغ بدر آید
بر صحیفه نقش کنیم که دروغ گوتر از بنی هاشم گروهی نیست عباس از رنگ
زرد شده و بوسیله الصبر مفتاح الفرج خود را از تعرض در گذرانید و بخانه آمد
غمناک و اندوهناک اما زنان بنی هاشم از استماع این سخنان بر شکستند
و از غایت بیصبری بر عباس جمع گردیدند و آغاز جنگ و نزاع کردند که ای عباس
غیرت شما کجا شد که ابوجهل پلید مردود در مجلس قریش زنان بنو هاشم را
طعن کند و تو آنجا حاضر باشی و جواب ندهی عباس از آن جرو تحمل پشیمان گردیده
و از غایت غیرت و نهایت حمیت برخواست که با ابوجهل نجس ملاقات کند
و انتقام از وی بکشد و در روز سیوم چون از خانه بیرون آمد ابوجهل جهالت پیشه را دید که

بسرعت

بسرعت تمام آشفته و دیوانه میدوید و لاف و گزاف میزد که محمد تصور کرده
که این کاروان مثل کاروان عمرو حضرمی است که تالان کنند و از گوشه دیگر دیدم
که ضمضم غفاری بر شتری سوار و بینی شتر چاک کرده و گوش او بریده و جامه
در بدن خود پاره کرده فریاد زنان و نعره کنان که القوم بدانید و واقف گردید
که محمد بر سر مال شما رفت و تاخت و تالان آورده بشتابید و با دراک مال
خود مسارعت نمایید قریش چون واقف شدند جمله بسرعت تمام کار سازی
کردند و بر بیست شتر بار نهادند و بعضی مردم را سلاح داده همراه بردند و ابو لهب
خارجی را گفتند که تو از سادات قریشی از این لشکر تخلف مکن گفت کس
میفرستم و در خود ثقل مشاهده نموده تخلف مینمایم و اخشته بعباس گفت از
خواب عاتکه خاتون بغایت دل من ترسان و بیمناک است ...
بهر حال محافظت نفس خود مینمایم و بیرون رفتن را بهیچ گونه مصلحت
نمیدانم القصه اشراف مکه و دشمنان پیغمبر زنان مغنیه و آلات طرب همراه داشتند

وروی براه آوردند و چون بمنزل وادی صفرا رسیدند عرض لشکر خود کردند
سیصد و پنجاه مرد شمشیرزن همه دلیران عربی و همه مبارزان مرد افکن و صاحب
تازی و صفدر شتر عربی و نیزه‌های آبدار و شمشیرهای صاعقه آثار خبر به پیغمبر
رسید که قریش متوجه بدر شده‌اند و داعیه محاربه و مقاتله با لشکر دارند آن
سرور خواص خود را جمع کرده مشورت فرمود شعر سلاح کار بباید بدید امروز
که تا فرد اتوان کرد فیروز ۞ و مقصود آن سرور امتحان بود که معلوم فرماید که انصار
در چه مقام‌اند زیرا که در وقتی که سید ابرار در مکه بیعت میکردند شرط آن بود که
آنحضرت تا در مدینه باشد ایشان در خدمتکاری و جانسپاری تقصیر ننمایند
و اکنون از موضع مدینه بیرون آمده و سعد بن ابی عباده بفراست معلوم کردند که مقصود از این
مشورت چیست هر دو یکبار برخاستند و هر دو دست بر سینه خود بر بالای یکدیگر گذاشتند
و زبان اخلاص گشوده اظهار صدق و اعتقاد نمودند و گفتند ای سید دین دار ای
برگزیده خداوند چیار ما ترا به نبوت شناختیم و لوای فرمان برداری بر سر جیلان حمایت

افراختیم اگر ما را بجانب دریا بخوانی میرویم و اگر بدریای آتش میفرمائی فرمان
برداریم یا رسول الله شعر حدیث آیت جان پرور ماست ۞ سپهر جایبانی آنجا
سر ماست ۞ بتو آورده‌ایم از صدق ایمان ۞ ترا جستیم از جان بنده فرمان ۞
پس رسول صلعم چون دید که اصحاب تمام از مهاجر و انصار از روی صدق و صفا
صافی دمند و از راه مهر و وفا ثابت قدم‌اند بغایت خوشحال و مجد فارغ بال
گردیده و فرمود که ای یاران شما مژده میدهم شما را بافضل اموال تجار و بقتل جماعت کفار
کن بجماعت مهاجر و انصار فرستاد بخدمت سید ابرار باتفاق سوار شدند و به
تعجیل تمام برفتند تا بموضع بدر رسیدند آنجا نزول اجلال فرمودند آن سرور خود
سوار شده و اطراف و جوانب خود را به نظر درآورده ناگاه پیری رسید و بجهت
امتحان از وی پرسید که از محمد و قریش هیچ خبر داری گفت شنیدم که محمد فلان روز
از مدینه بیرون آمد اگر راست است امروز در بدر است و شنیدم که قریش فلان روز
از مکه بیرون آمده‌اند اگر راست باشد امروز در عقب این پشته‌اند و چون پیغمبر از

احوال مشرکان خبر گرفت باز گردید و در میان قوم خود درآمد علی را طلبید
و فرمود که از جانب دشمن خبر باش پس بفرموده نبی دور تر تردد میکرد
و کسی را یافت که از لشکر دشمن بجهت آب آمده بودند ایشان را گرفته
پیش حضرت فرستاد و در آن محل آن سرور به نماز مشغول بود اصحاب از ایشان
پرسیدند که درین لشکر چه کسانند جاسوسان گفتند که ابوجهل و عتبه و
شیبه ایشان را آزار بسیار کردند که راست بگوئید ایشان از ترس گفتند
ابوسفیان است و فلان و فلان قبول کردند و دست از ایشان بداشتند
و چون آن سرور از نماز فارغ شد تبسم کرد و فرمود که ای عمر این مرد اول راست
گفت ایذا کردی و چون دروغ گفت دست از وی باز داشتی و آن سرور از
هر دو پرسید که قریش چند کس باشند ایشان گفتند مردم بسیارند
و عدد ایشان را نمیدانیم دیگر پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند
روزی ده و روزی نه آن سرور فرمود که از نهصد زیاده‌اند و از هزار کم و انچنان بود

که آن سرور فرموده بود نهصد و پنجاه نفر بودند دیگر پیغمبر فرمود که جماعت قریش را
که همراه‌اند میشناسی گفت بلی یک یک را نام برد آنحضرت روی با اصحاب کرد
و گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته‌اند نقلست که هم در آن شب
ابن صلت که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود و از قوم عبدالمطلب در خواب
دید که مردی بر اسب سوار است و شتر را مهار کرده میکشد و آواز برآورد و گفت
فلان و فلان و جمعی دیگر را نام برد که این گروه کشته خواهند شد و هم چنین در
خواب دید که شتر را خون آلود کرد و گرد خیمهای ایشان میکشید چنانچه هیچ خیمه نماند
که اثر خون شتر بدانجا نرسیده باشد ابوجهل لعین برآشفت و گفت اینک پیغمبر دیگر
در میان ما پیدا شد شعر شود معلوم بعد از سعی موفور ۞ که سر از تن که را خواهند شد دور ۞
روایتست که چون ابوسفیان کاروان قریش را بسلامت گذرانید و از رفتن
قریش بجانب بدر واقف گردید نامه نوشت بمبالغه هر چه تمامتر بابوجهل که
مال بسلامت گذشت شما باز گردید و هیچ جهت بجانب بدر مروید و متعرض جماعت

محمدیان مشوید مبادا که فتنه و نزاع زیاده گردد و بغض و عداوت یکی در صد
کفار چون بر مضمون نامهٔ ابوسفیان واقف شدند و خواب ابن صلت
نیز منظور ساختند و عزم جزم کردند که مراجعت نمایند و اصلا بجانب بدر نروند
آن زشت طینت بدنام و آن لعین بدانجام ابوجهل بن هشام گفت ما بالجمله
میرویم در بدر سه روز توقف میکنیم و خمر میخوریم و آوازهٔ عظمت و شوکت خود در
عرصه می اندازیم و محمدیان را از جلالت و الهیت خود چنان میسازیم که من بعد اراده
آن نکنند که بر سر راه کاروان آیند و طمع در اجمال و اثقال ما کنند جبرئیل آمد که یا
رسول الله ازین موضع کوچ کرده چاه بدر را پس پشت کن و یک چاه را جهت
آب خوردن بگذار و باقی را پر کن نظم همین ارباب دین را آب باشد ۞
خود آن را چشم بر تاب باشد ۞ آنحضرت بموجب فرمودهٔ جبرئیل فرموده بود
به تقدیم رسانید و بعون ربانی و نصرت آسمانی ملهم گردید پس پیغمبر اصحاب را
دلداری فرمود و محل قتل ابوجهل و عتبه و شیبه و باقی کفار را با اصحاب نمود

نظم زین گونه ارباب سخن سفته ۞ که شد زین نوع کان فخر بشر گفته ۞ مرویست که
سعد معاذ در آنروز جهت آن سرور از چوب خرما و از گیاه صحرا سایبانی ساخت
و اسپی و شتر لایق براه آن سرور بداشت و گفت یا رسول الله شما درین سایه
آئید و اینجا براحت برآسائید تا ما حرب کنیم و بر یکدیگر حمله بریم اگر غالب شویم
خدمت پسندیده بجا آورده باشیم و اگر مغلوب شدیم و سر فدای راه تو کردیم شما
راهی شوید و خود را با اصحاب مدینه رسانید پیغمبر سعد را دعای خیر کرد و دلداری
داد درین محل کفار قریش رسیدند و انبوه بدان دیدند صف قتال کشیدند و چون
سیاهی آن سپاه گمراه در نظر رسول الله بسیار نمود روی نیاز بقیوم کارساز
بر آورد و گفت اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من خذل الدین
بیت محمد دیدشان گفت ای خداوند ۞ بر اهل دین جفا و کینه میبندند ۞ بکین اهل
دین آهنگ دارند ۞ بمعنی با تو رای جنگ دارند ۞ ابوجهل فی الحال یکی را فرمود
که از دور مشاهدهٔ لشکر نمائید و از کیفیت و کمیت لشکر پیغمبر خبر آرد آن شخص آمده ملاحظه

احوال لشکر آن سرور نمود و باز گردید و گفت ای ابوجهل مردم محمد سیصد نفر اند
یا اندکی بیش یا کم اما بلات و عزی سوگند میخورم و ترا براستی واقف میکردانم
بیت سیاهیشان بود ابر اجل بار ۞ نباشد بر شتر شان جز بلا بار ۞ محمدیان را
دیدم بر اسپان و شتران خود بلا بار کرده اند و پناه خود شمشیر ما ساخته اند متاعی که
بشما فروشند مرگ خواهد بود و چنان دیدم که تا یکی از ایشان کشته خواهد شد از شما
از شما کشته خواهد گردید مصلحت چنان می بینم و صرفه هم در آن که با محمد صلح کنید و از
روی منت مردم خود را برداشته بمکه روید بدین دستور داد مبالغه بداد و گفت
بیت تامل کن درین کردار هیهات ۞ که شکل بد بر آورده مهمات ۞ عتبه و شیبه
بدین مهم راضی شدند و هر دو باتفاق یکدیگر پیش ابوجهل رفتند و گفتند ای ابوجهل
تعصب و عناد را فراموش کن و آنچه از روی مصلحت بتو گوئیم گوش کن
و گفتند هیچ امکان که امروز کاری کنی و مهمی از پیش بری که تا آخر دهر ترا به نیک یاد
کنند و هر کس از عقلا بشنود از آن کرده شاد شود و حال آنکه در آن کار هیچ عیب و عار

بتو لاحق نشود ابوجهل گفت مدعا چیست و این سخنان بفحت آمیز از برای مصلحت گفت
گفتند آنکه مردم خود را باز گردانی و این حرب و قتال را با محمدیان نه نمائی سبب آنکه
اگر غالب آمدیم خویش و کسان خود کشته باشیم و اگر مغلوب شویم رسوای عالم گشته
باشیم ابوجهل بخندید و گفت ای عتبه پسر تو این محمد را پسر عم تو میخواهی که پسر تو و پسر عم
تو کشته شوند عتبه در خشم شد و دیگر سخن گفتن مشغول شد ابوجهل حاضران را
مخاطب ساخت و گفت عتبه عرق خویشی را رعایت مینماید و حال آنکه من میخواهم
که خون برادران ایشان باز طلبم درین محل فاسق که برادرش کشته شده بود سر برهنه
کرد و فریاد بر آورد که وا اخاه وا عماه سوگند یاد کرد که باز نمیگردم تا محمد و اصحاب او را
نمیکشم بیت زدی فریاد مانند بهائم ۞ بدشت کینه تا شد جنگ قائم ۞ درین محل
ابوجهل فی الحال آواز بلند کرد که ای قوم خاطر جمع داشته باشید که ما محمد را گرفته ایم و دمار
از مردم او بر آورده ایم درین محل عتبه را تحمل نماند گفت ای ابوجهل همین زمان معلوم
خواهد شد که محمد را گرفته ایم یا با تیغ قهر او هلاک خواهیم شد آن ملعون در جواب هیچ نگفت

میمنهٔ لشکر نامیمون را بنبیه بن وهب سپرد و میسرهٔ لشکر نامسره خود را بابن ربیعه سپرد
و سه علم برپا کرد آنحضرت دید که ابوجهل ترتیب لشکر میدهد میمنهٔ لشکر میمون خود را
بحکیم بن حزام داد و میسره را بمصعب سپرد و سه علم برپا کرد و علم خزرج را بحباب
بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ سپرد و علم خاص خود را بعلی ابن ابی طالب
ارزانی داشت و آنحضرت چوبی در دست گرفته صفوف لشکر راست میکرد
و هر دم از پیش و پس امر میفرمود در ان محل چوب بر سینهٔ سواد نهاد که عنان بازکش
سواد گفت یا رسول الله سینهٔ من برهنه بود و از چوب تو آزرده شد قصاص
میطلبم پیغمبر سینهٔ مبارکهٔ خود را برهنه کرد و چوب بدست سواد داد و گفت قصاص
کن چون سواد آن سینهٔ پرنور را دید ° از روی شوق بروی چهره مالید ° و گفت یا رسول الله
جان من فدای تو باد محلی عجیبست با خود گفتم اگر شهید شوم این مرتبه و شرف نیز یافته باشم
پیغمبر او را دعای خیر کرد و یاران را بجهاد ترغیب نمود و بنصرت الهی وعده داد و فرمود
که ابتدا بحرب مکنید تا ایشان بحرب مشغول شوند روایت میکنند که شعر ز هر جانب طـ

کینه شد راست

کینه شد راست ° بدل ناوک نشست و فتنه برخواست ° صلابت بر طرف خروش
از میانه ° ز هر سو آتش کین زد زبانه ° علم زد هر طرف شمشیر خونین ° که یعنی زد
زبانه آتش کین ° قضا از فتنه جوئی آتش انگیخت ° حق و باطل بیکدیگر درآویخت
نفر از کفار بدر سیر و شیبه و ربیعه که از اکابر قریش بودند بیرون آمدند چون
بمیان میدان رسیدند از لشکر اسلام مبارز طلبیدند و مسلمانان نیز سه نفر از
میان خود معاذ و عوذ و عوف را فرستادند عتبه فریاد برآورد که ای محمد
هم کفوی ما بفرست تا حرب کنیم پیغمبر فرمود نزدیکان من بروند پس حمزه
و علی و عبیده برخواستند و متوجه حرب شدند شعر سه بر دل برکشیدند از
میان تیغ ° بقصد دشمنان غرنده چون میغ ° علی آن شهسوار دشت هیجا °
... خصم سوز کوه وشان ° اول بدشمن رسید و بیکضرب سرش از تن بهوای
عدم رسانید و حمزه نیز خصم خود را فی الحال هلاک گردانید اما عبیده بر دشمن
زخم کاری زد و خود نیز زخم کاری خورد پس حمزه و علی عبیده را نزد آن سرور

آوردند در ان محل چون بسیار ازو رفته بود و حال خود را متغیر دید گفت یا رسول الله
من شهید نیستم فرمود شهیدی و از اکابر شهدائی عبیده گفت شعر بدین مژده
گر جان فشانم رواست ° که این مژده آسایش جان ماست ° پس از ان
لب بشربت شهادت شیرین کرد و مرغ روحش ندای یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً از قفس بدن پرواز
نموده بجانب جانان طیران فرمود مرویست از عبد الرحمن عوف که گفت در ان
روز در میان دو جوان خورد سال ایستاده بودم بخاطرم گذشت که امروز بایستی
من در میان دو مرد کار دیده و مبارز روزگار دیده میبودم ناگاه یکی ازین دو جوان
مرا گفت ای عم اگر ابوجهل را بمن نمائی از روی منت طوق عبودیت بر گردن
من اندازی هنوز تمام نکرده بود که جوان دیگر گفت که چه شود که ابوجهل را بمن نمائی
و منت عظیم بر من نهی خاطرم از مرافقت ایشان قوی شد ناگاه ابوجهل فوق
گرفته پیدا شد هم چون شتر مست کف کرده مردم را بحرب ترغیب مینمود ان ا

باین

باین هر دو جوان نمودم ایشان چون شیر و پلنگ بقصد آن لعین آهنگ کردند
اتفاقا او نیز بجانب ایشان روانه گردید حیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود
یکی بدو رسیده ضربتی بدو زد و ساق او را بینداخت و دیگری ضربتی زد
و دست او را جدا ساخت بعد از ان هر دو جوان پیش پیغمبر آمدند و هر کدام دعوی کشتن عقیل
ابوجهل کردند پیغمبر شمشیر هر دو را طلبید و نگاه کرد و گفت شما کشتید هر دو را
دلداری کرد و مراعات و احسان بیشمار فرمود نقلست که علی ابن ابی طالب
گفت که روز بدر کفار محاربه میکردم و در میان جنگ بجانب پیغمبر میدویدم
و از حال پیغمبر واقف میشدم بدین دستور سه نوبت نزد پیغمبر رسیدم و او را در
سجده یافتم نوبت چهارم که بجانب دشمن متوجه گردیدم ناگاه باد عظیم از جانب
آسمان دیدم که متعاقب بر زمین می آمد و اسپان ابلق در میان آن دیدم ا
سواران را نمیدیدم و من بحرب مشغول بودم و آواز گیر و دار از علیین و بسیار را
و شیهه اسپان بسیار گشت شعر سواران جمله بر اسپان ابلق ° باصحاب نبی گشتند

ملحق

در محل آن سرور از عرش خویش بیرون آمد و دست بقبله دعا بر آورد و گفت
اللهم انجز ما وعدتنی بعد از آن آواز بلند کرد و فرمود که سیهزم الجمع ویولون الدبر
و مشتی سنگ ریزه بر داشت و بر روی دشمنان مالید و فرمود که شاهت الوجوه
و هیچ مشرک نماند الا که در دهان و چشم او و گوش و بینی او سنگ ریزه نبود آن
سیه بختان شوریده بخت برگشته و آن تیره روز کار آشفته سرگشته بجو مشغول
شدند و اهل اسلام دست بقتل ایشان دراز کردند در نیم ساعت کفار قریش
و کلانتران ایشان کشته شدند و باقی منهزم شده روی بگریز آوردند چون مسلمانان
در پی مشرکان میرفتند پیش از آنکه بدیشان رسند و ضرب زنند میدیدند که سر ایشان بجز
افتاده و اگر مسلمانی یکی را میکشت دو سه کشته دیگر را میدیدند و آن بمدد و معاونت
ملایکه بود و بروایات صحیح و اسانید صریح بصحت پیوسته که در روز بدر ملایکه امداد و معاونت
پیغمبر نمودند و آیه کریمه یُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ از این
معنی خبر میدهد پیغمبر عبد الله مسعود را طلبید و گفت برو و از کشتگان و ابو جهل خبری بیار

عبد الله میگوید که در میان کشتگان در آمدم او را یافتم رمقی از و مانده بود بر
سینه او نشستم و ریش او را گرفتم و آغاز تعرض کردم ابو جهل در آن محل چشم
باز کرد و گفت ای چوپان بچه عجب بجای بلند بر آمده بگو بای ظفر کراست گفتم
ای از فرعون بدتر او در محل غرق شدن اقرار کرد بوحدانیت خدا و رسالت موسی
و تو ای پلید سگ بدین حال اسیری و ترک ضلالت نمیکوئی ابو جهل گفت که میدانم
که مرا مهلت نمیدهی و سرم را به نزد دشمنم محمد میبری اما توقع دارم که چیزی از گردنم
داخل سرم گردانی تا در نظر محمد که دشمن منست حقیر ننماید عبد الله را خشم زیادت
گردیده تیغ کشید و از روی قهر و غضب نصف سر او را برداشت و به نزد آن سرور
آورده بگذاشت و رسول صلعم خداوند خود را سجده کرده گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَصَرَ
عَبْدَهُ وَأَعَزَّ دِينَهُ آن روز هفتاد کس از کفار بقتل آمدند و چهارده نفر از مسلمانان
شهید شدند مرویست که در آن روز آن سرور از یاران پرسید هیچ کس از ماجرای دشمن خدا
خدا و رسول یعنی نوفل بن خویلد دارد مردم بسیار گفتند آری یا رسول الله علی کرم وجه

بودیم و گروهی انبوهی بسیار بود دیدیم شمشیر کشیده نعره میزد و در میان علی
آنجا تنها بود و جمعی با وی حرب میکردند نوفل از آن توفیقات دانستم
علی رفت تا ضربتی بر روی زند علی علیه السلام او را مجال نداد و تیغ حمایل
کرد او بر فرق سرش نهاد شعر برد بر تارکش زانسان بلارک ٭ که گذشت
تا ناف از چاک تارک ٭ گذشت از ناف هم الماس آزاده ٭ فتاد از پای تا مادر زاده
ناستاده ٭ عمر علیه اللعنه میگوید که چون پیغمبر این خبر شنید علی را طلبید و نوازش
بسیار کرد و فرمود که چیزی که لایق تو باشد ندارم که نثار تو سازم اما مژده
دارم بشنو که بهتر است از دنیا و ما فیها بدانکه در شب معراج بعد از مراجعت از درگاه
بهمراهی جبرئیل به تماشای بهشت رسیدیم دیدیم بر درهای بهشت نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله وایدته بعلی بن ابی طالب بعد از آن پیغمبر
پرسید که عباس کجاست گفتند یا رسول الله در میان اسیرانست نقلست که
آن روز رسول صلعم ابو بکر و عمر طلبید و در باب اسیران مصلحت میدید عمر گفت یا رسول الله

مصلحت آنست که اسیران را بکشی تا هیبت تو ظاهر گردد اما ابی بکر گفت یا رسول الله ایشان
را ببخش تا رحمت تو بر عالمیان ظاهر گردد پیغمبر فرمود که از اسیران چیزی بگیرند
و ایشان را آزاد کردانند آنحضرت چون بمدینه رسید جهت خاطر عباس اسیران را آزاد
کرد و گفت هر کس فراخور حال خود چیزی بمسلمانان دهد و مسلمانان از ایشان آنچه
داشته باشند بستانند و رها کنند و هر کدام که چیزی نداشته باشند نیز آزاد کنند
مشروط بدانکه من بعد بجنگ مسلمانان نروند و آزار مسلمانان نکنند نقلست
که آن روز بیست و چهار کس صنادید قریش را در چاهی افکندند پیغمبر چون بآنجا رسید
بایستاد و بنام یکیک را ندا کرد که ما وعده پروردگار خود را باعلای کلمة الله و نصرت
اهل اسلام موافق یافتیم شما نیز وعده پروردگار در باب خذلان و نکونساری
خود درست یافتید عمر گفت یا رسول الله سخن میکنی با جمادی که ارواح با ایشان
نیست آنحضرت فرمود ای عمر بحق آن خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که شما شنواتر نیستید دیگر بار عمر بر اسیران خشم گرفت و گفت یا رسول الله ما اسیران را

میکشیم و مالهای ایشان را میسوزیم رسول صلعم فرمود که این گروه بشرف اسلام
مشرف خواهند شد و مال بر اهل اسلام غنیمت است پس رسول صلعم از زر و نقره
و اسب و اشتر و اسلحه و قماشه که بدست مسلمانان افتاده بود همه تقسیم کرد و بجانب مراجعت
نمود گفتار در ذکر بنی قینقاع و زدن پیغمبر بر یهودان و غالب آمدن بر مشرکان و
طایفه یهودیان بلبلان پاکیزه گفتار و طوطیان شکر گفتار چنین روایت کرده اند که آنحضرت
رسالت پناه بر بعضی مصلحت مسلمانان شعر سوی قینقاع دور از انصاف ⁕ بجوی آمد کرد
آب چنین صاف ⁕ که نمانید امداد اعادی ⁕ نگاه محنت و نه وقت شادی ⁕ بنی قوم
نیز از تعرض روی تابید ⁕ برشان پی بدیشان راه نیابید ⁕ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با آن عهد راضی گردیده دست از تعرض ایشان به یکبارگی کوتاه کرده اند و اعتقاد
گروه کفار چنان بود که قریش بر مسلمانان غلبه خواهند کرد و دمار از روزگار ایشان
برآورد و چون رسول صلعم در بدر نصرت یافت و قریش مثل ابوجهل و عتبه
و شیبه بقتل آمدند و حسد در دلهای یهودان کار کرد و بواسطه بعضی عداوت نقض

نمودند

نمودند رسول چون بمدینه رسید و از اطراف و جوانب احوال مردم می پرسید به
سمع اشرف آنحضرت رسانیدند که یهودان در مقام عداوت شده اند و اظهار
مخالفت نموده اند آن سرور کس فرستاد و بنی قینقاع را بحضور خود طلبید و گفت
ای معشر یهود دشمن اسلام آرید و بیش از این مخالفت منمائید شما اهل کتابید
و در کتاب خود دیده اید و دانسته اید که من رسول خدایم و برگزیده
حضرت کبریایم فرمان من برید و متابعت من نمائید تا شما را نرسد آنچه به
قریش رسید شعر قریش از فعل بد خواری کشیدند ⁕ ز کار خویش دیدند آنچه دیدند ⁕
قوم یهود گفتند ای محمد بدین طور اعتماد مکن و بدین قضیه اتفاقیه مغرور مشو که ایشان را
نسبتی با ما نیست ایشان مردم تجارند و معامله و ما اصحاب محاربه و ارباب مقاتله
این بگفتند و از مجلس خیر الانام بیرون رفتند و بعد از آن شروع در اظهار عداوت کردند
و روی بکافران و وجوه مختلف آوردند تا آنجا که کشف عورتی کردند در میان مردم بازار
که از زوجات انصار بودند و یهودان خنده بسیار و بی شمار نمودند آنجا

حاضر بود غیرتش بجنبش داشت که آن یهودی را منع کند در میان ایشان مقاتله بلند شد
و بمقاتله انجامید یهودی خنجری بر مسلمان زد و مسلمان نیز تیغی بر یهودی زد و هر دو کشته شدند
باقی یهودان گریختند و در حصن خویش متحصن شدند جبرئیل آمد و این آیه آورد که و
اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس آنحضرت تخافن
اصحاب را طلبید و فرمود که کارسازی کنید و آنحضرت بجهت مهمات خود
بنفس نفیس قیام نمود و بعد از چند روز متوجه قلعه ایشان شد روایت
چنانست که لوای خویش بزید بن حارث داد و رایت خود را بعلی ارزانی
داشت و ابولبابه را در مدینه بامیری گذاشت و چون از مدینه بیرون رفت
میمنه لشکر را بعمر داد و میسره را بعثمان ملعون سپرد و بدین ترتیب میرفت تا
بقلعه ایشان رسید آن جماعت را قوت مقاتله و مجال محاربه با آنحضرت نبود
بضرورت الفرار ممن لا یطاق را وسیله ساختند و روی بگریز نهادند و بقلعه درآمده
متحصن گردیدند آنحضرت پانزده روز ایشان را محاصره کرده و هیچکس را مجال آن نبود

که سر از قلعه بیرون آرد و کار بر ایشان دشوار گردید و مهم باضطرار انجامید یکی از ایشان
پیغمبر فرستادند و طلب عفو کردند که ما صلح میکنیم و از آنچه آنحضرت فرماید قبول
نموده تمرد نمینمائیم آنحضرت فرمود که قول شما را معتبر نمیدانم و از اینجا باز نمیگردم
تا این قلعه را از خود نشمارم چون گفتار رسید ابرار بگروه کفار رسید بغایت بترسیدند
و خدای تعالی خوفی عظیم و رعبی تمام در دل ایشان انداخت دیگر کس بنزد پیغمبر فرستادند
که ما را راه دهید تا از این قلعه بیرون رویم و این عرصه وسیع را بشما ارزانی
گردانیم آنحضرت فرمود که تا دستهای شما را بند نکنم و بصد خواری و رسوائی
پیش خود باز ندارم چاره نیست آخر الامر دست به بند دادند و مسلمانان بقلعه درآمده
آن جماعت را دست بسته و رسن در گردن ایشان از قلعه بیرون آوردند و اموال ایشان را
تالان و تاراج کردند و اسلحه بسیار بود در آنجا همه را حاضر آوردند پیغمبر سه کمان و
دو زره و سه شمشیر و سه نیزه بجهت خود برداشت و باقی هرچه بود از قماش
و اسلحه بیاران قسمت کرد بعد از آن یاران و اصحاب گفتند یا رسول الله حکم

ایران صحبت پیغمبر فرمود که آنها را بر دار کشید تا عبرت یهودان دگر گروه کافران
کردد و عبدالله منافق که پیشوای گروه منافقان بود این سخن بشنید بیت
چه قتل جمع مشرک شد مقرر ٭ منافق گشت ازین معنی مکدر ٭ فی الحال دوید و دو
و پای حضرت علی را ببوسید و ایشان را وسیله ساخته نزد پیغمبر آمدند در خواست
خون ایشان کردند پیغمبر بنا بر مصلحت بعضی مسلمانان نظم گذشت از خون آن جمع
سیه روز ٭ نبی کز انگشتش بخت فیروز ٭ اما فرمود که ایشان را جانب شام اخراج
کردند نظم چه کفار این حکایت را شنیدند ٭ بروی خاک چون ماهی طپیدند ٭ که از
کشتن بنی بچ مشکل رستاین ٭ نه از حاجت مرگ دیگر است این ٭ و الجماعت یهود
چون بشام رسیدند چون اندک زمانی شد همه هلاک شدند چون از فتح بنی قینقاع فراغ شدی
بمدینه نزول اجلال فرمود عید قربان رسید بلال را فرمود که منادی کرد تا مردم بصحرا
بیرون آمدند و نماز عید قربان گذارد و خطبه فرو خواند در آن خطبه امر فرمود که مردم قربانی
کنند فی الحال مسلمانان گوسفند و شتر بهم رسانیدند و بموجب فرموده آن سرور بهم

قربانی مشغول گردیدند گفتار در دگر رفتن ابوسفیان بقصد قتل پیغمبر بمدینه و در و بگریز آوردن
از بیم مبارزان بعد اندوه و کینه سبب این غزوه را گویند آن بود که از بدر ابوسفیان ملعون مردود
نظم گریزان رفت سوی ملک بطحا ٭ بدل محنت بجانش کرده غم جا ٭ نذر کرده بود که تا
و غری سوگند خورده و هبل را بر بنمود حجت گواه گرفته که تا از محمد انتقام نکشم و خون قریش
از او باز نطلبم روغن بر سر خود ننهم و بر بدن خود نمالم و بر احت خواب نکنم و با زوجات
خود صحبت ندارم بیت مکر وقتی که از احمد کشم کین ٭ دهم دل را آب کینه تسکین ٭
چهار صد مرد جنگی همه مردان معارک قتال و همه هژبران بیشه جنگ و جدال
بر داشت و بعد از نیمشب از مکه بیرون آمد بنوعی که هیچ کس از بیمی خبر نداشت
و بر سر مدینه راند و باندک زمانی خود را به فرسنگی مدینه رسانید و چون از احوال
حضرت رسول واقف گردید دانست که در مدینه رفتن بهیچ طریق دست برد نمی توان
نمیتواند نمودن از قهر و غصه دو مرد فقیر را که بر سر زراعت بودند بقتل آوردند و چند
چند خرما در نواحی بریدند و چیزی از زراعت لگد خوردند نظم که آتش آنگه دم آتش کرد

با این فعل ضمیمه گشت قرسند چون خبر بسمع اشرف آنحضرت رسید دویست مرد
جنگی کار دیده بر سر ابوسفیان فرستاد آن کافر روزگار سیاه سپاه محمد را
از دور دید بترسید و هم چون ثریا جمع بودند مانند بنات النعش از یکدیگر متفرق
گردیدند و از غایت ترس و بیم مردم پیغمبر اطعمه که جهت قوت آورده بودند بر جنسید
و از آلات حرب از تیر و کمان و نیزه و شمشیر نیز انداختند تا مردم پیغمبر مشغول شوند
و ایشان جان بهزار محنت از آن ورطه بیرون کشند پس مردم پیغمبر هر چه انداخته بودند
همه را برداشته باز گشتند و بجانب مدینه مراجعت نمودند هنوز لشکر پیغمبر بمدینه
مراجعت ننموده بودند که خبر بسمع اشرف آن سرور رسانیدند که مردم بنی سلیم
و غطفان جمع شده اند و از اطراف مدد میطلبند و قصد مدینه دارند آن سرور
علی را فرمود که با فلان کس بر سر آن جماعت برو شاه مردان فی الحال از مدینه بیرون آمد
و به تعجیل تمام براند و آن گروه مکروه دیده بان گذاشته بودند از آمدن لشکر پیغمبر واقف
گردیدند روی بگریز نهادند و تمامی گوسفندان و شتران را پیش کردند و او بگذاشتند

و هر کسی بطرفی رو بگریز آوردند پس شاه مردان بفرمود تا شتران و گوسفندان را
رانده بمدینه آوردند ذکر سال سیوم از هجرت و قصه غزوه غطفان و گرفتاری
و عثور بدست پیغمبر و خلاص شدن و ایمان آوردن اصحاب سیر و ارباب خبر
آورده اند که چون سال سیم از هجرت در آمد خبر بآنحضرت رسانیدند که دعثور بن حارث
باتفاق قبیله ثعلبه و جماعت کوهپایه نشین لشکری ترتیب داده اند و از اطراف
و جوانب مدد طلبیده اند که بر سر مدینه روند رسول عثمان را در مدینه گذاشت و علی
را مقدم لشکر گردانید و با چهار صد کس از مدینه بیرون آمد در آن راه یکی را گرفتند
و نزد آنحضرت آوردند رسول از وی پرسید که دعثور در چه حالت گفت یا رسول الله
ایشان داعیه محاربت و خیال مخالفت دارند اما قوت مقاومت این لشکر ندارند
و گمان ایشان آن نیست که کسی درین ایام بر سر ایشان لشکر آرد حالا که خبر یافته اند و
سیاهی سپاه ترا در نظر در آرند البته فرار نمایند و بر سر کوهها میروند و از لشکر تو
پنهان میشوند پیغمبر چون این خبر بشنید در حال سوار شد و بجانب دشمن روان گردید

وحال آنكه باران ميباريد اين جماعت ديده بانان گذاشته بودند بواسطه
افعال نا پسنديده خود انديشه مينمودند ناگاه انبوهي لشكر مشاهده نمودند و از
آمدن آنسرور واقف گرديدند رعبي در دل ايشان افتاد و بغايت بترسيدند
و روي بگريز آوردند بر كوهها برآمدند و متفرق و پنهان گرديدند و مسلمانان را
بواسطه باران جامهها تر شده بود هر كس بگوشه رفتند و جامهها بيرون آورده بآفتاب
افكندند دعثور كه پيشواي آن جماعت بود و در شجاعت و دلاوري سرآمد قبايل عرب بود
واقف شد كه پيغمبر از ميان مردم خود دورتر بر درختي نشسته است و جامهاي خود
بآفتاب انداخته خشك ميكند در زير نخل فرصت يافت و وقت را غنيمت شمرد
و شمشيري همچون قطره آب بركشيد و شكسته پيدا كرد و از آن رخنه شكسته بر آمد
و مردم پيغمبر هر كس از دور بكار خود مشغول بودند بيكبار خود را بآن سرور رسانيد و تيغ
بر آن سرور زد و گفت مَنْ يَمْنَعُكَ كيست كه ترا از دست من خلاص كند آنحضرت
فرمود كه خداي من دعثور تيغ بر آورد و خواست كه بآن سرور رساند جبرئيل از

ازسدرة المنتهى خود را رسانيد و پر بازو خود بر سينهٔ اهرمن زد كه بر پشت افتاد
و مجال حركتش نماند و شمشير از دستش افتاد آنسرور برخواست و شمشيرش
بر گرفت و بر سينه او نشست و فرمود كه مَنْ يَمْنَعُكَ گفت أَشْهَدُ أَنْ
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ آنحضرت از سرعت جوابش
بتبسم آمد و از سينه او برخواست دعثور هر دو قدم پيغمبر بوسه داد و گفت
يا رسول الله عهد كردم كه هرگز مخالفت تو نكنم و نيز با مخالفان تو موافقت
و موافقت ننمايم و از ايمان كه بحضرت تو آوردم بر نگردم و در مقام محاربه
و مقاتله بحضرت تو نشوم پيغمبر شمشير را بوي ارزاني داشت باز گرديد چون
بمردم خود ملحق گرديد و از ايمان آوردن قوم خود را مطلع گردانيد او را مردمش
ملامت كردند و بعجز و بيدلي نسبت دادند بيت زبان بگشاد كاي اصحاب
الحق ۰ محمد مرسل است از جانب حق ۰ كشيده تيغ چون رفتم بپيشش ۰
فكندم چشم بر روي نكويش ۰ يكي زد آنچنان بر سينه ام دست ۰

كز آن چون خاك گشتم بر زمين پست ۰ بعد از آن دعثور در اسلام ثابت قدم ماند
و خلق را بخدا دعوت ميكرد و پيوسته شرايط متابعت و لوازم فرمانبرداري
نسبت به پيغمبر مرعي ميداشت فرستادن آنسرور لشكر ببلاد عراق بگرفتن كاروان
قريش و اسير كردن اهل نفاق ۰ و هم درين سال خبر بآن سرور رسانيدند كه قريش در مكه
سخنان بي ادبانه و حكايتهاي كودكانه نسبت بمسلمانان ميگويند و ميشنوند
و مردم خود را به تجارت از راه عراق بشام ميفرستند و ترك طريق معهود
گرفته اند و ميگويند كه ما راهي پيش گرفته ايم كه هيچ طريق محمد و محمديان را بكار
ما دست نيست اين خبر بسمع اشرف آن سرور رسانيدند رسول زيد بن
حارثه را طلبيد و صد سوار بوي داد و فرمود كه ببلاد عراق در آييد و اهلا
بمردم آن ولايت تعرض مرسانيد و خود را بكاروان قريش رسانيد القصه زيد
با مردم خود بجانب عراق متوجه گرديد و قطع منازل و طي مراحل نمود تا بعراق
رسيد و متفحص احوال گرديد چون خبر رسيدن كاروان معلوم شد زيد خود را بكاروان

قريش رسانيد تجار قريش از مردم پيغمبر واقف شدند و روي بگريز نهادند ساربانان
ايشان بيرون رفتند اما مردم پياده را با شتران و جميع اموال ايشان گرفته
با اندك روزي بمدينه آوردند و آنحضرت فرمود تا خمس آنرا بجهت خاصه برداشتند
و باقي را بر اصحاب و ياران قسمت كردند ذكر محمد مسلمه كه كعب را بجهت خشنودي پيغمبر
بقتل آورد دلا مانند ماهي بي زبان باش ۰ ز تيغ نكته گيران در امان باش ۰ بگفت
ناصواب اهمال اولي ۰ زبان هرزه گويان لال اولي ۰ ببد گويي مكن بيرون زبان را ۰
كه در زودي برون آرند آنرا ۰ بهجو كس مكن بيرون سر از جيب ۰ كه گفتن عيب بر مردم بود عيب ۰
چه افرازي بجيب ديگران سر ۰ بجيب عيب خود هم سر فرو بر ۰ بود تيغ زبان را زخم كاري ۰
نگهدارش وگرنه سر نداري ۰ ز سر بگذر چو بد گويي تو خود حرف ۰ نه بندد مرد بي سر از سخن طرف ۰
بي كلك سخن شيخ تو شناسا ۰ چنين سنجيد گفتار دل آسا ۰ كه در نزديكي مدينه قلعه بود
و در آنجا ملعوني بود كه او را نام كعب بن اشرف بود و او دشمن خدا و رسول خدا بود
و پيوسته لات و هبل را ستودي و همواره بواسطه ظهور محمدي متألم بودي و مسلمانان را

نزشتی نام میبرد و پیوسته زنا میکرد و خمر میخورد و هجو مردم میکرد و جور و جفا
بمردم میرسانید بدست و زبان تعدی و ستم کردی علی الدوام بر اهل ایمان شعر
لعینی هرزه گوئی نا قبولی ° پلیدی تیره روزی بو الفضولی ° آن بدبخت چون
خبر قتل ابو جهل و عتبه و شیبه و باقی کفار شنید نهایت متالم شد و زبان طعن
و لعن بحضرت رسول دراز کرد و مذمت و هجو آنحضرت اختیار کرد شعر کشادی بخبث
ملعون خارج از حد ° زبان در گفتن هجو محمد ° ازین نقلم زبان سوزد خدایا °
چه سان گوید بد خیر البرایا ° ولی بحر مقدس کی شنیدی ° که گردد از زبان سگ پلیدی °
سگان افغان کنند و ماه تابد ° فروغ ماه نقصانی نیابد ° آما کعب که از آنجانب
بمدینه می آمد با اصحاب حکایت کرد و پیش آن بدبخت کار و کیش را میگفتند و
تمامی به سمع اشرف فخر الانامی میرسانید فذا آلام آتش دل پیغمبر از کثرت گفتار
آن کافر بد سیر غبار آلود گردید و در مجمع اصحاب فرمود کعب نزد من هزار بار از ابو جهل
بدتر است و من مدتیست که از و تحمل میکنم شاید انصاف پیش آرد و باسلام رغبت نماید

شعر تحمل خوش بود اما چندان ° که رو گردد لب بدخواه خندان ° تحمل چون کند از حد
فزونی ° تحمل نیست آن باشد زبونی ° رسول روز دیگر رو با اصحاب کرد و فرمود که هیچ کس
در میان شما نیست که همت در ینکار بر گارد و آن بدترین خلق خدا را از کشور حیات
دور کرد اند محمد مسلمه برخواست و گفت ای پادشاه کشور رسالت و ای شهنشاه حرم
جلالت هیچ اندوه بخود راه مده و داع تعرض کعب بن اشرف برسینه بیکینه خود منه
میخواهی که سرش بریده و جگرش از زخم خنجر دریده باشد آنحضرت تبسم کرده خوش
بر آمد محمد مسلمه از پیش آنحضرت بیرون آمد و بمردم مسلمانی بیسبب آغاز جنگ کرد و مشتی
چند بر سر وی زد العقصه خود را بر ایشان و قهر کنان بمردم نموده بعضی تحتان لی ادبانه
فرمود و مسلمان را گمان شد که محمد مسلمه مرتد گشت مردم آنرا فراز کردار و گفتارش باز
نمودند رسول تبسم نمود و گفت دل محمد مسلمه از ایمان پر است راوی گوید که چون محمد از
مدینه بیرون آمد و خود را بحصار کعب رسانید و گفت ای کعب با مردم محمد جنگ کردم
و از روی کلفت از میان ایشان بیرون آمدم و من بعد به نزدیک ایشان نخواهم رفتم از

اقوال و افعال ایشان بیزارم و یکبارگی دامن از صحبت ایشان در چیدم و در میان
مردم رفته بزراعت مشغول گردید کعب بپرسید که اهل مدینه را با محمد چون یافتی
گفت حالا بدستور پیشتر نیستند و اکثر مردم باندک چیزی با محمد در مقام مقابله می
آیند مهاجر به تنگ آمده اند و انصار را از اطراف و جوانب دشمنان پیدا
شده اند و دم بدم است که از هم جدا میشوند و هر یک بگوشه جدا میگردند
کعب گفت وقت مرا خوش کردی من نیز ترا خوشحال بار گردانم و قرض اگر
خواهی بدهم بشرط آنکه زنان خود را رهن کرده ای تا ایشان را نگاه دارم در پیش
قلعه گفت مهم زن موقوف دار که ایشان مرا در امور معیشت ممد و معاون اند
اما اسلحه مرا امید است و قیمت آن نزد تو ظاهر است بیارم و بگرو پیش تو
بگذارم قبول نمود و شبی معین را موعود فرمود پس محمد بموجب فرموده
پنج نفر برداشت همت بر قتل آن کافر بگماشت و بدر حصار آمده آواز داد
زن کعب گفت نشست از پیش علاوه بگذر از حصار بیرون مرو که ازین آواز بوی خون می آید

کعب النفات بقول آن زن نکرد و از حصار بیرون آمد آری ع صید را چون اجل
آید سوی صیاد رود ° و او در آن چند روز داماد شده بود و بوی خوش بکار برده
اتفاقا آن شب ماهتاب بود و اندک دورتر از حصار فضائی بود نهایت زیبا و در آنجا
صفه ترتیب کرده بودند بجهت نشستن و تماشای اطراف کردن بایکدیگر
خوش بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خندان و مطایبه کنان چون نزدیک آن
صفه رسیدند که مردم محمد در آنجا مخفی بودند محمد گفت ای کعب عجب بوی خوشی از تو می
آید و مفرح روح ما میگردد بدین بهانه دست دراز کرد و گیسوی یافته او را بگرفت و محکم
بدست خود گرفت کعب را گمان چنان بود که مطایبه بوی میکند یکبار گفت ای یاران
در رسید و دمار ازین حرام زاده برآرید تا خدا از شما راضی و رسول خشنود گردد یاران
از کمین جسته و شمشیر در وی بستند و سرش از تن برداشته متوجه مدینه شدند آن
حضرت نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب باز داده بیاران صحبت میداشت که
عیاران رسیدند شعر سر تن پیش نبی بر تابش دادند ° به پیش افکنده سرها ایستادند °

شکر حق نبي در سجده افتاد ٥ ازين سخن آسمان غمگين زمين شاد ٥ پس پيغمبر نواز
مناجات بدرگاه قاضي الحاجات محمد مسلم را بانواع التفات سرافراز و ممتاز
گردانيد و ياران او را نوازش بسيار کردند و عده بهشت داد و در حق اين
فرمود بَيَّضَ اللّٰهُ وُجُوهَكُمْ بعد از آن اصحاب رسول از محمد مسلم پرسيدند که بچه
طريق او را دريافتي محمد کيفيت حالات را بتمامي تقرير نمود و اصحاب فرح بسيار نمودند
و شادي بيشمار فرمودند قصه غم اندوز جگر سوز احد راويان اخبار جگر سوز و ناقلان
آثار غم اندوز چنين آورده اند که چون کاروان قريش خود در السلامت بمکه رسيد
و صاحبان مال اکثر در بدر بدست مسلمانان کشته شدند اکابر قريش و بزرگان مکه اتفاق
نمودند و صفوان و عکرمه را با خود يار و مددکار کردانيدند و پيش ابوسفيان آمدند
و گفتند ما بطوع و رغبت و از طيب نفس و انشراح خاطر جميع متاع تجارت را ميفروشيم
و راس المال بصاحبان ميدهيم و سود ش را صرف مصالح لشکر ميکنيم و از محمد انتقام
ميکشيم شعر ابوسفيان چنين آمد بگفتار ٥ که اول من کنم رافي باين کار ٥ بر بموجب آنکه ...

و محبت تو کيد و توثيق همه باتفاق نزد لات و هبل آمده سوگند خوردند بعد از آن
ابوسفيان گفت من هرچه دارم از سود و سرمايه در مي بازم و همت بر آن دارم
که جان خود را نثار سازم تا انتقام خون قريشيان از محمديان بکشم باقي مردم تجار که
در آنجا بار بودند موافقت نمودند و بر الموجب رضا دادند و رخت تجارت
را بفروختند پنجاه هزار دينار سرخ ربح آن بود جميع را حاضر آورده شمشير و نيزه و کمان و تير
و زره و جوشن خريدند و از اطراف و جوانب يار و مددکار مي جستند حق تعالی جهت
توبيخ و سرزنش ابوسفيان و جماعت مشرکان اين آيت فرستاد که إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ و ابوسفيان چهار مرد فصيح زبان را با نواع نوازش
يار خود کرده است نزد در ميان قبايل عرب فرستاد که بمکر و حيله و افسون و فسانه
که ايشان دروغ مردم را فريب دهند و هم چون شيطان در دو دوق ايشان در آيند
و بحرب پيغمبر بدر آرند آن چهار نامرد بتلبيس بمثابت ابليس خلق را از براي
امتحان انتقام خون قريش بمحاربه پيغمبر برانگيختند عباس از مکه کتابتي نوشته د

فرستاد و حضرت رسالت را از حال کاروان و ابوسفيان اعلام نمود چون
کتابت عباس بحضرت رسول رسيد و بر مضمون نامه مطلع گرديد اتفاقا ابن
ابي منافق و زوجه سعد و قاص آنجا بودند و بر مضمون کتابت مطلع شدند
رسول فرمود که اين سخن از مجلس من بيرون نرود و کسي افشاي اين خبر نکند
اما بقومي اين دو منافق اراجيف در مدينه از توجه کفار بعضي سستيد ابراز و قف
شدند منافقان حکايت ميساختند و محبت آزار خاطر مسلمانان بنوعي سخن
مي پرداختند بيت بگوش تيغ زبانم و در اراجيف ٥ مکمل شد ز کذاب تصانيف ٥
دانشرف مکه چون صفوان و عکرمه و حارث و اقران ايشان با پنجاه بزرگ
اتفاق کردند و ابوسفيان را پيش واالمود ند و با سه هزار مرد مکمل و مسلح از مکه بيرون
آمده بذوالحليفه رسيدند و آنجا دو سه روز توقف کردند چون اين خبر بسمع
اشرف آنحضرت رسيد دو مرد کار ديده روزگار گذرانيده را که در شب تار الطريق
... در ديده مار در آيند بجاسوسي بجانب دشمن فرستاد ايشان رفتند و از

لشکر ابوسفيان خبر تحقيق نزد پيغمبر آوردند رسول پرسيد که چه مقدار مردم اند و براق
ايشان تا چه مرتبه است گفتند يا رسول الله سه هزار مرد شمرديم و هفتصد زره مشاهده
نموديم و دويست اسب است و سه هزار شتر آنحضرت فرمود حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ
نِعْمَ الْوَكِيلُ و اصحاب را از مهاجر و انصار طلبيده و آغاز سخن کردند که از مدينه
بيرون نرويم و با دشمن در ديوار پست مدينه محاربه نمائيم در محل ابا بکر و عمر و سعد و ابي
عباده و جمعي ديگر پيش پيغمبر آمدند پيغمبر فرمود که مصلحت چنان ديدم که در مدينه باشيم
و چون دشمن باينجا رسد از در و بام با ايشان محاربه و مقاتله نمائيم شعر ... در خانه نيکوتر
نمايد ٥ برون شهر شدم خوش نيايد ٥ همي جانب چرا اندازيم ٥ شهر خويش مرگ
شهر ياريم ٥ ايشان گفتند يا رسول الله ما برون مدينه مي رويم و با اعداي دين
مقاتله ميکنيم اگر ظفر يابيم عنايت حق شامل حال ما باشد و اگر کشته شديم شهادت که
سرخ روئي آخرت است مال ما باشد حمزه گفت يا رسول الله بحق الخدائي که ترا بحق بخلق فرستاد
که من امروز روزه ام و امشب نيز طعام نخورم ما دام که در بيرون مکه با خرگان جولان نکنم آن

روز روزه داشت تا شربت شهادت چشید چون آنسرور از مدینه بیرون رفتن
راضی نبود و بعضی از انصار نیز راضی نبودند که آن سرور از مدینه بیرون رود و علی
از آنجمله بود آنرا طلبید و پرسید که مصلحت شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان
بر داریم و داعیهٔ آن داریم که این جان عاریتی را نثار حضرت تو سازیم پس خواجهٔ
کاینات نماز جمعه گذارد و بر منبر آمد و مردم را بجهاد نصیحت فرمود و از مسجد بخانه
آمد و لباس سفر پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت و سپر در پشت
انداخت و نیزه در دست گرفت در محل مردم از در حجرهٔ رسول تا پیش منبر
صف زده بودند سعد معاذ نزد ابی بکر و عمر آمد و گفت ای قوم شما این سرور را باکراه
از شهر بیرون میبرید چون فرمان الهی از آسمان باو نازل میشود از شما عجب که منع او از مصلحت
او نمیکنید در این بودند که از بیرون رفتن شهر ابو بکر و عمر و باقی یاران پشیمان گردیدند
ناگاه دیدند که آن سرور مسلح و مکمل از حجره بیرون می آید پس اصحاب باتفاق پیش آمدند
و گفتند یا رسول الله ما مخالفت رای تو کردیم و اکنون از کرده پشیمانیم اکنون فرمان فرمان

و حکم حکم خداوند آنحضرت گفت که پیشتر شما را گفتم که از شهر بیرون نرویم ابا کردید و سخن من نشنیدید
و حالا عیب و عار مینماید دیگر یاران گفتند یا رسول الله مثنوی غلط کردیم احسان کار فرما ه
مگیر از مرحمت این جرم بر ما ه آنحضرت فرمود که سزاوار نیست که پیغمبر چون سلاح بپوشد
و از خانه بقصد ملاقات دشمن بیرون آید آنرا از خود باز کند تا زمانی که با دشمن ملاقات
نکند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه امیر گردانید و سه لوا مقرر فرمود یکی را باسید
حضرمی داد و یکی را بحباب بن منذر و لوای خاصهٔ خود که در دست داشت علی را
طلبید و بدو سپرد شعر لوای خاصهٔ پیغمبر حق ه نیارد غیر او افراخت الحق ه و نوازش نمود
باین عبارت که انت اخی فی الدنیا و الآخرة و بجانب دشمن روانه شد تا علی مرد
زره پوشیده و مردم از اطراف جوانب آنسرور میراندند تا به بنی النجار رسیدند و شب
آنجا توقف نمودند و لشکر تمام با آنحضرت جمع شدند و صباح از آنجا بفضای احد نزول فرمودند
نقلست که پیغمبر صلعم چون بمنزل احد رسید زره دیگر طلبید و پوشید و مغفر بر سر نهاد و خود بالای
آن گذاشت و اصحاب زیور و ابزار جنگ سامان محکم کردند و هر کس اسباب جنگ خوب بکار کردند

و جوق جوق از سوار و پیاده روی بصف قتال آوردند در محل ابن ابی منافق
که بحسب ظاهر طریق انفاق بمردم پیغمبر مرعی میداشت نفاق خود را اظهار ساخت
و با سیصد منافق دیگر عنان بگردانید و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری گردانید
و روی بمدینه آوردند آنحضرت عبدالله عمر را از عقب او فرستاد هر چند او را نصیحت
کرد فایده نداد و باز نگردید آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل بعد نمود تا
صفوف لشکر راست کردند و عکاشه را طلبید و دلداری کرد و بر میمنهٔ لشکر
خود امیر گردانید و میسرهٔ لشکر خود را با ابو سلمهٔ مخزومی ارزانی داشت و سعد وقاص را
بر مقدمهٔ لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در عقب لشکر بگذاشت و آنحضرت
در قلب لشکر بایستاد و عبدالله جبیر را طلبید با پنجاه مرد تیرافکن و شجاعان شمشیرزن
و فرمود شما رخنهٔ کوه را نگه دارید که در برابر ماست و از آنجا قدم فراتر منهید و نصیحت
مرا گوش کنید و از آنجا بهیچ طرف قدم از قدم بر مدارید اگر ما غالب باشیم
و اگر مغلوب شما آنجا باشید و دست بجهت بغارت و تالاق دراز مکنید بیت

بهر حالی که ما باشیم در کار ه نگهدارید جای خویش زنهار ه و ابو سفیان خالد ولید را
بمیمنهٔ لشکر بداشت و میسرهٔ لشکر خود را بعکرمه بن ابو جهل نامزد کرد و از
پس صفوف خود زنان را سوار کرده دفها بدست ایشان دادند تا خواری کشتن
اهل بدر را یاد میکردند و بحرب رسول دلیر و راغب میگردانیدند شعر میان
دو صف صحبت آماده شد ه بخوان خصومت صلا داده شد ه ابو عامر فاسق با
پنجاه مرد در پیش لشکر اسلام آمد و تیر بر اهل اسلام انداخت مسلمانان نیز بر ایشان
تیرباران کردند و بعد از آن بر یکدیگر حمله بردند و آواز بداروگیر از برنا و پیر برخاست
در محل از جانب دست راست طلحه بن ابی طلحه که سر آمد مبارزان یثرب و لطی بود
بمیدان آمد و آواز بر آورد که ای محمد مبارزی بمن فرست تا او را در نظر شما طعمهٔ دست
بردی نمائیم تا گردان یثرب و مبارزان بطحا تماشا کنند تا کیست که را نوار و نکبت
که را بر خاک هلاک انداز و در خبری گفت که مضمون یک بیتش اینست شعر اوز جنگ قرشت
در روز رزم بلای در بی ه کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد ه اکابر انصار از یمین و شمال

بهر

حضرت پیغمبر بودند چون ابوبکر و عمر و سعد وقاص و باقی یاران دیگر هیچکس متصدی
میدان او نشدند و بمحاربه و مقاتله او نرفتند درین محل آن شیر بیشه قتال و شهسوار میدان
جنگ و جدال بیت علی آن سرور میدان مردی ○ در عالم فروزکان مردی ○ شهر بیشه
گردان هیجا ○ حریف غالب مردان بهر جا ○ چون لاف و گزاف او را شنید
و هیچ احدی را متصدی محاربه او ندید از غیرت برآشفت و علم را بدست
دیگری داده پیش پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله این مرد که بمیدان آمده
اگرچه مبارز و صف شکن است و دلاور و مرد افکن اما عون ربانی با نیت
و نصرت آسمانی همراه تو اجازت ده که بمیدان روم و لاف او را ات
گزاف را که بر او افته بشمشیر گزاف از پای درآرم آنحضرت سر سوی آسمان
کرد و گفت خدایا علی را بتو سپردم و بجانب دشمن روان گردانید پس علی
روی بدشمن آورد شعر درآمد در مقابل تیغ در دست ○ سره بر عدوی کینه توبت
طلحه چون علی را بدید بجانب او روان گردید و گفت ای جوان چه نام داری و چه

روی بملک عدم می آری آنحضرت گفت علی نام دارم و داعیه چنان دارم
که ترا بملک عدم روانه گردانم پس طلحه از روی کینه شعر بگفتا ای ترا از تو کی باز ○
که سویم بهر هیجا روی آرد ○ بهم آویختند از گرم ساری ○ ز روبه شیر نر کی خورد یاری ○
بهار یکدیگر را میدوانیدند و چون دو شیر گرد یکدیگر میگردیدند آخر الامر آن حرامزاده تیغ
برآورد تا بر علی زند علی او را امان نداد و از روی چستی و تیزدستی تیغ آتش بار
بر فرق طلحه نابکار زد که سر و گردن ببرید و سینه و ناف بدرید و فغان از هر دو
لشکر و فریاد و فغان از مسلمانان و کافر برآمد و رسول صلعم از خوشحالی تکبیر گفت
و اصحابش نیز تکبیر بگفتند کفار چون طلحه را کشته و علمش نگونسار دیدند دو دلیر مرد
افکن و دو کافر جنگی بیلتن دویدند و علم برداشتند و درین محل علی بجانب ایشان روان
گردیده دید که ایشان بر وحمله می آورند علی را خشم آورده باز گردید و یکی را بر
گردن زد که سرش بصحرا افتاد و دیگری را بر فرق زد که سرش تا سینه شکافت چون قحطان
ای طلحه دید و آن علم برداشت حمزه بر وحمله برد و چنان بر فرقش [illegible] که حالی جان

بمالک دوزخ سپرد ابوسعید طلحه علم برداشت سعد وقاص چندان امانش نداد
که نفس برکشد تیری بر سینه او زد که از پشتش بیرون رفت کافر دیگر
دوید که علم بردارد مسلمانان بیکبار حمله آوردند و اهل کفر و ضلالت را از اطراف
در شمشیر و تیر گرفتند صفهای ایشان شکسته شد و لوای ایشان نگونسار گردید
و زنان قریش دفها از دست انداختند و دامنها برداشته و ساقها برهنه کرده
بجانب کوه و صحرا دویده هر یک بطرفی گریختند و گروه گروه متفرق گردیدند مسلمانان
چون دشمن را متفرق گردانیدند بخاطر جمع دست بغارت و تاراج بردند درین محل
مردم عبدالله جبیر دیدند که کفار گریختند و هر طرف مسلمانان بغنیمت گرفتن
روی آوردند از غایت حرص قول رسول را فراموش کردند و بجهت آن
سرور گوش ننهادند و هر چند عبدالله از عقب ایشان دوید و فریاد و ناله برکشید
بجائی نرسید و خالد ولید با گروه پلید روی بگریز نهاده میرفت چون شکاف کوه رسید
دید که عبدالله جبیر با اندک مردمی ایستاده فرصت غنیمت شمرده بر سر عبدالله راندند

و ایشان را بکشتند و از عقب مسلمانان درآمدند شعر بنای لشکر دین گشت
خالی ○ جهان در کینه رایت ساخت عالی ○ بگوش آمد ز سکان سماوات ○
نفیر الحذر هیهات هیهات ○ صفوف اهل اسلام از هم ریخته و مسلمانان از
عقب تالان رفته کفار شمشیر برکشیدند و بر مسلمانان از هر جانب دویدند شعر
برآمد صرصری پیدا کردون ○ ورق برگشت و حالت شد دگرگون ○ فتاد از برق
کین آتش بخرمن ○ درآمد دود سیه ادی ز روزن ○ وزید از صوت محنت باد
بیداد ○ در قصر ستم از ادیکشاد ○ ابلیس علیه اللعنه از روی مکر و تلبیس آواز برکشید
الا ان محمدا قد قتل چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم برآمدند
و هر یک بجائی روی بگریز آوردند بیشتر از همه عثمان گریخت و روی
بمدینه آورد و هر چند رسول ایشان را از عقب میرفت و آواز بلند میگفت
یا ایها الناس انی رسول الله آواز پیغمبر می شنیدند و از ترس استیلای
کفار باز نمیگردیدند و جماعتی نزدیکان آن سرور مثل ابوبکر و عمر با وجود بیم باری

بعد از اطلاع بر شهادت حمزه علی اختلاف الاقوال از بیم جان مدد کاری ننمودند و
ثبات قدم نیز نورزیدند و فرار نمودند چنانچه شاعر گوید شعر جمعیت اهل دین یکباره
راندند ۞ به بیرامون ماه انجم نماندند ۞ رخ مرات نصرت بیصفا ماند ۞ نه یار غار و
نه ماموں بجا ماند ۞ ز پیش سید اهل مکر رفتند ۞ گریزان عمر و زید و بکر رفتند ۞
آنحضرت در میان چندینی از دشمنان تنها ماند و از هیچ جانب یاری و مدد کاری
نماند الا علی ابن ابی طالب که پروانه صفت در حوالی آن شمع تردد مینمود و از
شعله شمشیر اعادی دغا پروا نمیفرمود گفتار در محاربه نمودن حیدر کرار و جان
شیرین خود را نثار کردن بر حضرت سید ابرار و نوازش یافتن از ملک جبار
بلا فتا الا علی لا سیف الا ذو الفقار بجان از یار جانی وا نمانی ۞ که نبود جان
دریغ از یار جانی ۞ زند هر کس که بینی لاف یاری ۞ ولی ظاهر شود در جان سپاری ۞
محبت را کسی راهیت بر افراخت ۞ که پیش روی جانان جان سپر ساخت ۞
وفادار از مردی مرد باید ۞ وفا داری ز نامردان نیاید ۞ علی فرمود که عادت رسول خدا بود

کمرکاه در

که هرگاه در غضب رفتی از پیشانی آنحضرت و از گل رخساران سرور عرق بیرون
آمدی همچون مروارید سفید و در محل غضب چنین بجانب من نگاه کرد و فرمود
ای علی چرا بیاران دیگر ملحق نشدی و با ایشان نپیوستی من گفتم یا رسول الله
ولا کفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر نیاید و بدرستی که مرا حضرت
تو اقتدا است و نگاه دارنده تو خدا است و من اینجا بجرات تو بحکم خدا مشغول
در همین محل پنج نفر از جانب دشمن همه شجاعان مرد افکن و همه مبارزان شمشیر زن
باتفاق یکدیگر بدفع آن سرور اقدام نمودند و متوجه حضرت پیغمبر گردیدند رسول
فرمود که یا علی این گروه مکروه را دریاب و از من دفع کن علی نعره بر کشید و متوجه
آن پنج ستمگر گردید یکی را بگرفت و سرنگون بر زمین زد که تمام اعضای او
درهم شکست و دیگری را تیغ بر فرق سر نهاد که تا کمر بدو نیم شد و باقی روی را
بگریز آوردند تا گاه جمعی دیگر متوجه آنحضرت شدند پیغمبر گفت ای علی این جماعت را
از من دفع کن علی گوید که تیغ کشیدم و بسوی جوق دشمن دویدم شعر

هر بیشه هیجا شدم باز نهنگ لجه غوغا شدم باز آن جماعت را شمشیر
گرفتم و آواز کبیر و دار ایشان چون از کمان و بسیار تیز آمد من نیز نعره کشیدم و
آواز تکبیر بفلک رسانیدم اصحاب چون آواز علی شنیدند و از جانب
حضرت رسالت واقف گردیدند یک یک و دو دو خود را به پیغمبر رسانیدند
علی مانند نهنگ در دریای جنگ در آمده بود و دشمنان را هلاک میکرد و داد
وداد مردی و شیوه مردانگی میداد تا آخر الامر کافران روی بگریز آوردند و هنوز
علی نزد آن سرور نرسیده بود که گروه دیگر بیشتر از بیشتر متوجه آن سرور شد دیگر باره
علی را آن سرور بخواند و گفت ای علی خود را بجون آلتی شیر دم و نصرت آسمانی
با قوت این جماعت را از من دفع کن علی بفرموده نبی بدفع آن گروه شقی متوجه
شد و امیرزاده بغایت شقی و قوی تیغ حواله بفرق علی کرد امیر بشت شمشیر
تیغ او بدادی تیغ آن امیرزاده شکسته شد خنجر کشید و خواست که بر حیدر زند او را امان
نداد و تیغ آبدار بر سرش نهاد تا بدو نیم شد مقارن این حال در شدت این قتال

ابوسفیان

ابوسفیان حدکس را بقصد کشتن آن سرور فرستاد شعر علم کرده فریق تیغ خونریز
روان شد بهر کین چون آتش تیز ۞ آن سرور چون آن حال مشاهده نمود علی را
آواز داده فرمود که ای برادر علی مرا دریاب و در حوالی من بوده بدفع اعادی
شتاب پس علی آن گوهر دریای مردی پیش ایشان دویده آن حدکاو را شمشیر
گرفت کفار نیز هجوم کردند و از اطراف و جوانب ایشان در آمدند بعضی تیر زدند
و بعضی سنگ باران میکردند ناگاه سنگی بر پیشانی آن سرور آمده مجروح شد
و خون روان گردید آنحضرت بدامن پاک می سترد و فرمود کیف یفلح قوم
فعلوا هذا نبیهم چگونه فلاح یابند قومی که با پیغمبر خود چنین معامله کنند عتبه
علیه اللعنه سنگی بر لب آن سرور زده چنانکه یک دندان آنحضرت بشکست و لب
و دندان آنحضرت بغایت آزرده شد بیت با توانان که در جنگ زدند ۞
درج یاقوت تر از سنگ زدند ۞ گوهرین جام لبت خسته شد ۞ سالخوردولت
خود شکسته شد ۞ رخنه افتاد از آن حیله گران ۞ در صف گوهر صافی گهران ۞

سلک دندانت بخون پنهان شد ٭ رشتهٔ لؤلؤ تر مرجان شد ٭ و عبد الله شهاب حربه
بر فرق پیغمبر زد و مجروح ساخت عتبه ابن ابی وقاص رسید و شمشیر بر آنحضرت
انداخت آن سرور پهلو تهی کرد اتفاقا گوی بود و کرانی داوره پیغمبر در آن گو افتاد
شعر فغان برداشت ملعون ستم کیش ٭ که کار رفته جویی بردم از پیش ٭
محمد را بزخم تیغ کشتم ٭ ز زیر بار غم شد راست پشتم ٭ و این آوازه ناخوش بهم جا رسید
و لشکر آن سرور که بر وی جمع شده بودند یکبارگی متفرق شدند از انجمله سعد بن عثمان
گریخته بمدینه آمد و این خبر ناخوش باهل مدینه رسانید زنان جمع شدند و فریاد
فغان بر کشیدند که آنحضرت را کشته دیدی گفت بلی پس زنان زبان ملامت
دراز کردند و با سعد جنگ و نزاع آغاز کردند و گفتند ای روزگار تباه اتفرون
من رسول الله لعنت که در آن روز ابو سفیان گفت تا علی را بقتل نمی آریم محمد را علاج
نمیتوانیم کرد دو دیت کافران مقرر فرمود که حمله بر علی بیارند بقصد آنکه اقبال و دولت از
دودمان نبوت و از خاندان ولایت بردارند و علی با جماعت کفار که در حوالی پیغمبر بودند

تم

بشمشیر گرفته تنی چند را بقتل رسانید و او را با شمشیر علم بلا و نیم گردانید و باقی
کفار چون علمدار را کشته دیدند تیر رسیدند و روی بگریز آوردند و مقدار دو تیر پرتاب
رفتند در منحل آن دو بیت نفر رسیدند و جماعت گریخته موافقت نموده باز گردیدند
و قریب صد ناکس شدند و علی را در میان گرفتند جبرئیل آمد که یا رسول الله ملائکه
ملکوت زبان به ثنای علی گشودند و سکان عالم جبروت برین غرفه آسمان آمده
نظارهٔ علی میکنند و از خداوند تعالی نصرت او میطلبند تو نیز یا رسول الله ببین که با علی
چه معامله میرود و او با دشمنان تو چگونه کارزار میکند راوی گوید که چون کفار یکبار
از اطراف و جوانب علی در آمدند و دست به تیغ و تیر و سنگ کردند اما شعر شیر
شوکت هنر بر مصاف ٭ گر زو اشد زهرهٔ کوه قاف ٭ گفت مر آن جان یکه کار آید که
در راه پیغمبر نباشد و سر را بر گردن منت نهد که در قدم آن سرور نرود آتش غضب
زبانه کشید و بیش حمله ایشان دوید و از تخت جراحت آن سرور طاقت کردید
و دست بردی مینمود که اگر رستم دستان بدیدی تا بدامن قیامت آن داستان

ساختی و بنوعی بر دشمن حمله میبرد که اگر سام نریمان آنرو کردار مشاهده نمودی طوق
عبودیت بر گردن جان انداختی کنانه که یگانه روزگار بود و زبردست ترین جماعت
کفار ابو سفیان گفت تا چند نام دلاوری و بهادری بر خود نهی و امروز در چنین
محل که علی کوفته و مانده شده و زخم کاری خورده بیرون نمیروی که با وی محاربه نمایی
آن و امراده از غیرت و استیلا شمشیر آبدار مشابه شعلهٔ آتش بر کشیده خود را به علی
رسانید و خواست که ضربتی بزند علی امانش نداد و نزدیک او دوید او را
در بر کشید و از روی قدرت آن پیلتن کوه پایه را از روی زمین بر کند و بر بالای سر
برد و بر زمین زد که همهٔ اعضای او در هم شکست و بروایتی او را در هوا انداخت
و در محل فرود آمدن بضرب شمشیر او را دو نیمه زد شعر ترک خونخوار گردون هر دم
از چرخ برین ٭ و ساعد و میدید و میگفت آفرین باد آفرین ٭ یکی از خواتین
نزدیک کنانه را بغیرت آوردند و بحرب علی روانه کردند آن خطا کار
بر گشته تیغ بر علی انداخت خطا آمد حضرت شاه مردان تیغی بزد بر فرق او که مغز

و نصف بدن او بصحرا افکند و در همین محل هجوم کردند و علی را در میان گرفتند و علی
در میان ایشان افتاده و جوب میکرد و از چهار طرف حمله میکرد و مردم میکشت
و از هجوم کفار هیچ اندیشه نمیکرد و خروش و فغان از زمین و آسمان بر آمد و ساکنان
عالم بالا نظاره و فرشتگان چرخ اعلا از تنزوح حق سبحانه و تعالی ندا در دادند که لا فتا
الا علی لا سیف الا ذو الفقار این حدیث قدسی بصحت پیوسته و هیچ فرقه از فرق
اسلامیه انکار این نه نموده اند شعر نبی را جبرئیل ام حمت شیخ ٭ چنین گفت ای زاعدا دین
صد رنج ٭ نظر کن بر علی بنگر چه یارست ٭ بروز غم چه سان نیکو کارست ٭ برای قوت بازو
کینه جو نهی ٭ مجسم شخص از حفظ الهی ٭ نمیباشد از این بهتر مواسات ٭ ندادهٔ کس چنین داد مواسات
آنحضرت گفت ای جبرئیل علی مرا بمثابه جانست و آنچه در باره او گفتی الحق گفتی
هو منی و انا منه جبرئیل گفت یا رسول الله و انا منکما شعر تعالی الله زهی ذات
مویده که مداحش خدا بود و محمد ٭ رخش لامع ز انوار خدایست ٭ بر او بودن مقدم
سجایست ٭ القصه لشکر کفار از پیش حیدر کرار فرار نمودند و باتفاق عتبه فاسا

وعبدالله شهاب پیش ابوسفیان آمدند وگفتند دیگر مارا قوت محاربه وقدرت مقاتله نمانده
حالا مهم ساخته ایم ومهری کرده ایم واکابر محمدیان را کشته ایم مبادا که بجهت زیادتی
طمع خود را بباد دهیم وبدست علی که زخم خورده وخشم آلوده کشته گردیم شعر
نمانند اصلا بجا دلهای کفاره زتیغش مهره واجیدهای یکباره وحال آنکه جمعی بسیار از
کفار گرد علی در آمدند وانبوهی عظیم پیدا شد اما چون علی دید که کفار از معرکهٔ
محاربه بیرون رفتند ودست از جنگ بداشتند حالا نزدیک آن سرور آمد وآن
حضرت را مدد کرده از آن مغاک بیرون آورد ودر محل ابی بن خلف رسید واز حال
پیغمبر آگاه گردید آواز بلند کرد که ای محمد خدا ترا نجات نداد علی خواست که او را
ضربتی زند آنسرور گفت که مهم او را بمن گذار که میان من واو وعدهٔ محاربه است
چون نزدیک تر آمد پیغمبر حربه بجانب او افکند بر گردنش رسید واندک جراحتی
بوی آمد آن حرامزاده عنان مرکب گردانید وفریاد برکشید که محمد مرا کشت مردم
او خندیدند وگفتند ای نامرد اگر این جراحت بر چشم ما آید چشم بر هم نزنیم گفت ابی القوم

ابی القوم

این زخم حکم دیگر دارد ودر راه مانند گاو فریاد میکرد تا جان بمالک دوزخ
سپرد وآنسرور دید که اصحاب سیما عمر ابن الخطاب الملعون الکذاب شرمنده اند
ایشان را دلداری داده باتفاق مسلمانان بجانب کوه احد میل کرد بواسطهٔ
آنکه اگر ابوسفیان داعیهٔ محاربه نماید از یک جانب باشند وچون ابوسفیان داعیه
ایشان نظر کرد که اصحاب آنحضرت پشت بر کوه دادند خواست که بر ایشان
دیگر باره حمله بردن لشکر اسلام در نظر ایشان بسیار نمود ورعبی در دلهای ایشان
افتاد آن عزیمت را برطرف کرده متوجه بیت شدند چون بدامن آنکوه رسید نزد
ابوسفیان خود پیش آمد وآواز بلند کرد وگفت أَفِي الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ أَفِي الْقَوْمِ محمد فلان
وفلان آنحضرت فرمود که هیچ جواب مدهید ابوسفیان چونکه جواب
نمیدید خنده کرد وبتان خود را نوازش فرمود وگفت اعلی هبل مسلمانان
در جوابش گفتند الله اعلی واجل ابوسفیان گفت محمد علی وحمزه را کشتیم وابابکر
وعمر وعثمان را زخمهای کاری زدیم پس اصحاب رسول را تحمل نماند در حضرت

بجهت پیغمبر صد جوابش دادند که ای دشمن خدا ورسول دروغ میگویی اینک
محمد واینک علی واینک حمزه واین اصحاب ابوسفیان گفت ای محمد
این عوض بدر است ووعدهای ما وشما همین موضع است در سال آینده
آنحضرت فرمود که قبول نمودیم پس ابوسفیان عنان بجانب مکه گردانید
وبمردم خود ملحق گردیده برفت درین اثنا ومحل فاطمه زهرا از شنیدن شهادت
حضرت مصطفی بیطاقت شده گریه کنان با جماعت زنان متوجه احد شد
آن سرور را بآن حال مشاهده نمود فغان برکشید وآغاز گریه کرد پیغمبر فرزند
را در بغل کشید ونوازش نموده بنوعی تسلی داد بعد از آن علی وفاطمه آب
آورد وفاطمه زهرا خون از سر وروی آن سرور می شست وخون همچنان می آمد بوریا
سوخته بر آنجا نهادند وآن زخم را مدا واکردند گفتار در ذکر شهادت یافتن سید الشهدا
حمزه بن عبد المطلب بدست وحشی وآمدن جبرئیل از نزد رب جلیل تعزیت رسانید حمزه
به نزد نبی قرشی ارباب سیر واصحاب خبر آورده که چون جبیر بن مطعم را غلامی

بود نام او وحشی گفت ای غلام ترا بچند درم خریده ام مدتیست که اوقات
بتربیت تو گذرانیده ام اکنون بتو حاجتی دارم اگر مراد من از تو حاصل شود
بلات وعزی قسم که مراد تو برآرم ودختر عتبه را که هند جگر خوار مشهور است
غلام را بانواع وعدهای شیطانی ووسوسهای نفسانی فریب داد وگفت
هر گاه که محمد یا علی یا حمزه را بکشی آزاد باشی وچندان مال بتو دهم که ترا
معیشت بکمی احتیاج نباشد وحشی بطمع آزادی ومال وبوعدهای وساوس
شیطانی درین روز از اطراف وجوانب در کمین بود نتوانست که پیرامون
محمد واطراف علی گردد اما دید که حمزه بهر جانب که حمله میبرد باطراف و
جوانب خود ملتفت نمیشود در محل آنحضرت در حرب بود واز وحشی
واقف نبود وحشی حربه انداخت بر تهی گاه حمزه آمد واین زخم بغایت کاری
بود روح مقدس وجان اقدس شهسوار میدان شجاعت بجانب جان
آفرین پرواز نمود شعر دنی بهشت ورحمت پروردگار یافت شعر در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت

بعد از ان وحشی شکم حمزه را بدرید و جگرش را بیرون کشیده و بهند جگرخوار رسانید
آن فاحشه برخواست و بر سر حمزه آمد و گوش و بینی شاه شهیدان را
برید و بشادی باز گردید اما آن سرور عم بزرگوار خود حمزه را در میان یاران
خود ندید و میدانست که آن شیر بیشهٔ هیجا از پیش دشمن به هیچ جا نمیرود کس
فرستاد کس فرستاده و تفحص حال عم بزرگوار خود نمود او را دید که در میان کشتگان
افتاده با شکم پاره و گوش و بینی بریده قاصد باز گردید و خبر شهادت حمزه
بسمع اشرف رسانید آنحضرت آمد و عم خود را با آن خواری مشاهده
نموده بسیاری بگریست و بجد اندوهناک گردید و بخدا نالید و هم چون قطرات
مطرات آب از دیدها میبارید و از روی خشم و غضب فرمود که اگر بر قریش
دست یابم و بر ایشان مسلط گردم هفتاد کس را از ایشان بکشم جبرئیل از
نزد رب جلیل جهت تسلی خاطر مبارک حضرت مصطفی آمد و گفت یا رسول
خدا ترا سلام میرساند و بمصیبت عمت پرسش مینماید و میفرماید که در راه مای

بدفع اعدا کوشیدن و شربت هلاکت نوشیدن و خلعت شهادت
پوشیدن دولت ابدیت و سعادت سرمدی است شعر چون شهید راه ما در هر دو
عالم سرخ روست ۝ خوش دمی باشد که او کشته زین میدان برد ۝ دیگر گفت
یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید که ما ترا رحمت عالمیان و برگزیده
آدمیان کردیم اگر ترا داعیه انتقام خون عمت باشد انچه مراد میر و آن
مطلوب حاصل است اما زیاده مکن وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ
بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ پس رسول از آن اندیشه یاد کرد و باز
گردید و طریق صبر و تحمل شعار خود گردانید در همین هنگام صفیه خاتون خواهر حمزه از دور پیدا شد
آنحضرت زبیر را گفت که برو و مادر خود را بلطف و مدارا باز گردان تا برادر خود را
با این حال نه بیند و بدین خواری مشاهده نکند که او طاقت و تحمل دیدن برادر
خود ندارد زبیر نزد مادرش آمد و گفت خاطر مبارک این سید و سرور و این
برگزیدهٔ خداوند اکبر چنان میخواهد که باز گردی مادرش گفت فرمان

مان برد ارم قدم ازینجا فراتر نمیگذارم اما چه شود که آنحضرت مرا رخصت
دهد که تا برادر خود را کشته و شکمش دریده و جگرش را هند جگرخوار مکیده و گوش و
بینی او را بریده مشاهده نمایم و طریقه صبر و تحمل پیش گیرم و بثواب صابران
برسم رسول او را رخصت داد آمد و برادر خود را بدان حال بدید استرجاع و استغفار
کرد و لیکن بیطاقت گردید و تحملش نماند از گریه نتوانست که خود را نگاه دارد
و آب از دیده میریخت و آتش از سینه می انگیخت فاطمه زهرا موافقت نموده
گریه آغاز کرد رسول نیز با ایشان موافقت نموده زار بگریست و اصحاب نیز
گریه بسیار کردند و آه و نالهٔ بیشمار کشیدند جبرئیل آمد که یا رسول الله عمت حمزه
را در هفت آسمان شیر خدا و سید الشهدا میخوانند و تمامی ملائکهٔ آسمان بر و نماز کردند
تو نیز بر وی نماز گذار پس رسول بر وی نماز کرده و بعد از آن یکان یکان شهدا را
می آوردند و در پهلوی یکدیگر میگذاشتند و آنحضرت نماز میکرد تا هفتاد نماز بر حمزه
کرده بیفزود تا او را هم آنجا دفن کردند و با اصحاب خود بمدینه مراجعت نمودند

شعر همانجا بالباس غرقه در خون ۝ بفرمان نبی شد حمزه مدفون ۝ روایت کرده‌اند
که چون رسول بمدینه می آمد و مردان و زنان مدینه باستقبال بیرون
آمدند و بر سلامتی ذات اشرف حضرت شکر میکردند با آنکه اکثر آن زنان
مصیبت زده بودند گفتند یا رسول الله مردان و زنان ما فدای خاک قدم
تو باد ما مصیبت تو نمیخواهیم بلکه آزار دل مبارک ترا طاقت نمی آریم آن سرور
مردان را دلداریها نموده و زنان را بلطف و مرحمت نوازشها فرمود چون بخانه
در آمد از اکثر خانهای مسلمانان آواز زنان و فریاد و نوحه بر آمد الا از خانه حمزه
آنحضرت را [illegible] گریه آمد و فرمود که اینجا کیست که از برای عم حمزه گریه کند
و او درین دیار غربت و حال غریبان بنوع دیگر است این بگفت و بحجره
در آمد و از کثرت ملال و غصهٔ حمزه بخواب رفت انصار دیدند که آنحضرت
بخواب رفت بر خواستند و بخانهای خود رفتند و زنان خود را بخانه فاطمه فرستادند
تا نصف شب آنجا بجهت حمزه گریه کردند آنسرور بواسطه کثرت آواز زنان از خواب بیدار شد

پرسید که این ناله و زاری چیست و این گریه و بیقراری از برای کیست گفتند یا رسول الله زنان انصارند که از برای حمزه گریه میکنند و شرایط تعزیت بجای

می آرند رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن شعر گریه مکن گرزان غم بالی اشک ریزی

کنی گهر بالی بعد از آن هر کس را در مدینه مصیبتی رسیدی اول بجهت حمزه سید الشهدا میگریستند و بعد از آن بجهت متوفای خود گریه میکردند و این قاعده

در مدینه باقی ماند الی یومنا هذا روز دیگر آن سرور از خانه بیرون آمد و مردم همه گرد جمع شدند پیغمبر زبان بستایش شهدای احد گشود و چندان از فضایل ایشان

باز نمود که همه کس را آرزوی آن شد که شهید شوند جبرئیل آمد که یا رسول الله خدا شما را سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید ما گفتیم ندیم شهدا را پیش خود بردیم و از

خورش و پوشش که مثل آن هیچ چشم از دیده ندیده و گوش هیچ شنونده نشنیده باشد با ایشان ارزانی داشتیم بعد از آن از کلام حضرت حق سبحانه و تعالی این

آیه فرو خواند که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و عادت آن

سرور جهان بود که هر سال یکبار خاصه بجهت زیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار ای عزیز من بتحقیق بپیوسته که

شهدای احد را اجر و فی با شهدا مرتبه بلندتر و ثواب بیشتر است روایت چنانست که حضرت علی در جنگ احد هفتاد زخم خورده بود جمله از پیش روی بعضی بر سر و بعضی بر بازو و هم چنین

بعضی بر شکم از الجمله تیری بر پای وی رسیده بود و آن جناب کرم وجهه بود و بواسطه کثرت تردد و جنبش تیر بشکست و پیکان بر استخوان محکم نشست و بعد از مراجعت بمدینه

الم بر الم افزود و بیرون آوردن او را هیچ کونه آن جناب تحمل نمی نمود در روایت چنانست که آن حضرت چون بنماز مشغول شد امام حسن و امام حسین جراح را گفتند که گوشت پای

آن حضرت را بشکافت و پیکان را از آنجا بیرون آورد و حال آنکه جناب ولایتمآب را از آن خبر نبود که در دریای عبادت حضرت حق سبحانه و تعالی غوطه خورده بود

بیت شیر خدا شاه ولایت علی ○ صیقلی شرک خفی و جلی ○ روز احد چون صف هیجا گرفت

تیر مخالف بتن او جا گرفت ○ غنچه پیکان بگل او نهفت ○ صد گل محنت ز گل او شکفت ○

روی عبادت سوی محراب کرد ○ پشت بدرد سر اصحاب کرد ○ خنجر الماس چو بفراخت چنگ

چاک بتن چون گلش انداختند ○ غرقه بخون غنچه زنگارگون ○ آمد از آن گلبن احسان برون ○

گل گل خونش بمصلا چکید ○ گشت چو فارغ ز نماز آن بدید ○ کین همه گل چیست ته پای من

ساخته گلزار مصلای من ○ صورت حالش چو نمودند باز ○ گفت که سوگند بدانای راز ○

کز الم تیغ ندارم خبر ○ گر چه ز من نیست خبردارتر متوجه شدن ابو سفیان پلید بجانب مدینه

بحرب پیغمبر و رفتن آن سرور بجانب حمرا الاسد بحرب کافران بد سیر اصحاب سیر و ارباب

خبر آورده اند که چون ابو سفیان بمکه رسید و آنقدر شد که اهل اسلام بسیار مجروح شدند

و از ارباب جنگ و قتال بجز علی مانده و او نیز زخم کاری خورده اشراف

عرب را جمع کرد و گفت ما مبلغ کلی صرف لشکر کردیم و مردم محمد را بعضی کشته

و برخی اعضا شکسته ساختیم شعر سران لشکرش را سر بریدیم ○ خلل در کار او بسیار دیدیم ○

چه افکندی عدو مگذار خیزد وگر خیزد بکینت خون بریزد حالا مصلحت چنان می بینم

که بر سر ایشان رویم و بیکساعت دمار از ایشان برآریم صفوان امیه گفت این خیال

باطل است و این اندیشه بغایت بیحاصل بسبب آنکه اهل مدینه بجا کینه دارند و هر

کس جان بدهشته باشد بقصد ما تیغ برداشته و بنوعی دستبرد نمایند که تا دامن

قیامت از آن باز گویند ابو سفیان سخن شنید و لشکر از مکه بیرون کشید شعر

درین فکر خطا بود ند ایشان ○ که آمد ره نوردی از بیابان ○ و آن سرور را از اندیشه

مخالفان خبردار گردانید رسول هم آن زمان بلال را فرمود که در مدینه منادی کند

که هر کس در احد حاضر بوده بحرب دشمن بیرون آید بغیر از مجروحان اصحاب چون

این ندا شنیدند سمعنا و اطعنا گفتند و بعلاج جراحتها ملتفت نگشته اراده آن

سرور سرمایه سعادت خود داشته دست از علاج بداشتند و تیغ و نیزه برداشته

متوجه خدمت پیغمبر گشتند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید

که مردم تو با وجود آنکه مجروحند خدمت ترا بر علاج جراحت خود مقدم داشتند

ایشان را بآیه کریمه الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
الْقَرْحُ نواختیم پس انکه حضرت ام مکتوم را در مدینه کردانید و علم خاص خود به علی
داد و از مدینه بیرون آمد و در هیچ منزل توقف ننمود تا بحمراء الاسد رسید آنجا
توقف فرمود شعر مجروحان خون آلود دیکدل شعر بحمراء الاسد کردند منزل ❊ در انمنزل آن
حضرت تفحص احوال دشمن نمود در این محل معبد بن ابی معبد اکرچه بشرف اسلام مشرف
نشده بود اما طریق محبت به پیغمبر و دوستی و مودت بجید رصفدر و شیوه
اتحاد و یکانکی با ابوبکر و عمر و باقی مسلمانان دیکر مرعی میداشت و در شرایط امان
سپاری و لوازم خدمتکاری دهر فه و غبط آنحضرت دقیقه فرو نمیکذاشت چون
در انمنزل بان سرور رسید شرایط خدمت و لوازم تعزیت حمزه بجای رسانید
و کفت یا محمد جراحتی که بر تن مبارک تو آمده و نکستی که بر بعضی اصحاب و احباب
تو واقع شد امید میداشتم که نصیب اعدای تو شود بعد از این الحی بحضرت تو راه نیابد
و عذر خواهی بسیار نمود و از آنحضرت اجازت طلبید و او وی براه نهاد و بسرعت

تمام

اشان

تمام براند بجانب مکه چون ابوسفیان معبد را بدید احوال پیغمبر را پرسید معبد
کفت یا محمد را با یاران او و لشکر بیکران همه دلیران مرد افکن و همه شجاعان شمشیرزن
در حمراء الاسد کذاشتم بحتمل که شمارا در منزل دریابند و چنان دیدم که بلحظه ما
از آن لشکر تو برآرند این بکفت و از عقب نکاه کرد ابوسفیان پرسید که چه نکاه بود
که کردی کفت شعر بدان سرعت که او ره میبورد ❊ عجب کر کرد شان پیدا نکردی
ابوسفیان کفت که این سخن دروغست سبب آنکه محمد زخم کاری دارد و علی که صاحب
لوای اوست نیز زخم خورده قدم از قدم بر نمیدارد دیکران را قوت بیرون آمدن از مدینه
نیست چکونه قوت و قدرت مقاتله باشد معبد بلات و عزی سوکند خورد که آنچه
کفتم راستست و علی و اکثر یاران از زخم چنکها بهم میسایند بعد از آن کفت ای ابوسفیان
اکر ترا امشب تا صباح مهلت دهند من فرد نیابم تیری در دل ابوسفیان بنشست و رعبی در
دلهای کافران افتاد صفوان با ابوسفیان کفت حالا دولت از آن ماست و فتح و ظفر
از جانب ما نباید که قضیه منعکس کردد در این مصلحت یکدیکر کوچ کردند و بنهار از خوف و ترس

روی بمکه آورده ند معبد قاصدی کرفت و شرح حال تمامی بخدمت سید الانامی
فرستاد آنحضرت نیز بمدینه مراجعت نمود حکایت زن طلحه و سفیان کبر و شهادت عاصم و
جمعی مسلمانان روایت چنانست که چون کفار بمکه رسیدند و هر کس استیلای خود را بر
مسلمانان بجد عای خود قصه پردازی شد و هر یکدیکر را از روی نشاط و فرح تهنیت میکفتند
اما زن طلحه بواسطه انکه شوهر و پسرانش کشته بود فریاد میکرد و فغان میکشید
و آه و ناله باسمان میرسانید و از بیطاقتی موی سر خود ببرید و به نزدیک قوم خود دوید
و کفت این موی را رسن سازید و بر کردنم افکنده بر دار کشید و مرا باین خواری
بکشید و از این غصه و غم و الم خلاص سازید کفار کفتارش نکردند و او را لغایت
منع کردند کفت مرا چون نمیکشید باری کشنده پسر و شوهرم را بجنید و انتقام خون
ایشان بستانید صد شتر نقد همه فربه و جوان و سرخ موی و بلند کوهان تسلیم میکنم هم
چه مرادست بدهی آرم در زیر و طلحه مصلحت سفیان نام کبری حیله کردند و مکری اندیشید
و روی بمدینه آوردند بعد از قطع منازل و طی مراحل بمدینه در آمدند و نزد محمد رفتند و کفتند

ای کید و برادر

روی

اسیدپرور ما بوحدانیت خدا او برسالت تو اعتراف نمودیم و اتباع ما جمله مسلمان شدند اما اوامر
و نواهی احکام شرایع حضرت رسالت پناهی نمیدانند التماس داریم و خواسته داریم از حضرت تو
توجیه کنیم که جمعی را همراه ما بسازید که مردم ما را تعلیم فرایض و سنن کنند و طریق نماز و روزه ارشاد
نمایند آنحضرت ده کس را تعیین نمود از آنجمله یکی عاصم بود که تعلیم کنند القصه مسلمانان بمکر
ایشان روی براه آوردند چون منزلی چند برفتند یکی از آن ملاعینان بمکر
از مسلمانان جدا شد و خود را بسفیان رسانید و از آمدن مسلمانان
واقف کردانید آن ملعون زاده دویست مرد مسلح برداشته بر سر ایشان شبخون آورد
و مسلمانان سحری بودکه به ترجیع رسیدند و نماز بامداد بجماعت ادا کردند ناکاه از دور
سیاهی سپاه دیدند حالا از مکر دشمن واقف کردیدند و اتفاق نموده عاصم را مهتر خود
کردانیدند عاصم بدیدکه یاران همدم و دوستان ثابت قدم اند کفت شعر زنجا را جنک
اعادی بر نه بجم ❊ شهادت نوش بود زان سر نه بجم ❊ کفار چو دیدند که اهل اسلام عزم
جزم کردند که محاربه نمایند سفیان کفت ای عاصم اکر سلامت میطلبی دست به بندید

واز ما امان بطلب عاصم جواب داد که با شما حرب خواهم کرد و عوض خون خود
چند کس را بر خاک هلاک خواهم افکند بیت بعون قادر قیوم مقام ** نخواهم شد مطیع
هیچ کافر ** نصیب ما شهادت شد ز اول ** باین دولت ورق گشته مسجل ** بهم حرب
جنگ آغاز کردند و عاصم تیغ چند از ایشان کشت و زخم کاری نیز بخورد و روی نیاز
بقیوم کارساز آورد و الهی اعدا دین پیغمبر تو کردم روا مدار که سر مرا بگیرند دشمنان
پیغمبر تو برند این بگفت و با وجود زخم کاری حمله برد و تیغ چند را بقتل آورد و از
پای درافتاد و شربت شهادت چشید کفار خواستند که سر او را بردارند بکوشه
رفتند که زنبور بسیار بود و بر سر عاصم گرد آمده بود و نزد ایشان رفته که آن سر را برداشته
بمکه برند و صد شتر بستانند شبانگهی سیلی از کهسار آمد و سر عاصم را از جا کند و بدریا
افکند نظم غریق بحر رحمت گشت مظلوم ** ز نقد کام دشمن گشت محروم ** دو کس
تن دیگر همچون جنگ کردند و تیغ چند را کشته او الام کشته گشتند اما سه تن از مسلمانان
ماندند کفار ایشان را بانواع فریب و اصناف مکر بازی دادند تا دست از جنگ بداشتند

و هر سه کس را ببند کردند یکی از ایشان که عبد الله نام بود فریاد برآورد و فغان برکشید
که مرا اینجا بکشید و بمکه نبرید قضا را بند دستش پاره شد پیش دستی نموده شمشیر
دشمنی از میانش کشیده هم چون شیر دلیر بغرید و در میان ایشان دوید و چون دل بر مرگ نهاده
بود مردانه تیغ چند را بکشت آخر به تیغهای مختلف او را شربت شهادت چشانیدند و آن
دو مسلمان را ببند محکم کرده بمکه بردند و انواع آزار و ایذا بآن دو مسلمان رسانیدند و چون
بمکه بردند یکی را بر دار کشیدند و دیگری را بجفای تمام فرمودند که از محمد روی بگردان تا از
خلاص شوی و آن مومن پاک روحیان آفرین کرد و گفت الهی از حال من آگاهی
حال ما را بآن سرور برسان و انتقام ما را ازین منافقان بستان آنحضرت در مسجد نشسته
و با یاران صحبت میداشت جبرئیل آمد و از احوال شهادت آن شهیدان آنحضرت را اعلام
داد رسول از آن حال برآشفت و روی بیاران کرد و گفت که عنقریب باشد که خدا یکی را برانگیزد تا انتقام
خون مسلمانان بکشد حیله انگیختن عبد الله بجهت خاطر اشرف پیغمبر و سفیان کبر کشتن و بمراد خود
رسیدن حکایت پیشه کین قصه پرداخت ** روایت را باین قانون ادا ساخت ** که سفیان کرد

بمکر و حیله خون چندین مسلمان بریخت و بآن قانع نشد و دماغ او خیال باطل بدید
و لوای فتنه بلند گردانید و باطراف و جوانب مردم دوانید و هر جا دشمن پیغمبر بود
بخود جمع گردانید بخیال آنکه بر سر مدینه آید و بنای اهل اسلام را براندازد و شخصی از
میان ایشان جدا گردید و آمد بمدینه نزد رسول و او را از آن حال واقف گردانید
رسول گفت سفیان دو کس را از مردم مسلمان بقتل آورد از راه مکر و حیله هیچ کس در
میان ما باشد که سفیان را بکشد و خدا و رسول را از خود خشنود سازد و سر او بردارد
بحضور من آورد یکی از حاضران برپای خواست نام او عبد الله و گفت یا رسول الله
من بروم و مهم او را فیصل داده بخدمت آیم و سر او را برداشته بحضرت تو آورم
برخاست و روی براه آورد در میان جماعتی که با پیغمبر عداوت داشتند او ری
خبر برد اتفاقا سفیان با جمعی سپهیان تا بجا رسید او را بدید و این عبد الله نیکو
رخسار و چهره پاکیزه گفتار بود از آن جهت با او ملتفت گردید و ازو پرسید که چه
نام داری و اینجا در چه کاری گفت فلان نام دارم و خود را از مهاجران میشمارم و انتظار

آن دارم که اگر کسی بمقصد محمد بیرون رود من نیز همراه ایشان بیرون روم و انتقام
خون پدر و برادر از وی بستانم سفیان با او خوش برآمد و همراهی خود او را برداشته رو
بمنزل آورد و عبد الله در اثنای راه از هر جا لاف و گزاف آغاز کرد و خوشامدی
چند گفت و بعد از آن گفت ای امیر کیوان سیر التماس دارم که مرا در سلک ملازمان خود در آور
و بخدمت خود مفتخر و سرافراز سازی بپروانه صفت گرد شمع رخسار تو گردم و خدمات لایقه
حسب الاشاره بتقدیم رسانم سفیان را اعتماد تمام از گفتارش حاصل گردید و او را ملازم
نزدیک و محرم خود گردانید اما عبد الله در خیمه و خرگاه در آمد شعر سپاهی دید باوی غرق آهن
تمامی کینه کیر و ناوک افکن ** چون شب در آمد و هر کس بمنزل خود قرار گرفتند ** و از اهل و
خلایق درها بسته شد سفیان برخواست و بجامه خواب در آمد عبد الله میگوید من آغاز
قصه کردم و خارش و مالش نمودم تا بخواب کردم و چون حوالی از مردم خالی بود و آرام
و بخاطر جمع بیت دلم گردید بیهوش از توکل ** سرش از تن بریدم بی تامل ** با تیغ کشیده سرش
از دست او گرفته و از آنجا بیرون آمدم و روی براه نهادم و چون قوم او خفته بودند از

بهر طرف دویدند و من در میان شکسته در آمدم غاری دیدم در آنجا در آمده پنهان
گردیدم شعر زبیم راه بجانان ناپاک ٭ بغاری شد نهان چون گنج در خاک ٭ اما اندک
نسیمی می آمد و نشان پایم را بپوشید مرا ندیدند و بجانب دیگر بطلب من دویدند چون
در نکی بر آمد خاطر از ایشان جمع کردم و از آنجا بیرون آمدم و بسرعت تمام ترقطع منازل
وطی مراحل کردم تا بخدمت پیغمبر رسیدم چون چشم آنحضرت بر من افتاد تبسم نمود و از
روی التفات فرمود افلح الله سر سفیان را پیش آنحضرت بر زمین افکندم او را آنحضرت
وعده داد و بعد از آن بسجده رفت و خدا را شکر کرده دیگر مرا نوازش بسیار نمود و عصای
خاصه خود که پیوسته در دست گرفتی بمن ارزانی داشت و من از آن عصا فواید بسیار و
منافع بیشمار دیدم پس عبدالله وصیت کرد که آن عصا را با او در قبر نهادند عصائی حضرت مصطفی تبرکم با منفعت
شد شعر الحمد که از یاوری بخت بلند ٭ بگرفت چنین فتوحات شدم دولتمند ذکر وقایع بعضی
حضرت در سال چهارم از هجرت در میان بنی النضیر و قوم قریظه و بعضی ایام آن اگر باید نکویی بین بیندیش
که در دل هر چه داری آید پیش ٭ نکویی پیشه کن تا در نمانی ٭ ز بد بگذر که نیکو بگذرانی شعر مصداق

این حال و موافق این مقالت که راویان معتبر و ناقلان سخن گستر چنین آورده اند که حضرت
رسالت عمر بن امیه ضمری را بجهت بعضی مهمات اعادی بطریق جاسوسی و خبرگیری
بحوالی بنی النضیر فرستاد تا از ایشان خبر کرده بحضرت پیغمبر آرد که آن جماعت در چه کارند و چه
خیال دارند عمر بعد از گرفتن خبر و واقف شدن از حال کافران باز سیر باز گردید و متوجه
خدمت خیر الانامی شد بموضعی که او را قرقره کوبند رسید و دو کس را دید که از مردم بنی النضیر
در گوشه تکیه داده و بخواب غفلت فرو رفته اند و بنا بر عداوت دینی که مسلمانان را با آن قوم بود
عمر آن را از توفیقات الهی دانسته تیغ برکشید و فی الحال هر دو را سر از تن جدا کرد اینید و حال آنکه
آن دو نفر را پیغمبر امان داده بود و با ایشان عهد در میان آورده عمر از این معنی خبر نداشت چون بمدینه
رسید و بشرف خدمت پیغمبر مشرف گردید آنچه از قوم بنی النضیر دیده و شنیده معروض آن
سرور داشت در خلال این سخن هنر خود در این جمع حضرت رسالت رسانید با امید آنکه آنحضرت اورا
تحسین کند آنحضرت فرمود که نیکو نکردی و این بد بود که از تو بظهور رسیده من ایشان را امان
داده بودم القصه از عمر این عمل در دو موضع واقع شده بعضی از تو نیز مذکور خواهد شد باقی حقوق واقف

قصه ... اما نیست که بظهور رسانند و چند بن اقربا اصحاب رسول می بندد مردم
بنی النضیر پیش پیغمبر آمدند و شکایت از عمر کردند و گفتند ما با تو عهد کردیم و مخالفت ظاهر
نکردیم دو مرد ما را عمر کشته و نقض عهد از جانب شما ظاهر گشته رسول ایشان را ملطف تمام
کرد انید و گفت عمر ایشان را بخطا کشته و از عهد واقف نبود ام و دیت آن برخست دیگر بود
تا آن دو کافر را آورد و جهت تجدید عهد آن جماعت پیغمبر از مدینه بیرون آمده و متوجه آن قبیله شد
اصحاب پیغمبر چون با آن موضع رسیدند مردم باستقبال بیرون آمدند و انواع مسرت و بهجت
بظهور رسانیدند و گفتند هر چه محمد فرماید و از ما طلب فرمان بریم و نقد میدهیم دیگر گفتند
حالا التماس داریم و استدعا مینمایم که بحصن ما در آیید و طعامی که ترتیب داده ایم تناول نمایند
آنحضرت باتفاق اصحاب بآن حصن در آمدند و ایشان جای لایق ترتیب داده بودند
بر آنجا نشستند اما کفار تردد بسیار نمودند و بهر طرف میدویدند یاران رسول را گمان شد
که آن جماعت با بسیاری صحابی تردد دارند شعر بیکدیگر کار غدر همراز ٭ نوشته غافل و دیوانه بهانه ساز شعر
عمرو نام بود بحسب باتفاق حی ابن اخطب بر بام بر آمد و سنگی همراه داشت بقصد آنکه از بالای بام

بر فرق مبارک آنحضرت اندازند شعر همانند دم جبرئیل آمد خبر داد ٭ که دارند این چنین فکر ای پیداد ٭
فی الحال آنحضرت برخواست و اصحاب را گفت شما اینجا باشید که من طهارت و وضو
میکنم و از آنجا بیرون آمده متوجه مدینه شد چون درنگی بر آمد یکی از بیرون حصن بدرون آمد
و اصحاب را معلوم شد که آنحضرت بمدینه رفته بهم بر آمدند و از آنجا بیرون آمدند و بمدینه
بمدینه رسیدند پیغمبر واقعه را با یاران تقریر کرد و غدر آن جماعت را آشکار اکردانید در همان روز آن
حضرت محمد مسلمه را طلبید و بآن جماعت غدار فرستاد که از دیار مدینه بیرون روید شعر زجمع
جاهلان کینه اندوز ٭ امان نبود کسی را بجده روز ٭ چون محمد مسلمه آمد و ادای رسالت کرد
در میان ایشان شخصی بود توریة خوان گفت ای قوم بشما نصیحت میکنم طریق تعصب بگذارید و دست
از روش جاهلیت بدارید و یکی از دو کار رفتنا میکویم قبول فرمایید اول آنکه اسلام آرید و فرزندان
خود را ضایع مکنید و خانهای خود خالی مسازید و موافق احوال تبار راج مدهید و من بخدا سوگند
میخورم که این آن محمد است که خدای تو در توریت ذکر او کرده و در چندین مواضع صفت او
فرموده گفتند بهیچ طریق اسلام نمی آریم و متابعت محمد نمیکنیم آن شخص گفت از شهر بیرون روید

و در قلمرو او مباشید و کس باو فرستید تا شما را مهلت دهد و اموال خود آنچه توانید بیرون
برید و باقی را بفروشید و قیمت بستانید تا نقصان بشما نرسد و مال شما ضایع نگردد کفار
این سخن را قبول کردند و اسباب بکرایه گرفتند که اموال بیرون فرستند و آنچه باید فروخت
بفروشند و بیرون روند در نخیل عبدالله ابی منافق کس بایشان فرستاد که هیچ گونه نقل خود
راه مدهید و در قلعه خود متحصن گردید و بیرون مروید که ما دو هزار کس یکدل تمامی خویشتن
شعر قلاع خویش را سازید محکم * بجال خویشتن باشید قوم * فی الحال بگفته ابی منافق آن
جماعت فریفته شدند و فرستاده رسول را باز گردانیدند و گفتند محمد را بگوی که ما از مقام
خویش بیرون نمیرویم و حصار خود محکم کرده با فسانه و افسون تو فریفته نمیشویم و قلعه خود
بتو نمیدهیم و از تهدید تو نمیترسیم شعر به تهدیدی که میگوئی وفا کن * زدستت آنچه می آید بکن *
محمد مسلم از حصار بیرون آمد و احوال منافقان و ابی منافق با ایشان تمام معروض حضرت رسالت
داشت رسول کس فرستاد و اکابر اصحاب را حاضر گردانید و در باب قلعه گرفتن
آن جماعت آغاز مشورت کرده قرار بر آن دادند که حصار کنند و بر سر ایشان لشکر برند و مهمان روز

آنحضرت
فرمود که منادی کنند در مدینه که بعزم محاربه بنی النضیر میرود چون خبر بمجاهدان دین رسانیدند
فی الحال اسلحه برداشته بخدمت خیر الانامی دویدند و اصحاب کبار در خانها در آمده زره
پوشیدند و خود بر سر نهادند شمشیر برداشته بخدمت رسول آمدند آنحضرت لوای خاص خود را
بدست حضرت علی ابن ابی طالب داد و از مدینه بیرون آمد چون پاره راه برفتند بسمع مبارک
حضرت بعرض رسانیدند که درین حصار مردیست نام او عزور تیر انداز مرحب از شمشیر او بیم دارد
و سعد وقاص از تیر او پرهیز مینماید و آن حرامزاده بعشق محاربه علی دندان تیز کرده و با قوم
شرط کرده بود که محمد را به تیر جگرش مجروح سازم اگر علی بدست من افتد بضرب شمشیر سر از
گردنش بردارم چون این اخبار بسمع حیدر کرار رسید بیطاقت گردید و از آنحضرت اجازت
طلبید که یا رسول الله توجه شود که علم برداشته مقدم لشکر باشم چون بعزور ملاقات شود
بعنایت الهی و توجه حضرت رسالت پناهی بنای لاف و گزاف او را بضرب شمشیر آبدار دم
شکنم روایتست که آنحضرت التماس او را باجابت مقرون داشت ازین جهت
بنفر ده مرد از اشتر فرستاد چون علی بر حصن رسید آن نامرد با جمعی کثیر از کفار بر او

بیرون دوید اول در مقام مقاوله شدند و آخر مهم بمقاتله انجامید مهتر ایشان عزور شمشیر
کشید تا بر علی زند و زبردستی خود ظاهر کند حضرت علی او را چندان امان نداد که تیغ بالای
سر برد ضربت حیدری بروی زد چنانچه فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد اصحاب
رجزی گفتند مضمونش آنکه شعر خدائی که بالا و پست آفرید * زبردست هر زیردست آفرید
باقی مردم چون مهتر خود را کشته دیدند بترسیدند و باز گردیدند و بقلعه در آمدند و جنگ
قلعه آغاز کردند تا نماز خفتن رسول الله صلعم حضرت علی را فرمود که این قلعه را محاصره دار
و نیکو خبردار باش تا از جانبی مددی و کمکی باین گروه مکروه نرسد پس علی بفرموده نبی
شعر جهان در دیده اعدا سیه داشت * بپای خصمشان آرام کم داشت * و پیغمبر صلعم بعد از خفتن
به بعضی مردم متوجه مدینه شد یکروز یا دو روز در مدینه توقف فرمود و باز متوجه قلعه شد
و بفرمود تا درختان خرما را قطع کردند و آن را از زیادتی غم و الم گردانیدند بر ایشان و کفار را
از هیچ جانب یاری و مدد و کاری پیدا نشد چون پانزده روز شاه ولایت علیه السلام ایشان را محاصره
داشت به تنگ آمدند و ترسی عظیم در دل ایشان افتاده فریاد بر آوردند و ندای الامان بر آن

رسانیدند رسول نزد پیغمبر فرستادند که چون ما را امان دادید کرم دیگر کنید و بگذارید
که از دیار شما بیرون رویم آن سرور فرمود که این ملتمس شما باجابت مقرون گردانیدیم
اما بشرط آنکه اسلحه را بیندازید و از اموال آن مقدار که بر شتری بار کنید هر کس بردارید
و بیرون روید ایشان راضی شدند و خانهای خود را بدست خود خراب کردند حضرت
حق سبحانه و تعالی از برای توبیخ و سرزنش کفار این آیت فرستاد وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ
الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
پس کار سازی کردند و به ششصد شتر بار نهادند و از حصار بیرون آمدند و جا و مقام
موروثی و مال و منال کسبی بصد غصه و غم و بهزار محنت و الم گذاشتند و بعضی بجانب
شام رفتند و بعضی روی بخیبر آوردند و بعضی دیگر از آن طوایف باطراف طایف
پریشان گردیدند و اسلحه بسیار و مال بیشمار گذاشتند از آنجمله سیصد زره اعلا و پانصد
شمشیر زیبا و پنجاه درع میانه و پنجاه خود و باقی آلات حرب از کمان و تیر و از نیزه و خنجر
و سپر و خنجر و از خورش و پوشش باین همین دستور بود بلکه از دستوری افزود شعر
مخالف در ره غم گشت پامال * بدست آمد فزون ز اندازه اموال * در کتب معتبر دیدم و از
ائمه علیهم السلام حدیث نیز شنیدم که چون رسول صلعم بفتح و نصرت متوجه مدینه شد اکابر مهاجر

انصار پیش سید مختلیا تا عذر و گفتند یا رسول الله مهاجرین بسیار و احتیاج ایشان نیز بیشمار
هیچ کس را از ایشان منزلی نیست و مقامی معین ندارند التماس میکنیم و استدعا از حضرت تو
داریم که هر کس از ما که انصاریم یکی را از مهاجرین بخانه خود بریم و شرایط خدمت ضروری او
بتقدیم رسانیم و این خدمت را از عطای الهی دانسته منت دار باشیم رسول حسن خلق
انصاریان و مروت از گفتار ایشان معلوم فرمود بغایت خوش بر آمد و گفت اگر
انصار مصلحت دانند این اموال بر مهاجر قسمت رود و ایشان در خانهای شما نباشند
و رخسار عار ابنا جنس مفارقت نخراشند باقی انصار از یمین و یسار رسید ابرار آواز
بر آوردند که یا رسول الله ما بر این موجب قبول داریم و تا زنده ایم این خدمت را منت
داشته بجای می آریم رسول چون انصار را صافی دم و ثابت قدم دید روی نیاز
بقیوم کارساز آورد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار پس رسول آن
اموال را بر مهاجر قسمت کرد جبرئیل آمد که یا رسول الله حق سبحانه و تعالی کرم انصار را
پسندیده ایشان را نوازش فرمود بآیه کریمه و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خصاصة آری عزیز من کرم کار خود میکند صاحب کرم را از حضیض خاک باوج افلاک برساند
کرم کن که هر کس که دارد کرم ٭ کرم داردش در جهان محترم
رفتن آن سرور به بدر بحرب ابوسفیان

و تخلف نمودن

و تخلف نمودن ابوسفیان از وعده خویش از بیم تیغ مسلمانان راویان معتبر و مورخان
پاکیزه سیر روایت کرده اند که قریش را عادت چنان بود که هر سال در اول ذو الحجه تا هشت
روز مردم از اطراف بلاد عرب از دور و نزدیک در بدر جمع میشدند و سودا و معامله
میکردند که در سالی آن مقدار معامله در شهر نمیشد و چون در سال گذشته ذو الحجه ابوسفیان در بدر بر
مسلمانان غلبه کرده و شکست در مسلمانان افتاده با وجود آنکه چندین جفا بحضرت مصطفی صلعم رسیده
بود وعده نمود که در سال آینده در همین موضع حرب خواهیم کرد تا مردم تماشا نمایند که دولت
کرا یاری میدهد و نکبت کدام را بر خاک خواری می افکند و پیغمبر صلی الله علیه قبول نموده بود
که در موعد حاضر گردد این خبر در بلاد عرب منتشر گردید بعضی مردم جهت تماشا و برخی بجهت
معامله و سودا روی به بدر نهادند و آنحضرت اصحاب را فرمود که کارسازی کنند که به
وعده وفا کنیم و متوجه بدر شویم مردم رسول بکارسازی مشغول شدند ابوسفیان چون ادراک
کرد دید خواست که مکر کند و مردم مسلمانان را از روی مکر و فریب بترسانند تا از مدینه
بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب پیغمبر افتد در سال آن بلید مردود نعیم بن مسعود
برسم تجارت از مدینه بمکه آمده بود با ابوسفیان خصوصیت و محرمیت تمام [illegible]
ابوسفیان با این مصلحت دید که نعیم شیطان صفت را بمدینه فرستد و مردم را بترساند از بیرون آمدن

از مدینه پیغمبر را پشیمان گرداند القصه نعیم سر خود بتراشید با این بهانه که بزیارت کعبه رفته بودم
چون بمدینه رسید زبان بتلاش ابوسفیان بگشود و کثرت عدد او را با اهل اسلام تقریر
نمود و اراجیف در میان مردم پدید آمد علی علیه السلام کس دوانید و نعیم را بمجلس حضرت رسالت
حاضر گردانید و احوال ابوسفیان باز پرسید گفت از اطراف و جوانب بر وی لشکری جمع شده اند
که پایان ندارد و داعیه دارد که در موسم حج بر سر مردم مدینه آید شما را مصلحت نیست که از مدینه
بیرون روید و با ایشان محاربه و مقاتله نمائید مبادا غالب شوند و کسی را از شما زنده نگذارند
و این میگفت اما از رخسار و گفتار آثار کذب ظاهر بود و از اعمال و افعالش علامات خلاف
واقع بود و ما هر خواص اصحاب تکذیبش نمودند آنحضرت فرمود که ما توکل بحضرت خدا نموده ایم
و بجانب دشمن بموجب وعده متوجه میشویم اگر ابوسفیان بیاید معلوم خواهد شد که مهم بکی
میرسد و ظفر و نصرت از جانب حق کرا روی میدهد حال آنکه ای نعیم سخن تو دروغ است و گفتار
تو بغایت بی فروغ آنحضرت در همان مجلس لوای خاصه خود را بعلی ارزانی داشت و از مدینه بیرون
آمد و فرمود که اگر هیچکس از مدینه بیرون نیاید من با اتفاق برادرم علی میروم تا بموضع بدر رسیم و
بوعده خود وفا کنم الله معنا و حافظنا و ناصرنا اما مسلمانان از استماع سخنان نعیم غمگین
گردیدند و جهودان و منافقان مسرور گشتند پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت شما هم [illegible]

و نیم محاربه و مقاتله را الحق کنار دید مسلمانان چون این سخن بشنیدند قوی دل گردیدند و مردانه وار
روانه خدمت خیر الانام گردیدند و بنابر کتاب پیغمبر [illegible] التماس نمودند که لحظه توقف نموده
عنان کشیده دارید پس مسلمانان بیکبار بجانب در آمدند و اسلحه بربسته دوان دوان خود را بحضرت
پیغمبر رسانیدند آنحضرت عبد الله رواحه را امارت مدینه بداد و خود با هزار و پانصد مرد روی براه
نهادند بیت قوی دل کرد حیدر اهل دین را ٭ بقصد خصم مالید آستین را ٭ برون شد بیم از
دلهای اصحاب ٭ ز جا جستند لشکر هم چو سیماب ٭ آنحضرت با لشکر نصرت ظفر منزل
بمنزل و مرحله بمرحله خرامان خرامان می آمد تا در اول ماه ذی قعده بموضع بدر رسید و هشت روز آنجا
توقف نمود و مسلمانان مال تجارت همراه بسیار برده بودند خرید و فروخت کردند و ربح کامل
یافتند و خبر آمدن آنحضرت باطراف بلاد عرب رسید و خلاف وعده نمودن ابوسفیان بر
عالمیان ظاهر گردید اما ابوسفیان از مکه بیرون آمده بود و از خبر بیرون آمدن مسلمانان واقف گردید
و دلیری ایشان برو ظاهر شده بترسید و بهر وسیله و بهانه باز گردید بهانه آنکه امسال گرانیست و [illegible]
میسر نیست امام دم عالم تکذیبش کردند و مردم تجار و [illegible] در مذمتش زبان گشوده گفتند نظم
دو منزل رفت و دیگر باز گردید ٭ بساط کینه جوئی در نوردید ٭ باد بار تخلف گشت ملعون ٭ خلاف
وعده کرد و گشت مطعون ٭ و [illegible] آنحضرت و زبان توصیف دراز کردند و انواع کنایت از نظم

دختر بظهور رسانیدند **وقایع سال پنجم از هجرت انسرور و بجانب بنی المصطلق رفتن و بعد از هلاکت آن قوم دختر حارث را زن کردن** قلم زمیان حکایت کستر آمد که پنجم سال هجری چون در ایام
خبر بان سرور آمد که قوم بنی المصطلق لشکری ترتیب داده اند و داعیه محاربه مسلمانان دارند ان
سرور بعد از شنیدن این خبر و واقف شدن از داعیه آن گروه بدبیر بر اشتغفت و اصحاب را
بحضور خود طلبید گفت آماده حرب شوید و از شهر مدینه بیرون آمدید چون رسول رب خود را باید
حضرت شامردان علیه السلام داد و روی بدشمن آورد و بملاحظه هرچه تمامتر لشکر آن سرور میرفتند
در راه شخصی را گرفتند که جاسوس حارث بن ضرار بود احوال پرسیدند اول دروغ آغاز
کرد آنحضرت فرمود که اگر راست گوئی خلاص باشی والا ترا گردن بزنند آنگاه گفت حارث از
هر قبیله مدد طلبیده و لشکری در هم آورده و داعیه دارد که با تو محاربه نماید و مرا فرستاده که خبر کثرت و کیفیت
شما معلوم کنم با سلام او را دعوت نمودند قبول نکرد و بشرف اسلام مشرف نشد **شعر** کلاهت
کسی را که بافتند سیاه ** باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ** رسول فرمود که گردن او را بزدند منافقان
که در لشکر بودند خبر کشتند و این را بحارث رسانیدند چون خبر بایشان رسید بسیار کس پراکنده شدند
و چون شب در آمد بطرف عالم پریشان شدند اما حارث با مردم بسیار متوجه لشکر سید
ابرار شد آن دو لشکر چون بهم رسیدند از هر دو طرف صفها بیاراستند و میمنه و میسره بداشتند

اول حال جنگ تیر آغاز کردند چون آتش حرب زبانه کشید بر یکدیگر بغریدند و شمشیر
کشیده همچون قضای آسمانی و بلای ناگهانی برهم دویدند و در لحظه چندین سرها بریده
و سینها چاک کردیده بنظر مقاتلان در آمد بسیار از کفار در معرض زوال افتادند و
مجروحان ایشان بیشمار گردیدند باقی کفار یکبار فریاد الفرار برکشیدند و روی بگریز نهادند
و مسلمانان زنان و فرزندان را اسیر کردند و مال ایشان را اجازه گرفتند رسول صلعم فرمود تا
آن مال را در میان مسلمانان تقسیم کردند و همچنین زنان را نیز تقسیم کردند و رسانیدند
از آن جمله دختر حارث که بحسن و جمال یگانه روزگار بود و در میانه مهوشان بخطو خال
طاق بود **شعر** ازین موزون قدی بالابلندی ° سمنبر گلرخی ابرو کمندی ° برخ چون گل بقد
مانند شمشاد ° بسهم ثابت بن قیس افتاد ° عادت آن سرور چنان بود که هرگاه بغزوه رفتی
یکی از ازواج طاهرات را همراه بردی این نوبت عایشه همراه بود و نزد پیغمبر در خیمه نشسته بود
که دختر حارث در آمد و سلام کرد عایشه چون او را بدان زیبائی بدید متغیر گردید و همچون بید
بر خود بلرزید و گفت آه که پیغمبر باو رغبت خواهد نمود در غصه و محنت بر روی من خواهد گشود
القصه آن سرور جواب سلام بداد و التفات بجانب او کرد دختر گفت ای سید و ای سرور انبیا
بخدمت شما آمدم و بشرف اسلام مشرف شدم و من دختر حارث بزرگتر قبایلم و حالا مرا انجم ثابت

اند اخته و او مرا چندین مکاتب کرده و من اینجا چیزی ندارم و نزد هر کس رفتن بزرایق
نمینماید پناه بدرگاه تو آوردم و استدعا و التماس از حضرت تو مینمایم که نسبت بمن کرم
فرمائی و مرا یاری داده رعایت نمائی ادای حکایتش بنهایت شیرین و ادا و ایراد ملایش
بنحو نمکین بود آنحضرت بواسطه لطف گفتارش و سبب ایراد کلام گوهر نثارش بدو
رغبت نمود و از روی لطف و مرحمت نوازش فرمود **شعر** نبی گفت آنچه خواهی است حاضر
ولی زین بهترم آید بخاطر ** آنچه مکاتب تو باشد بنقد بدهم ** و بعنایت خداوند اکبر ترا
از ثابت گرفته آزاد کرده ام و بعد از آن ترا در سلک ازواج طاهرات درآرم دختر حارث
چون از حضرت آن مژده شنید همچون غنچه از نسیم صبا بخندید و از روی ذوق و شوق و از
راه نشاط و انبساط زبان گشوده در اثنای ستایش آنحضرت فرمود ای خورشید اوج رسالت
وای جمشید مسند سریر خلافت ای مهر سپهر آسمان جلالت ای مه و مهر بغلامان **شعر** به بهتر ازین سعادت
در جهانم ** که خود را از کنیزان تو دانم ** خوش آن ساعت که از لطف مهسازی ** بسلک بندگان گردم سرافراز **
پس رسول صلعم کس فرستاد و ثابت را طلبید و بدل مکاتب او را قبول نمود و آن دختر را آزاد کرد
و بشرف زوجیت رسول مشرف گردید و آنحضرت مهر او را آزادی اسیران قبیله اش مقرر داشت و هر کس از
مسلمانان که کسی را بقید عبودیت داشت نگذاشت **شعر** بکام دل نوازش داد هر کس ** که آزادی

اتباع مهرش

اتباع مهرش ° عایشه میگوید که هیچ زنی بخانه آنحضرت نیامد که قدم او مبارکتر بوده باشد از قدم دختر
حارث و آن سرور بعد از طعام و انبساط الکلام متوجه مدینه شد چون بشهر خود رسید از اطراف
و جوانب از اهل حقیق سخنان زشت و روایات درشت رسیده و از افعال ناپسندیده
و از اقوال ناسنجیده او بنهایت برنجید بلکه سر بجانب آسمان کرده از جفای او بخدا بنالید و آن
و امر او راه بر مسلمانان بسته بود و زبان بمذمت پیغمبر و اصحابش گشوده پیوسته مردم را بحرب
رسول ترغیب مینمود و خلق را از قبول اسلام متنفر میکردانید و بعداوت رسول الله عبدالله بن عتیک را
با پنج نفر مرد دلاور که هر کدام در طریق عیاری و رهزنی چنان کامل بودند که برش تدبیر بقلعه
اختر بر می آمدند و در شب دیجور راه بدیده مار و مور میبردند بایشان امر فرمود که بخیبر روید و هر
طریق که روی دهد ابی الحقیق را بقتل آرید تا کسی را از روی آن نشود که راه بر مسلمانان بندد و زبان
بمذمت یاران پیغمبر گشاید القصه **شعر** همه گوش از آن گوهر آرستند ° زمین بوسه دادند و برخاستند °
نیمشب از مدینه بیرون آمدند و راه را بنوعی قطع نمودند که کسی را اطلاع ندادند بلکه از جنس وحوش
و طیور راز رفتارشان نرمیدند **شعر** دزدیده رفت از پی خونتا فلک ببیت ° زان سان که رد معاینه
رفتار کس ندید ° چون بنواحی خیبر رسیدند و زنی را گرفتند و حیله ندیدند و عدیل نداشت و او پیغمبر
و یاران آن سرور را دوست میداشت پیدا کردند و از راه خفیه و پنهانی او را یار خود گردانیدند

و آن عورت در خیبر منزلی داشت اتفاقاً شبی بود چون دل کافر سیاه و چون
طرهٔ طراران بیچ در دراز و باریک در چنان شب ابی الحقیق صحبت خمر آراسته و صلای
عام داده همه کس را خوردن خمر رخصت فرمود فوج فوج خمر میخوردند و گروه گروه قدح و
پیاله میگردانیدند تا همه مست شدند و هر کس بگوشه خود را کشیده بخواب رفتند پس آن زن پنج تن را
در قلعه در آورده در گوشه پنهان کردند تا سلطان شب اردو شبیخون خواب بر لشکریان تاختن
آورده و آمد شد مردم بر طرف گردید آن جوانمردان از گوشه در آمدند آن حرامزاده خمر کاری خورده دمی
کرده در بغل فاحشه فرو رفته بود چون او را بدان حال دیدند سبکدستی نموده سر او را بریدند
و از میان آن گروه مکروه بخواب رفته بیرون دویدند و بعد از مدتی خود را بحضرت پیغمبر صلعم
رسانیدند آنحضرت چون عبدالله را بدید و از عمل شنیده بیاران واقف گردیدند ایشان را بانواع
التفات ممتاز گردانید و فرمود که الحمد لله شما کردید شنیدیده ما افتاد و بعد از آن گفت ای
عبدالله الحمد مراد شما است در دنیا میدهم و در آخرت سیلی شجاعت شما میشوم پس عبدالله
و باقی یاران از این خوشحالی آواز برکشیدند و هر یک مترنم بدین مقال گردیدند شعر بدین مژده
گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست اتفاق نمودن کافران با ابو سفیان
و آمدن بمدینه بجنگ پیغمبر و آن مشهور بغزوه احزاب و خندق بدانش چون کسی نبود موفق

خناد

راندند چون از آب خندق عنان همگی بدست عجل داده بعید خواری بدین خندق
نهاده بنه شاهی بکین چون رایت افراخت قم در شهر بند ناله جا ساخت اتخاذ به
استحکام اطراف جهان بر گرد خود دیوار از قاف صحیح ترین روایات و بهجت افزاینده
ترین حکایات که در باب حرب خندق ایراد نموده اند آنست که چون ابو سفیان جلادت
و دلیری مسلمانان کرد و طعن و لعن و خلف و عده بدر از دوست و دشمن بغایت بطاقت گردید
و هم چون مار بر خود می پیچید و پیوسته در باب تدبیر می اندیشید رای نا صوابش بر آن قرار گرفت
که از اطراف جوانب مدد طلبید و بمدینه رفته آب در روی خود بجا آورد کس فرستاد و هم میان
قبایل یهود جماعت بنی النضیر که از نواحی مدینه جلا نموده بودند و در اطراف عالم متفرق
گردیده و هم چنین هر قبایلی که عداوت با پیغمبر داشتند کس فرستاده همه ایشان را بمکه حاضر ساخت
تا بجای که کس از بطون قریش و قبایل عرب جمع شدند و در باب استیلای آن سرور مشورت نمودند در
محل ابو عامر فاسق و موده بن قیس با بیست کس از بطون مردم بادیه نشین بمکه آمدند چون ابو سفیان
از آمدن ایشان واقف گردید بغایت خوشحال شد و آمدن ایشان را بفال نیکو گرفته اطلال
سوار گردید و بهانه پرستش خود را با ایشان رسانید و به نیابت ابلیس خود را بصدد مکر و تلبیس
و سوسه آغاز کرد و بانواع فریب در سخن باز کرده از رزدی مهر و محبت و از راه شفقت

کردید

گردیدند و باتفاق یک دیگر برخواستند و جهت استحکام اتفاق بخانه کعبه نهادند و روی
بر آنجا مالیدند و سوگند خوردند که همه در قتال محمد متفق باشند و تا یک کس از ما زنده باشد
حرب کنیم و رو بگریز نیاریم و هم چنین سوگند خوردند و عهد کردند که بر ملت آبای خویش باشند
و از آن بر نگردند و ترک عبادت بتان نکنند و هر یک گفتند نظم بتان را از دل و جان می پرستیم
چنین بودیم و می باشیم و هستیم خلاف گفته آبا نگوئیم مراد از جبت و از طاغوت جوئیم و مقرر
نمودند که هر کس بجا و مقام خود رفته اسباب حرب بردارند و با مردم خود در فلان روز در فلان
محل حاضر گردند بعد از بستن عهد و شکستن مجلس هر کسی بجانب قبیله خود رفتند و متوجه قوم
خود شدند و بکار سازی مشغول گردیدند راوی گوید که جماعت یهود که بسیار عداوت
سید عاقبت محمود داشتند بسوی غطفان آمدند و بر شوت تمام و بوعدهای تحفه و خام
ایشان را مدد و معاون خود ساختند و یکساله مال تمر و خیبر را بر شوت بایشان گذاشتند و مردم
قریش بمهلت ابو سفیان در میان مردمان بادیه نشین در آمدند و تعقلات بسیار نمودند و بلات
و عزی سوگند خوردند که آنچه بگفتیم تسلیم کنیم و خلاف وعده نکنیم و هبل را گواه گرفتند آنها
نیز رشوت را قبول کردند و متوجه حرب پیغمبر شدند ابو سفیان بدین دستور جبار هم از کس
بر خود جمع کرد و از مکه بیرون آمد و متوجه حرب پیغمبر شدند چون خبر این مر الطهر الانور رسید نذیر از نمودی ابی

و مرحمت با ایشان شعر همین گفتا که ای احباب مظلوم ز اصحاب و مقام و خویش محروم
اینجا بچه کار آمده اید و خدمتی که باشد اشاره نمائید و بلات و عزی که هر چه که از دستم بر آید
بجای آرم و هر خدمتی که اشاره نمائید حسب المقدور موافق اراده شما بتقدیم میرسانم ایشان
نیز آغاز خوشامد کردند در اثنای این مقال اظهار کثرت عداوت محمد نمودند و گفتند ای شیخ قبایل
مظلومان وای غیرت و پناه غارت زدگان محمد قوم ما را از اطراف مدینه بقهر و استیلا اخراج
کرد و مال و منال ما را از روی خشم و غضب تالان کرد شعر دو چار غم شده بیچاره گشتیم ز بلاد
بلا آواره گشتیم فلک در ساغر ما ریخت افیون ز کف نقدینه ما کرد بیرون اگر محمد بدین حال گذارد
امسال یا سال دیگر هر چند روز وسیله می سازد و بدین بهانه قبیله را برهم اندازد با شما همین
معامله نماید شما ای بزرگ مکه وای شریف کعبه مصلحت در آن می بینیم و اندیشه بصواب مقرون
خود را بر تو میخوانم که هم اتفاق کنید و از راه صدق و صفا بیکدیگر وفاق ظاهر سازید و کم عداوت
محمد بر میان بندید و چون بر نهج عمل نمائید بلات و عزی سوگند که زود باشد که بکلاه خود در سید
شعر ابو سفیان زبان بگشاد کای دوست رخت فرخنده و گفتار نکو است یقین میدان
و نیکو باش آگاه که دوست من کسیست که دشمن محمد باشد و دشمن من شخصیست که با محمد دوستی کند
این نوع سخنان گفتند و هر یاران شنیدند او اولا حرف بعداوت پیغمبر متفق اللفظ و المعنی

چند توقف نمودند تا مردم پریشان گشته بموجب وعده بر آن جمع شوند قبیله قبیله می رسیدند
و گروه گروه با ابوسفیان ملحق میگردیدند و از آل اسلم و قوم اشجع و قبیله غطفان و جماعت بنو مره و گروه
فزاره تا ده هزار کس جمع آمدند و ابوسفیان را بسروری و مهتری برداشته متوجه مدینه شدند روای گویا که
چون خبر آنگروه مکروه و اتفاق آن جماعت مکروه بسمع اشرف رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبیده
در آن باب مصلحتی جدید بعضی گفتند از مدینه باستقبال میرویم و با ایشان قتال میکنیم بعضی گفتند در
کوچهای مدینه محاربه و مقاتله میکنیم سلمان فارسی گفت در بیرون شهر نزدیکی مدینه خندقی میکنیم و
خاک ریز آنرا حصار خود میکنیم و بقتال مشغول میشویم اما چون آنحضرت عدد لشکر دشمن را بسیار
دید بیجا بیرون رفتن و با ایشان محاربه نمودن مصلحت نمیدید و در کوچه و محله مدینه با یکدیگر محاربه نمودن
چون دلالت عجز و خوف داشت از آن می اندیشید فی الامر بر آن قرار یافت که بر قول سلمان
عمل نماید و در بیرون مدینه نزدیک شهر خندقی بکنند روز دیگر آن سرور عبدالله مکتوم را با معدودی
چند خلیفه ساخت و خود باتفاق مهاجر و انصار بیرون آمده موضعی را بجهت خندق تعیین فرمود و
هر مردی را اجبار که خندق رسید و هر ده کس را در موضعی بداشتند آنسرور از برای خاطر مسلمان و
تقویت قلوب اهل دین بنفس نفیس خود بکندن خندق مشغولی میفرمود گاهی خاک در دامن کرده میکشید
و گاهی بر سر یاران رفته کار کردن ایشانرا میدید و یاران چون رسول خود را آنچنان دیدند بجد و اهتمام

خود را

خود را ده چندان زیادت میگردانیدند رسول صلعم اصحاب را دلداری میکرد و احباب را دعای
نصرت میداد و یاران نیز کار مردانه میکردند و از راه تعصب در آمده خود را از دیگری کم
نمیگردانیدند و اگر در یکی فتوری و قصوری در حفر خندق مشاهده میکرد بر و خنده می افتاد
و نشاط و انبساط بظهور میرسانید با وجود دو محنت که ملازم ایشان بود یکی گرسنگی و قحطی و دیگر
شدت سرما و کثرت برودت هوا نظم جبرهای خیبن قطلی هم آغوش ٭ دو جال عیب با هم دوش با
دوش مثنوی اما سلمان فارسی در آنروز ده هر ده کار میکرد و هر روز پنج گز خندق میکند که عرض آن
نیز پنج گز بود و او در کندن خندق بغایت قوی و ماهر بود و بسیار تر و بیشتر از دیگران دلیری و جرات
مینمود مهاجرین گفتند سلمان از ماست و انصار گفتند سلمان از ماست در محل رسول صلعم رسید و از
اختلاف مهاجر و انصار واقف گردید فرمود السلمان منا اهل البیت آنروز سلمان بدین کلمه شرف
اختصاص یافت و بغایت ممتاز و سرافراز گردید و کارش بجایی رسید که فارسی زبانان ... قیامت
قیامت بر و مباهات نظم هر که او در عشق صادق آمده ٭ بر سرش معشوق عاشق آمده ٭ در میان
خندق سنگی سپید اگر دید بغایت که هیچ کس از عظما و جز دار نبود و به هیچ طریق میسر نبود که او را
کنند چنین مردم عاجز و حیران بماندند و دست از کار بداشتند آنسرور چو بخندق در آمد و از سلمان
میتین گرفت و نام خدا برد و آنچنین بر آن سنگ زد هم چنانکه مقداری سنگ از آن جدا شد

و از آنجا برقی بیرون جست که مدینه روشن شد پیغمبر تکبیر گفت یاران نیز موافقت نموده تکبیر گفتند
ضربه دیگر بر آن سنگ زد همچنان برقی جست و قدری از آن سنگ شکسته شد و ضربه دیگر بر آن سنگ زد
برقی دیگر جست و اطراف عالم روشن شد و آن سنگ بدان بزرگی ریزه ریزه شد سلمان گفت
یا رسول الله از دور جاها دیدیم که مثل آن ندیده بودیم رسول صلعم از اصحاب پرسید که آنچه
حضرت دیده بنظر شما در آمده گفتند بلی یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم و فارس سلمان
را ایمن نمودند و عنقریب در تصرف ما خواهد بود نقلست که جابر انصاری میگوید که رسول
صلعم در محلی که میتین بر سنگ میزد دیدم که آنحضرت از گرسنگی سنگی بر شکم بسته بود و بغایت غمناک
گشته بخانه در آمدم و زوجه خود را گفتم که هیچ هست در خانه که بجهت رسول بپزم گفت که
یکصاع آرد جو و یک بزغاله هست فی الحال بزغاله را کشتم و در دیگ افکندم و آرد را خمیر کرده
نزد پیغمبر آمدم و صورت واقعه را پنهان بعرض آنسرور رسانیدم و آن معنی را از خلق پنهان داشتم چون آواز
بخانه دیگر رسید آنسرور آواز بلند برکشید و گفت ای اصحاب جابر ما را مهمانی میکند و داعیه نموده که
ضیافتی بتقدیم رساند بعد از آن جابر را گفت که بخانه برو و تنور را تاب ده و تا من نیایم نان را
بدان مپز و تا من ... گوشت از دیگ بیرون میاور جابر گوید که من آمدم و زن خود را گفتم
که رسول با تمام مردم خود می آید و بواسطه قلت طعام و کثرت احباب شرمنده ام و در آن اندیشه ام

که هم ضیافت

که هم ضیافت چون شود و این طعام بکه رسد اما چون آن نیک زن شوهر خود را پریشان و حیران
دید از و پرسید که رسول میداند که چه مقدار طعام داری گفت آری میداند آن زن گفت ای
جابر هیچ باک مدار و غبار ملال بر آینه دل خود مگذار ایشان در این گفتگو بودند که رسول صلعم آمد
و امر فرمود که مردم گروه گروه و فرقه فرقه شوند و هر ده کس یکجا جمع شوند روایت چنانست که اصحاب
رسول هشتصد تن بودند هفتاد جا مجتمع شدند و بعد از آن رسول بر سر خمیر آمد و قدری آب
بدست مبارک خود بر آنجا پاشید و فرمود که نان کرده در تنور بستند و رسول از تنور نان طلبید و از دیگ
گوشت و بمردم میداد تا همه طعام سیر خوردند هر کس قدری دیگر نیز برگرفتند و هنوز نان در تنور
و گوشت در دیگ باقی بود روز دیگر که آنسرور در خندق کار میکرد روایت چنانست که آنحضرت
در گوشه نشسته بود و تماشای کار کردن ایشان میکرد از هر طرف نظری افکند ناگاه دید که
دختر بشیر یک کف خرما دارد و بسوی پدر خود میبرد چون نزدیک پیغمبر رسید رسول صلعم از و پرسید که ای دختر چه
داری گفت اندک خرمایست که مادرم بجهت پدرم فرستاده است آنحضرت خرما را از او ستاند و گرفت و بدست مبارک
خود ریخت بعد از آن یکی را فرمود که مردم دست از کار بدارند و بخوردن خرما حاضر شوند
اهل خندق دست از کار بداشتند و نزد آن سرور آمدند و بخوردن خرما مشغول
شدند و باز بر سر کار خود رفتند آنسرور باز خرما طلبید و دو چندان خرما بمردم داد و از نزد

مادرش فرستاد و در انجا هر کس بود جدا از خرمایش سیر شدند القصه مسلمانان در مدت شش روز
آن خندق را باتمام رسانیدند و آن نیز یکی از معجزات آنسرور بود روز دیگر خبر بدانسرور رسید
که جماعت یهودان که بمسلمانان هم عهد شده بودند نقض عهد کردند و بمدد ابو سفیان رفتند هر
چند آنسرور منع ایشان کرد فایده نداد ازین جهت خوف بسیار بر مسلمانان اشتداد یافت و
شوکت کفار دلهای اهل اسلام را از جا کند شعر درین فرصت که دلها مضطرب بود سپاه کفر
هجوم نمود بیت جوق جوق و گروه گروه از لشکر کفار از اطراف و جوانب مدینه در آمدند و نعره مبارزان
و شیهه اسبان زمین را بلرزه در آورد و خویلد اسدی با مردم خود با قوم بنی قریظه از جانب مشرق
مدینه در آمد حق سبحانه و تعالی از قهر و غلبه کفار و شدت فجار خبر میدهد قوله تعالی اذ جاءکم من فوقکم
ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا
شعر غبار ظلمت لشکر بر انگیخت بیت سلامت فرحتی بجهت بکریخت
ضعیفی کو دل از هیبت اثر داشت زبان اندیشه از دیو اجل حل بیت و چون ابو سفیان و احزاب و جنود ایشان بخندق رسیدند و ان
موضع را بدان محکمی مشاهده نمودند نهایت حیرت و تعجب کردیدند و انگشت تفکر بدندان تحیر گزیدند شعر
اعادی چو خندق چنین دیده اند بیت اساس برج و تیر انداز دیدند بیت ز حیرت خواست از هر جانب آواز
دمی ماندند خندق ماندشان باز بیت پس انحضرت با وجود بسیاری دشمن هیچ اندیشه بخود راه نداد

وبای ثبات در رکاب استقامت نهاد و افوض امری الی الله بر زبان جاری کردانید و از
عالم بالا نوید نصر من الله وفتح قریب شنیده ترتیب لشکر داد و هر کس را با جمعی در موضعی معین
فرستاد و از اطراف و جوانب خندق از جگر داران جنگی چنان محکم کرد که باد را مجال در آمدن
و بر آمد نماند پس ابو سفیان ملاحظه خندق نموده و لشکر خود امر فرمود که در لب خندق صف
کشیدند و لطف الجان بهم بر دند هیاهوی گروه کافران و علالای طایفه مسلمانان بر افلاک رسید
ابو سفیان عنان مرکب بگردانید و دور از خندق فرود آمد و بفرمود تا محاصره مدینه کردند و
پیوسته تیر بجانب مدینه می افکندند شعر بدفع خصم دین ارباب اسلام بیت دمی بر جای نگرفتند آرام
دلیران را حکایت لا تخف بود بیت غریو القتال از هر طرف بود بیت کذشتی روزشان در جنگ کردن بیت بکینی
یکدگر آهنگ کردن بیت نعلت [illegible] اشتداد یافت و قلزم محاربه از اطراف خندق موج زن گردید
واه و ناله ضعیفان و فقیران باوج آسمان رسید رسول را بخاطر رسید که مردم عطفان را باز گردانم
و جزیی را باب [illegible] اموال فایده [illegible] کس فرستاد که ثلث ثمرات امثال [illegible]
آنکه با خود مراجعت کنید و مدار ابا ابو سفیان و قوم او کذارید [illegible] چون این
موافقت کردید و گفت یا رسول الله این صلح مراد خاطر خود میکنی یا
بتقدیم [illegible] بفرمود مصلحت تماندیشه کردم و تسلی خاطر فقیران جستم

ما انصار را امید داریم که این ذلت بخود راه دهند و بجماعت کفار باج دهند و الحال
که حالا که بشرف اسلام مشرف باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو جان نثار کنیم خرمای
بوسیده بایشان نخواهیم داد و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد محاربه و مقاتله خواهیم و باقی
انصار زبان اعتذار کشوده گفتند ای سید کونین جانی داریم فدای خاک پای تو میکنیم
وای رسول ثقلین سری که داریم نثار مقدم شریف تو میکنیم شعر ای قبله که مقبل اکون روی تست
روی همه مقبلان عالم سوی تست بیت امروز کسی کز تو بگرداند روی بیت فردا بکدام دیده بیند روی تست
رسول صلعم را بانواع التفات و دلداری ممتاز کردانیدند و باقی انصار را باصناف مرحمت و اشفاق
سرافراز ساخت و ایشانرا دعای خیر کرد و فرمود که مردانه باشید و از اطراف و جوانب
نیکو باخبر باشید که ظفر ما را خواهد بود و اعدا منکوب و مخذول مراجعت خواهند نمود و بعد از ان
یکیک از امرای عظام و وزرای عالیمقام خود را در محافظت خندق سفارش نمود و هر شب بوجود
آن همه سفارش اکثر شبها بنوبت بر سر خندق آمدی و حفظ و حراست کردی و مردم را از شب و الطراف
مرد میدار [illegible] بمنزل خود نقل [illegible] نقلست که شبی [illegible] بتنها کس فرستاد و اکابر اصحاب را طلبید حضرت خوا
علیه السلام را طلبیده فرمود ای یاران همراه و انصار و دوستان من از جانب مدینه ایمن
نیکه منافقان در مدینه بسیارند و احتمال دارند با بنی قریظه نجات یارند و بنی قریظه داعیه دارند

که بمدینه غارت آرند و بتاراج حادثات زیر و زبر سازند اصحاب گفتند یا رسول الله فرمان
برداریم و بهر چه فرمائی و امر نمائی بر ان موجب بجای آریم پیغمبر مصلحت چنان دید که حضرت علی
شبها بحراست مدینه مشغول باشد و چون خورشید درخشان از افق آسمان طالع گردد بر سر
خندق آمده با اعدای دین محاربه نماید پس حضرت مرتضی علی بفرموده حضرت نبی شب در مدینه توقف
مینمود و از اطراف و اکناف کماینبغی واقف میبود و چون آفتاب طالع میگردید بر سر
خندق خود را میرسانید و با اعدا محاربه مینمود ابو سفیان با گروه کافران یکروز اتفاق نمود
جنگ انداختند و شجاعان عرب و گروه مبارزان بی ادب بلب خندق آمدند و دلیران
یثرب را بمبارزت میخواندند و از هر طرف اظهار جلادت و دلاوری مینمودند شعر
دلیرانه از هر طرف پردلان بیت بخندق رسیدند جولان کنان بیت راوی گوید که چون بخندق رسیدند
آغاز جنگ کردند و میان ایشان و مسلمانان بجز تیر و شمشیر و نیزه آمد و شد نداشت آفواج مسلمانان بر ان
غلبه کردند و بنی چند را هلاک کردانیدند کلانتران لشکر ابو سفیان سه تن هم مبارز مرد افکن و
دلیران شمشیر زن بیرون آمدند یکی عمرو عبدود و ضرار بن الخطاب برادر عمر ابن الخطاب و هبیره بن ان
نوفل هر سه در بهادری یگانه آفاق و در دلاوری بغایت طاق بودند هر سه تن عنان بر عنان کرده
خندق بر آمدند و از گوشه که تنگ تر بود اسبان در خندق راندند و این عمرو سوکند داشت که

خورده بود و هبل را نیز بر این موجب گواه گرفته که تا از محمدیان انتقام خون قریش نکشم و چندین
تن از ایشان نکشم روغن در خود نمالم و این عمرو را دلاورترین اهل زمان میگفتند و با هزار
سوار برابرش میکردند و قوت شجاعتش در این مرتبه بود که رستم را دلاور میگفت
وسام را ابها در چشم داشت شعر از این دیو سیاهی تیز دستی ٭ قوی هیکل هژبری کرد بیتی ٭ کی نادیده
در هیجا گریزش ٭ صبا عاجز به پیش حیب و خیزش ٭ میان کینه جویان بوالعجب بود ٭ هژبر بیشه
عرب بود ٭ حدیث مردیش ورد قبایل ٭ قبایل را ز بیمش سهم بر دل ٭ پلنگ آسا بکینش بود
آهنگ ٭ فلک نادیده مثلش در صف جنگ ٭ آن روز دو عمامه سفید و سیاه بر سر بسته
و تارک و نیم تارک بر فرق خود نهاده و خود بر بالای آن گذاشته و دو زره تنگ حلقه پوشیده
و حمایل گرقلاب از فولاد بر کمر پیچیده و بر مرکبی تیزگام بی آرام سوار گردیده روی بطرف
آورد و رجزی آغاز کرد که مضمونش اینکه شعر چو من اندر عرب جوان نبود ٭ در عرب که در جهان
نبود ٭ چون بمیدان حرب آرم روی ٭ رستم زال را امان نبود ٭ همین که اسب را در میدان تاخت
و لوای مقاتله بر افراخت و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز
بر کشید در محمل آن سرور بر استر سوار بود و ابابکر و عمر علیهما اللعنة و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن ابن عوف
مکمل و مسلح ایستاده بودند و شجاعان مهاجر و دلاوران انصار بر یمین و یسار سید ابرار حاضر

هیچکدام هیچ نگفتند

هیچکدام هیچ نگفتند بلکه از شرمندگی سرها در پیش افکندند چه این مردم همه بر شجاعت او
معترف بودند و بابجا اعتراف بعجز خود نمودند رسول خدا بار دیگر بر آمد کسی بمیدان او در نیامد
دیگر آواز بر آورد و مبارز طلبید هیچکس جواب نداد از راه طعن در آمده گفت مشتاقان
شهادت کجااند و چرا در مقام محاربه نمی آیند حضرت طعن و تعرض عمرو عبدود شنید و بجانب
یاران نگاه کرده میدید اما یاران از شرمندگی سر بالا نمیکردند و بعضی از بیم رنگها تغیر کرده بود
و میلرزیدند در این محل شعر بلند اختر ذروه اولیا ٭ علی العلا سید الاوصیا ٭ علاوه بنده کشور گشای دلیر
که مور مرتش رفته در کام شیر ٭ از جا راست مدینه پیش پیغمبر رسید و مبارزه طلبیدن عمرو را شنید و از
عجز و درماندگی یاران نیز واقف گردید گفت یا رسول الله اجازت فرمای که بمیدان او روم
و مقاتله نمایم رسول هیچ نگفت نوبت سیوم عمرو آواز بر آورد و گفت هیچ مردی در میان شما نیست
که بیاید که دیبا یکدیگر بر دهم و کینه بدر را از یکدیگر بطلبیم بیت دوم ره هیچکس از جا نجنبید ٭ عدو
یکباره چون شیر گردید ٭ بی گفتا دگر یاران بهم جست ٭ و از این گونه سرها با کمالت ٭ بمردی اینکسی بودش در
عرب نام ٭ بمرزبش کس نرفت از اهل اسلام ٭ راوی گوید که چون شاه ولایت بدید که هیچکدام اقدام بر دفع عمرو
نمینمایند و خاطر مبارک اشرف متالم میدارند حب خاطر سرور انبیا و از اراده حضرت مصطفی دیگر بار نظم
مصمم پیش آمد نهنگ بحر فرهنگ ٭ قوی بازو هژبر بیشه جنگ ٭ سهی سرو گلستان سعادت ٭

مصاف آرای میدان جلالت ٭ مه اوج سپهر رهنمونی ٭ شه فرماندهٔ تخت سلونی ٭ علی عالی القدر آن امامی ٭
که در راه خدا بنهاده گامی ٭ گفت یا رسول الله اجازت ده تا بجنگش روم بتوفیق الهی بنای وجود او را
بیک ضرب شمشیر در هم شکنم پیغمبر فرمود که این عمرو ست که در میدان محاربه بغایت بر دل
حضرت گفت یا رسول الله من نیز علی ابن ابی طالبم و بعنایت الهی بر دشمنان غالب آمده
خاطر انور در چنین بیخواست که از یاران یکی بجنگ رود و شاه مردان چون شب تار و بجراحت مدینه
تردد نموده بود و لحظه با استراحت مشغول شود چون هیچکدام اجابت پیغمبر نکردند و از پی خاطر آن
سرور در نیامدند آن سرور از استر فرود آمد و علی را نوازش نموده عمامه خود بر سرش نهاد
و شمشیر ازدها پیکر خود را بوی داد و او را جانب دشمن فرستاد بعد از آن دست بدعا برداشت
و گفت الهی از سر کار دلها آگاهی اما از روی نیاز گفت ای قادر چاره ساز بحضرت تو معروض میدارم
و غم از درماندگی خود بحضرت تو باز مینمایم عبیده را که انیس و مونس من بود در روز بدر از من
ستاندی مرا یک چند در ماتم و مصیبت او نشاندی ٭ گرفتی حمزه را از من همان روز ٭ که اعدا در احد گشتند
فیروز ٭ این علی را از من باز مگیر که وصی و قایم مقام منست خداوندا مرا تنها مگذار و بر یکی در وامانده مکن
نظم ولی الله روان شد سوی دشمن ٭ چه دشمن بو قبیسی غرق آهن ٭ زبان در حمد یزدان
تیغ در دست ٭ سراسر بر عدوی کینه جو جست ٭ آن لعین سوار بود و علی پیاده چون بوی رسید آغاز سخن کرد

و گفت ای عمرو شنیده

و گفت ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هر گاه یکی از قریش مرا مخیر سازند میان سه کار یکی از آن کار
البته اختیار کنم اکنون بموجب وعده با من یکی از سه کار بکن مراد اول آنکه مسلمان شوی و دین اسلام
قوی سازی در دنیا آنچه مراد تست این پیغمبر بر آورد و در عقبی انیس و مونس این سید انام باشی
بیت بدنیا سر فراز خلق باشی ٭ بعقبی یابی از حق سرفرازی ٭ آن بدبخت اسلام قبول نکرد دو
دنیا و سعادت اخری از دست بداد دوم آنکه چون قبول اسلام نکردی باز رو و بمملکت خود
رو و عار این جنگ بگذار و حال آنکه در میان ما و شما هیچگونه نزاعی نیست اگر محمد غالب باشد آنگاه دیار
خود کرده اند و اگر مغلوب گردد آنچه خاطر تو خواهد چنان کن عمرو گفت هیهات هیهات این سخن را
زنان در خانها قبول ندارند خاصه من که سوگند خورده ام و هبل را گواه گرفته ام که انتقام خون
قریش بکشم و آنچه توانم از محمدیان بکشم امیر فرمود امر سیوم جنگست و کار بکوشیدن تمام و ننگ آن عمرو
بر آشفت و گفت شعر نبرد دم گمان در فرصت کار ٭ که کس جنگ مرا باشد طلبکار ٭ هنوزت نیست یارای
جنگ کردن ٭ بزرم چون بنی آهنگ کردن ٭ ای علی عمر تو پیداست که چند است با حریف چون منی
حرب کردن نهایت ترا نا پسند است تو باز گرد و عمر که لاف بهادری دارد و سعد وقاص که گوش دلاوری
میکوبد بفرست تا یکدیگر بر دیم و تیر و شمشیر بر هم نداز بهم امیر فرمود که در مردی یار و آباشد که کس او حرب تو
آمده باشم مرا چه سببی بر انی و عمرو و سعد وقاص را بخوانی گفت ای علی حرمت که با پدرت ابوطالب

طریقهٔ مودت و رابطهٔ محبت مسلوک داشته ام و جانب او را در همه ابواب فرو نگذاشته ام حالا تو
فرزند برادر منی در طریقت و چون سال تو خورد است در حقیقت خون ترا ریختن و نهال قد ترا
بر خاک هلاک افکندن دوست نمیدارم و لایق نمیشمارم علی فرمود باری من در شریعت خون
ترا ریختن بغایت دوست میدارم و قامت ترا از پای درآوردن از نعمت الهی میشمارم
پس عمرو بی ایمان از سخنان امیر مردان در غضب شد و گفت ای پسر ابوطالب اندیشهٔ آن داری که
غالب شوی این خیالیست باطل و در خاطر میگذرانی که با تیر و شمشیر بر من غلبه میکنی و این اندیشه است
بیحاصل شاه مردان نیز بر آشفت و گفت ای مردود خدا و رسول تا چند لاف مردی و گزاف شجاعت
و دلاوری بظهور رسانی امروز بتوفیق الهی و بیمن حضرت رسالت پناهی دستبردی بتو نمایم و شجاعت
و دلاوری بنوعی بظهور رسانم که تا دامن قیامت مردان معرکهٔ قتال و مبارزان میدان جنگ و جدال از دلیری
من و خواری تو باز گویند یکبار که آتش غضب آن حرامزاده کافر زبانه کشید و از روی غضب آشفته گردید
خواست که سواره بر حضرت امیر المومنین علیه السلام حمله برد بخاطرش رسید که او سواره نباشد من سواره حمله
برم در میان مقاتلان عیب و عاری بمن لاحق گردد فی الحال پیاده گردید و شمشیر الماس کردار از غلاف بیرون کشید
و بزد بر قوایم اسب خود و بیکضرب شمشیر هر چهار دست و پای او قلم شد شاه ولایت او را بفعل نکو گرفته
بسبب آنکه آن شب نه دولت او بود و از پای در آمد راوی گوید از هر دو طرف مردان تماشا میکردند و از نظاره

و مقاتلان

و مقاتلان این نبرد حیران میگردیدند و ایشان با شمشیرهای برهنه بر سر هم دویدند و بر یکدیگر حمله میکردند
از گرد و حیدر صفدر و از حیثیت وغا آنقدر گرد و غبار بسیار شد چنانچه مردم ایشان را نیکو نمیدیدند
لیکن آواز گیر و دار آن دو جگردار می شنیدند آخر الامر آن حرامزاده پیش دوید و شمشیر بر فرق مبارک امیر
مردان حواله کرد امیر سپر در سر کشید سپر را دو نیم کرد و عمامه بریده گشت و زخمی منکر بر سر آنسرور رسید راوی گوید
که حضرت امیر با وجود آن زخم کاری بر یکجانب دشمن میل فرمود و عمامهٔ پریشان شده را بر گرد سر محکم
گردانید در تعجیل عمرو حملهٔ دیگر کرد اما علی دید که حملهٔ دیگری آورد هم چون شیر شرزه بغرید و بر سر او دوید
و از خداوند کارساز نصرت دین پیغمبر و سرافرازی خود طلبید شعر قدم زد جانب بدخواه نادان
بکف شمشیر و برلب ذکر یزدان ه ذوالفقار صاعقه آثار را بر فرق دشمن حواله کرد آن بدکردار برگشته
روزگار از بیم جان و هیبت و صلابت امیر مردان سپر در سر کشید تیغ بر قبهٔ سپر آمده سپر را بدو نیم برید و
بمیل و دولقه رسیده دو نیمه کرد همچنان دولقه و عمامه و تارک و نیم تارک و فرق و گردن و سینه و شکم
و جوشن و زره و سینه مگر از سر و بر هر چه بود به برید تا بدو نیم گردانید و در بعضی از تواریخ آمده که تیغ
بر کمر او زد و هم چون خیار تر او را بدو نیم کرد شعر بوقت تیغ راندن شاه صفدر ه برآورد از جگرها الله اکبر
که یعنی مظهر کل عجایب ه شد از توفیق حق بر خصم غالب ه ملایکه ملکوت از غرفهٔ آسمان و زمین تماشا
میکردند و ساکنان طبقات زمین از کافر و مسلمان گوش بر آواز داشتند که تا آواز بلند نا گاه تکبیر بگوش

برنا و پیر و رسید مسلمانان نیز تکبیر آوردند و ندای احسنت احسنت از دوست و دشمن برآمد بیت
بود شمشیر او را گاه و بیگاه ه زبان زد آیت نصر من الله ه غلغله از کرهٔ خاک و عالم افلاک برآمد
و از سکان عالم بالا از زبان معجز بیان حضرت مصطفی این ندا شنید لضربة علی ابن ابی طالب
یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در سیر خود آورده
این حدیث را باین طریق که لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی
الی یوم القیامة یعنی مرا اینه مبارزت علی ابن ابوطالب در روز خندق با عمر عبد ود فاضلتر است
از تمامی عبادات امت من تا روز قیامت از مضمون حضرت نبوی و از منطوق کلام وحی التزام
جناب مصطفوی ارباب حقیقت و اصحاب طریقت استدلال نموده اند که بستان سرای ترتیب نیز
و سیراب از جوی ذوالفقار است و نوالی بلبل دنیا و کوه و نگونساری بتان و شکست بر بستان زور بازوی حیدر
کرار است شعر هر چه گفتیم در ادای کمالیت او ه همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ه نقلست که شاه مردان
عمرو را بدان خواری بر خاک هلاک انداخت عکرمه و ضرار ابن الخطاب و نوفل هر سه بانتقام خون عمرو
متوجه حضرت علی علیه السلام شدند راوی گوید که امیر پیش ایشان شد و نوفل در پیش بود او را بیکضرب تیغ هلاک
گردانید عکرمه و ضرار روی بگریز نهادند اصحاب رسول از شاه مردان آن تحیت بدیدند غیرت کردند
و تیغ چند خود در الخندق افکندند و حمله بر دشمن نکردند از آنجمله یکی عمر بود تیغ کشیده حمله برد در تعجیل ضرار ابن الخطاب

از ضر

از ضرب ذوالفقار روی بگریز آورده بود که عمر رسید و سر راه بر برادر خود گرفت و خواست که بر وی شمشیر
زند ضرار احسنی نمود و نیزه بر عمر زد و خواست که او را بقتل رساند حضرت امیر آنجا رسید و نگذاشت
که بر عمر ظفر یابد اما امیر بعمر گفت که این نعمت مشکور است که بر تو ثابت کردم یاد دار و فراموش
مکن راوی گوید که چون عمر نزد حضرت پیغمبر رسید گفت یا رسول الله برادرم ضرار مرا هلاک کرده بود
اگر علی آنجا حاضر نمیشد چون خبر کشتن عمرو و نوفل با ابوسفیان رسید همچون مار بپیچید باتفاق قریش و
باقی کافران بدکیش بهانه انگیز روز تا چو رسید از ترس گریختند و تا منزل خود هیچ جا توقف نکردند و ابو
لشکر ابوسفیان و گروه احزاب اعتماد تمام بجانب عمرو و نوفل بود هر دو کشته شدند بهم را احوال متغیر شد
و در اندیشهٔ دور و دراز شدند و بغایت متزلزل گردیدند و چون شب در آمد مردم غطفان بواسطهٔ کشتن
عمرو باز گردیدند و بعد از نوفل روی بهزیمت نهادند و چون ابوسفیان از گریختن مردم غطفان و نوفلیان
واقف شد سران و بزرگان خویش را طلبید و در باب استیلای محمد اندیشید بر آن قرار دادند که همه اتفاق کنند
و جنگ مغلوبه انداخته بدفع مسلمانان از اطراف و جوانب حمله برند روز دیگر ابوسفیان پیش از طلوع
نیر اعظم علم برداشت و لشکر را بحرب مسلمانان برگماشت آنحضرت نیز لشکر خود را آراسته و صفوف راست
کرد و حضرت امیر را طلبید و دست مبارک خود را بر سر او مالید آن زخم نیکو گردید و او را در محلی که خطر بسیار
داشت بگذاشت و گروه گروه کافران بجانب خندق مسلمانان متوجه شدند و از اطراف و جوانب

حمله بردند روز دیگر ابوسفیان پیش از طلوع نیر اعظم علم برداشت و لشکر را بجانب مسلمانان
برگماشت آنحضرت نیز لشکر خود را بیاراست و صفوف راست کرد و حضرت امیر را طلبید و دست مبارک
خود بر سر او مالید و آن زخم نیکو گردید و او را در محلی که خطر بسیار داشت و گروه کافران بجانب طبقه
مسلمانان متوجه شده بودند اطراف و جوانب خندق را باین دستور در میان گرفتند و نای
کوس حربی و نای رزمی بر کشیدند و مسلمانان نیز از غیرت اسلام عشاق وار کمر خدمت بیغمبر بر میان جان
شیرین بستند و شمشیرها از نیام بیرون آورده روی بصف کارزار آوردند شعر عبارت
شد ابر بلاریز ٭ ز عکس برق تیغ آتش انگیز ٭ خدنگ بردلان تخت کینه ٭ برون میرفت از صندوق سینه ٭
مرویست که سعد معاذ در آن روز حرب میکرد و مردی میگشت و در دریای حرب غوطه خورده ملاعنه را
زیر و زبر میکرد قضا را العینی تیری بینداخت و آن تیر بر رگ اکحل نشست و افتاد که زخم او کاری است
دست بدعا برداشت که الهی اگر این سید و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی کرد مرا چندان امان ده که از ایشان
و آن حضرت انتقام خود بدار و اگر نه مرا فی الحال چون از دست او بیاسایند دیار رسول از محاربه کردن با اعدای
دین معطل نمیکردید و مردان کافر بار و مبارزان کینه گذار آوا و ارکر و دار نعلک و دار میرسانید چهارم بهیر
در نیمچون بیغمبر صلعم نزدیک یاران رسید دید شیر آورد و حرب بغایت مردانه میدید در الحال و در شدت قتال
روی نیاز بر زمین مالید و دست دعا باسمان برآورد و گفت اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من

خذل الدین

خذل الذین این دعا میکرد و دانهای اشک چون مروارید بر روی خود می بارید و بزاری
بحضرت کبریا می زارید و یاران حرب میکردند و اندوه بهیچ جهت بخود راه نمیدادند و رسول انبیا
ازین واسطه داغ ملال بر سینه خود نمی نهاد و یاران را بهر لحظه بفتح و نصرتی مژده میداد و میگفت مردانه
باشید و صفوف خود را بهم دایمی نگاه دارید و از یکدیگر مپاشید اصحاب آن دلداری از بیغمبر
می شنیدند و بقدرت طاقت خود در حرب میکوشیدند و اگر زخم کاری یکی میخورد در ساعت ندای
یا ایها الذین آمنوا صبروا و صابروا و ابشروا بالجنة می شنید کار حرب بغایت بالا میگرفت مهر اسلحها
از شدت حرارت و کثرت عطش خشک گشته با وجود این همه محنت و بلا و کثرت شدت و عنا عشاق وار
کمر فرمان برداری بر میان جان بستند و مشتاق وار طریق جان سپاری در خدمت سید المرسلین
بتقدیم رسانیدند و در حرب کردن بر بیر و شمشیر برابری نمودند و در صف کارزار قدم از قدم فرا تر
نمینهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد حضرت آنکه نبوت رسالت بنا می هموار است
گردانید بمرتبه که کفار را قوت نماند که شمشیر رانند و تیر اندازند باد تند وزیدن گرفت و سنگ پاره
در یک در دهان و دیده مشرکان پر میکرد و گرد و آب را قوت ایستادن و جای عبور
را مجال استقامت نمودن نماند شعر ز هوت کین برآمد تند بادی ٭ که کوه سر بلند از پا فتادی ٭
بلا شد حشر کافر انام دیجور ٭ کزو شمع نجستان گردید بینور ٭ به برون تند باد نصرت انجام ٭ غبار از

خاطر ارباب اسلام ٭ روایتست که آن شدت باد و کثرت غبار و فساد در میان مشرکان و در
ایشان بود و اصلا با اهل اسلام آن باد نمیوزید و آسیبی از آن بمردم نمیرسید شعر برون از اردوی
ارباب کینه ٭ نجنبیدی گیاهی از مدینه ٭ القصه آن باد صرصر لشکر کفار را زیر و زبر کرد و تنور
و دغدغه تمام در میان ایشان پیدا شد چنانچه کسی را مجال نبود که بدیگری پردازد و عنان
ورو بمنزل خود آورده نه و بعد بهزار محنت و نهار خواری آنجا رسیدند باد در خیمهای ایشان
جا نمیکند و احمال و اثقال کفار را برداشته باطراف و جوانب می افکند چپ شدند و
اهل بیداد ٭ بهر سو در هوا چون کاغذ باد ٭ نقلست که نعیم بن مسعود نزد بیغمبر آمد و گفت
من مسلمان شدم و هیچ احدی از کافران از اسلام آوردن من آگاه نیستند ... و جماعت
بنو قریظه با من در مقام دوستی هستند اگر اجازت فرمائی در میان ایشان ... میان ...
مخالفت افکنم رسول صلعم فرمود که در میان ایشان خدعت برو تا ممکن باشد اتفاق ...
و هر چه مصلحت بایشان بگوی و به ره از نعیم بن ... بنی قریظه آمد و ندیم قدیم ایشان ...
ملاقات نمودند و با هم بغایت خوش بر آمدند و حکایات محاربه در میانه آوردند ... که ای یاران
یکدم وای دوستان همدم شما بغایت کار بد کرده اید و فتنه غلط پیش آورده اید ... با محمد عهد کرده
بود یارید و عادات بنو عهد میکنند اینک ... حالا که نقض کرده بجنگ محمد ... پیش آمدید و عهد

وحارث را کشتن داد دید این بگفت و از راه مکر و حیله همچون ابر بهاری بگریه در آمد و آن
نیز گریه کردند و جزع نمودند بعد از آن گفت ای عقلان قریش با محمد هیچ مهم نساخته اند و
بهر حال درین دو سه روز بد باز خود میروند و شما را با محمد بان میگذارند وای بر شما و افسوس بر
روز کار شما گفتند ای نعیم راست میگوئی آنچه گفتی حالا تدبیر خلاص خود نمیدانیم و پیشه
رهائی خود نمیتوانیم ارشاد کن ما را بامری که محمد یاران را بر ما دست نباشد و تدبیری کن در کارها
که اهل و عیال ما را آسیبی نباشد نعیم گفت هیچ تدبیر به از آن نیست که سعی نمائید تا هر آنکه از قریش
چند کس بشما دهند که بگرو خود نگاه دارید تا هر گاه که محل ضرورت پیش آید اهل مکه بواسطه حمایت
مردم خود امداد نمائید و لشکر بمدد شما ارسال دارند این سخن مردم بنی قریظه را پسند افتاد
بعد از آن پیش ابوسفیان آمد و خلوت کرد و گفت ای ابوسفیان بدان و آگاه باش که
بنی قریظه کس بمحمد فرستاده اند و حکایت صلح در میان آورده اند و قرار داده اند که ایشان
از قریش تن بستانند و بهر بهانه که باشد و بمحمد فرستند و یکایکی خود را ظاهر سازند بعد از آن
پیش قبیله عطفان آمد و آن سخنان که در فراق ایشان معقول افتاد بیان کرد و جمعی را دلها
بیکدیگر متغیر گردید روز دیگر ابوسفیان یکی را پیش بنو قریظه فرستاد که آماده حرب شوید
که با محمد فردا جهت حال قتال خواهیم نمود که شتران و اسبان ما لاغر شده اند و پیش از این مجال

استقامت و مقاومت نماند ایشان در جواب گفتند که چند نفر از قریش که جاوست که ما ایشان را در گرو
نگاه داریم که در روز اجتماع ما شما هم ایمن کنید دانشمندی فرستید ابوسفیان نامه تحقیق تمیم راست آمد و همچنین
مردم غطفان گفتند که مردان و پای ما را فرصت کاری داده اند و سپاه ما از گرسنگی قوت سواری ندارند تهیه
مخالفت تمام اظهار کردند و گروه کفار را گفتند یکدیگر چنین تزلزل گردیدند و اتفاق ایشان بر قرار نماند
ابوسفیان حیران گردید و از مخالفت لشکریان بترسید حق سبحانه تعالی باد را امر فرمود که زلزله بخیمه و در لشکر
ایشان انداخت و خیمهای ایشان را نگونسار میساخت و صدای اسبان و نعره مبارزان میشنیدند و بهر
طرف نگاه کرده کسی را نمیدیدند از نحوست بترسیدند و هراس تمام طاری گردانید چنانچه حق
سبحانه و تعالی از قصه باد و فرستادن لشکر غیب خبر میدهد فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا
لَمْ تَرَوْهَا باد صبا بدست میان نصرت تراه دیدی چراغ را که دهر باد یاوری ٥ القصه چون
نصفی از شب بگذشت حذیفه را طلبید و او در آن محل از شدت جوع و کثرت سرما مینالید با وجود
آن حال اجابت دعوت رسول را سرمایه سعادت خود دانست آنگاه بعید محنت و مشقت قیام نمود
نمیتوانست رسول بر حال او مطلع گردید دست حق پرست خود را بر روی مالید آن جوع که ملازم او بود
نماند و آن سرما بر طرف گردید و فرمود که ای حذیفه از خندق بیرون رو و از حال دشمن خبر بیار مبادا
که با کسی تو سخن گویی بعد از آن در حق او دعا کرد و فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن شماله

حذیفه میگوید سلاح برداشته با طرف خندق رفتم و خود را به نزدیک خیمه ابوسفیان رسانیدم
در محل ابوسفیان از خیمه بیرون آمده و پیش آتش بایستاده و شکم خود را برهنه کرده گرم میکرد
اگر نه وصیت رسول بودی تیری بر وی میزدم که از پشتش بیرون میرفت قضا را آواز بر آورد که
مردم بیگانه را در میان خود راه مدهید فی الحال بار بر شتران نهید و فلان و فلان را خبر دهید
که ما هیچ مهلتی نخواهیم و از گرسنگی و سرما هلاک شدیم در حال خلایق بهم بر آمدند و شورش تمام
و تردد از حد بیرون در میان ایشان افتاد و هر کس بهمسازی خود شتافتند و بواسطه کثرت فزع
تجلد یکدیگر نمی پرداختند ابوسفیان سلاح بر خود راست کرد و بجانب شتر خود آمد و از غایت اضطراب و نهایت
تعجیل زانوی شتر ناگشوده خود را بر بالای او رسانید تا هیچ اسپ نبود زانوی شتر را گشوده دستان تمام
بار بر شتران نهادند و باطراف و جوانب صحرا روی براه آوردند من از بعد رفتن ابوسفیان
و لشکریان بخاطر جمع می آمدم تا خبر برسول و اصحاب برسانم ناگاه دیدم بیست سوار مسلح دستارهای
سفید بر سر نهاده و بر اسپان ابلق سوار گردیده مرا در میان گرفتند و از روی ملایمت به نزد خود
خود خواندند این مقدار دانستم که از لشکر ابوسفیان نیستند من به نزدیک ایشان رفتم و از ترس و بیم برایشان
سلام کردم ایشان بلطف و خوشی گفتند به صاحب خود را بگو که شر دشمن از تو حق تعالی دفع کرد
پیغمبر این سخن را از حذیفه شنید تبسم نمود و بعد از آن روی با صحاب کرده فرمود که ملایکه بودند که دوش

بجاست من مشغول بودند بعد از آن فرمود که ای یاران مهاجر و دوستان انصار بدانید که در پس
دیگر باز بجانب ما نخواهند آمدن و لیکن ما بر سر ایشان خواهیم رفت و بدخواه مسلمانان بر
اهل مکه و ابوسفیان مسلط خواهیم گشت پس رسول بقیه شب در کنار خندق بسر برد و صباح با
تمامی اصحاب روی بمدینه آورد و بمنزل فاطمه زهرا در آمده و سر و تن از گرد و غبار بشست قدری
بوی خوش بکار برد و خود را مطیب کرد جبرئیل آمد سواره و سر و روی او غبار آلوده
گفت یا رسول الله خدا ترا رحمت کند ملایکه سلاح ننهاده اند و همچنان غبار آلوده اند و بجانب او جا
رفته اند و منتظر مقدم شریف تو اند ای رسول خدا حکم خدا چنین است که مسلح شده بر سر
قوم بنی قریظه روی و قلاع و دودمان ایشان نمانی که مایه فساد ابوسفیان و گروه احزاب از ایشان
بود تا بسزای خود رسند شعر شر انگیز هم بر سر شر بود ٥ چو کژدم که با رحم کمتر بود. گفتار
در ذکر آنسرور بجانب بنی قریظه رفتن و آن طایفه را بعد از خواری گرفتن و بعد از آن
بقتل آوردن نباید بغیر بد بخت بداندیش ٥ چه انوشی که آن باید ترا نیش ٥ بنیکو کن به نیکان از
خود نیست ٥ مکافات بدان هم غیر نیست ٥ سخن را مرد دیگرگون نگرداست ٥ بود بقول خود هر کس که
مردست ٥ چون گروه مکروه بنی قریظه بواسطه آنکه بسیار بودند و در مقام عداوت و
درشتی در آمده پیوسته آزار مسلمانان و ایذا اهل ایمان میرسانیدند پیغمبر مصلحتی دید و از آن فا

مسلمانان در آن اندیشه شد که با ایشان صلح کنند و عهد در میان آورد و بنابرین متوسط جمیعی عهد کردند
و با یکدیگر صلح نمودند که هیچگونه بنی قریظه قصد رسول نکنند و آزار مسلمانان نجویند و بدشمنان پیغمبر
امداد نه نمایند و رسول صلعم نیز قصد ایشان نکند و ایشان را نیازارد تا بحال خود باشند و بفراغت خاطر
در میان مال و منال خود اوقات بگذرانیدند و بتنعم در میان اولاد میبودند درین محل که ابوسفیان
با گروه فزاره و غطفان متوجه مدینه شدند کس فرستادند و بنی قریظه را بمعاونت خود خواندند
آن گروه از روی جهل و نادانی و از راه بغض و عداوت دینی نقض عهد رسول کردند و با دشمنان
پیغمبر اتفاق نموده لشکر بر سر اهل اسلام آورده مهم تا بجا رسید که گذشت چون رسول صلعم از کنار خندق
بخانه آمد و هنوز نصف روز نگذشته بود که بلال را فرمود که در بازار و کوچه مدینه ندا کنند که هر که
حکم خدا و رسول را مطیع است باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه حاضر گردد و علی را طلبید
و علم را بدست او داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت کردانید و از پیش روانه فرمود
و آنسرور بعد از فرستادن ایشان خود نیز زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بربست و سپر بر دوش
افکند و نیزه در دست گرفت و بر اسب سوار شد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و از عقب لشکر روانه شد چون پیغمبر بقبیله بنی الحبلی رسید دید که مبارزان آن قبیله و دلاوران
آن ناحیه تمام بر اسپان سوار شده و بر سر راه آمده اند و صفها بر کشیده و انتظار مقدم آنحضرت

میبردند چون رسول آنجا رسید از ایشان پرسید که شما را که فرموده که مسلح شده اینجا انتظار بریدگفتند
گفتند یا رسول الله وحیه کلبی پیغام شما رسانید پیغمبر تبسم کرد و فرمود وحیه کلبی نبود جبرئیل بود که شما را
امر کرد که اینجا حاضر شوید اما چون روز بیست و دیگر رسید شعر علی آن کوه مرد دریای سرمد ولی حق امیر عم
محمد بتوفیقات بخت اعتمادی علم زد بر در حصن اعادی مشرکان لعین بر پشت بامها بر آمدند
و بهرزه گفتن به پیغمبر و اصحاب زبان گشودند اما چون دانستند که سر کرده لشکر گشته عم داماد است
بر خود بلرزیدند و بیحد متردد گردیدند و با یکدیگر در وصف علی میگفتند شعر محیط کینه جویی از نهنگ
بروزد اوری بر روز جنگ و رسول ص میان شام و خفتن آنجا رسید و خواست که نزدیک
حصار رود حضرت امیر پیش پیغمبر آمد و گفت ای سید و سرور از اینجا قدم رنجه مفرمایید آن حضرت
دانست که این جماعت ناسزا میگویند و و فهای پلی ادبانه بظهور میرسانند رسول ص فرمود که یا علی
این جماعت چون مرا ببینند بی ادبانه سخن بر زبان نرانند و زبان ایشان از کار برود در او
گویند که چون آنسرور به نزدیک حصار آمد آواز برآورد و گفت یا اخوان القردة والخنازیر یعنی
ای برادران بوزینگان و خوکان از جب و راست آواز برآوردند که یا ابوالقاسم ما کنت
فی شاتوم گر فحش نگفتی و فحش گو نبودی چه واقع شد که دشنام میدهی از امام موافق
صعو الصادق علیه و علی آبائه التحیة و الثنا منقولست که چون پیغمبر از گروه مشرکان این سخنان

شنیدند

شنیدند نیزه در دست داشت از دست آنسرور افتاد و از کثرت حیا و شرمندگی بار گردید و
ردای مبارک از دوش وی افتاد و با وجود که مشرکان المقدار انجنان درشت گفته بودند و چگونه
این چنین نباشد که خدای تعالی در صفتش فرموده وما ارسلناك الا رحمة للعالمين بعد از آن
سعد وقاص را امر فرمود که با جماعت دیگر بر ایشان تیر انداز شدند و از هر دو طرف بیکدیگر تیر باران
کردند و بعد از مدتی دست از جنگ بداشتند تا روز شد چون آفتاب از افق مشرق طلوع نمود
آغاز جنگ کردند شعر صباحش باز جنگ آغاز کردند عقاب تیرها پرواز کردند تا پانزده روز
میان کافران و مسلمانان محاربه و مقاتله بود اهل حصار بتوار شدند و سلامت از قتال رفته بگفتار خوار
وزار گردیدند دست از قتال برداشته ترک جدال نمودند و از راه اعتذار در آمدند و گفتند بگذار تا
سخن کنیم بهر چه قرار یابد بر آنموجب عمل نمائیم پس اهل حصار نباش مخفی با آنحضرت آنسرور گفته
که راه دهید که دست فرزندان و زنان را گرفته بیرون رویم و اموال و امتعه و مواشی مال از شما
باشد آنسرور قبول مقال ایشان ننمود و فرمود که ازین حصار بیرون نروم و دیده بهر امر فرمایم شما از آن
نهید نباش بار گردید و سخن آنحضرت را بسمع بنی قریظه رسانید کعب بن اسد که پیشوای ایشان
بود گفت ای قوم اتفاق کنید یکی از سه کار که شما را فرمایم اول آنکه اعتقاد نمائید که توریة و انجیل
کتب خدای آسمان و زمینست و هر چه در آنجاست همه حق است قبول دارید گفتند این قول

حسن

داریم گفت خدا در این دو کتاب میفرماید که محمد پیغمبر بر حقست و مبعوث بر جمیع خلایقست امرکی عنا
کنید و طریقه عناد را سازید و ایمان بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی آرید و اموال و اولاد
بغارت مدهید مشرکان گفتند هیهات هیهات ما هرگز از دین خود بر نگردیم و از آیین آبا و
اجداد در نگذریم پس امر دویم آنست که زنان و فرزندان خود را بکشید و از حصار بیرون رفته و
از جان شسته جنگ کنید اگر کشته شوید ایشان از اسیری و بردگی خلاص باشند و اگر خلاص یابید باز
زن و فرزند پیدا کنید گفتند این معنی ندارد که ما جمعی بیگناه را بکشیم و قطع سلاه رحم نمائیم امر سوم
اینست که فردا شنبه است و ایشان از ما بیخبر و ایمن بر سر ایشان برویم و جمعیت ایشان متفرق
مبدل کرده ایم گفتند ما هرگز شنبه را بر خود تباه کرده ایم و به هیچ طریق این عیب و عار را بخود راه ندهیم
اسد بن عتبه و دیگری در آن مجلس برخواستند و گفتند ای معشر بنو قریظه همه میدانید که محمد رسول
خداست و همچون موسی و عیسی برگزیده حضرت کبریاست و این جماعت علامات و صفات محمدی را
پیش از بعثت و بعد از بعثت بر ما خوانده اند و حالا فریاد بر آورده از نبوت محمد خبر میدهند تصدیق
نمیکنید و سخن ایشان باور نمیدارید و ما را و خود را و زنان و فرزندان همه را در معرض
هلاک و فنا می اندازید و هیچ ترحم و تعقدی بر حال فقیران و زیر دستان مرعی نمیدارید
گفتند ما محکوم عرب نمیتوانیم شدن و استیلای ایشان بر خود تحمل نمودن و سوختن در

نار بهتر است از التزام در عار ایشان نیز گفتند از شما بیزار شدیم و بهر حال ترک شما و دیار خود
کردیم این بگفتند و از مجلس برخاستند و بوثاق خود در آمدند و چون از شب پاره برفت
از قلعه بیرون آمدند و در میان لشکر اسلام در آمده از اسلام خود خبر دادند رسول ایشان را
اموال و اولاد ایشان امان داد و روز دیگر مردم حصار از روی عجز و اضطرار کس نزد سید ابرار فرستادند
والتماس و استدعا نمودند که ما بحکم پیغمبر فرود می آییم بشرط آنکه هر چه سعد معاذ گوید محمد قبول و عمل نماید
پیغمبر قبول فرمود و آن گروه مکروه بقصد محنت و درد و اندوه از حصار بیرون آمدند مسلمانان
دستهای ایشان را در گردن بستند و زنان و کودکان ایشان را در یکموضع جمع کردند و اموال و مواشی
و اسلحه را متصرف شدند و حضرت رسول کس بمدینه فرستاد و سعد معاذ را بخواندند و فرمود که
ای سعد حکم فرمودم بتو که حکم کنی میان ما و اسیران سعد گفت حکم کردم که مردان ایشان را بر لب
خندق برده بکشند و فرزندان ایشان را اسیر کنند و مال ایشان بر مسلمانان قسمت نمایند پس رسول
گفت ای سعد مژده باد ترا که حکم تو موافق حکم خداوند است پس آن جماعت بنی قریظه را چنانچه دستها
برگردن بسته بمدینه بردند و از میان بازار گذرانیدند و بلب خندق رسانیدند مردان و زنان
شهری و دهی جمله خواری و زاری ایشان را میدیدند و رسوائی آن جماعت را مشاهده نمودند بعد از آن
ایشان را گردن زدند شعر چنان گشتم که با ماتم ستیزد جهان افتد که دیگر بر نخیزد نقلست که حیی بن اخطب را

در وقتی که میبردند که گردنش بزنند که باعث چندین فتنه بود او را پیش پیغمبر بردند رسول گفت ای
دشمن خدا دیدی که حق سبحانه و تعالی ترا چه خواری بدست من انداخت و مرا بر تو چگونه حاکم و قادر
ساخت و دعای آنسرور آن بود که شاید امان طلبد و ایمان آورد گفت ای محمد آنچه کردم از ان پشیمان
نیستم و اکنون که گرفتارم نفس خود نمیکشم و عزت خویش از تو نمیطلبم رسول فرمود که گردنش بزنند
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   و جماعت بنی قریظه که
کشته گشتند هفتصد یا هشتصد کس بودند و در میان ایشان پیری بود که در غزوه بدر زبیر بر دست یافت
و تعرض نکرده در محل زبیر بجهت مکافات پیش پیغمبر آمد و درخواست آن پیر کرد پیغمبر او را بزبیر بخشید
زبیر گفت یا رسول الله چون خون او بخشیدی زن و فرزند او را نیز بخش رسول تبسم نمود و فرمود
که زن و فرزند او نیز بخشیدم چون آن پیر زن و فرزند و مال خود رسید پرسید که حیی بن اخطب را حال
چه شد گفتند کشته شد دیگر پرسید که فلان و فلان حال ایشان چه شد گفتند بقتل آمدند گفت ای زبیر
مکافات من آنست که مرا با ایشان ملحق سازی زبیر در حال گردنش بزد و زن و فرزند و مال او را
متصرف شد **ذکر وفات سعد معاذ که یکی از دوستان پیغمبر بود و بهترین طبقات انصار بود** راویان
معتبر و ثقه سرایان صاحب خبر چنین آورده اند که سعد معاذ در غزوه خندق تیر کاری خورده بود و خون
بسیار از و رفته و میرفت حال خود را دیگرگون دید روی نیاز بقیوم کارساز آورد و گفت الهی

آگاهی اگر این سید و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی ساخت مرا چندان امان ده که مراد خاطر خود در
یابم و آن فتح و نصرت را مشاهده نمایم تیر دعای او بهدف اجابت رسید و فی الحال خون
از رفتن ایستاد و حالا که بتوفیق الهی بنی قریظه را بدان خواری مشاهده کرد و بر ایشان حاکم گشته حکم بر قتل
ایشان کرد باز خون از ان رگ روان شد و چون در سکرات افتاد پیغمبر ببالین او آمد و سر او را از بالین
برداشته بر زانوی خود نهاد و روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا سعد در راه تو زحمتها کشید اکنون در
اعلاء دین پیغمبر تو شربت شهادت چشید پس روح مطهر او را بخوبترین وجهی از قالب مطهرش بیرون آر درین
محل سعد آواز پیغمبر شنید چشم بگشود سر خود را در کنار پیغمبر دید سر خود را از زانوی آنحضرت برداشت
و بر بالین خود بگذاشت و گفت یا رسول الله از من راضی هستی و عجب سعادتی یافتم که درین محل بر بالین
من نشستی آنسرور فرمود که من و خداوند آسمان و زمین از تو راضیم سعد گفت یا رسول الله نفس من با وجود
ترا دیدم و بشرف دیدار تو مشرف شدم امیدوارم که وصی ترا نیز دیدار بینم و بعد از ان جان بجان
آفرین تسلیم نمایم روایت چنانست که مظهر العجایب بجایی رفته [illegible] مشغول میفرمود
دست از ان کار برداشت و متوجه مدینه شد و سعد را پرسش نمود سعد [illegible] علی
گواه باش که هرگز با رسول خدای نافرمانی نکردم و محبت تو پیوسته منظور و سرافراز بودم این بگفت و متفرق شد رسول
برخواست و بوثاق خود تشریف برد و همان ساعت روح از بدن بیرون رفته بود رحمت الهی بروی باد جبرئیل گفت یا رسول

کیست این مرد صالح از اصحاب تو که وفات کرده است و ابواب سموات بجهت او گشاده شده است
و عرش الرحمن بلرزه در آمده رسول بگریه در آمد و جزع نمود و از خانه بیرون آمد و بنو فرمود تا او را غسل
دادند و جنازه او را اصحاب برداشته بسوی بقیع بردند و از برای آن تعجیل کرده قبر کندند و طیب بیرون
و بوی مشک از طرفش بمشام حاضران رسید و دفن کردند و پیغمبر دعای آمرزش بر او کرد و بازگشت
با دیده گریان و اشک از دیده بر محاسن مبارک او ریزان بعد از ان روی با اصحاب کرد و فرمود هیچ
احدی باین مقدار وفاداری و جانسپاری بمن نکرده که سعد کرد بعد از برادرم علی ابن ابی طالب
گفتار در ذکر ابو سفیان و طریق عیاری نمودن باتفاق مشرکان واقدی که راوی اخبار نبوی و آثار
مصطفوی بود میگوید که ابو سفیان از غصه پیغمبر روز و شب آرام و قرار نداشت و بهیچ وجه راه فساد و عناد
نمیگذاشت گروه عیاران و طایفه شب روان را میدید و از ایشان استمداد و همراهی در قتل آنسرور
میطلبید در میان جماعت مفسدان مردی بود از عرب و شیطان او را وسیله ساخته بمنزل ابو سفیان آمد
و گفت ترا در غصه محمد و اصحاب می بینم و حرکت را کیب مشاهده میکنم اگر حاجت من برآید خاطرم برای اهل
و عیال من جمع [illegible] از الی و مانع من بقتل محمد اقدام نمایم و درین امر خطیر شروع نموده با تمام رسانم ابو سفیان مراد
آن شیطان را فیصل داده نفقه ضروری اهل و عیال او بداد بعد از ان بر اشتری تیز رفتار سوار کرده اند
و او را بی شبهه بقتل پیغمبر برغبت هرچه تمامتر داده اند و گفت من مراد تو برآرم تو مقصود من حاصل کن ابو سفیان

لعین بهبل سوگند خورد که چون محمد را بکشی از مال من هرچه خواهی بتو ارزانی دارم و از بخت فتوی دو
برقائم القصه آن شخص بعد از شش شب از مکه بیرون آمد و بعد از شش روز بمدینه در آمد و از مردم پرسید
که پیغمبر در کجاست گفتند در مسجد است و رسول با جمعی اصحاب در مسجد نشسته بود و سخنی در میان داشت
که آن عرب راحله بر در مسجد بست و در آمد و متوجه پیغمبر شد و چون چشم رسول بر آن مرد مجهول افتاد با اصحاب
فرمود که این مرد که می آید غدار مینماید و لیکن بمراد خود نمیرسد دلیرانه می آمد تا نزدیک پیغمبر رسید اسید
حضیر او را بازپس کشید و گفت ای بی ادب نزدیک رسول خدا این نوع نمیتوان رفتن در
زیر جامه او خنجری دید گفت یا رسول الله این مرد غداری در خاطر داشته عرب بترسید و از ترس
دست و پای مردم را می بوسید و گفت گناه مرا ببخشید اسید او را محکم گرفت رسول گفت راست
بگوی که بجز راستی ترا نجاتی نیست امان طلبید و تمام احوال گفت پیغمبر او را حبس فرمود روز دیگر او را
بنزدیک خود طلبید و فرمود ترا امان دادم هر کجا خواهی برو و ازین بهتر نیست آنمرد گفت ازین
بهتر چه باشد که من چنین گناه کرده باشم و با وجود گرفتاری چنین از تو خلاص شوم فرمود آن کلمه
شهادت که موجب سرخ رویی دنیا و آخرتست آن شخص فی الحال ایمان آورد و گفت **لا اله الا الله محمد
رسول الله** بعد از ان گفت یا رسول الله من هرگز نترسیدم الا که از تو ترسیدم و چون تو را دیدم
از ان اندیشیدم و دانستم که حافظ و ناصر تو رحمن رحیم است و ابو سفیان جاهلی بیهوده شد

غمري را غيرت اسلام وحميت ايمان برانگيخت كه نزد پيغمبر آمد وگفت يا رسول الله من در تجسس يار
متيوانند بود كه در دهن غار در آيم وجان او را بضرب خنجر از جهان بيرون آرم وبمكه مردم اگر
فرصت بيابم ابو سفيان را از پاي در آرم واز پيش رسول آمد وبمكه باندك فرصتي رسيد جاسوسان
اين احوال انكار كردند وابو سفيان را از احوال او واقف گردانيدند وعمرو را مجال مقاومت نمانده بود
روي بگريز نهاد وبجانب مدينه روان شد در راه عثمان بن مالك كه بزرگترين دشمنان پيغمبر بود
پيش آمد عمرو از غيرت حميت خنجر كشيده بر شكمش زد واز پاي در آورد آن واقعه را فرياد وفغان
بر آورد ومردم شنيدند واز هر طرف بگرد او دويدند واو را مجال سخن نماند اما عمرو بواسطه
اشتغال مردم باو فرصت نيكو يافت وخود را بغاري انداخت مردم از اطراف وجوانب در آمد بر در
تفحص از يكديگر مينمودند چون آواز پاي مردم ساكن شد وآمد شد از هر طرف نماند از آنجا بيرون آمد
وبغاري ديگر در شد چون در تنگي بر آمد از آنجا بيرون آمد ديد چوپاني يك چشم كور گوسفندان را از بهر چرا
بسايه آورد ودر گوشه قرار گرفته مذمت پيغمبر ميكرد ونسبت بآنحضرت سخنان دروغ بر زبان ميراند چون
تا آن كور راعي در خواب شد بر سر او آمد وسرش از تن جدا كرد وروي براه آورد وچون دو منزل برفت ناگاه دو مرد
قريش ديد كه بكس كه ديده بانان ابو سفيان بودند پيش آمد يكي را تير زد وكشت ودويم را گرفت واو بسلامت بمدينه رسيد
هنري كه در عياري كرده بود وانجا سابقا گذشته باقي تتمه قصه خوانا نيست والله اعلم بالحقيقت الحال

ابهم

رفتن آنسرور بزيارت مكه ومانع شدن آنحضرت را از طواف وبيان صلح كردن ودم احجب كردن

چه ره بجاي اين صحراي ديرين ❊ شبانگه خاك منبر ساخت بالين ❊ شد انجم بيكديگر موافق
نبي انجا ز اداي عمرت حق ❊ بقبر ساخت جسم پاك ملحق ❊ در خواب ديد در ذي القعده سال ششم از
هجرت كه باتفاق اصحاب در حرم كعبه در آمده زيارت بيت الله مينمايد وبا مهاجر وانصار حج وعمره ميگذارد
چون روز بر آمد واصحاب جمع شدند پيغمبر فرمود كه من دوش در خواب ديدم كه در بيت الله
در آمدم وجمعي بسيار همراه من حج ميگذارند پس اصحاب سيد ابرار از صغار وكبار ز خواب وي خوش
خوشحال گشتند پس پيغمبر ياران را گفت كه كار سازي كنيد وتهيه سفر مكه نمائيد سعد عباده گفت يا رسول الله
اسلحه برداريم يا بگذاريم رسول فرمود نيت عمره كرده ايم سلاح همراه نميبريم آنگاه عمر گفت يا رسول الله
از تعرض ابو سفيان ايمن نيستيم اگر سلاح همراه باشد چه شود رسول بآن راضي نشد پيغمبر روز ديگر غسل كرد
وجامه سفر پوشيده وبراحله قصوي سوار گرديد وابن مكتوم را در مدينه خليفه ساخت وبا چهار صد از اصحاب كرام
بمكه آورد شعر زدش برق محبت شعله در جان ❊ شدش بجان ز شوق روي جانان ❊ هواي وصل افزون گشت
در دل ❊ بعزم كوي جانان بست محمل ❊ هماي شوق سير گرد پرواز ❊ بدر كعبه برداشت آواز ❊ ز جان
عاشقان غم يافت تاراج ❊ زمين جنبيد از لبيك حجاج ❊ جاسوسان آن زمان اقتباس آن را كه زود خبر
توجه پيغمبر بجانب مكه بقريش رسانيدند ابو سفيان باتفاق مشركان از اطراف وجوانب لشكر در هم كشيدند

واز مكه بيرون آمدند وخالد وليد وعكرمه ابو جهل را مقدمه لشكر ساختند خبر بآن سرور آمد
كه قريش خبر توجه ترا بجانب مكه شنيده اند وبداعيه محاربه ومقاتله بيرون آمده اند
واز پيش قراول فرستاده اند رسول اكابر اصحاب را طلبيد وبا ايشان مشورت كرد
بعد از گفت وشنود بسيار مهاجر باتفاق انصار گفتند اي پيغمبر عالم مقدار رواي برگزيده ملك جبار
ما همچون قوم بني اسرائيل نيستيم اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا بلكه ميگوئيم ما با تو در همه ابواب اتفاق
داريم سيما اگر روي بحرب نهي در قدمت جان مي سپاريم چون رسول ياران مهاجر وانصار را موافق
ودوستان انصار را صادق ديد في الحال حضرت امير را طلبيد وگفت خالد وليد سر راه بر مسلمانان
گرفته واز راه عناد وفساد مقدمه لشكر كافران گرديده مصلحت چيست امير گفت يا رسول الله فرمان بردارم
وهر چه فرمائي بدان قيام نمايم رسول فرمود سوار شو ومقدمه لشكر اسلام گرد وبجانب باديه بسرعت تمام
براند پس حيدر صفدر با مردي چند تهيه نموده پيغمبر ❊ عنان عزم بر باد صبا ساخت ❊ چنان بر منقلاي ...
تاخت ❊ كه چون آگه شدند اعداي غافل ❊ عنان تاب شد لشكر دين مقابل ❊ خالد وليد وقتي آگاه گرديد كه لشكر
اسلام را ديد وشيهه اسپان ونعره مبارزان شنيد في الحال روي بگريز نهاد وتا پيش ابو سفيان هيچ جا نايستاد ❊
ز تيزي همچو مانا رم كرده رفتند ❊ چه راه هم برديده رفتند ❊ خالد وليد ابو سفيان را از آمدن آن سرور واقف گردانيد
وروز ديگر پيغمبر كوچ كرده براند بموضعي كه خالد وليد بود رسيد شتر آن سرور بنشست در آمده انجا بنشست

وهر چند شتر را بر وزد وبنداز جا بر نخواست مردمان گفتند يا رسول الله شتر از رفتار باز مانده ودر راه
خورده باشد كه بيمار گشته باشد رسول الله گفت والله ونعوذ بالله خدائي كه فيل را از قصد منع كرد اين شتر را نيز
منع كرد بيت كند منعش ز ره كه حال اينست ❊ نباشد شك درين علم اليقين است ❊ وآن موضع بود كه آنرا
حديبيه ميخواندند آنجا منزل ساخت ويارانرا فرمود كه بچاه فرود ويدند وآب بيرون آريد فرموده رسول الله
عمل نمودند آب از انجاه بجوشيد واصحاب هر چند آب كشيدند كم نشد بديل بن ورقا كه بنو رسالت
از پيش قريش بنزد پيغمبر آمد وگفت قريش جمع ساختند وميخواهند كه ترا از طواف بيت الله منع نمايند
واگر ممنوع نشوي بهر حال با تو مقاتله نمايند آنحضرت فرمود كه ما بجهت مقاتله ومحاربه نيامده ايم بلكه از
براي زيارت عمره روي بخانه كعبه كرديم اگر مانع نشوند خانه كعبه را طواف كنيم ومراجعت نموده
بمدينه رويم واگر شما را داعيه قتال وجدال است ما نيز محاربه ومقاتله نمائيم بديل از مجلس رسول بر خواست
وبيرون رفت ونزد ابو سفيان وجماعت قريش آمده نشست وآنچه از پيغمبر شنيده بود تمام معروض
داشت قريش اضطراب آغاز كردند وزبان بهرزه گوئي دراز كردند عروه بن مسعود كه يكي از حاضران
آن مجلس بود گفت اي قوم صبر كنيد تا من بروم وبا محمد سخن گويم شايد مهم بصلح بگذارد وبرخواست و
بخدمت رسول آمد وگفت اي محمد تدبيري كه ترا دست داد كه قوم خود را هلاك كني تا
بر هلاكت قوم خود كرده باشي واين نشنيده بزرگان عالم نيست واگر حرب كني وشكست تو را بود

وای بر تو و یاران تو اصحاب رسول بانگ بر عروه زدند و گفتند ای سگ بی ادب وای بد بر ادر کفر
و ضلالت از عتبه و بولهب ترا چه حد باشد که با رسول خدای بی ادبانه سخن کنی آنحضرت
اصحاب را خاموش کرده باز بر سر سخن رفت اما عروه بغایت متحیر شد و بگوشه چشم از هر طرف ادا
مجلس اصحاب رسول را میدید و تعظیم آنسرور را از ایشان می اندیشید تا سخن با تمام رسید برخواست و
پیش قریش آمد گفت ای قوم والله که من بصحبت ملوک بسیار رسیدم و قیصر و کسری دیدم و مجلس نجاشی دریافتم
و بر آمدم هیچ ملکی را این ترتیب و آداب نیست که محمد و اصحاب او را اتحاد در مصلحت کار خود
اندیشه کنید قریش بعد از تعلل بسیار و مشورت بمردم تجربه دیده کار آزموده دل بر محاربه نهادند و در
مقام فتنه و نزاع در آمدند پنجاه کس را فرستادند که لشکر آنحضرت را قیاس کنند و از کیفیت و کمیت
عدد و عدد واقف گردد و رسول را اجر کرد ندا آنحضرت جمعی را از عقب آنمردم فرستاد و اصحاب
از عقب ایشان در آمدند و هم چون قضای آسمانی بر سر ایشان رفتند و همه را دستگیر کردند و نزد آنسرور آوردند
رسول با آنجماعت تلطف نمود و بحسن مدارا و مواسا ایشان را باز گردانید بعد از ان عمر را طلبید و گفت
بنوکوم برو و با ابوسفیان بگو عمر گفت یا رسول الله من از این نوبت بسیار ترسم و مرا با ایشان عداوت
بیشمار است پیغمبر عثمان را بسوی ابوسفیان فرستاد و او را با جماعت قریش نسبتی بود چون بمکه آمد ایشان را
دریافت و تبلیغ رسالت رسول نمود میان عثمان و ابوسفیان سخن دراز کشید و مهمات بجز [illegible]

ابامید

انجامید و عثمان سه روز آنجا توقف نمود شیطان در میان لشکر مسلمانان آوازه افکند که اهل مکه عثمان را کشتند
بعضی گفتند که بند کرده اند این اخبار بسمع آنحضرت رسید آتش غضب آنحضرت زبانه کشید و نایره
غیرتش مشتعل گردید مهاجر و انصار را حاضر گردانید و فرمود که قریش را [illegible] جواب قاصد آنرا دیگر گونه
نحن با تیر و با شمشیر گویند * چنان سازم قریش کینه جو را * که بر خاک ریزم مال [illegible] * بعد از ان
پیغمبر فرمود میخواهم امروز بمن بیعت کنید که ثبات قدم ورزید و روی از جنگ نگردانید اصحاب
اصحاب مهاجر و انصار در زیر درختی که آنرا شجره میگفتند بیعت کردند یا رسول الله با این دستور که
که تا جان در تن و رمقی در بدن باشد با اعدای دین سید المرسلین حرب کنیم و تا یک کس از ما زنده
باشد از محاربه روی بگریز نگردانیم و این بیعت را اصحاب بیعت الرضوان نام نهادند جبرئیل آمد
که یا رسول الله خدا ترا اسلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما این بیعت را از مسلمانان پسندیدیم و
گناهان ایشان را آمرزیدیم و آیه با بشارت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش
از بیعت پیغمبر و فرمان برداری اصحاب آن سرور واقف گردیدند بترسیدند و هیبتی تمام و
رعبی لا کلام در دلهای ایشان راه یافت پس اهل حلیم که مصلحت دیده اند که با رسول صلح کنند
و آتش فتنه را باب صلح فرو نشانند و اعتقادی را الحق و جدا یاد دادند و جیب صلح استوار نموده
نزد آنسرور فرستادند بعد از ان سهیل [illegible] احکام صلح از عقب عثمان روانه کردند چون سهیل نزد پیغمبر

آمد و گفت ما با تو صلح میکنیم بشرط آنکه امسال حج نگذاری و در سال دیگر بمراد خاطر خود حج بگذاری و روز
مکه باشی اصحاب رسول ملول شدند و اصلا بصلح اینچنین راضی نشدند و مسلمانان از اطراف [illegible]
نمان گفتند اما پیغمبر بصلح شد و مهم ایشان بکتابت رسید در محل عمر برخواست و گفت یا رسول الله
من باین صلح راضی نیستم و نزد حضرت امیر آمد تا او را با خود یار سازد و باتفاق نزد رسول آمده صلح
بر اندازد امیر فرمود که ای عمر سعادت ما مربوط باراده پیغمبر و کار آنسرور بموجب فرموده خداوند
اکبر است القصه پیغمبر امیر را طلبید که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن رحیم نمیدانیم بنویس
باسمک اللهم حضرت امیر نوشت بعد از ان فرمود که هذا ما عاهد علیه محمد رسول الله سهیل گفت
ما برسالت تو اقرار نداریم آنحضرت فرمود که محمد بن عبد الله امیر گفت حاشا رسول خدا بدیگر شاه مردان از نوشتن نام
می آید که رسول الله محو کند آن صحیفه را از امیر گرفت و بدست مبارک خود رسول الله محو کرد و محمد بن عبد الله
راست کرد و یکی از معجزات آن حضرت اینست و خواجه حافظ شیرازی میفرماید شعر نگار من که
بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد * بعد از ان پیغمبر آن صحیفه را با امیر داد
و فرمود که یا علی زود باشد که ترا نیز همچنین مهمی پیش آید و آنچنان بود که میان جناب ولایت پناه و
معاویه نوشتن کتابت احتیاج افتاد آنجناب نوشت که این کتابت مصالحه امیر المؤمنین علیست
معاویه گفت که ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین باشی امیر فرمود که صدق رسول الله [illegible] این سخن [illegible]

معاویه شوم رسید که درین محل این کلمه گفتن چه تقریب دارد امیر المؤمنین واقعه صلح آنحضرت با ابوسفیان
تقریر کرد معاویه از ان سخن خجل بر آمد القصه امیر صلح نامه نوشت مضمون آنکه تا سال دیگر میان
سپاه و قریش جنگ نباشد و هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و سال دیگر رسول بمکه آید و شرائط
حج بجای آرد و مسلمانان گواهی نوشتند و منافقان نیز نام خود را بآنجا نقش کردند سهیل گفت
ای محمد تا علی نام خود بر اینجا ننویسد ما این صلح را معتبر نمیداریم و اعتماد نیز بر این نمیکنیم آنسرور امیر را
طلبید و فرمود تا نام خود را در ان صحیفه نقش کند و سهیل آن صحیفه را از امیر بگرفت و بمکه مراجعت نمود
بعد از ان پیغمبر عمر و باقی یاران را طلبید ایشان نزد پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله این تحمل از قریش الی
و این تنزل نسبت بدیشان بضرورت بود چه از ایشان زبونی باید کشیدن و مقصود ما کو کیش ان را
باید بر آوردن شعر نبی گفتا در هر مصلحتهاست * بغمض هر سخن فتحی نهانست * آنحضرت حاضران را فرمود که قربان کنند و
شتران را بکشند و سر تراشید راوی گوید شاه ولایت امتثال فرمان نمود و باقی یاران را که غصه و ملال راه یافته
بود اجابت رسول نکردند و هر کدام بگوشه بعد محنت و غم گرفتار بودند پیغمبر صلعم خود بر خاست و شتر
نحر کرد اصحاب که چنان دیدند فی الحال برخواستند و بنحر شتران مشغول شدند روز دیگر جبرئیل آمد
انا فتحنا آورد و این صلح فتح عظیم بود بلکه فتوحات چهارم اول فتح مکه دویم فتح خیبر سوم استیلای [illegible]
بر کاروان چهارم قبول نمودن اسلام مشرکان شعر نبی الله نوش کرد بیداد * [illegible] دو فتح از گفت اندر

فرستادن آنسرور ایلچیان بجانب سلاطین نامدار و شهریاران عالیمقدار و ایشان را باسلام خواندن و بوحدانیت
خدا و برسالت خود دعوت نمودن ارباب سیر و شهریاران سخن گستر آورده اند که چون حضرت پیغمبر از حدیبیه
مراجعت بمدینه نمود و آوازهٔ آنحضرت باطراف بلاد عالم رسیده بود مصلحت چنان دید که بسلاطین کس فرستد
و بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نماید شعر کند بت پرستان ملت اظهار ٭ لوای کفر بیازد
نگونسار ٭ سلمان گفت یا رسول الله عادت ملوک نامدار و سلاطین باشوکت و وقار چنانست که هرچه را
مهر میفرمایند و اعتماد و اعتبار بمهر مینمایند بجهت آنحضرت انگشتری از نقره ساختند و نقش نگین خاتم و بجای نقش
محمد رسول الله بر دهنشد و کاتبان طلبید و شش نامه نوشت به شش پادشاه روانه گردانید اول بنجاشی ملک حبشه
دوم بهرقل پادشاه روم سیوم بکسری شهریار مداین چهارم بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم بحارث والی دمشق
ششم بهوده شهریار یمامه و در بالای نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن نوشت محمد رسول الله الی فلان
ونام آن پادشاه نوشت و بعد از آن بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نمود مشتمل بر وعظ
و نصیحت در آخر ذی الحجه سال ششم آنسرور آن شش نامه را بمردم معتبر دانا عالم باحکام الهی و شرایع حضرت
رسالت پناهی سپرد و آن مردم نامه گرفته روان شدند از مدینه بیرون آمده متوجه بسلاطین مکتوب الیهم شدند اول
عمرو بن امیه ضمری نامهٔ رسول را بحبشه نزد نجاشی برد آن پادشاه ارجمند و آن شهریار سعادتمند اقوام نامهٔ
رسول نمود و از تخت سلطنت و شهریاری فرود آمده به تعظیم تمام نامه را گرفت و گشود و زبان فارسی ترجمه بکمال کرده

نضم

نظم نامه کز جانان رسد تعویذ جان خوانمش ٭ وز همه غمهای دل خط امان میخوانمش ٭ چون ختمش پس بر نام نهاد
بوسه داد و بر سر و چشمان خود نهاد و بعد از آن بدست خواننده داد و همچنان بر پا ایستاد تا نامه را خواندند
شعر چنین فرموده شاه نجاشی دانا ٭ که شد بازوی دین حق توانا ٭ شد ایمن نه بنزد من محقق ٭ که او
پیغمبر است از جانب حق ٭ خوش آن مقبل که تابع گردد او را ٭ کند نظاره آن روی نکو را ٭ غرض که نجاشی
بی تحاشی ایمان آورد بوحدانیت خدا و برسالت حضرت مصطفی صلعم و یکی از ملازمان خود را طلبید [illegible] نامه
نوشت بحضرت مصطفی از روی ادب و تعظیم و در آن نامه نوشت که چنانکه بنبوت تو اعتراف نمودیم بخلافت پسر عمت
نیز معترف گردیدیم و بیعت نمودیم اهل مجلس را گواه گرفتیم و این اطاعت و فرمان برداری را سرمایهٔ سعادت دنیا
و ابد الابد دولت عقبای خود دانستیم و آنچه گفته ام و نوشته ام در توراة خوانده ام و در انجیل دیده ام یا رسول الله
از زمان ملاقات ابوطالب تا زمان رسیدن فرمان قضا جریان آنحضرت چشم بر شاهراه انتظار نهاده و
مراد میطلبیدم الحمد لله که بمراد رسیدم بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد امیدواری
پس عمرو را نوازش بسیار کرد و بجهت آنحضرت و بعضی یاران تحفه های بیشمار فرستاد و رسول دیگر دحیه کلبی
بود مکتوب آنسرور را گرفته متوجه روم شد چون ببصری شام رسید حاکم بصری بحمص رفته و هرقل در
و دحیه کلبی بجانب حمص متوجه شد تا امرا وسایط سازد و نامهٔ آنحضرت به هرقل رساند و اتفاقا هرقل در آن
ایام بجانب بیت المقدس آمده بود و چون غلبه او بر شد بجهت وفای نذر در تمام راه بساطها انداخته بودند و ریاحین

ریخته و مشک و گلاب بکار برده تا پای زحمت قطع طریق نماید و بنذر خویش وفا نموده بزیارت بیت المقدس
رسد چون آنجا رسید و بشرف زیارت مشرف شد و از عهدهٔ نذر خود بیرون آمده آنجا بر تخت شهریاری
تمکن گردید و بمراد خاطر خود اوقات میگذرانید او را از علم کهانت و نجوم و تاثیرات افلاک و کواکب
فی الجمله وقوفی بود روزی بر صفحهٔ تقویم نظر افکند و از تاثیرات کواکب و ان جدول و از مقابله و مقارنهٔ بروج
چنان معلومش شد که دولتش روی بزوال آورده و از عزت و شرف بمرتبهٔ زوال رسیده مضطرب گردیده
و اخترشناسان و منجمان طلبید و از تاثیرات سیارات و از نتایج وقوع نظرات پرسید گفتند آنچه
معلوم ما شده آنست که در چند گاه بموجب فرموده حضرت آله جماعتی پیدا شوند و تغیر ملت و دین
دهند و بر بلاد غالب شوند و بزودی بلاد عرب و عجم و اطراف ممالک ترک و دیلم را مسخر سازند
و آن جماعت ختنه کنند هرقل از استماع سخن اخترشناسان برآشفت و از روی تعرض و آشفتگی گفت عالم را از
دشمن خالی دارم و اگر مدعی ملک بهم رسد دودمانش را براندازم با روی ترش کرده و فنهای ناخوش بر زبان
آورده حکایت آغاز کرد و زبان تعرض بگرفتن دراز کرد در این اثنا حاکم بصری دحیه کلبی را پیش هرقل آورده
کتابت حضرت رسول را داد عنوان نامه را دید عربی بود ترجمانی طلبید در محل ابوسفیان با جمعی از قریش
بهم تجارت بآنجا رفته بودند و چون بزیارت بیت المقدس حاضر شدند هرقل ایشان را بمجلس خود طلبید و بسیار
از روی عزت و شرف بکرد و در صدر نشانید خطاب کرد و گفت کدام یک از شما باین مرد که کتابت بمن فرستاده

اقربت

افر

اقربست از روی نسب ابوسفیان گفت قرب نسب من بیشتر است از دیگران هرقل پرسید که نسب محمد در میان
شما چگونه است گفتند این مرد بشرف نسب موصوفست و در قبایل عرب بعزت و ادب معروفست پرسید
که از قوم او کسی دعوی نبوت کرده گفتند نه پرسید که از پدران او هیچکس ملک بوده و سلطنت و شهریاری داشته
گفت پدران ایشان سید قوم بودند اما ملک نبودند و سلطنت و شهریاری نداشتند پرسید که هیچکس از
[illegible]تند از وی برنمیگردد و اگر پاره پاره کنند یا از شهر و ولایت آواره سازند پرسید که کذاب و
مکار است گفت نه کسی از او کذب و سهو و عمدا نشنیده و امثال این نوع سوالات از قوی و کلی
حالات آنسرور پرسید جواب از روی راستی گفتم که دیدم داعیهٔ اسلام دارد و دین محمد را میخواهد
که قبول نماید فی الحال قصد فساد کردم و از روی افسانه در دین محمد گفتم ای پادشاه شما ندانی ای
ملک الملوک دوران محمد میگوید که در یکشب از مکه به بیت المقدس آمدم بر استری سوار بودم تو چون
این سخن بگفتم بعضی از حاضران مجلس هرقل پرسیدند که چند گاه باشد که محمد این سخن را گفته ابوسفیان
گفت شب معراج و آن شب را تقریر نمودم انجماعت گفتند ای ملک این سخن راست مینماید بسبب آنکه
عادت ما چنان بود که محل خواب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب که ابوسفیان میگوید هرچند خواستیم
که یک در را ببندیم نتوانستیم بهیچ وجه همچنان درها را باز گذاشتیم و بخانها رفتیم و چون بامداد آنجا آمدیم اثر
پشتی دابه نزدیک آن در دیدیم در بند یارگی را دابه بسته و ساقوی نیز آنجا حاضر سید هرقل با جبری بخاطر رسید

فرمود که فرستاده پیغمبر را بکوشه برید و ملاحظه نمایید که ختنه دارد یا نه بعد از ملاحظه نمودن معروض داشتند
که اینمرد ختنه دارد او را پیش خود طلبید و از وی پرسید که عرب ختنه میکنند یا نه گفت آری هرقل
فرمود زود پادشاه که این جماعت بر بلاد و فارس و روم غالب شوند و تمامی ممالک عالم را بحوزه تصرف خود در آرند
بعد از آن کتابت رسول الله الی هرقل ملک الروم بعد از آن او را دعوت کرده بود بخدا و بیکتایی خدا
و برسالت خود در او نامه بود که یَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ
وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا
اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ و بعد از نوشتن کلام باری کلمه چند نوشته بود که مضمونش این بود شعر
سلطان ترا ممتاز کرده ❊ در نعمت بروبت باز کرده ❊ مسلمان شو که مانی با سلامت ❊ سرفرازی گیتی روز
قیامت ❊ بعد از خواندن کتاب پیغمبر و مطلع شدن بر مضمون خطاب آن سرور هرقل روی بمردم
آورد و گفت ای معشر شیر و ای عظمای بیت المقدس و علمای دانش گستر بدانید و آگاه گردید که محمد عربی
دعوی نبوت کرده و مکتوبی بما نوشته و فرستاده و ما را و شما را و جمیع اهل کتاب را بوحدانیت خدا و
خود دعوت کرده رومیان چون این سخن بشنیدند بر خواستند و باتفاق از بیت المقدس روگردان شدند و
قتال با هرقل بیاراستند بضرورت ملاحظه نمود و بهر وجه تسلی خاطر ایشان را حاصل کرد چنین فرمود شعر لجت از جای
هرقل سازشان داد ❊ که بر گردید رحمت بر شما باد ❊ و گفت ای قوم مقصود من امتحان بود شما را که معلوم کنم
دین

دین خود ثابت هستید یا نه لله الحمد و المنه که شما را اعظم خادم و بغایت ثابت قدم یافتم و یکانگی شما در
محافظت دین متین نیکو دانستم این جماعت نزد هرقل آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه او نهادند
و او را خشنود کردید غرض که ایمان آوردن هرقل نزد مورخان محقق نیست و دحیه کلبی
بیرون آمده گریخته خود را بمدینه رسانید فرستادن آنحضرت عبد الله حذافه را بنزد کسری برسم
رسالت و او را باسلام دعوت نمودن بیان شد سید فرخنده احوال ❊ که بر کسری نماید نامه ارسال ❊
مطیع خود کند شاه عجم را ❊ دهد پیرایه دین محترم را ❊ کند برتبت برستان اظهار ❊ لوای کفر سازد
نگونسار ❊ آنسرور منشی طلبید و در صدر نامه نوشت من محمد رسول الله الی خسرو پرویز آن نامه را تمام
کرد و عبد الله حذافه را طلبید و نامه نامی خود بوی داد و بجانب مداین بکسری فرستاد آن قاصد بعد از طی
مقاصد بمداین رسید و نامه آنحضرت را بکسری گشود و نام آن سرور را بر بالای نام خود دید بغایت
متغیر گردید و برآشفت و در آن آشفتگی حرف بی ادبانه بر زبان آورد آن بدبخت برگشته روزگار رو
سیاه هتیره کردار کتابت را نا خوانده و بر مضمون مطلع ناشده پاره پاره کرد و بینداخت و گفت عربی
را چه حد آن باشد که نام خود را بر بالای نام من نویسد و مرا بفرمان برداری خود دعوت نماید ملازمان
خود را فرمایم تا باد نخوت او را به تیغ آبدار آتش بار از دماغش بیرون کنند و سر منکان برادر خواهم کرد
باندک زمانی شهر مدینه را با خاک یکسان کنند چون آنکفتار از ناهموار بسمع اشرف سید ابرار رسید

رسید متغیر گردیده فرمود که فرق کتابی فرق الله ملکه و کسری نامه نوشت بیکی از امرای خود
که در یمن حاکم بود و بازان نام داشت و در آن نامه امر کرد که دو مرد مردانه و دو دلاور فرزانه
در ساعت وصول فرمان من بجانب مدینه روان سازد و محمد نام شخصی را که دعوی نبوت میکند
در الحال دو مرد عرب را تنگ آورده او را گرفته بند کنند و بحضرت من آورید چون نامه بباذان
رسید و بر مضمونش مطلع یافت بنهوده کسری دو مرد از شجاعان و دلیران خود بمدینه بنزد آنحضرت
فرستاد و آن دو کس بعد از وصول مجلس رسول آمدند بار یشهای تراشیده و جامهای زر اگنده
و رسول الله در بیت الله نشسته بود و از تعلقات جهانی وارسته و روی توجه بلی مع الله آورده
ناگاه دو مرد متوحش با جامهای زرکش شکلهای ایشان عجب بود و رخسارهای بغایت مهیب
و نزد پیغمبر نشستند رسول فرمود که شما را که دلالت کرد که ریش تراشید و سبلت بگذارید گفتند
پروردگار ما خسرو پرویز پیغمبر فرمود که حکم پروردگار ما رب العالمین چنانست که ریش بر خوارند و سبلت
بردارند ایشان آغاز کردند و از روی حرمت گفتند ملک الملوک یعنی کسری ببوی بازان نامه فرستاده که محمد را
بند کرده بحضرت من فرستد و حالا بر خیز تا ترا بخدمت بازان بریم و با ما حرف امتثال فرمان نموده باشی و اطاعت بجای
آورده بازان ترا رعایت و حمایت کند و در حضرت اعلی تا بع افتد و اگر مخالفت نمائی فوج بسیار در جای
بجای نیاری تا هر آینه لشکر عرب را زنده نگذارند و از غضب مدینه را کوفته و بنجه خاکش بهوا دهند

سخن میگفت

سخن میکفتند اما از مهابت آن سرور هر دو را لرزه بر اندام افتاده بود و گوشت شانه ایشان میلرزید
و دلها در بدن بغایت مضطرب پیغمبر فرمود حالا بر خیزید و بمنزل خود روید و فردا بحضور آیید تا جواب شما
بدهم ایشان از مجلس رسول بر خواستند و بیرون آمده با یکدیگر گفتند اگر لحظه دیگر بیرون نمی آمدیم از بیم
این مرد جان میدادیم البته مهم این مرد از پیش خداست و این کار را او تنها نیست ملک اعلاست بیت
باندک فرصتی گیرد جهان را ❊ مطیع خود کند اهل زمان را ❊ روز دیگر پیش آنسرور آمدند و اما مجال نشستن
و قوت تکلم نمودن نداشتند و بر سم خادمان بر پای ایستادن پیغمبر کاتب طلبید و کتابت
نوشت مضمون آنکه دوش که شب سه شنبه دهم جمادی الاول شیرویه پدر خود کسری را بقتل آورد نظم
رهاند از ظلم او ملک عجم را ❊ نهایت این بود اهل ستم را ❊ و زود باشد که دین من در ملک او ظاهر گردد
و اگر تو مسلمان شوی بلاد فارس را بتو ارزانی دارم المکتوب بدان امر در رسید و ایشان مراجعت نموده بجد
باذان آمدند و از تمامی حالات مجلس آن سرور خبر دادند بعد از آن کتابت پیغمبر آخر الزمان خوانید حیرت بر
حیرت افزود بحاضران مجلس خود فرمود اگر این سخن راست است بی شبهه پیغمبر برحقست من ایمان خواهم آورد
و متابعت فرمان او خواهم نمودن بعد از چند روز یکی از ملازمان شیرویه رسید و قتل او را بیان نمود
مضمون آنکه کسری را در فلان تاریخ کشته ام و امارت آن دیار بتو مسلم داشته ام آنکه کسری نوشته بود در
گرفتن محمد عربی موقوف دار تا امر من بشود دست از وی کشیده دار بعد از طلوع بر حقیقت حال ایمان آورد

وبا فرزندان و ملازمان همه بشرف اسلام مشرف شدند و باذان کیفیت اسلام خود را او باقی فارسیان
با تحف و هدایای بسیار بسمع سید ابرار رسانید و متابعت و فرمان برداری خود را با آنحضرت ظاهر نمود
متوجه شدن حاطب بن ابی بلتعه رسانیدن نامه بمقوقس در بلاد اسکندریه روایت کرده
رسول صلعم حاطب بن ابی بلتعه را طلبیده و بنزد مقوقس فرستاد چون رسول رسول باندیار آمد و بزرگان آن ناحیه
و امرای بارگاه مقوقس حاطب را استقبال نمودند و شرایط تعظیم و لوازم تکریم بجای آوردند و از روی عزت
و حرمت بمجلس مقوقس در آوردند حاطب که رسول رسول الله بود شعر کتابت را انشاه مشرکانند
مقوقس خواست از جای خود ازاد ـ بحرمت نامه را بکند و برخواند ـ نشست و مهمانرا نیز مرتبه
و آن نامه را ببوسید و بر سر و روی خود مالید و شرایط حرمت و لوازم عزت حاطب مرعی داشت و تکلفات
طعام و ادام بجای آورد و اقرار بوحدانیت خدا و برسالت حضرت مصطفی نیاورد و از برای پیغمبر
تحف و هدایای بیشمار فرستاد و از انجمله چهار کنیزک ترکیه بهمه رسانیده صاحب جمال و بعقل و دانش و صفات کمال
و یک غلام خواجه سرا و جامه بسیار و نهایت پاکیزه و یک استر سفید با در رفتار برق آثار که از ان دلدل
میگفتند و کسی مثل آن استر ندیده بود و یک دراز گوش مصری و دستار و جامه اعلا و هزار مثقال طلا و حاطب را
خلعت ملوکانه پوشانید و صد مثقال طلا بوی رسانید چون حاطب بمدینه رسید و تحف و هدایا بآنحضرت رسول رسانید
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که مقوقس تغیر کرد که بشرف اسلام مشرف شد اما از دنیا نگذشت گردد

دمشق

و آنحضرت در میان کنیزان یکی را که ماریه نام داشت بایمان دلالت فرمود و او قبول نمود و آنحضرت در وی
تملیک تصرف فرمود و از پیغمبر حامله شد و ابراهیم از و متولد گردید گفتار در ذکر شجاع بن وهب بجانب
دمشق رفتن و نامه پیغمبر را بوالی آن ناحیه رسانیدن حضرت رسول شجاع بن وهب را بجانب
دمشق فرستاد و نامه نامی بوالی آن ناحیه ارسال داشت و او پادشاهی بود بغایت عظیم الشان
چون فرستاده پیغمبر بدان ناحیت رسید و لوای سلطنت او را بفلک معلا رسانیده دید بغایت حیران گردید
و بهیچ وجه میسر نشد که نامه رسول را بوی رساند و تبلیغ رسالت رسول نماید و او را حاجبی بود نصرانی از
مقربان درگاه سلطان کتابت آنحضرت مطالعه نموده احوال آنحضرت بتمامی تفحص فرمود بعد از آن مکرر قدم
و گفت من انجیل خوانده ام و اخبار تو کفتی جمله صفات محمدیت و نعوت احمدیت که دانسته ام
بود پیغمبر موعود الله ـ بنهانی شد مسلمان قصه کوتاه ـ و شجاع را مهمانی پسندیده کرد و روز دیگر او را بمجلس حارث
آورد و نامه آنحضرت بوی داد چون مکتوب آنسرور مطالعه فرمود بر آشفت و آن مکتوب را بینداخت
و گفت عرب را چه حد باشد که مرا تابع خود کردانند و چون توانا بود که از روی قهر و استیلا ملک مرا ضایع
کند فرمود که اسپانرا نعل بندید و لشکر مرا واقف کردانید که خاک مدینه را در توبره کرده باطراف
عالم فرستم و دودمان دولت ایشانرا بباد هلاک بردهم و نامه نوشت بهرقل مضمون آنکه عزم
مدینه کرده ام و همت بر ولایت آن کشور نموده قیصر جواب نوشت بمضمون نظم بر نور فتن معلوم است

در نیکارت سعادت یکجهت نیست ـ اما حاجب شجاع را خلعت بزرگانه و درم و دینار کرامت داده بود داد
و او را بجانب مدینه فرستاد و گفت خدمت مرا بخادمان پیغمبر برسان و مرا یکی از خاک روبان آستان
مبدا بدانی شعر بگو از خادمانم جا گرت شد ـ تمام تو تا خاک درت را ـ شجاع چون بمدینه رسید
انچه از رسول شنیده بود و مشاهده نموده بآن سرور رسانید رسول حاجب را از روی لطف و مرحمت
دعا و والی دمشق را از روی قهر و غضب بدعای بد بر خاک خذلان انداخت باندک روزگاری کارش
تباه کردید و عالم نورانی بر وی شب ظلمانی گشت و روی دولتش بزوال آورد و بعد خواری و زاری
جان بمالک دوزخ سپرد شعر باندک روزگاری مرد ملعون ـ بپی حسرت ز عالم بر بیرون بیرون آمدن آنحضرت
نامه و فرستادن او را بهوذه بن علی حاکم یمامه اما سلیط بن عمرو نامه نامی و صحیفه گرامی حضرت رسالت پناهی
بمالک ملک یمامه هوذه بن علی رسانید و بر مضمون نامه او را مطلع کردانید فی الحال جواب نامه نوشت
مضمون آنکه عرب را از من ترس بسیار است و مرا بر ایشان استیلای بیشمار اگر بعضی از بلاد یمن را بمن
کذارد و مرا بملک و مال مطیع خود کرداند هر آینه ای محمد پیروی کنم و ایمان آورده فرمان برداری کنم
شعر مطیعت کردم از من بیابی اعداد ـ دولت از هر غم و محنت شد آزاد ـ چون قاصد رسید و خبر
هوذه به پیغمبر رسانید رسول فرمود هوذه خرما از من طلب کند بدهم و زود باشد که خداوند تعالی
بجهت اظهار دین و ترویج احکام سید المرسلین او را هلاک کند چون آنسرور از غزوه فتح مکه

دعایه

مراجعت نمود خبر هوذه آوردند به پیغمبر که آن مدبر بنهر از شدت جان بمالک دوزخ بسپرد و بخواری و زاری بجهنم
پیوست وقایع سال هفتم از هجرت و محاربه نمودن اعدای پیغمبر و شکست یافتن کافران خیبر
و حرب نمودن امیر المومنین حیدر و کشتن مرحب و کندن در قلعه خیبر چو آهنگ زد مرغ خوش آواز
کز آب جوی شد بازار غنون ساز ـ صبا برقع فکند از چهره گل ـ ز غیرت شد فزون فریاد بلبل
کشای باغبان گلزار را در ـ که کرد امسال حیدر فتح خیبر ـ دمی بر رغم بدخواه جفاجو ـ بگلگشت چمن باشیم هر سو
چون آنسرور از سفر حدیبیه مراجعت بمدینه نمود راوی گوید که آن خسرو ملک نبوت بپادشاهان هر کشور
کسی فرستاد و نامه روان کردانید و ایشانرا بوحدانیت خدا و رسالت خود ارشاد فرمود و چون از
از ارسال رسل فارغ گردید روی با صحاب کرد و بطریق کنایت و اشارت وعده فتح خیبر نمود و حضرت
نظر بر اشارت جبرئیل از پیش رب جلیل آمده و منشور موفور انا فتحنا لك فتحا مبینا بتوقیع منیع
وینصرك الله نصرا عزیزا موشح و مزین ساخته آورد و اصحاب پیغمبر از مژده فتح خیبر شکر رب الارباب
بتقدیم رسانیدند و حضرت منادی کرد که مردم تهیه جهاد کنند و بقصد جهاد از منزل خود بیرون آیند
و لیکن دعی هر کس نباید باشد مکر از برای جهاد شعر که بهر عزم خیر صدق باید ـ کسی کز بهر مال آید نیاید
بود که بعضی منافقان بقصد غارت و مالات از آنکه در صحیفه خاطر جمیع خلایق مخالف و موافق منقش
که اقبال دولت محمدی و آثار سعادت احمدی اهل خیبر را خواب تو هم ساخت و بیخ و بنیاد کرده

از روی قهر و استیلا بر خواهد انداخت و مال و منال اهل خیبر و زر و زیور ایشان غنیمت عسکر در تصرف لشکر پیغمبر خواهد انداخت و مال و منال اهل خیبر و زن و فرزند ایشان و اهل اصحاب پیغمبر خواهد شد از جهت جهودان در تاب رفتند ؛ جهودان کین عزیمت را شنیدند ؛ منافق وار در دو غم کشیدند ؛ از بی‌طاقتی اضطراب نمودند و ابواب خشونت بر روی مسلمانان کشودند و هر مسلمان که وام داده بودند در تعجیل ادای قهر و استیلا و از راه رفتند و جفا طلب دین خود نمودند اما مسلمانان بواسطه آنکه از جهاد نمانند و از ننگ جهودان و طعن منافقان هر طرف دویدند و هر حال که بود مهمات سازی ان رو بپایان حیله‌ساز کرده و سلاح برداشته متوجه خدمت حضرت رسالت شدند ؛ نداشتند بیعقلان که نام کرین کرکسی نیابد بتیغ اسلام ؛ آنحضرت با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شد ابی منافق نامه نوشت و بسرعت تمام بخیبر فرستاد مضمون آنکه از خیبر بیرون آیند و با محمد حرب نمایند زنهار زنهار تحصن بخود نکنید که همه گرفتار خواهید شد و در میان محمدیان آلت حرب کم است و لشکر شما زیاده و افزون است بیرون آیند و کار جنگ سازید ؛ حصار را به بر خود تنگ سازید ؛ نباید داشتن خاطر پریشان ؛ شما را کار از ایشان ؛ اما اهل خیبر از صف پیغمبر و فتح شدن کنانه بن ابی الحقیق را بقبیله غطفان فرستادند و مدد طلبیدند و نصف خرمای خیبر بایشان دادند ایشان قبول کرده طلب مال متوجه خیبر شدند در راه نوعی میان ایشان و اعراب بگوش ایشان رسید که آن بردند که اهل اسلام بر مردم ایشان غارت بردند عنان بکردانیدند

سر اهل و عیال خود رفتند اهل خیبر از بازگشتن ایشان واقف شدند منکوب و مخذول گردیدند و از انجهت الان سر در بستر سیدند و چون پیغمبر صلعم بموضع صهبا رسید راه بگردانیده و براه متوجه خیبر شد چون پاره راه برفتند یکی را از جاسوسان خیبریان در آن بیابان بگرفتند و تفحص احوال نمودند گفت شتری گم کرده ام و درین بادیه میگردم بانگ بروزدند و بیلمان تیغ بتبر سانیدند گفت عهد کنید که اگر از من بر سانید راست بگویم و ازین راستی فایده بشما رسانم او را امان دادند و رها کردند گفت بحق راست آنکه اهل غطفان که بمدد خیبریان رفته اند و در میان ایشان اتفاق عظیم واقع شده و در مقام مقاتله و محاربه اند رسول فرمود که آن دروغ میگوئی در تعجیل عمر خواست که سرش از تن بردارد جاسوس دید که مهم بمکر و حیله از پیش نمیرود امان طلبید و گفت خیبریان از شما ترسیده اند اهل غطفان از آمدن شما واقف گشته و بگریخته بجا و مقام خود رفته اند و خیبریان مرا فرستاده اند که مقدمه لشکر شما معلوم کنم و از عدد شما خبر برم فی الحال کوچ کرده بسرعت هر چه تمامتر بر سر خیبریان راندند تا نصفی از شب گذشته که مسلمانان بجنب نخلستان خیبریان در آمدند چون صبح برآمد و آفتاب طالع گردید اهل خیبر هر کس بیل و تبر و آلات و ادوات زراعت برداشته متوجه نخلستان و مزارع خود شدند و چون بمیان باغات در آمدند و لشکر آنحضرت را در ابتدا بدیدند بترسیدند و اسباب زراعت را انداخته روی بگریز نهادند و باه و ناله خود را بقلعه افکندند ؛ فرو شد نوح شد خلق آنحضرت ؛ بجنبید از مهابت حصن خیبر ؛ مسلمانان آلات زراعت ایشان برداشته و آورده بنظر حضرت رسالت پناه

بگذاشتند پیغمبر تبسم نمود و فرمود خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین

چون خبر آمدن آنحضرت با اهل خیبر رسید سلام بن مشکم گفت ایقوم مرا بشنوید و اعظم خود حیله اندیشید که مگر شوید که در محنت و بلای عجب افتاده اید گفت اکنون صلاح کار آن در آن می بینیم که اتفاق نمائید و هر کس که کردن قلعهاست بیرون آوید و حرب مغلوبه کنید اگر غالب آمدید بمراد خود رسیده اید اگر مغلوب شوید باری نام بمردی بر آورده باشید و بهر حال در جنگ کشته شدن بهتر از اسیر گردیدن و چنین عیب و عار بخود راه دادن ایشان جماعت سخن نشنیدند و در قلاع تحصن گردیدن و نزدیک قلعه روز اول که مسلمانان آغاز جنگ کردند و از هر دو طرف آغاز نزاع و جنگ کردند در آخر روز مردم پیغمبر چند درخت خرما قطع کردند و خیبریان از جهت محنت و اندوه در دل افکندند کفار بترسیدند و فرار چاره ندیدند از جهت بحران قلعه گریختند و بقلعه دیگر که محکمتر بود پناه بردند چون صبح صادق بدمید و خورشید از پس پرده سیلوفری ظاهر گردید معلوم بهترین حلقان شد که گروه خیبریان از بیم جان قلعه را انداخته و خود را بقلعه دیگر متحصن ساختند پس رسول همان ساعت عثمان را طلبید و فرمود که همچنان بر سر اجال و اثقال باش و امیر را طلبید و علم خاصه خود بدست او داد و مقدمه لشکر گردانید و پیغمبر با لشکر خود از عقب روان گردید اما حضرت امیر چون به نزدیک ایشان رسید شمشیر کشیده بر ایشان دوید و مقاتله و محاربه نمودند و بقلعه در آمده سنگ و تیر بر یکدیگر انداختند
نظم
بجنگ سنگ کردند اول آهنگ ؛ ز بالا زاله وار آمد فرو سنگ ؛ بجنبید از غریو این توده خاک ؛ ز سنگ افتاد در خیبر

چکاچاک مبارزان حیدر کرار باتفاق محاربان شیر شکار رسید محتار با خیبریان کارزار نمودند و همدیگر را خسته و مجروح گردانیدند و چون آفتاب بنصف النهار رسید و هوا بغایت گرم شد دست از جنگ بداشتند و هیجاو کس از مسلمانان که مجروح شده بودند برداشتند و بگوشه بردند و اصحاب رسول گرسنه و تشنه بودند خرمای نارسیده خورده تب کردند شکایت تب و جفای تعب بحضرت پیغمبر آوردند پیغمبر صلعم فرمود که هر کس قدری آب در سنگ کنید و بگذارید که خنک شود و هوا اعتدال پیدا کنند بر بیماران بریزید و خدا را بنام هو الشافی بخوانید اصحاب بفرموده رسول عمل نمودند جمله شفا یافتند نقلست که در آن شب آنحضرت علی را طلبید و بحوالی قلعه بجهت کمین نشستن روان گردانید و جمعی را طلبید و بحراست خود مشغول داشت و هیچ جهت خود را از مکر خیبریان ایمن نمیداشت امیر یکی را گرفت و نزد آنحضرت فرستاد رسول از و پرسید که خیبریان در چکارند و چه اندیشه دارند گفت اگر مرا نکشید و امان دهید راست بگویم او را امان دادند گفت اهل خیبر خوف بسیار دارند و از شما بغایت می ترسند و داعیه دارند که فرار نمایند و بقلعه شق در آیند فردا با شما در آن قلعه در آیم و از بعضی فاش ایشان شما را واقف گردانم پیغمبر فرمود انشاالله و تعالی روز دیگر آنحضرت با قلعه در آمد و گروه کافران بقلعه محکمتر رفتند پیغمبر بمحاصره آن قلعه امر فرمود اما گرسنگی بسیار در میان لشکر سید ابرار بود روزی گوسفندی چند از قلعه بیرون آمد و بحوالی حصار بچرا آورده رسول فرمود که از یاران ما هیچکس باشد که ما را ازین گوسفندان

طعامي دهد و بدين وسيله يكي از مقربان درگاه الهي شود مردي بود در مجلس بتمامت از همه فروتر و كمتر
و در ونديكي از همه بزرگتر ابو اليسر نام داشت و از خودي بنظر كسي در نمي آمد بر خواست و دامن در چيد
و روي بگوسفندان دويد پيغمبر فرمود الهي ابو اليسر را كار آسان گردان و ما را از اين گوسفندان طعمه كرامت
كن چوپان واقف گرديد و گوسفندان را بجانب او دوانيد از بركت دعاي رسول ابو اليسر خود را بگوسفندان
رسانيد و دو گوسفند بزرگ برداشت و در زير بغل درآورد و مانند باد روان گرديد و آن دو را بار آورد
تا نزد پيغمبر رسيد اصحاب از خوردي او و بزرگي گوسفندان تعجب كردند و گوسفندان را ذبح كرده طعام ترتيب
دادند و هزار و چهار صد كس از لشكر اسلام سير طعام شدند روز ديگر اصحاب از گرسنگي در تاب شدند
و شكايت به نزد رسول آوردند آنسرور دست نياز بقيوم كارساز برآورد و گفت الهي از سر كارها
آگاهي اگر اين مسلمانان در طاعت توانند حصاري بدست ايشان مفتوح گردان كه در وي طعام باشد
راوي گويد كه روز ديگر مردم را بحرب قلعه امر فرمود بسوي قلعه رو كردند اصحاب پيكانين مثبت
خس را بر بنس سيلاب مجاهدان سيد ابرار و وفاداران پيغمبر عاليمقدار اتفاق نمودند و دست يكديگر گرفته
بر آن قلعه حمله نمودند و تير و شمشير زدند و همديگر را مجروح ميكردند تا اهل الاسلام كفار بموجب النوار حمال الطاق روي بگريز
آوردند و آن قلعه را گذاشته بقلعه ديگر رفتند مسلمانان بدان قلعه در آمدند طعام بسيار و نقود بيشمار
بدست آوردند شعر ز هر جنس نفايس بود چندان كه در عمري نيايد مختصران مسلمانان بي شوكت گرفتند

جدا کردند

زلات جدل قوت گرفتند اهل خيبر برين قلاع كه از آموس ميگفتند رفتند و اين قلعه محكمترين قلاع بود
از برج تصرف در آن نموده ميسر نبود شعر ز پايان تا بنوقش سنگ خاره خوانش از كنگرش ديد ستاره
ز رفعت كرده سر از ابر برون ز رعد و منجنيق ايمن چه گردون در آن قلعه مردان شير افگن و مبارزان شير تن
بسيار بودند بتخصيص حارث آن رستم مرد افگن و مرحب آن الهادر شمشير زن كه در همه بلاد عرب نام آن نامدار مي
دانستند و كسي را عديل و نظير اندر دلاور نميدانستند بيت دليران گرد افگن شير گير فرو شسته باجوشن و تيغ و تير
نقلست كه در آن ايام آنحضرت را درد شقيقه بود و بنفس مبارك خود حاضر شدن ميسر نبود هر روز يكي از
اصحاب كبار را علم ميداد و بروي دشمنان بفتح خيبر ميفرستاد يكروز عمر ابن الخطاب طلبيده گرز بروي
داد و بجانب دشمن روان گردانيد پس عمر علم برداشت و همت بر فتح قلعه خيبر گماشت چون آن دو گروه
انبوه بهم رسيدند و تير و تيغ بهم رسانيدند اما شدت كفار و استيلاي آن گروه نابكار بر اهل اسلام عليهم
گروه منهزم شدند و نزد حضرت پيغمبر آمدند روز ديگر شعر موئيد سرور پاكيزه از مكر لوا را كرد تسليم ابوبكر
ابوبكر چون با لشكر خود بدر قلعه رسيد و آن گروه كافران را بغايت متفق ديد به تير و سيف و جوب بجنگ
كردن را مهلت ندادند معدودي چند بر يكديگر تاختند و شمشير بر يكديگر انداختند و از يكديگر جدا گرديدند
قوم الام لشكر اسلام اتفاق كردند كه بضعف كارزار روي آوردند نزد ابي بكر آمدند و فرياد بر آوردند كه ما
ميبريم و بروي دشمن رفته محاربه ميكنيم ابوبكر گفت القوم فقد عادوا اند و ميخواهند كه ما را در جنگ اندازند

و در ميان گرفته بقتل آوردند القصه كفار بقصد مسلمانان در آمده بر ايشان مسلط شدند و ايشان را به تيغ گرفته
تني چند را بكشتند و باقي روي بگريز آوردند تا برسول ملحق گرديدند و ابي بكر را بيدل نسبت
دادند شعر زغم اصحاب را دل سوخت در تب كسي كاري نكرد از روز تا شب زبان ملامت
دراز كردند و هر كس رجزي خواندند مضمون آنكه تسلط چون ميسر شد عدو را گريزد هر كه عقلي باشد
او را نبايد بضرورت گشت فاني دوباره كس نيابد زندگاني روز ديگر عمر جهت تسلي
خاطر انور علم برداشت و بفتح خيبر علم بر كماشت انسرور شعر عمر را گفت چابك باش در كار
بجنگ آماده شو نهم چون يار پس عمر بر حسب حضرت پيغمبر روان شد بجانب خيبر بيكبار اهل اسلام
تيغها از نيام بركشيدند و داد مردي و شيوه مردانگي دادند و فرياد و فغان بگنبد افلاك رسانيدند
در محل مرحب از قلعه بيرون آمده و حمله بر مسلمانان برد تني چند مقتول شدند و جمعي زخم كاري خوردند
عمر را مجال مقاومت و تحمل استقامت نمانده روي بهزيمت نهاد اما اهل اسلام قتال مينمودند و
با مشركان جدال بظهور ميرسانيدند بيكبار خبر شدند كه عمر فرار نموده و علم اسلام نگونسار گرديده مسلمانان
نيز روي بگريز آوردند و عمر را نيز به بددلي منسوب كردند چون آنسرور از حال عمر و منهزم شدن لشكر واقف
گرديد و از هر جانب ياران را منتشر شده و سر در پيش افگنده ديد بر آشفت و در آن آشفتگي گفت
ياران سستي كردند و دشمنان ظفر من مسلط گردند اما من فردا رايت نصر من الله كه بتوقيع اذا جاء نصر الله

موشح است

دارد

موشح است و بتخصيص وينصرك الله نصرا عزيزا امر تحت بمردي ارزاني دارم كه او خدا و رسول خدا را
دوست دارد و خدا و رسول نيز او را دوست دارند نظم ستيزنده بود در كين اعدا گريزنده نباشد
روز هيجا صفاتش در ازل گرديده مشروح بدستش شود اين قلعه مفتوح جميع شجاعان
و تمامي مبارزان بطحا و يثرب از روي طلب آرزوي اين امارت و خواهش اين ايالت كردند
و جميع مهاجر و سيما قريش و گروهي از انصار بتخصيص بزرگان رزم انديش كه با امير علم حيدر بي ... شدند
و غبار ملال بر آئينه دل خود از حيدر كرار در ... شدند گفتند مراد پيغمبر علي نخواهد بود سبب آنكه چشم
رمد ديده علي را كرده عاجز باين دولت نخواهد گشت فايز نقلست كه در آن وقت شاه ولايت
را در آن كوفتي در چشم بود در كنج خيمه نشسته و چشم از عالم فرو بسته طاقت قيام و قعود نداشت
قدم از قدم فراتر نميگذاشت اما سخن پيغمبر و حكايت ياران ديگر بسمع شريف حيدر صفدر
رسيد آب در دو ديده رمد ديده بگردانيد و روي نياز بقيوم كارساز آورد و گفت اللهم
لا مانع لما اعطيت و لا معطي لما منعت خداوندا چيزي كه تو دهي هيچ كس تغيير آن نتواند
كرد از روي لطف عزيز گرداني و از راه قهر بذلت و خواري رساني شعر عزيزي و خواري تو بخشي
بس عزيز تو خواري نبيند كس بمشيند خوار او نزد مردم عزيز عزيزش نشد در جهان خوار نيز
اين مناجات بحضرت قاضي الحاجات كرد و خاموش گرديد اما راوي گويد كه چون

مشرق

روز روشن گردید و خورشید رخشان و خسرو سیارکان علم نورانی از گوشه میدان برافراخت
و شهریار حبش سپهر ماه منقش را در دریای مغرب انداخت صحابه صباح امروز همه بزیور صلاح
آراسته بخدمت خیر الانام آمدند و چون سپاه کواکب برگرد ماه در حوالی آن شاه حلقه زدند
سعد وقاص میگوید که من و عمر هر دو برابر رسول آمدیم و بزانوی ادب در آمدیم بازبر
خواستیم نه التفات بقعود ما کرد و نه توجه بقیام ما نمود و هر یک از شجاعان و دلاوران اصحاب
در نظر پیغمبر جلوه میدادند و حرکات مختلف میمودند و آنسرور اصلا التفات نمینمود
و اصلا بجانب یاران متوجه نمیفرمود از عمر ابن الخطاب ملعون منقولست که گفت من هرگز
امارت دوست نمیداشتم الا آنروز که حضرت رسالت فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه آرزو داشتم و بغایت از حضرت رسالت
چشم میداشتم که آن خدمت بمن ارزانی فرماید و سر مرا از روی عزت و شرف افراز گرداند مشغلا
القصه آنسرور سر برداشت و از حاضران پرسید که شاه و لا کجاست ﷺ شه مردان عالم را طلب کرد ﷺ قمرا
از کواکب منتخب کرد ﷺ یاران از هر جانب آواز برآوردند و بسمع حضرت رسالت پناه رسانیدند و از مرجوم
بعرض رسانیدند که علی را درد چشم چنانست که طاقت تحمل ندارد و به هیچ وجه چشم خود گشودن نمیتواند سرور فرمود
که جاره نیست او را حاضر سازید و علاج چشم او را بنمود التفات من بگذارید جمعی رفتند و دست او را

دو

گرفته نزد پیغمبر آوردند رسول متوجه حضرت علی علیه السلام شد و آب دهن اطهر خود در چشم او کشید و از برای
زبان معجز بیان خود در آنجا بمالید در ساعت هر دو چشمش همچون نرگس تر شکفته گردید بعد از آن
در حق امیر آیندها فرمود که خدایا علی را از سرما و گرما نگاه دار امیر میگوید که چون رسول الله صلعم در حق
من دعا کرد بعد از آن هرگز در زمستان و تابستان از گرما و سرما متضرر نشدم حضرت رسالت پناه
بموجب اراده الهی رایت با سعادت و علم فتح و نصرت خود را تسلیم شاه مردان نمود و او را
بجانب دشمن روان گردید و بفتح خیبر امر فرمود پس علی علیه السلام زره پوشید و علم برداشت و بطرف دشمن
روان گردید و دوان دوان بجانب خیبران میرفت سعد وقاص فریاد برآورد که یا ابو الحسن اندکی
توقف فرمای که لشکر از عقب برسد اما آن شیر بیشه مردی انتظار لشکر نکشید و آمد تا بپای حصار
خبر رسید ﷺ بپای قلعه شد شاه ولایت ﷺ نزد محکم چنان بر سنگ رایت ﷺ روایت هست
که چون حضرت امیر بآنجا رسید و نیزه بر سنگ زد سنان نیزه زیاده از یک شبر در آن سنگ فرو رفت
جهودی بر بالای حصار بود و آن حضرت از و مشاهده کرد از حیدر کرار بر خود بلرزید و بر خیبریان برسید
و گفت القوم از این مرد بپرسید که چه نام دارد و با این محمد چه نوع نسبتی دارد گفتند علی نام دارد
و خود را پسر عم این محمد میشمارد آن جهود گفت القوم در کتب سماوی خوانده ام که پیغمبر آخر الزمان
بآنجا رسد و پسر عمش علی نام بنوعی این قلعه را مفتوح سازد که داستان آخر الزمان شود ﷺ

الی آخر در حق ... (marginal note, partly illegible)

جهودان بهر نظاره دویدند ﷺ بروی بام قلعه صف کشیدند ﷺ نخست از قلعه حارث نام کبری ﷺ برون
آمد غریوان چون هژبری ﷺ سیه دل بود مرحب را برادر ﷺ چه شیر نر بروز کین دلاور ﷺ چون از قلعه
بیرون آمد و بدید علی خود را رسانید امیر فرمود که ای حارث تو مرد عاقل و دانائی و مرد مبارز
و بغایت توانائی این همه عطیه آسمان و زمین که بتو ارزانی داشته اند و در میان چندین هزار سوار
و پیاده سرافراز ساخته او را گذاشتن و سنگ و چوب که خود تراشیده ای بخدائی پرستیدن
بغایت عجیب و بی نهایت غریب مینماید اگر بوحدانیت خدا و برسالت حضرت مصطفی
اعتراف نمائی ترا بهتر و نیکوتر خواهد بود حارث گفت ای علی ما مردم دلاور و بهادریم و بلطف
قتال و جدال جنگ آوریم ما را ایراق و مرتبه می باید و ایمان و اسلام که با محمد نسبت بچه
کار می آید امیر فرمود که هر گاه ایمان آوری و بوحدانیت خدا و برسالت حضرت مصطفی اقرار
نمائی ساحت خیبر را تمام از حضرت رسول بجهت تمامت نام حارث خواست که سخن بی ادبانه
گوید یهودی از بالای حصار آواز برآورد که ای حارث بحق توریة موسی و بحرمت انجیل عیسی
که این مردم حجت نخواهد نمود تا فتح خیبر نکند اگر ایمان آری و متابعت پیغمبر او نمائی مال و منال و اهل و عیال
بسلامت بماند و ترا دنیا و آخرت باشد حارث نگوش بنصیحت علی و نه التفات بگفتار یهودی
کرد و تیغ از نیام برکشید و آغاز حرب کرد و دو مرد از لشکر اسلام بقتل آورد حضرت امیر سر راه بر آن

گمراه

دضا

گمراه بست و نیزه زد که حارث آسیمه گشت و تیغ برق کردار ذو الفقار هاعقوه آثار بر فرق نهاد که
سر و خود و مغفر و تارک و نیم تارک و فرق و عمامه و گردن و زره و جوشن را بجملگی در هم برانید
و از دو طرف سر و بر از هم فرو پاشید و همچنان علمدار را با علم بدو نیم گردانید ملائکه ملکوت آفرین
گفتند و ادمیان از دوستان و دشمنان احسنت احسنت آوردند مرحب چون حارث را کشته
و لشکر کفار را بیسر و پریشان گشته دید آتش غضب او مشتعل گردید و نایره قهر و غضبش زبانه کشید
برخاست و دو زره تنگ حلقه بر بالای یکدیگر انداخت و دو عمامه بلند بر سر نهاد ﷺ سپر چی از دو
زنجیر ﷺ بدفع تیغ دشمن کرده تدبیر ﷺ با سلاح تمام بر اسب تیز گام بی آرام سوار گردید و از خیبر برون
جهانید ﷺ دلیری بود مرحب نخت چالاک ﷺ هژبر روز رزم آما غضبناک ﷺ زدی گر بر کمرگاه دمانه بند
دم نعش نمیشد هیچ جا بند ﷺ بمردی داشت شهرت در اقالیم ﷺ دل شیر از وی بود در بیم ﷺ برون آمد ز قلعه با گروه
کان بر دوش آیدت کوهی ﷺ مرحب با مبارزان جنگی و دلاوران جنگی از یمین و یسار از آن قلعه بیرون آمدند
نظم روان شد جانب شیر الهی ﷺ رجز گویان ز روی کینه خواهی ﷺ چند بیت در اوصاف خود گفت یکی از آن
اینست عربیه قد علمت خیبر و انی مرحب ﷺ شاکی السلاح بطل مجرب ﷺ شاه ولایت پناه
بعد از رجز او رجزی آغاز کرد عربیه انا الذی سمتنی امی حیدر ﷺ ضرغام آجام و لیث قسور ﷺ و چون
مرحب در خواب دیده بود که شیر خشم آلود بر و دوید و نضرب پنجه او را از هم پاره پاره کرد اندیشه آن

حضرت اکبر بخواب دیده بود یاد داد که افشیر زبان منم و این بیت یکی از دلایت اظهرت است
که اظهار فرموده شعر ولایت بی کشت از دو آشکار ❀ شه بولایت نباید بکار ❀ القصه حق و باطل بهم
دو بدیدند و چون روز و شب گرد هم گردیدند ملائکه ملکوت تماشای محاربه آن دو میل
میکردند و سکان عالم جبروت از ملاء اعلی نصرت امیر علی جاه میطلبیدند ❀ خدا جویان خدا را
یاد کردند ❀ علی را از دعا امداد کردند ❀ اهل خیبر نیز از لات و هبل نصرت مرحب و غلبه میخواستند اما
سینه بختان نمیدانستند که نفع و ضرر از نزد خداوند کبریاست نه از حجر و مدر بسیار تیغها بر هم انداختند
و باطل گردیدند و بر هم حملها بردند و مراد هیچ یکشان حاصل نگردید القصه آن ستمگر از غصه قتل برادر از هر جانب
امیر صفدر میگردید و از حملهای امیر مشابه مرغ تیز پرواز میرمید تا بسیار خواست که تیغ کین بر فرق امیر مومنان
اندازد امیر او را امان نداده ذوالفقار صاعقه آثار آتش بار را بالای سر او جلوه داد آورده چون نهان
تیغ او بدرخشید آن کافر غضبناک بترسید روایت چنانست که مرحب بدو گز قامت از علی
زیاده بود و بلندتر مینمود حق سبحانه و تعالی خواست که اعلی دین محمدی نماید و علم کفر و ضلالت
را سرنگون گرداند دست عالی قدر را چنان بلند ساخت که دوست و دشمن چنان دیدند که بدو
گز از مرحب بلندتر مینماید خدا را ایشان تمام کردانست و توانست بخواندند ذوالفقار بر فرق
سر مرحب برگشته روزگار زد که سپر بدو نیم گردید و تیغ بر میل دو بلکو رسید و بر بدید تا سر سینه

و ما رمیت اذ رمیت بظهور انجامید خود و عمامه و تارک و نیم تارک مغفر و گردن و تمام
آلات حدیدی از زره و جوشن بدو نیم گردیده بمثابه دو برکنده کوه از دو طرف فرو پاشید شعر
گذشت از ادهم شیر جاگیر ❀ ز خود و مغفر و دستار و زنجیر ❀ سر و دندان و گردن نیز بشکافت
ز سینه مهره پشتش خبر یافت ❀ بر خاطر زکیه ارباب عقلای عالم و فضلای بنی آدم پوشیده نیست
که تیغ هرچند برنده و آدمی هرچند زورآورنده باشد بمجرد زور بازو دو نیم کردن آدمی با وجود این همه
آهنی جز محض عنایت الهی نتواند بود مرحب هرچند دلاور بود نتوانست که با شیر خدا برابری نماید
بیت پلنگ دمان گرچه باشد دلیر ❀ نیارد زدن پنجه با نره شیر ❀ امیر شیر شکار بعد از دو نیم کردن
مرحب برگشته روزگار نعره برکشید و تکبیر گفت بنوعی که خیبریان بلکه قلعه خیبر بلرزید کفار بترسیدند
و حارث و مرحب را با آن خواری کشته دیدند یکبار برمیدند و روی بگریز آوردند و خود را بخیبر
رسانیدند زنان زبان برآوردند که ای نامردان آینه و سرمه دان بردارید و بعمل زنان مشغول
شوید و نیزه و شمشیر بما دهید و ما را بجنگ یکتن روانه سازید از اطراف و جوانب سخنان
گفتند تا یهود آنرا بغیرت افکندند جا اتفاق نمودند و باز گردیدند و علی را در میان
گرفتند و دست عظیم در پیوستند نقلست که در آن روز جبرئیل امین از نزد رب جلیل آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما نصرت بعلی دادیم و تقویت

حیدری

دین تو با بازوی خیبر کشای او نهادیم و هر چه از امر مردان در محاربه خیبریان بظهور میرسید بعرض
حضرت رسالت پناهی میرسانید و هر زمان جبرئیل علی را آفرین میکرد و نصرتش از خداوند جهان او
میخواست جماعت یهودان و روسای ایشان هر کس که در قلعه بودند با اسلحه تمام بمدد کافران
آمدند مقدار پانصد کس دیگر بمدد یهودان رسیدند و پشت بیکدیگر کردند و حرب عظیم در پیوستند
و فریاد و فغان کافران بفلک گردان رسید و نعره و تکبیر شاه مردان گوش دلاوران کر میگردانید
بهر طرف که حمله میبرد آن جا از مردم خالی میگردانید و بهر کس که تیغ زدی بجز راه فنا گریزگاه نمیدید با وجود
سختی حال و شدت قتال از بالای خیبر و از میان لشکر آوازی می آمد که ایها القوم کوشش کنید و خون حارث
مرحب باز خواهید امیر دید که اصحاب سستی میکنند و دشمنان دلیری مینمایند از لشکر اسلام
گرد و فرمود که در عقب من باشید و از اطراف و جوانب من به تیر و شمشیر و بفریاد و فغان کوشش نمایند
چون امیر مردم خود را در اطراف و جوانب پناه داد و خود را بر لشکر زد و حرب مینمود که فلک و ملک تحسین
مینمودند شعر دلیران کشته شدند خونریز ❀ فلکسند در میان رفته مهمیز ❀ علی خود را بزد بر قلب بدخواه ❀
چه بر انجم شه خاور سحرگاه ❀ بجنگ آورد شیر کینه ور زور ❀ رمیدند از نهیبش کلک کور ❀ امیر در آن حمله جمعی
تن را از مهتران و کهتران ایشان بر خاک هلاک انداخت خنک گریز آغاز کردند و روی
بخیبر آوردند و امیر از عقب ایشان میرفت و لشکر اسلام از عقب ایشان مردان فریاد و فغان میکردند مسلمانان

سعی و همت امیر مردان یکی میمود و نیند آتش حرب زبانه کشیده بود امیر در خیبر بهر جانبی حمله مینمود مثلث تمام پشتیز
کین سر بخاک انداخت مثلث بهیبت اندام گردن لرزه انداخت راوی گوید در محل یهودی ضربتی بر دست
امیر زد و محل نهایت نازک بود خود را نگهداشت سپر از دست بگذاشت یکی از یهودان دوید و آن
سپر برداشته خود را بقلعه رسانید اما دشمنان چون امیر را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب حصار آنحضرت
را سنگ و کلوخ میزدند و با تیر و شمشیر انواع ضرب و طعن بآنحضرت میرسانیدند آتش غضبش شعله کشیده
و نایره غیرتش مشتعل گردید حمله برد و رو بدر حصار آورد و دو دست دراز کرد و حلقه در را گرفت و
قوت کرد و تقویت جسمانی و با مداد و معاونت روحانی در خیبر را بکند و سپر خود ساخت شعر
بزور حیدری بر کندش از جا ❀ سپر کرد و روان شد سوی اعدا ❀ و تیغ خیبر را بقتل رسانید جماعت یهودان
چون او را دیده بودند و طایفه خیبریان زور و بازوی او را مشاهده کرده یکبار از زیر و بالای حصار اعتراف
بعجز نمودند و آلات و ادوات حرب خود را افکندند و فریاد الامان الامان بر گنبد آسمان رسانیدند امیر متعال
فرمود نزد من امان از تحابر نوست اختیار امان بدست پیغمبر خداست ایشان دویدند نزد آنسرور
روی نیاز بر خاک مالیدند و رخصت امان یافته خود را نزد غالب رسانیدند امیر بعد از آن جنازه از
رسول ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه را پنهان ندارند و تسلیم اهل اسلام نمایند چیزی از آنها
پوشیده و پنهان ندارند و علی آن در را که در آن حمله سپر ساخته بود بعد از امان دادن تا بهایل بینداخت تا نمانی یاران

در حصار در آمدند و عالم مثال التقرف نمودند آنحضرت یکی را بنزد پیغمبر فرستاد که قلعه را گرفتم لشکر
خود را در آوردم و بعد از آن در را هشتاد ارش دور انداخت ع علی بن باب مدینة العلم ه ثم ابن
شهرآشوب بیتم ه اما عمر چهل تن را از قویای عرب فرستاد که بعد از کاری یکی یکی آن در را بردارند و به نزد
حضرت پیغمبر آورند عاجز آمدند با تنی چند از تماشائیان مقدار پنجاه نفر شدند و نتوانستند که آن را از
جای بجنبانند الحق یک تیغ حارث کشتن و یک ضربت شمشیر مرحب را با آن همه آلات آهنی دو نیم
کردن و برکندن در از خیبر اثریست از آثار ولایت امیرالمؤمنین حیدر ع تا دامن آخر الزمان در
صحایف دوران مذبور و بر زبان کافه عالمیان مذکور خواهد بود نظم درون لشکر ادم شکافت چون
تو سوار ه قضا که معرکه آرای لشکر قدر است ه و این در را از آهن ساخته بود مشهور است که درازی و
تنگ کردیم عرض او و عرض یک شبر و نیم و بعضی زیاده ازین گفته اند مرویست که علی بعد از کندن در
خیبر و بحصار در آوردن لشکر جبرئیل گفت یا رسول الله برادر خود علی را بخوانید نزدیک خود و در پهلوی خود
خودش بنشانید که اشتیاق دیدارش بسیار است چون سرور غالب و کننده در خیبر علی ابن ابی طالب
نزد پیغمبر آمد رسول برخاست و قدمی چند باستقبال رفت و او را در بر گرفت و میان هر دو چشم بوسه
داد و در پهلوی چپ خود نشاندند و جبرئیل جانب راست آنحضرت نشسته پیغمبر دست علی را گرفت
و گفت ع یعنی مبارک المشهور ه و تسبعت المذکور ه یعنی جبرئیل بمن رسانید که آنچه کردی

ازو

از روی مردی و دلاوری از پیش بردی و امثال این نوع التفات بسیار نمود اما حضرت امام حسن و حسین
التفات آنحضرت در گریه شد رسول صلعم علیه پرسید که یا علی این گریه حسرت یا اندوه است فرمود که از روی
فرحت که تو راضی گشتی از من پیغمبر صلعم گفت یا علی بدان و آگاه باش که نه من تنها از تو راضی شدم
خدا از تو راضی و ملایکه از تو خشنود جبرئیل گفت یا رسول الله ما علی را دوست میداریم و هر که علی
را دوست ندارد او را دشمن خدا میدانیم یا رسول الله ملایکه ملکوت و سکان عالم جبروت را ام ... که
علی را اسد الله غالب الغالب نام برند بیت شدند از بهر تا عاقبت جوی ه خدا مداح و پیغمبر ثناگوی
نحن ارباب نصرت را در افواه ه نبود الا ز بازوی یدالله ه نقلست از عمر ابن الخطاب علیه اللعنة
که گفت آنچه از علی ظاهر شد در روز فتح خیبر از طاقت بشر بیرون بود و در نظر خلایق خارق عادت نمود
اول سنان نیزه مقدار یک شبر بلکه بیشتر در سنگ خارا فرو بردن دویم حارث را از میل دو بلوته تا دامن زره
بدو نیم کردن سیوم جواب مرحب بنجه اندن رجز یاد دادن چهارم قامت خود را یک گز از
قامت مرحب بلند نمودن پنجم مرحب را با سپر فولاد دو میل و دو بلوته و چندین آلت حدیدی بیک ضرب
شمشیر بدو نیم راست کردن ششم در آهنی را برکندن هفتم اثر انگشتان بران در ظاهر کردن
هشتم آن در را سپر ساخته بر کسی از اعیان خیبر کشتن نهم آن در را پل ساختن و لشکریان را از روی پل
گذرانیدن و بحصار در آوردن دهم آن در را مقدار هشتاد شبر دور افکندن یازدهم در محل کندن [illegible]

مردم از آن پل پای خود را در هوا نگاه داشتن دوازدهم تتمه از انوار جلالش و ذره از آثار ولایتش
آن زمان ظاهر گردید که آن بردند که آن ساحت تمام آنحضرت و بهر جانب نظر افکندند جز علی کسی
ندیدند حیران گردیدند و دست از قتال باز داشتند در محل که یاران از مظهر غرایب صور عجایب مشاهده
نمودند چندان در حیرت بماندند که نظر بجانب قدمش افکندند او را با آن حال بدیدند نظم قدم از جای
جا او نا نهاده ه بجا سرو سهی بود ایستاده ه عمر فریاد زد کاین چه حالت ه بجواب این غلام حاجی
نبی گفت ای عمر قصه بشنو چنین است ه که پایش بر پر روح الامین است ه نشاید این چنین های اکرای
که آمد مظهر کل عجایب ه و شافعی در کتاب عبد المطلب در باب ولایت و مناقب امیرالمؤمنین
میفرماید ع بیت لو ان المرتقی بدا محلیه ه لصار الناس طرا سجدا له ه کفی فی فضل مولانا علی ه وقوع الشک
فیه انه الله کنه و ای الحقیق را که عالم از رئیس خیبر یان بود دست او را بسته و رسن در گردن او افکنده نزد
نزد آنسرور آوردند رسول فرمود که آن گنج که داری و شتوی الفهم فتنه و اشوب در آن میاری در حال
کرد آن و مال را و خود را امتحان کنانه گفت بواسطه تغلب احوال و کثرت عیال و ترتیب کردن سپاه بنی
براق و لشکر خرج گردید و چیزی باقی نماند رسول فرمود که اگر آن گنج از تو بپوشی آرم جبرئیل گفت یا رسول الله
آن گنج در فلان موضع است رسول جمعی را برداشت و بتمامی نزد حضرت خیر الانامی آوردند چند آن
زر و زیور بود که در یک پوست گاو کلان گنجید تمام جای میدادند کنانه کذاب از دین بیگانه را مجید

مسلم برگرد تو تا مجید

تسلیم شدند یا محبت خون برادر خود او را بکشد و معدودی چند از لشکر کان را محبت خون باقی
شهیدان کردن نبردند و باقی خیبر را الصد خواری از مرد و زن بنزد آن سرور آوردند چون نظر آنحضرت
بر صفیه خاتون افتاد خاتون با کره و سیر مایل گردید و محبت خود او را برگزید و آزاد کرد و بزنی او را
بخواست و باقی مردمان را حکم بقتل کرد و بعضی اصحاب باتفاق عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب
نزد امیر آمدند و استدعا نمود امیر بر داشته که خون ایشان را بریزید و از جرم ایشان درگذرید
و منت بر ایشان گذاشته در خیبر گذارید تا در باغات کار کنند و نیمه محصول اجرت ایشان باشد
و نصفی دیگر به بیت المال بسپارند رسول ملتمس اصحاب را با جابت مقرون داشته بر ایشان بخشید و ایشان را
بجانب خیبر بعمارت باغات مقرر فرموده روان گردانیدند مرویست که حضرت رسالت قبل از
توجه بجانب خیبر کتابتی مشتمل بر تعظیم تمام بجانب حبشه از راه دریا روانه ساختند و ام حبیبه
را بزنی بعروس امیر زمیری دادند چون نامه نامی حضرت رسالت پناهی بوی رسید نجاشی بعزت
ولوازم خدمت مرعی داشته جعفر را حاضر گردانیده ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و ام حبیبه
را بعقد او در آورد کشتی نیکو ترتیب داده اسباب سفر جعفر و رفقای جعفر و باقی مسلمانان دیگر تسلیم
نمود و ایشان را روانه گردانید اتفاقا در آن روز که خیبر مفتوح شد و امیرالمؤمنین علی بانواع التفات
حضرت نبوی اختصاص یافت خبر یافت خبر آوردند که جعفر از حبشه رسید حضرت رسول امر فرمود که

که اکابر اصحاب و احباب استقبال نمودند چون علی علیه السلام برادر خود را بدید از کثرت اشتیاق اشک از
دیده بجاری کرد و زبان حالش مترنم بدین مقال گردید شعر مقدم ای از رویت دیده را صد مرحبا ** فرخم جانا
نور بخشیدی و مردم را ضیا ** چون نزدیک آن سرور رسید پیغمبر بجهت تعظیم جعفر برخاست و قدمی چند استقبال
نمود و او را در بر کشید و انواع بهجت و فرحی ظاهر گردانید و فرمود که نمیدانم که بکدام ازین نعمت
فرح نمایم بفتح قلعه خیبر بدست حیدر صفدر یا بسعادت قدوم جعفر و تحف و هدایای نجاشی که بجهت
خیر البرایا و باقی اصحاب فرستاده بود جمله را بر یاران قسمت کرد حضرت پیغمبر از جعفر احوال نجاشی
بپرسید جعفر آنچه از نجاشی دیده و فهمیده بود بتمامی بعرض حضرت مصطفی رسانید و آن سرور از متابعت
نجاشی بغایت خوشحال گردید و در بعضی از کتب سیر آورده اند که حجاج در آن محل برسم تجارت از مکه
بیرون آمده بود چون بخیبر رسید و بشرف اسلام مشرف گردید گفت یا رسول الله مال بسیار و نقود
بیشمار نزد هر کس در مکه دارم میروم تا مال خود از ایشان بستانم و چون از اسلام من واقف شوند طلب
مال خود ناچار است که سخنی چند غیر واقع بگویم پیغمبر فرمود که تو دانی فی الحال از خیبر بیرون آمد و باندک زمانی
بسرعت هر چه تمامتر بمکه در آمد آوازه در انداخت که اهل خیبر بر محمد غالب آمدند و اکثر یاران و اصحاب
محمد را بقتل آوردند مرحب و حارث مبارزان محمد را در میدان دو دری بلا دو نیم کردند و بسیاری از
اهل اسلام را اسیر کردند قریش بر وجه گردیدند و نشاط و شادکامی کردند و از آنجمله ابوسفیان گفت

بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست ** که این مژده آسایش جان ماست ** حجاج گفت اکنون مال من بمن
مژده که آورده ام بمن دهید تا بروم و متاع محمد و یاران او را بجای خود بخرم اهل مکه بسبب این مژده مال ایشان
دادند و انواع لطف و مرحمت نمودند اما مسلمانان ازین خبر ناخوش و ازین حکایات موحش متحیر
ملالت رسیدند عباس کس فرستاد نزد حجاج که چه خبر است که آورده و چه شور و شرارت که در
میان مسلمانان افکنده همه را باتش بلا و محنت و سیلاب عنا و مشقت انداخته و بحر نیم
هلاکت رسانیدی که قاصد رسید و جواب رسانید که نماز پیشین بخدمت میرسم و عذر تقصیر خدمت
خود معروض میدارم بشرط آنکه خانه خلوت سازی و کسی را نزدیک خود نگذاری و چون
روز به نهایت گرمی رسید و آمد شد در کوچه مکه بر طرف گردید حجاج سر افکنده بخانه عباس
رسید و از فتح خیبر و کشته شدن حارث و مرحب و کفار دیگر و صفیه خواستن پیغمبر و قوانین دعاوی بدست
آوردن آن سرور جمله را معروض داشت بعد از آن بوسه بر دست عباس داد و فرمود بر حضرت
پیغمبر آمده ام و بجهت اخذ اموال این مقال بر زبان راندم و سوگند بعباس داد که تا رفتن من
افشای این راز نکنی و آنچه بحضرت تو معروض داشتم و از ایمان آوردن من سخن آغاز نکنی
و روز سیوم قبل از طلوع آفتاب از مکه بیرون رفت اما عباس جامه نفیس پوشیده از خانه بیرون
آمد بفرح تمام روی بمسجد الحرام نهاد ابوسفیان و باقی مشرکان باهم گفتند که عباس تجلد مینماید

و خود را از شماتت اعدا نگاه داشته متکبرانه میخرامد القصه چون بهم رسیدند و آغاز سخن کردند
ابوسفیان از روی تمسخر و خنده گفت ای عباس حجاج خبری عجب آورده و مردم را از آن
خبر بسیار در شگفت انداخت عباس گفت ای ابوسفیان خبری از نو رسیده تو از آن خبر نداری
و آغاز سخن کرد و آنچه از حجاج شنیده بود بتمام تقریر نموده در آخر فرمود که پیغمبر صفیه خاتون
را که دختر مهتر خیبریان بود بزنی خواست بعد از آنکه شوهر او را گردن زدند ابوسفیان گفت
حال حارث و مرحب بکجا رسید عباس فرمود که علی هر دو را بضرب ذوالفقار بدو نیم کردانید
ابوسفیان چون این سخنان بشنید رنگش زرد گردید و در آن حال بصد غصه و الم رسید از آن همه سخنان
چندان تفاوت نکرد که خواستن صفیه خاتون پس مسلمانان به نشاط و انبساط در آمدند و کافران
محزون مغموم گردیدند برگشتن خورشید انور بجهت حیدر صفدر بواسطه دعای حضرت پیغمبر بروایات
متعدده بصحت پیوسته که چون حضرت پیغمبر در محل مراجعت از خیبر بجانب مدینه متوجه بود بمنزلی
فرود آمده لحظه استراحت نمود شعر نهاد آن آفتاب ماه منظر ** بزانوی امیرالمومنین سر ** چو خوبان
معشوق گویا شد خجل ** سرش بر زانوی عاشق نهاده ** نزول وحی شد یعنی نبی را ** نبود آگاهی جلی
اجلی را ** فغان بر چرخ رفت از مرغ و ماهی ** که از زانی بهم باشد آگهی ** نبی نبود عجب گر سر از فر
فرود آمد بمه خورشید اصفر ** در آن محل جبرئیل رسید و وحی آلهی برو نازل گردید و زمان انجلای وحی

و برگشته تا آفتاب غروب نمود بعد از انجلای وحی حضرت علی از نبی پرسید که نماز عصر کردی یا نه فرمود
یا رسول الله پس پیغمبر سر برآورد گفت الهی بر سر کار رسالت کاهی اگر علی را بدرگاه تو قربی و منزلتی هست
باطاعت پیغمبر تو مشغول بوده آفتاب را باز گردان تا علی تو نماز بگذارد آفتاب فی الحال
برگردید و بر عقلای عالم ظاهر است که برگشتن آفتاب اگرچه معجزه مصطفاست اما کمال توجه نبوی
و غایت عنایت الهی بجانب علی مرتضاست فتح نمودن فدک و آن ناحیه را بتصرف فرزندان
پیغمبر در آوردن بروایت صحیح و اسانید صریح بوضوح پیوسته که حضرت پیغمبر در حال توجه بجانب خیبر محیصه بن
مسعود را طلبیده او را بجانب فدک روانه گردانید که آن جماعت را باسلام دعوت کند و آن معنی نیز بنا بر مصلحتی
دیده بودند که مبادا اهل فدک بمدد خیبریان توجه نمایند چون ابن مسعود بآنجا رسید و همه را در مجمعی جمع کرد
دید رسالت رسول الهی آورده و بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی دعوت کرد ایشان قبول ننمودند
و هر یک بنوعی عذر پیش آوردند گفتند خبر حکم حالها ای دیگر بندار دارد روی محکمی استواری و شجاعان
حکم دلاوران دیگر ندارند بواسطه بردلی و جگرداری بتخصیص عامر و حارث و یاسر و مهتر و مرحب بهادران
خیبری این جمله آنجا ساکنند و هر کدام سر آمد اهل عالمند و ده هزار مرد جنگی دارند کجا لشکر محمد با ایشان مقابله
تواند نمود بلکه یقینست که برابری نمیتوانند نمود و امثال این نوع سخنان بی ادبانه و حکایتهای خشن گفتند
و منتظر اخبار از جانب خیبر بودند تا گاه در آن محل خبریان رسید که مقتول شدند و گفتند قلعه مفتوح گردیده

اهل فدک بغایت خایف گردیدند و از آنچه گفته بودند بنهایت پشیمان شده از بسیاری خوف
و بیم که بر ایشان رسیده بود و جمعی را واسطه ساخته و نصف را با جمیع محصولات برسول دادند
و صلح کردند و آنچه نزد ابن مسعود گفته بودند از روی التماس و استدعا در آمده بتضرع و زاری
گفتند آنچه گفتیم سهو کردیم و از آن بغایت الغایت شرمنده و پشیمان گشته‌ایم چنان کنید که
بسمع اشرف پیغمبر نرسد تا بر ما ضرری متوجه نگردد و ابن مسعود را خشنود کردند و تحف بسیار بیدریغ
بجانب رسول فرستادند تحف و هدایای سنجیده نقلست که آنسرور بوادی القری رسید
اهل وادی از روی جهالت و کم خردی جمع گردیدند و مضیقی پیدا کرده صف قتال آراسته شدند
و بر اهل اسلام از روی جنگ و جدال تیر و شمشیر انداختند و آنروز تا شب حرب کردند و دیگر روز
امیر حمله بر ایشان برده ده نفر از شجاعان و دلیران ایشانرا بمالک دوزخ سپرد باقی امان طلبیدند
و آلات و ادوات حرب انداخته دست بسینه ایستادند مسلمانان دستها بر گردن ایشان نهاده بحکم
پیغمبر بستند و زنان ایشانرا اسیر کردند و اموال و فرزندان ایشانرا غارت نمودند و در آن غنیمت بسیار
نهاده بخدمت باغات بدانشغل و چیزی از محصولات آن موضع بجهت اجرت عمل ایشان بحضرت
رسول نمود مقرر باتفاق با محاسب بمدینه مراجعت نمودند و جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی
در کتاب سیر خود آورده که رسول صلعم امیر المومنین را بفدک فرستاد و امیر بدانجا رسید و با ایشان صلح کرد

پیغمبر متوجه که جناب ولایت پناهی بقصد ایشان نیاید بشرط آنکه آنچه از فدک حاصل شود خاصه
رسول باشد اما جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله حکم خدا چنین است که فدک را
بخویشان نزدیک خود کرامت فرمایی و حق را بمستحق آن گذاری رسول فرمود که ای برادر خویشان
نزدیک من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه دختر تو حسن و حسین نبیره تو
و دلیران پسر عم تو که امامت و خلیفه تراند و قایم مقام تست آن سرور فاطمه را بخواند و از برای او حجتی
بنوشت مضمون آنکه فدک را بتو از زبانی داشتم و بتو و فرزندان تو گذاشتم و آن وثیقه بود
بعد از وفات رسول چون کار خلافت بعد از مخالفت حضرت امیر با ابوبکر علیه اللعنه قرار گرفت
کس فرستاد و وکیل فاطمه را از فدک بیرون کرد و خود متصرف شد فاطمه آن تمسک پیغمبر برداشت و
بنزد ابی بکر ملعون آمد و گفت در این نظر کن ای ابی بکر آن کتاب پیغمبر بعد از آن که مطالعه کرد از کرده
پشیمان شد و فاطمه را عذر خواهی نمود و بامضای حکم رسول کاتب را فرمود که نوشته بفاطمه
زهرا علیها السلام تسلیم کرد و کس خود را از فدک بیرون آورد و بعد از آن عمر علیه اللعنه واقف شد نزد ابوبکر آمد و در ان
باب میان خود و ایشان مصلحت دیدند و نوشته پیغمبر و امضای خود را تغییر دادند و فدک را از
دختر پیغمبر گرفتند راوی میگوید بعد نمیدانم قول خدا و رسول را فراموش کردند اما فاطمه بغایت ملول
گردید و یاد پدر خود کرده بسیار بنالید و چیزی خواند که مضمون آن کلام پیغمبر بود شعر بعد از تو شکر

که ستم بر ما کرده در گردن او بماند و بر ما بگذشت بعد از آن که آنحضرت چون صفیه خاتون را بمدینه
آورد و عایشه اندروی نگریست و خشم صفیه را میدید و در مقام خشونت و عتاب میشد بسبب آنکه
صاحب جمال بود و تمیزش بغایت کمال عایشه از روی خشم و تعرض صفیه را دختر یهودیه نام برد
چون رسول بخانه صفیه آمد او را گریان و نالان یافت پرسید که سبب گریه و باعث ناله چیست
و این اضطراب و بیقراری از جانب کیست گفت امروز مرا عایشه یهودیه میخواند و بی حجابی
میرنجاند رسول از عایشه برنجید و گفت ای صفیه اگر بعد الیوم ترا یهودیه بخواند بگو پدرم هارون برادر
پدرت بهتر است که هارون نبیست و عم من برگزیده خداوند اکبر است که موسی کلیمست و شوهرم
من محمد رسول الله است و این نسب عالی که من دارم تو نداری عایشه چون از صفیه این سخنان بشنید
بغایت شرمنده گردید و دیگر اصلا متعرض نگردید و شرایط تعظیم و لوازم حرمت و تکریم بجای می آورد
و باقی ازواج طاهرات طریقه مراعات مرعی میداشتند و دقیقه از حسن معاشرت و لطف اخلاق
فرو نمیگذاشتند **رفتن آنسرور بجانب مکه معظمه و زیارت کردن کعبه** مورخان پاکیزه سیر
و سخن گذاران نیک محضر چنین آورده اند که در اوایل سال ششم از هجرت رسول صلعم اصحاب را فرمود که
عزیمت بیت الله داریم و اسباب سفر فراهم می آریم بیشتر به تدبیر کارسازی سفر کنید که امسال ب
مشرف خواهیم شد بزیارت خانه کعبه یاران رسول کارسازی کردند و اسباب سفر فراهم آوردند

نزد پیغمبر آوردند پس آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت بگذاشت و در روز دوشنبه غره ذی القعده
عنان سفر بجانب مکه معظمه معطوف داشت شتران قربانی را بناجیه اسلمی سپرد و اسباب خاصه را تسلیم
نمود و وجه خانه را بعهده بشیر بن سعد کرد و ایشانرا با جمعی از مسلمانان و معدودی چند از سواران
پیش فرستاد و بروزی چند تا خبر باطراف ممالک عرب منتشر گردد که حضرت پیغمبر متوجه زیارت مکه است
تا هرکه را از روی موافقت و خواهش ملازمت و ملاقات پیغمبر باشد متوجه شوند و بعد از چند روز از دوستان
یاران آنحضرت از مدینه بیرون آمد و اکابر مهاجر و انصار از یمین و یسار سیلاب وار میراندند تا بموضعی
رسیدند که آنرا ذو الحلیفه میخوانند پیغمبر در آنجا احرام بست باتفاق یاران او تلبیه آغاز کردند و صدای آن
بگنبد گردون رسید **نظم** همای شوق سبک کرد پرواز • بذکر تلبیه برداشت آواز • ز جان عاشقان
یافت تاراج • زمین لرزید از لبیک حجاج • اما راوی گوید که چون محمد مسلمه و بشیر بن سعد و ناجیه اسلمی
بمر الظهران رسیدند و توقف نمودند و انتظار قدوم شریف پیغمبر مینمودند جمعی از قریش با ایشان رسیدند
و از حال رسیدن رسول پرسیدند ایشان گفتند صباح تا نصف النهار پیغمبر آنجا نزول خواهد فرمود
قریش فی الحال عنان بگردانیدند و خود را باهل مکه رسانیدند و گفتند محمد صلح بیکطرف انداخت
و عنان بجانب نقض عهد معطوف داشت اهل شور و شر بهم برآمدند جمعی ملاعینان در گرداب تفرقه
و تشویش افتادند پس ابوسفیان باتفاق جمعی از مشرکان مصلحت چنان دیدند که کسی بآنحضرت فرستند و سبب توقف

حضرت
عهد و باعث بر انداختن صلح به پرسند و نیز بر حقیقت حال مطلع کردند چون ابوسفیان رسید و از آن
پرسید که صلح بر انداخته یا بر سر صلحی رسول فرمود که نقض عهد نکرده ام و از من دروغ نمی آید عهد
پرسید که این خرجبت و این شمشیرها از برای چیست پیغمبر فرمود تا بر صلحیم و هیچ احدی شمشیر از غلاف
بیرون نمی آرد و هیچ کس تعرضی نمیرساند اما بجهت احتیاط همراه آورده ایم که اعتمادی بر قول و فعل شما
نداریم چون حقیقت حال بر اهل جدال معلوم شد ابوسفیان باتفاق قریش مکه را گذاشتند و خود را
بکوه رسانیدند و بر بالای پشتهای بر آمدند و نظاره میکردند پس رسول بر ناقه قصوی سوار
شده و مسلمانان بعضی سوار و بعضی پیاده گرد سید مختار در آمدند و اظهار جلادت مینمودند و کمانهای
کفار از زده میکردید تا شرایط حج بجای آوردند نقلست که عبد الله رواحه در آن روز رکاب ظفر
انتساب آنحضرت با آواز بلند رجز میخواندند و یک بیت از آن اینست شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله
خلوا فکل الخیر فی رسوله عمر پا در رسید و گفت شرم نمیداری که در حرم بار تو دادی سید این شعر
میخوانی و باوضاع مختلفه متجرامی پیغمبر فرمود که دع یا عمر او را بگذار زود تر از توقفی او بدار و اهل مکه
بمنزله فلکی است که بر جگر کفار رسد و از پشت ایشان بدر رود و چون آنحضرت از شرایط حج و زیارت
بیت الله فارغ شد بفرمود که شتر انرا قربان کردند و شرایط قربانی با تمام رسانیدند روز سیوم
قریش یکی را نزد آنحضرت فرستادند که موعود سه روز بود بیرون آی صاحب خود را از مکه بیرون فرست تا آنحضرت

وعماره

شیخ
و عماره بیرون آمد باشید پیغمبر فرمود که چه شود اگر ما را بگذارید تا میمونه را اینجا بکنیم و جهت قریش
طعام ترتیب نمائیم و حق نمک در میان آریم قریش گفتند ما را بطعام شما حاجت نیست و حق نمک
نیز نمیخواهیم از زمین ما بیرون روید و سعد از سخنان بی ادبانه و حکایتهای درشت گفتن کفار به تنگ
آمده خشم برو غلبه کرده گفت زمین مکه از شما نیست و ما ازین شهر بیرون نرویم و این ولایت را بشما
نگذاریم آن سرور بغایت خوشوقت گردیده تبسم فرمود و سعد را نزدیک خود طلبیده نوازش فرمود و
بعد از آن بلال را طلبیده امر کرد تا منادی کرد که هیچکس از رسول امشب در مکه نماند و بیرون رود و
فی الحال پیغمبر سوار شده و از مکه بیرون آمد در پی دختر عماره پیش آن سرور دوید و اشک از دیده بیارید
و گفت ای عم روا میداری که مرا در میان مشرکان گذاری شعر چون ز شهر اهل جفا میروی عم مرا
میگذاری کی بروی آنحضرت را رقت عظیم شد و علی را طلبیده فرمود که با او ببرند و بهودج فاطمه
زهرا در آورده نزد و بمدینه بردند نقلست که چون آنسرور بمدینه رسید خالد ولید را دید که از هیچ طرف یاری
و مددکاری ندارد و کفار را قوت مقاومت و طاقت محاربت آن سرور نماند و اعتماد کلی
بجانب حبشه داشت معلومش شد که نجاشی مسلمان شد و خود را یکی از طالبان حضرت رسالت پناه
کرده اند امیدواری بجانب نجاشی نماند سراسیمه و حیران گردید و بحال خود فرو ماند بضرورت چاره
ندید الا آنکه بمدینه آید و کسی را واسطه سازند و به پیغمبر اسلام آورند القصه چون بمدینه رسید خود را بحضرت

علی رسانید و زبان باعتذار گشود امیر المومنین امداد دلداری نموده بهمراهی خود بمجلس حضرت خیر الانام
تشریف فرمود بن خالد ولید دست و پای حضرت را بوسید و بشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن
رسول صلی روی با صحاب کرد و فرمود که جهت خاطر من هر چه خالد کرده و گفته بر روی وی
میارید و شرمنده مسازید صحبت پیوسته و در اکثر کتب سیر مذکور گشته که رسول صلی را در ذی قعده بود
خبر آوردند که جمعی از بنی قضاعه مجتمع شدند و داعیه نموده که بعضی بلاد اسلام را تاراج کنند رسول عمرو
عاص را طلبید و جمعی از اکابر صحابه را تابع او گردانید و ابو عبیده را نیز امیر گردانید تا سی کس شدند
و ابوبکر و عمر نیز در آن لشکر بودند بر اندند تا بموضع سلاسل رسیدند و از آنجا ارتحال نزول نموده
بارض عذره و بلقین فرود آمدند و در حوالی آن مواضع مواشی بسیار بدست آوردند و بمدینه رجوع
نمودند در راه عمرو عاص بمرافقت رافع نام شخصی گفت ای ابی بکر اگر چه امارت یافته است امداد و تنها
تو بیشتر مرا نصیحت فرمای و تعلیم کن بچیزی که بدان نفع گیرم ابوبکر فرمود بوحدانیت حق ثابت باش و
نماز و روزه و زکات و حج را بجای آر و امارت قبول مکن اگر چه میان دو کس باشد عمرو عاص میگوید
که چون رسول بجوار رحمت حق پیوست ابوبکر بغسل و دفن آنحضرت مشغول شد و التفات نکرد تا آنرا
بعلی حواله کرد و امارت را بمصلحت عمرو باقی یاران پیغمبر بر خود راست کرد روزی در وقت خلافت
بوی رسیدم و او را پرسیدم و امت که مرا از امارت با وجود تعیین کردن حضرت رسالت منع فرمودی

و در قبول امارت

و در قبول امارت کاره بودی اکنون خود را والی اهل اسلام کرده اندری بتامل افتاد و هیچ نگفت
تا مدتی و بروایت دیگر است که گفت اقیلونی و لست بخیر منکم و علی فیکم و الله اعلم بحقیقة الحال
و در آن سال رسول صلی حارث بن عمیر را کتابتی داده او را بنزد حاکم بصری فرستاد شعر
دعوت چو نصاب شد جانب شام رسید آنجا که باشد موته اش نام مضمون نامه نامی خیر الانام
آن بود که ترا مسلمان می باید شدن و بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی اعتراف نمود و الا لشکر
بشمشیر و لشکر را از بیرون بر میکنیم در راه یکی از امرای قیصر که سرحیل نام بود بطریق اتفاق ملاقات
نمود بعد از آنکه معلوم سرحیل شد که رسول رسول اللّت بر وخشم گرفت و بقتل آورد چون این خبر بسمع
اشرف پیغمبر رسید آشفته گردید و بفرمود تا لشکر جمع شدند و زید بن حارثه را امیر لشکر گردانید
و فرمود که برو و پس کینه اگر زید کشته شود جعفر ابی طالب امیر باشد و اگر کشته شود
عبد الله رواحه امیر باشد و اگر عبدالله کشته شود مسلمانان یکی را بر خود امیر کرده با دشمن مقاتله کنند
زید علم برداشت و جهت بر دفع دشمنان کاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدشمنان رسیدند
و از حال یکدیگر واقف گردیدند شعر بهر جانب از سنگ صحرای سپاه طلایه سوی اهل دین فرستاد
چون بهم رسیدند و هیاهوی بیکدیگر کشیدند و شمشیر بهم رسانیدند و قیل و قال رسید
جنگ و جدال به نهایت انجامید قضا را تیر اجلی و بلای ناگهانی رسید بوی خورد و فی الحال جان

بمالک دوزخ سپرد و باقی لشکریان چون سردار خود را کشته دیدند و علم نحس خود را گشته دیدند روی
بگریز آوردند و خود را بسر جبال رسانیدند و از کشتن برادرش سدوس واقف کرد چون این خبر
بسمع نامبارک او رسید بغایت بترسید و لشکر خود را برداشته خود را بقلعه رسانید شعر بر عقب حضرت
آمد او از شهر روم ✽ سپاه سعید آمد بدان بوم ✽ و او نیز مدد طلبید تا صد هزار کس ✽ بر و جمع شدند اصحاب
رسول از اتفاق آن گروه ملول شدند و در آن باب مشورت کردند و بعد از مشورت دل بر محاربه
نهادند و شهادت نصب العین خود ساختند [illegible] برابر دشمن در آمدند بیت حق و باطل بهم رسیدند
بهنجاری که باید صف کشیدند ✽ زید علم برداشت همت بر دفع اعدا بر گماشت تیغ میزد و مردانگی
تا میمنه لشکر ایشان را بر هم زد و آتش هیجا در میسره لشکر انداخت و جولان میکرد تا زخم کاری
خورد و از پای در افتاد و جمعی از ملاعین از گرد راه در آمدند و بزخمهای کاری و نفر تیرهای [illegible]
شهیدش کردند شعر جرعه از جام شهادت چشید ✽ رخت بایوان سعادت کشید ✽ بعد از آن جعفر
فرموده پیغمبر علم برداشت و در میدان مبارزت بر افراشت و مردی مینمود و مردانگی بظهور میرسانید
مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال همراه بر جعفر دست او از شدت دلاوری و [illegible]
بیباکی بانگ بر زد و گفت تو کیستی و چه شور در لشکر قیصر اندازی و علم دو دستش از پای در اندازی
جعفر خدا را یاد کرده و بر مصطفی درود فرستاده مانند مرتضی علی نعره برکشیده و بر سر او [illegible]

جعفر

و بزد بر میانش که هم چون خیار تر بدو نیم گردید لشکر مخالف از پیاده و سوار گرد جعفر در آمدند و بزخمهای
مختلف نازک تن او را مجروح میکردند و درین محل شیطان آرزوهای دنیا را در دل او می انداخت
و گریختن و جان بسلامت بردن در دلش مستحکم میساخت جعفر گفت ای مردود ملعون وای رانده درگاه
احد هیچ اندیشه و وسوسه تو ندارم و دل از دنیا برداشته روی توجه بملا عقبی دارم و چون خود را ظلمات
سپرده بود روی توجه بعقبی آورده خطاب بنفس خود کرد و گفت اگر خود را برای زینت خود نگاه میداری
او را طلاق دادم بنوعی که رجوع ننمایم و اگر بابت دو غلام دل بستگی داری هر دو را آزاد کردم و اگر بابت خانه
و سرا و نعمت میشوی او را برسول بخشیدم بعد ازین از معرکه دشمن گریختن و از شربت شهادت بر نگردیدن
کمال نادانی و نهایت بیدولتی این بگفت و حمله بر دشمنان کرد و اوی که دید که جعفر چون شیر بر هر طرف که حمله آوردی
آن طرف از دشمن خالی کردی شعر بهم بر زد مصاف اهل کین را ✽ بخون گلگونه زد روی زمین را شعر
تعصب مشرکان شمشیر افراخت ✽ بسی دشمن بخاک تیره انداخت ✽ ناگاه کافری آمد و تیغی
انداخت بر سر جعفر آمد اگرچه دستش بریده گشت از بردلی حالتش متغیر نگشت و زبان حالش با محال
مترنم گردید شعر اگر کاست دشمن ز من دست راست ✽ ز دین از مردم چه خیزی نکاست ✽ باو جود
زخم منکر انداله در تیغ بدست چپ گرفته و رایت بر گردن دشمن زد که سرش بصحرای عدم
افتاد و او افتاده دیگر در تعرض شمشیر زد و دو دست دیگرش بینداخت نقلست که در آن زمان جعفر از

مشرکان بدو سیر هفتاد و سه زخم خورده بود و جان از پیش نوحق سبحانه و تعالی او را بالی داد از یاقوت سرخ
و طایر روح پاکش از منادی غیب ندای ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً شنود و با ملایکه ملکوت
پرواز کرده بآشیانه فَادْخُلِي فِي عِبَادِي توجه نمود شعر شهادت یافت از تیغ اعادی ✽ شد از نیش بسبر بخاک
نامرادی ✽ ز دست خصم و چرخ ناملایم ✽ ز پا افتاد نخل باغ هاشم ✽ نقلست که بعد از چند روز از شهادت
جعفر حضرت پیغمبر بخانه اسما رفت و فرزندان او را بسر و رو نوازش بسیار کرد و زیاده از معهود مراعات نمود
اسما بفراست چیزی معلوم کرد و گفت یا سید البشر امروز با فرزندان جعفر ملاطفت مینمایی و ملایمت میفرمایی
که در خور حال یتیمان باشد مگر شوهرم جعفر شهید شده است و در راه رضای و رسول شربت شهادت نوشیده
پیغمبر را تحمل نماند و بگریه در آمد اهل بیت همه با خبر شده بگریه در آمدند و جزع و بیقراری کردند و رسول از غایت
اندوه و ملال از آنجا بر خواست و رخسار چون لاله و ارغوان بر اثر ژاله سرشک بیاراست و بنزد فاطمه زهرا
آمده او را دید که ناله و آه میکند و فریاد و واعماه و فلک ماه میرساند لحظه با او موافقت و بعد از آن فرزندان را
بصبر و تسلی فرمود روز دیگر آنسرور عبدالله جعفر را طلبید و اگرچه خوردسال بود کلانتر ساخت و همه را خلعت پوشانید
و نوازش فرمود و دعای بخیر فرمود عبدالله رواحه بعد از شهادت جعفر علم برداشت و همت بر محاربه و مقاتله بر گماشت
و نفس خود را مخاطب کرده میفرمود شعر که ای مسکین چه در بند حیاتی ✽ چو از ساقی بدستیان ارمغانی ✽ قدم بیرون
نه از این کلبه تنگ ✽ برون کن اندوه از دل خویش ✽ تیغ حیدر را بر خاک هلاکت انداخت و دل بیکبارگی از دنیا
بیکبارگی

اکبر

بر داشت و بار زوی شهادت بر سر مشرکان تاخت و گفت شعر چرا اکنون گریزم از شهادت ✽
که هست این واقعه عین سعادت ✽ بیکضرب تیغ علمدار را سر بینداخت و روح پاکش بواسطه پرهای مختلف
بجانب اعلی علیین شتافت شعر زدنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت ✽ در روضه بهشت بخوبی قرار یافت ✽
اصحاب رسول بی سر کرده دیدند و سرداران ایشان شربت شهادت چشیدند اما دشمنان خیره گردیده
و در برابر مسلمانان صف کشیده انتظار بردند که بمحاربه مسلمانان را شکست دهند و دست بغارت و
تاراج برند اما مسلمانان را شکست ندادند زیرا که اتفاق کرده و خالد ولید را بر خود امیر کردانیدند شعر
روایت سنج زینسان قصه پرداخت ✽ که رایت بعد ازان خالد بر افراخت ✽ در محل که خالد ولید امیر لشکر بود
مسلمانان روی بگریز آوردند و فرار بر قرار اختیار کردند هر چند خالد ایشان را منع میکرد ممنوع نمیشدند و از
عقب یکدیگر روی بگریز آورده میرفتند خالد حیران شده با اندک مردی بماند و سرگردان گشته ثبات قدم ورزیده
با معدودی چند ایستاد درین محل ابن عامر بتاخت و سر راه بر مسلمانان بگرفت و گفت ای قوم از اینجا تا مدینه راه دور
و دراز است باینجا نمیرسید چون از یکدیگر متفرق شویم بجا کشته میشویم اما اگر در معرکه قتال و در میدان جنگ کشته
شویم و بیدلی و بیجرأتی بخود راه ندهیم مسلمانان ازین سخن متاثر شدند و اتفاق نموده باز گردیدند و آنروز تا شام که
بود از هم جدا شدند خالد ولید آنشب تغیر مردم داد و هر جماعتی را محلی دیگر فرستاده و در آنشب تا صبح
کوس و کوس کوفتند و صدای شادیانه بر آوردند روز دیگر شعر سپاه از هر دو جانب صف کشیدند ✽

سلامت بابیک خنجر بریدند ، خالد تیغ صفوف داد و صدای شادیانه برآورده و کمال تدبیر بکار برده
کافران گمان بردند که ایشان را مدد رسیده و بازوی ایشان قوی گردیده درین محل که هر دو لشکر بهم تاختند
و شمشیرها بر هم انداختند گرد بسیار گردید و این غبار از فلک در رسید خالد ولید باد و دست مردم دلاور کار دیده
در معارک قتال نیزها نموده برداشت و دو رتبه از عقب کرده و غبار برانده و ازین قبیل ایشان
در آمدند و بیکبار نعره کشیدند که مسلمانان مردانه باشید و چون شیران برین دشمنان حمله برید که اینک
علی رسید با مبارزان عرب و دلاوران یثرب چون کفار چون نام حیدر کرار شنیدند و از کشته شدن حرب
حارث و از کارزار نمودن خبر اندیشه داشتند رعبی عظیم در دلهای ایشان افتاد روی بگریز آوردند مسلمانان
بغنیمت گرفتن شدند خالد ولید مراجعت را فایده دید از همان راه عنان عزیمت را بمدینه منعطف ساخت
چون بانجا رسید اول خود را بخدمت امیر المومنین علی رسانید و گفت یا علی از برکت نام بزرگوار تو که بردم
شکست بر دشمنان آوردم بعد از آن بمجلس خیر الانام رسید و ماجرا را بعرض رسول رسانید اصحاب این تدبیر را
پسندیدند و بسیار تحسین فرمودند گفتار در شکستن کفار قریش عهد پیغمبر را و انتقام کشیدن آنسرور از ایشان
فتح نمودن مکه و توفیق آن کشود رقم پرداز این موج دیده ، حکایت را در قلم رنگین نشان کشیده که حضرت در
روز حدیبیه چون با مردم قریش عهد میکردند مقرر چنان بود که هم عهدان ایشان با یکدیگر تعرض نرسانند
و از یکدیگر نجویند و از مهادنه و کینه بر حسب علم نمایند شعر تعرض مطلقا جایز ندارند ، بدینسان عهد محکم داشتند

احمد

راوی گوید بعد از صلح نمودن پیغمبر و توجه نمودن بجانب مدینه آن سید بشر اهل مکه دو گروه شدند بنی خزاعه تابع
پیغمبر بودند و بنی بکر هواداری اهل کفر مینمودند اتفاقا روزی یکی از طایفه بنو بکر هجو سید عالم میگفت غلام
خزاعی آنجا حاضر بود در قهر شد و گفت ای نامرد ترا چه حد آن باشد که نسبت بآن حضرت سخنان بی ادبانه گویی
و آزار دلهای دوستان آن سرور جویی میان ایشان مقابله و مجادله بلند شد و غلام مشتی بر دهنش زد دهانش پر
خون شد مردم بنی بکر غلبه کردند و جمعی دیگر بمدد غلام رسیدند شعر ز هر سو در هم افتادند اعراب ، ز غوغا
فتنه سر برداشت از خواب ، ز هر کوچه هجوم عام برخاست ، غبار از جوش خیر عام برخاست ، آن بدبخت نزد
قریش آمد و از ایشان مدد طلبید و فریاد و فغان بر کشید قریش طریق جاهلیت پیش گرفتند و عهدی که بسته بودند بر طرف
کردند و با مداد و معاونت بنو بکر برخاستند و جمعی را بمددکاری برداشته شبیخون بر سر بنو خزاعه بردند شعر
کشیدند تیغ و نیزه حرب کردند ، بغایت ضرب کردند ، ز تیغ و نیزه بدخواه بدبخت ، شد از اهل
خزاعه بی نوبت ، جنگ میکردند و مردم میکشتند تا بحرم مکه منهزم در آمدند در تمامی بر نقض عهد خود پشیمان گشته
بمنازل خود برفتند و چون روز پای خود دیدند کمان بردند که این ایشان نقض عهد نمودند
نخواهد رسید اما عمرو بن سالم خزاعی با جمعی از مکه بیرون رفت و بعرض تمام علاینه آمد و جفای بنو بکر و آزار قریش را
معروض داشت و بر زاری بگریست و اشک خونین از دیده بیارید و ناله و فغان بر کشید و جماعت بنو خزاعه
که همراه بودند دقیقه از آه و ناله فرو نگذاشتند حضرت رسول بغایت متالم شدند و فرمودند که این جماعت را داد

محراب

مسلمانان شرط تو ملتفت گیر ، بکو عذری بغیر عذر تقصیر ، بنا دانی اهل مروت مباشند ، برین سنگ را عطالت کی شود
ابو سفیان گفت با وجود همه بیحرمتی که بجن رسانیدید بیش نیست که مرا بخدا بر ستی و ترک شان ارشاد و منعهای اهم
رجزی خواند که مضمونش اینست شعر ز هم تر بی کجمای اعرابی ، کین ره که تو میروی بترکستانست ، ابو سفیان
نا امید از انجا بیرون آمد و بمجلس اصحاب رسول در آمد شعر برای صلح کرد الحاح بسیار ، نیامد آن سخن کس را پدیدار
جون از اصحاب نا امید گردید از آنجا بیرون آمده خود را بخدمت فاطمه زهرا رسانید و گفت ای دختر پیغمبر وای در
شیبر و شبیر از مکه بیرون آمدم و بخدمت پدر بزرگوار تو رسیدم و بمجلس اصحابش حاضر گردیدم ملتمس مرا باجابت
مقرون نداشتند و مرا شرمنده و بیحرمت بیرون کرده اند بحضرت تو آمدم و مدعای خود را معروض کردانیدم
خوابش داد زهرا که ای ز حق دور ، مراد از کار مردان دار معذور ، این نوع مهمات از زنان لایق نمینماید و بر فرزندان
هیچ حرف نبست ندارد شعر هنوز اقبال طفلان محو بایند ، صلاح کار دنیا را چه دانند ، از پیش فاطمه زهرا بیرون و بمجلس علی
مرتضی در آمد و گفت یا ابا الحسن توقع میدارم که مرا شرمنده باز نگردانی و مهم صلح مرا با حضرت رسول مشخص کردانی
امیر المومنین فرمود که ای ابو سفیان بتحقیق بدان که مراد هیچ احدی را حاجت نیست که در جناب با رسول سخن گوید ما از
روی مزاح گفت چون میانه تو عام داری و چندین ابرام میکنی آنچه بخاطر میرسد اینست که تو بزرگ قومی هر دو جانب
نزد مار جوار آری و کسی را بتغیر آن رخصت نتوانی داد این سخن پسندیده افتاد و بخدمت دانست بر
خاست و در میان خلایق آواز بلند کرد و گفت من قوم را امان دادم و اهل مکه و مدینه را بجوار خود در آوردم

و این جور و جفا بر خواص من رسانیده اند نصرت داده نشوم اگر نصرت نمانده ام و نفس بجهتی بیارام
اگر انتقام شما نکشم بعد از آن بدلداری ایشان مشغول گردیده و نوازشهای مشفقانه بسیار نمود و فرمود که بگیم اجرت مکافات باید
و چون بمنازل خود رسید آنچه از من شنیده اید مخفی دارید و افشای راز منمایید بهر حال چون ملک متعلق متوجه
مکه خواهم شد و قریش را بعد از ین فرصت و امان نخواهم داد ، با اهل قریش گفته باز گردید ، ز بان بند بود اهل کرد نزد
غفلت که چون قریش از آن محل تنبیه پشیمان شدند و فرصت دست بدندان گرفتند چاره نمیدیدند الا آنکه نزد
ابو سفیان آمدند و گفتند کاری واقع شده است و مهمی چنین پیش آمده که آنرا نتوان پوشیدن و نفرموت
در اصلاح آن سعی باید کوشیدن و الا محمد بقتال ما خواهد آمد و خون مردم خود خواهد خواستن ابو سفیان گفت نزد
محمد روم و همت بر تجدید عهد بر گمارم از مکه بیرون آمد و با اندک زمانی بمدینه در آمد و خود را بمجلس رسول رسانید
و گفت آمدم که عهدی که میان ما و شما بوده تازه کنم و مدت صلح را زیاده کنم پیغمبر فرمود که ما عهد کرده ایم و تغییر و
تبدیل آن را نمیدهیم مگر آنکه شما نقض عهد کنید و مخالفت نمایید ابو سفیان را مجال تکلم نماند بر خواست و بخانه
ام حبیبه که دختر او بوده و در حرم آن سرور بود رفت که در آنجا نشیند او را الگذاشت و گفت تو مشرکی نجسی
ترا امکان نیست که درین مسند نشینی ابو سفیان برآشفت و گفت اخلاق تو بسیار شکسته و حقا که بعد تو تجربت
تغیر میکرده دختر تا گفت شعر بجز آنکه تو ناشوی ز تیمان غمناک ، که داری کور دل و دست نا پاک ،
نداری بود و نبانکه داری ، بکار نجات باید بیک دلی ، چنین تا بنیاد دیم تمام ، که در کشته نفست ظاهر

این بگفت و بجانب مکه روان شد و چون آنجا باز رسید اشراف مکه بر وی جمع شدند و پرسیدند
که چه ساختی و چه بردی او همه حالات گذشته را از اول تا آخر بجمیع حاضران رسانید زنش هند علیها اللعنه
بر مقالات او خشم گرفت بر سینه ابوسفیان زد و گفت زشت رسولی ای بر مرد و وای و اف شده بود
علی ترا بازی داده و مزاح و سخریت کرده و پیش و کریبان ابوسفیان و انواع ایذا و خواری بوی رسانید اهل
مکه از گفته ابوسفیان و از کرده آن سلیطه شیطان بخنده افتادند و از حیث او مزاح کنان بر او اشتغال
از جانب رسول بغایت ترسان و بجد هراسان گردیده نقلست که بعد از رفتن ابوسفیان بمکه چند روز
بر آمد خواص اصحاب در باب مقتولان مکه آغاز سخن کردند و از صبر و تحمل آنحضرت در باب انتقام جماعت
قریش زبان شکایت دراز کردند رسول خواص خود را فرمود که تهیه اسباب سفر کنید و اصلاح ...
معنی اطلاع مکه ندانید و حضرت امیر را طلبید و در رفتن مکه مصلحتی می اندیشید بر آن قرار دادند که مردم ...
سه روز مهم سفر مکه بر آن زنند و منادی بر منادی فرمود که درین سه روز از صحرا و جاها ... از مرد و زن ...
و از شهرها و صحراها هیچ احدی از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه اعتمادی داد تا این خبر منتشر نشود و اهل مکه
اینها از افشا کردند و ... حاطب بن ابی بلتعه کتابت با اهل مکه
نوشت که محمد بر سر شما می آید و داعیه چنان دارد که بنیاد قریش خصوصا ابوسفیان را بر اندازد و این کتابت را
با زن داد ... را بجا بکه فرستاد جبرئیل آمد و پیغمبر را از آن حال واقف کرد اینبس پیغمبر علی را

علی را فرستاد ...

فرستاده فرستاد شعر علی را گفت ... خیر خبیث جانب بطحا بر انگیز ... بیابان بروده
حضرت رسالت دستگاهی مرکب براند تا بذو الحلیفه رسید کسی را ندید از آنجا مراجعت نمود و ...
پیغمبر حکمی را گذاشته بود که مردم را از بیرون رفتن مدینه منع کنند چون امیر بدانجا رسید و تفحص میفرمود
حارث بن نعمان گفت که زنی را دیدم که بیراهه از دور میرفت علی بدانجانب براند و بانگ زد
خود را بان زن رسانید و آن نامه را از او گرفت و باز گردید و نامه را بآن سرور داد ...
نامه را داد نبی دنبال حاطب کس فرستاد حضرت پیغمبر حاطب را مخاطب کرد و فرمود که چه چیز ترا
بر این داشت که بچنین عملی شنیع اقدام کردی از خجالت حاطب جبین خود بر خاک مالید و بتضرع و زاری
در بارگاه الهی بنالید و گفت خداوندا بر تو ظاهر است که بر دین پیغمبر توام شعر ز شرعت ...
نگشته ارتدادی در دل من * خواستم بر ایشان منتی نهم که مال مرا نگاه دارند رسول سخن او را قبول نمود ...
از سرزنش او منع فرمود اما عمر ... تیغ کشید و گفت یا رسول الله مرا ... رسول فرمود ...
و او را توبه فرمودم ... اسباب محاربه مهیا ... پیغمبر ...
واقف شوند ...
بغارت ... ابو قباده ... فرمود ...
عنان بجانب مکه معطوف داشت ... آوازه بلند شد که حضرت رسول بر ...

تمام داده چون آنحضرت بذو الحلیفه رسید امیر المؤمنین علی را طلبید و با دویست سوار از برای شکستن بتان
بجانب ... فرستادند بعد از آن دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر در بدر عبیده را از من گرفتی و در
روز احد حمزه را شربت شهادت چشانیدی و در روز موته جعفر را بجوار رحمت خود بردی و جگر من هنوز
از آتش مفارقت میسوزد و مغز استخوان من از تاب مصائب ایشان ... این برادر خود علی را
می سپارم بمن باز دهی و مرا بیچاره نسازی فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس امیر ...
و بیخ و بنیاد آن بتخانه را از هم فرو ریخته و هر چه در آنجا بود غارت کردند و در آنجا ... یافتند که در خوبی
نظیر نداشت ... حضرت امیر بجهت خاصه خود برداشت و بعد از چند روز خود را بآنحضرت رسانیدند
نقلست که آنحضرت بعد از فرستادن لشکر ... مسلمانان ... از اطراف
جوانب مردم طلبید و بسرعت ... تمام میراند تا بمر الظهران که چهار فرسنگی ... رسید و مردم ...
از چهار طرف فرود آمدند و منادی کردند که هر کس خدا و رسول را دوست دارد ... آتش ...
بیشتر ... مردم بشوق تمام و ذوق ... جمع کردند و هر کس ... آتش ... زبان ...
نمود که ... آنحضرت ... ناظران ... گوی ...
ایمن ... اتفاقا ابوسفیان با جمعی ... مسلمانان از مکه بیرون آمد ...
مدینه ... آن صحرا ... آتش دید شعر ...

ازو زمان ... گردید ...

از آن سان که گردید ... ز ... آتش
چون قدمی پیشتر آمدند شیهه اسبان و نعره مبارزان شنیدند در محل عباس ... سوار شده بود ...
کشید تا کسی پیدا و بنزد قریش فرستد و اعلام کند تا خود را بخدمت پیغمبر رسانند و در مقام ذلت و ...
اعتذار نمایند مبادا که ... قریش ... چون عباس بموضع ... رسید ابوسفیان ... شعر
بهم عباس و بوسفیان ... شناسا گشته ... ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل این ...
و این ... عباس گفت وای بر تو ... تو این محمد است با دو ... هزار ...
واین ... است ... ابوسفیان چون این سخنان شنید بر خود ...
و بغایت ... بیچاره گردید و گفت ای عباس چه حیله سازم و ... خود ... مردم
... عباس بروی دید که حال بر وی متغیر گردید ...
... عباس ابوسفیان را ... سوار کرد و او را ... لشکر در آورد ...
واقف شدند که ابوسفیان بدست گرفتار شده ... پیغمبر ... عمر ... شمشیر ...
نزد پیغمبر ... رسول ... واقف ... عباس ابوسفیان ...
داده دست از کشتن ... پیغمبر ... ابوسفیان ...
... که بوحدانیت خدا ... رسالت من اعتراف کنی ... گویی

ابو سفیان گفت فردا پیش لات چگویم و نزد عزی چه عذر آورم و بکدام دیده بجانب هبل نگرم آنحضرت انجم
حاضر بود گفت که کربان خیمه میبود ای تعلیم میکرد که چه باید گفت آنسرور گفت ای ابا سفیان برستیدی
و طریق جهل و ضلالت را انگیذاری شعر چرا ز نیکونه از انصاف دوری • ز جام جهل در خواب غروری
چون ابو سفیان ایمان نیاورد حضرت پیغمبر او را در آن شب بعباس سپرد و صباح به نزد خود حاضر آورد
و فرمود که ای ابا سفیان بتو ملامت مینمایم و از افعال شنیع ناپسندیده تو خود در میگذرانم
بشرط آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابو سفیان برنگهای مختلف بر می آمد و بنفس نفس کشیف
خود بر نمی آمد آقا دیدکه در معرض روا لست و جانش از قفس بدن در محل ارتحال از بیم جان و از
ترس تیغ دلاوران بر سر زبان کلمه توحید راند و با وجود آنکه بانیطریق بوحدانیت خدا قایل گردید
و گفت ای محمد توقع دارم که زیاده ازین تکلیف نفرمائی و دست از من بداری عباس برآشفت
و گفت ای ابوسفیان اگر علی اینجا حاضر بود والله که ترا بتیغ کشیدن امان نمیداد و سرت از تنت جدا میکرد
ابو سفیان از بیم جان بکلفت و اکراه سرخ و سیاه برآمد و بر زبان راند که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
رسول اوست و بعد از آن گفت ای محمد بواسطه حلم تو و از کثرت لطف تو و بسیاری تحمل تو شرمنده ام و کلمه شهادت
بر زبان رانده ام شعر شدم آگه ز حال خویش حالی • که ترکیب منست از عقل خالی • ز نافرمانی حق شرمسارم
قدم در وادی انصاف دارم • مرا معلوم شد پیغمبری تو • جمیع انبیا را سروری تو • و درین محل سرور رفیع

طلبید و وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق اصحاب رسول از صغار و کبار از غلبه و اوار از روی
رغبت و اشتیاق تمام آب وضوی پیغمبر را از یکدیگر میربودند و بر روی خود میمالیدند و مینوشیدند و بر
جای خود میپاشیدند از گلاب خوشبوتر و از شکر و عسل شیرین تر ابو سفیان آنمردم را دید و از آن اخلاص
و اعتقاد مسلمانان حیران میکرد و با بعضی مردم گفت که کسری و قیصر این عظمت ندارند و فغفور را این شوکت
نباشد و چون آنسرور از نماز فارغ شد ابو سفیان ترسان و لرزان پیش آمد و گفت مرا دستوری ده
تا بمکه روم و قوم را به بینم و بخدا و برسول دعوت نمایم آنحضرت او را رخصت فرمود و ابو سفیان از عقب
تمام بجانب مکه توجه نمود و اصحاب سیما عمر ابن الخطاب اما الحسن زبیر و الکلاب عباس [illegible] ابو سفیان را
علیه السلام بر داشتند و بنزد حضرت پیغمبر آورده گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و از آنچه گویی تجاوز
نمینمائیم اما میترسیم که ابوسفیان بمکه رود و مرتد شود و طریق عناد پیش گرفته مهم زیاده شود رسول صلعم
فرمود یکی برود و او را بجائی که رسیده همانجا نگهدارد چندانکه لشکر بر وی بگذرد و بعد از آنکه تمام
لشکر گذشته باشند رخصت دهند تا برود و خیال محال نکند شعر سپاه دین بیا بیند که بیند • که هیچ
ازمان شنیدند عباس از عقبش بیامد و آواز داد که رسول میفرماید که لحظه درین موضع توقف کنید ابوسفیان
بر شر سید و گفت ای عباس در باب گفت اکنون غدر نیست اما خاطر امر میخواهد که شوکت لشکر اسلام مشاهده کنم
تا من بعد در دماغ خود خیال فاسد باطل راه ندهم و حضرت پیغمبر با اصحاب فرموده که گروه گروه به ترتیب

و جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند اول خالد ولید که مقدمه لشکر بود بگذرد از تمام بگذشت ابو سفیان
گفت ای عباس این رسولست که میگذرد عباس گفت که یکی از غلامان لشکر خالد ولید است
هم چنین جوق جوق از عقب جوقی میرفتند و گروهی بعد از گروهی مرکب میراندند ابو سفیان را جان
بلب رسید و آن لشکر را بدان ترتیب میدید و از غصه هلاک میگردید تا بعد از ملاقی علامات محمدی
و رایات احمدی پیدا گردید و جوق سواران و مرتبه مرتبه علامات میرسیدند و از پیش ابو سفیان
متکبرانه عبور مینمودند تا آنسرور رسید مانند بدر که در طرف او کواکب آراسته است یا مانند
آفتاب که باشعه انوار فیض آثار جانب خود منور ساخته اکابر مهاجر و عظمای انصار از پیش
و بسیار سید ابرار و امرای اصحاب بعون مفتح الابواب در حوالی و نواحی آنسرور
که چشم بیننده و گوش شنونده امثال آن ندیده و نشنیده ابو سفیان آنرا دید خیره شد و حیره
و گفت ای عباس برادرزاده تو از پادشاهان روم و فارس و عراق از روی عظمت و طمطراق گذر نهاده
و پادشاه پادشاهان شده و عظمت و سلطنت او بنهایت رسید عباس گفت وای بر تو و وای
از دست تو از آنچه گفتی درگذر از امثال این نوع سخنان برطرف باش این نبوتست نه سلطنت و این
نه شهریاری شعر رسید آنکه نهی تست هو بند • نبی یعنی ابوالقاسم محمد • پس ابو سفیان دبدبه نبوت و شکوه
آنحضرت بدید و آواز تکبیر و تهلیل مردم شنید و زمانی بعید دست از کار و زبانش از گفتار باز ماند

وساقه

وساقه لشکر سعد ابی عباده بود در آخر کار رسید بنوعی میرفت که دل در بدن خلایق میلرزید و هزار سوار
بودند همه بر اسبان و بلی سوار شده و جامهای آهنین بر بالای قبا پوشیده شعر رسیدند آن گروه بوستان
دو صد فوج شعر پی هم چون بموج شعر نظر چون بر ابو سفیان افتاد • ز غیرت آتشی در جانش افتاد
گفت ای ابوسفیان هیچ میدانی که با پیغمبر خدا چکردی و چه آزار رواندا که با اهل اسلام رسانیدی امروز روز
کارزار است و حشر کارزار بغایت کارزار است امروز امروز روزیست که خون مشرکان در کوچهای مکه بریزد و
بقیه قریش را اسیر ازین برداریم که اهل فتنه و شر نزد او بگوید چون ابو سفیان این سخنان شنید
خود را در میان ازدحام افکنده خود را بآنحضرت رسول صلعم رسانید رسول صلعم او را بدید بغایت مضطرب
و گریان از روی لطف تبسم فرمود و گفت کیف حالک یا ابو سفیان پیش دوید و رکاب
پیغمبر را بوسید و گفت یا رسول الله حکم فرمودی که خویشان خود را بکشی و دمار از روزگار ایشان برآوری
پیغمبر فرمود که خویشان خود را نمیکشم و همه را نوازش مینمایم گفت سعد ابی عباده این سخن گفته و بدین عظمت میرود
مکه شده پس سرور حضرت علی ع را طلبید و گفت برو بلطف و مدارا علم از سعد بستان و او را همگامی
من همراه گردان و خود علم برداشته بطلاقت لسان و ثبات وجه برود هم که علامات نموده خانه کعبه
را جامه بپوشان و آنجا باش تا آمدن من و آنحضرت سعد را امر فرمود خود سر افراز کرده ابو سفیان از جهت
دلتنگی او مکروه و در نیمحل عباس پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر ابو سفیان را غنیمت کرامت فرمائی

نجابت نعمت آنحضرت فرمود که هرکس که در خانهٔ ابوسفیان قرار گیرد امنیت وهر که در خانهٔ خود قرار گیرد
امنیت وهر که در مسجد الحرام قرار گیرد امنیت ابوسفیان بسرعت هرچه تمامتر دوید وخود را بمکه رسانید
مردم از هر طرف دویدند وبرگرد کلانتر خود جمع گردیدند وپرسیدند که در عقب تو کیست واین گرد وغبار
چیست گفت ای قوم بدانید وآگاه باشید که محمد مصطفی می‌آید وسه هزار مرد همراه دارد وهمه مبارزان
مرد افکن وهمه دلاوران شمشیر زن قریش گفتند قبح الله وجهک خدای روی ترا سیاه گرداناد وروزگار
ترا تباه این چه خبر است که آوردی واین چه شور وشر است که ادا نمودی در [illegible] هند جگرخوار که زوجهٔ
ابوسفیان بود دست دراز کرد وریش او را گرفت ومیکشید ودشنام میداد وخوار [illegible] میرسانید وفریاد
میکرد ومیگفت این پیر احمق فرتوت را بکشید واز هرزه گفتن او برهید ابوسفیان گفت هر خواری که از
بکن اما فریاد مکن وسوگند میخورم بخدای زمین وزمان که راست میگویم اگر مسلمان نشوی در حال گردن
ترا بزنند وبعد خواری ورسوائی رسن در پای تو بسته همچون سگان مایه در کوچها بکشند ای هند
این محمد بنوعی بزرگیست که سلاطین عالم وفرمان فرمایان بنی آدم طوق عبودیت او را زیور گردن
خویش کنند وخاک قدمش توتیای دیدهٔ خود سازند حالا بکار رسیده ووقت دولت لات وعزی از
شاخسار اقبال ما بریده [illegible] خاموش باشید وپنهان سینهٔ خود را بناخن بخراشید ازین گفتار ابوسفیان
کفار قریش را [illegible] پدید آمد وکمال ایشان ازجای رفت نقلست که چون حضرت رسالت علیه

خواست

خواست که بمکهٔ معظمه تشریف قدوم ارزانی فرماید حکم فرمود که سعد عباده با مردم خود از بالای مکه درآید
وبخالد ولید امر رسید که با دو هزار کس از بالای مکه درآید وابوعبیده را فرمود که با دو هزار کس از بطن وادی درآید
وخود با اکابر مهاجر وعظمای انصار از طریق دیگر با شوکت تمام ودبدبهٔ لاکلام متوجه مکه شد راوی گوید که
چون خبر آمدن پیغمبر وقریش اطراف وجوانب مکه را لشکر آنسرور در [illegible] یافتن واز قتل وغارت ایمن
گردیدند [illegible] مکه رسید یکبار پیر وجوان وکافر ومسلمان ومطیع وعاصی باستقبال حضرت رسالت پناهی از خانها بیرون
آمدند و[illegible] ورکاب آنسرور را میبوسیدند وندای مرحبا مرحبا بگنبد افلاک میرسانیدند وآنحضرت از
اطراف وجوانب مردمان را میپرسید وبهر کس بطلاقت وجه وشگفتگی متوجه گردید وبه ترفق ودلداری آمد
واز روی لطف ومرحمت جواب سلام میداد واحوال میپرسید وفراخور حال هر کسی ملتفت میگردید واز روی
[illegible] بشهر خود میخرامید بعد از چندین سال بنوعی که هیچ پادشاهی بشهر [illegible] نشده در [illegible]
شعر: که چون می آمدم از مکه بیرون • بچشم اشکبار وجان محزون • کنون سوی وطن الحمد لله • روم اسباب کام دل [illegible]
آنحضرت بربالای قصوی سجده کرده [illegible] تعالی را ولوازم شکر آلهی بتقدیم رسانید
وچون بموضع حجون رسید از ازدحام وانبوه مردم که در حوالی خود دید [illegible] خلق عظیم ولطف جسیم آنحضرت
بود اراده نمود که با آن گروه نوازش نماید [illegible] از روی اشفاق ولطف با ایشان آمیزش نماید بفرمود تا
آنجا خیمه برافراشتند وفراشان دامن خیمه را از اطراف برداشتند وآنحضرت آنجا نزول اجلال فرموده از

اطراف مردم تماشا میکردند وهر کس بنوعی ملتفت وسرافراز میشدند نقلست که آنروز از راهی که
خالد ولید میرفت عکرمه ابوجهل وصفوان امیه با جمعی از کثرت عداوت وشدت کینه با [illegible]
مفسدان بنو بکر سر راه بر خالد گرفتند وآغاز جنگ کردند ونزدیک بدان رسید که کار
مقاتله زبانه زند از آنجا یکی دوید وخبر بآنسرور رسانید وپیغمبر کس فرستاد وامر فرمود که خالد
را [illegible] ارفع عنهم السیف یعنی ای خالد شمشیر از ایشان بردار وآن جماعت را بحال خود بگذار آنکس نزد
خالد آمد وگفت صاحب تو میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان گذار خالد چون این سخن
بشنید آتش حرب برافروخت وحمله برده باتفاق مردم خود شمشیر در ایشان نهادند ودر یک
لحظه هفتاد کس را برخاک هلاک افکندند پیغمبر بفرح تمام صحبت میداشت با خواص وعوام که ناگاه
ناله وآه شنید که بفلک ماه میرسید آنحضرت پرسید که آه وناله از برای چیست واین فریاد
وفغان از دست کیست گفتند خالد ولید شمشیر کشیده وهفتاد کس از مردم مکه کشته رسول [illegible] غضب
کس دوانید وخالد را به نزدیک خود خواند واورا خطاب کرد بواسطهٔ خلاف حکم عتاب کرد
خالد گفت یا رسول الله قاصد چنین گفت رسول قاصد را فرستاد وطلب کرد وپرسید که
چرا خلاف حکم کردی تا چندین خون ریخته شد گفت یا رسول الله مرا معذور دار اگرچه خلاف حکم
بود اما از بیم جان بود وسبب آنکه در محلی که پیغام رسول خواستم بخالد رسانم شخصی بر من ظاهر شد

در میان آسمان وزمین ونیزهٔ عظیم در دست داشت واز روی قهر واستیلا نیزهٔ خود را بسوی من
کرد وگفت چنین بگو والا این نیزه بر سینهٔ تو زنم که از پشت تو بیرون آید من از بیم جان این چنین
گفتم آنسرور فرمود که آن جبرئیل بود که ترا الزام کرد وسبب آنکه در روز احد بواسطهٔ قتل عم حمزه [illegible]
من گذشت که چون بر قریش دست یابم از ایشان هفتاد کس بکشم حق سبحانه تعالی مراد مرا راست کرد
وچون آنحضرت ساعتی در آن خیمه توقف فرمود آب طلبید وغسل کرد وبعد از آن جامه در پوشید وسلاح
بست وخود بر سر گذاشت وعمامه ودراعه [illegible] وسواران از [illegible] رسیدند وصفها
راست کرده انتظار مقدم سید ابرار میکشیدند تا آنکه حضرت پیغمبر مانند خورشید انور از مطلع خیمه
طالع گردید وباشعهٔ انوار عالم آرای خود اطراف وجوانب را منور گردانید وبراحله سوار شد وعنان
بجانب حرم معظم داشت شعر: بتوفیق آله وبخت مسعود • توجه سوی بیت الله فرمود ••
وآنحضرت بآواز بلند تکبیر میگفت واصحاب رسول مرافقت نمودند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر گنبد [illegible]
بلکه در تمامی مکه زلزله پدید شعر: زتکبیر الجنان آوازه پیچید • درین گنبد که شهر مکه [illegible] • پیغمبر چنان براحله سوار در
حرم درآمد ونهال [illegible] حرم شد وحرم از سایهٔ آنسرور محترم شد کعبه خود را بیاراست واز
برای تعظیم آنسرور از جای برخاست ملائکه سر از دریچهٔ آسمان برآوردند وتماشا مینمودند وجبرئیل باتفاق
ملائکه پیغمبر را تهنیت مینمودند وآنحضرت طواف خانه نمود وبعد از آن توجه باندرون خانه فرمود [illegible]

که اندر خانهٔ کعبه بود فرود آورده اند و هر بت را که آنسرور اشارت میکرد از آن موضع بر زمین می
افتاد وَجَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا پیغمبر از بیت استخلاف معبودان
کفار میفرمود تا نیزه بر دیده بتان میزدند و بر زمین می انداختند یک بت بزرگ که او را هبل نام بود پیوسته
ابو سفیان او را می پرستید و بلند بنا از همه بتان محکم کرده و دست بآنجا نمیرسید رسول امیر را فرمود که پای بر
کتف مبارکش نهاد و آن بت را از آنجای برکند و بر زمین محکم افکند بعد از آن امیر پرسید که خود را چون یافتی
گفت یا رسول الله چنان می بینم که اگر خواهم آفتاب را از فلک بیارم فرود آرم و اگر اراده نمایم ماه را بانگشت
با آسمان هفتم گذارم کسی را این چنین رفعت حالت نخواهد این ندانم یا خیالت رسول
فرمود ای امیر خوشا حال تو و خوشا حال من که من بار حق میکنم و تو بر دوش من بر آمده کار حق میکنی
و این شرف عالی و مرتبه بغایت توییست که ترا میسر شده شعر بنهاد و کار او دست یار ای
که بر کتف نبی الله نهد پای جبرئیل آمد و گفت یا رسول ملایکه تماشا میکنند از گفتار تو که از علی
و بیکدیگر تهنیت میرسانند که علی تاج ابتهاج یافت و چون بر دوش پیغمبر مرتبه معراج یافت و
آورده اند که روزی جماعتی از علما ذکر وی از فضلا در مجلس شاه اشتغال نشسته بودند و بحث در باب فضایل
حضرت امیر المؤمنین علی در پیوسته یکی از حاضران پرسید داور از شافعی فضایل امیر شافعی گفت که چنان این
معنی را گفته و چه نیکو گفته قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصده والنبی المصطفی
قال

قال لنا لیلة المعراج لما صعده و وضع الله تعالی فی یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی
محل یضع الله یده نقلست که آنروز امیر آن هبل را بر زمین زد مسلمانان هبل را با سایر بتان درهم
شکسته و همه را پامال کردانیدند ابو سفیان و جماعت قریش آنجا حاضر بودند و هر زمان بلوای مختلف
برمی آمدند و خواری خدایان و خرابی معبودان مشاهده مینمودند اصحاب بجهت طعن و سرزنش ابو سفیان
گفتند این آن خدای تست که در روز احد نازش بآن میکردی و پیش این سجده سر و را علا میستودی
ابو سفیان از غایت ملال و کثرت انفعال سر بالا نتوانست کرد اما گفت یا رسول الله طمع میدارم
که امروز مرا سرزنش نکنید و از کرده بدمن اصحاب را در گذرانی شعر با تخجالتها کلی رو براه آورده ام
جان برده دور با عذر خواه آورده ایم و چون آنسرور پیش در خانه رسید و بر آنجا قفل نهاده دید کلید طلبید
بلال رفت و کلید خانه را از عثمان بن طلحه طلب نمود عثمان کلید خانه نداده و فرمایی طلب اد بار ه بر زبان
راند پیغمبر چون آن سخن بشنید از گفتارش متغیر گردید امیر با آنجا رسید سر دوش تافت و کلید از وی گرفت و
باز کرد و دید چو نه در را گشود آنحضرت در آمد صور انبیا و ملایکه بر دیوارش نقش کرده بودند پیغمبر فرمود تا محو کردند
و صورت مریم و مسیح نقش کرده بر دیوار دیدند و از برتر بتراشیدند بعد از آن دو رکعت نماز تخفیف بگذارد
و از خانه بیرون آمد و قفل بر در نهادند و کلید بدست آنسرور سپردند اصحاب را طمع شد که کلید خانه
را بیکی از یاران نزدیک بدهد اما آنسرور علی را طلبید موجب إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا

کلید خانه را بوی داد و فرمود که بعثمان بن طلحه بده پس علی کلید بوی داد و عذر خواهی نمود عثمان از کرده
بد خود بغایت پشیمان و شرمنده شد و دست علی را ببوسید و او را وسیله ساخته بخدمت پیغمبر آمد
و ایمان آورد بعد از آن بلال را فرمود پیغمبر که بر بالای بام رفت و بانگ نماز گفت و مواعظ آنجا و
طریقه اسلام تعلیم فرمود و مسایل حلال و حرام اعلام فرمود انصار چون از توجه والتفات سید ابرار با اهل مکه
دانستند که با وجود قدرت تمام بر کفار قریش حکم بر قتل نمیفرماید و بتاراج و اخراج ایشان اشارت
نمیفرماید در اندیشه دور و دراز رفتند و با یکدیگر سر در میان آوردند ایشان در این اندیشه بودند با
یکدیگر بر فرو اشارت گفت و شنید مینمودند که آنحضرت با اهل مکه خطاب کرد و فرمود که چه میگویید
از من بر بیان خود و شما را اعتقاد نسبت بمن چیست گفتند از تو جز نیکویی نمی آید و همه شفقت و رحمت
ظاهر میکردد و چشم میداریم که ترحم کنی و از بد ما در گذری آنسرور فرمود امروز من با شما معامله میکنم
که برادرم یوسف با برادران خود کرد لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
بعد از آن آنسرور از سهیل بن عمرو از صفوان که هر دو از اشرار و بانواع مخلوق با آنسرور رسانیده بودند
و از بیم گریخته و پنهان شده اند از ایشان تفحص نمود گفتند یا رسول الله ایشان بغایت ترسیده اند
و از ترس جان بگوشه گریخته اند و پنهان شدند رسول گفت تا ایشان را پیدا کردند و بحضور او ردند تا همچنان
بید میلرزیدند و قطع حیات نموده بودند رسول فرمود که شما را امان دادم و از کشتن شما در گذشتم

ایشان شرمنده شدند و خجل بر آمدند و بروایتی که ایمان آوردند و اکثر مردم از اهل مکه فوج فوج
می آمدند و ایمان می آوردند و آنحضرت همت بر تالیف قلوب ایشان بر گماشت
و الجماعت را بمولفة قلوب نام بگذاشت و کلید خانه بدستور سابق بعثمان مقرر داشت و سقایه
الحاج را بعم بزرگوار خود عباس ارزانی داشت و امارت مکه را با تشید مقرر داشت درین محل جبرئیل
از نزد رب جلیل در رسید و گفت یا رسول الله انصار از تو در تاسند بسبب آنکه حالا با اهل مکه التفات
بجد نمودی در گرداب اضطراب اند و چنین و چنین میگویند رسول ایشان را طلبید و از مهاجر شاه مردان را
حاضر گردانید و فرمود شما در میان یکدیگر چنین و چنین میگویید ایشان گفتند یا رسول الله این سخنان
مذکور بود اما از روی حسد و کینه نبود بلکه بواسطه مفارقت بود که می ترسیدیم که میل بمکه نمایی
و از اهل مدینه مفارقت فرمایی این بگفتند و همچو ابر بهاری بگریه در آمدند و جزع و زاری نمودند
آنسرور را رقت عظیم شد و بسیار بگریست بعد از آن فرمود که ای یاران من هرگز از شما مفارقت نخواهم و تا زنده ام با شما
ما با یکدیگر خواهد بود و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم کرد پس انصار شعر زبان در عذر خواهی گشاده
نیاز در دست دعا نمودند و آنسرور هر جا که بتخانه بود در اطراف مکه در انجمن بود تا همه را شکستند و
و بتخانها را بر انداختند و جماعتی که سر از اطاعت بر پیچیده بودند و با رسول الله هم مخالفت بودند از ایشان بر قتل
ایشان فرمود و اموال ایشان را بتاراج اشارت نمود غزوه حنین و محاربه هوازن و ثقیف

بیان لشکر کرده بر حنین و فرار نمودن مهاجر و انصار از سید ابرار راویان اخبار
و ناقلان مصطفای مختار چنین روایت کنند که چون رسول صلعم فتح مکه کرد و قبایل عرب به شرف
اسلام مشرف شدند و طوق اطاعت و فرمان برداری در گردن جان افکندند الا دو قبیله
هوازن و ثقیف که پیوسته مکر و حیله بودند انقیاد و فرمانبرداری رسول ننمودند و بواسطهٔ
انبوهی و کثرت و صلابت و شدت و استحکام مقام و منازل خود اعتماد نمودند تابع نگردیدند
درین محل که خبر فتح مکه شنیدند لشکری در هم کشیدند و گفتند پیش از آنکه محمد بر سر ما آید لشکر بر او
کشیم و از مال هر چه داریم نثار لشکر کنیم و از روی اتفاق او را در میان گیریم و بضرب شمشیر بیخ و بنیاد دین
بر اندازیم چون خبر اتفاق و اجماع اهل نفاق به آنحضرت رسید عتاب بن اسید را بامارت
مکه بگذاشت و معاذ جبل را برای تعلیم کودکان و تفهیم قواعد ایمان و تمهید اصول اسلام
و ترتیب شرایع و احکام در مکه گذاشت و خود با دوازده هزار مرد دیندار روان شد و از پیش
جاسوسان خبر از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمنان باز گفتند اهل اسلام
چون لشکر کفار در میدان شد و لشکر پیغمبر را بدیدند از دشمن حساب بر نگرفتند ابوبکر گفت الیوم
بتحقیق این لشکر ما را شکست ممکن نیست و او را بواسطه کثرت لشکر بغایت عجب پیدا کرد و
و خود را نزد پیغمبر رسانید و گفت شعر دل از بیم عدو را حال رسته ٭ چنین لشکر کجا گردد شکسته ٭ از غرور خود

گرای ابوبکر استغنا خاصهٔ خداست و تواضع و ذلت لایق بحال ماست اما او را گویند که بعد از شکست
لشکر پیغمبر و گریختن ابوبکر و عمر و غالب شدن امیر المؤمنین حیدر بر دشمنان بعون ملک اکبر جبرئیل
آمد و این آیه آورد که وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ
فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا الآیه القصه پیغمبر منزل بمنزل می آمد و مرحله بمرحله قطع مینمود تا بوادی حنین رسید
همان زمان آنحضرت واقف گردید که دشمن نزدیک است لشکر بیاراست و رایت بعمر ابن الخطاب ملعون داد
و سعد وقاص را نیز بتشرف رایت مشرف گردانید و حباب بن منذر را نیز رایت بداد و پیغمبر
خالد ولید را از پیش فرستاد و لوای خاصهٔ خود را بعلی ابن ابوطالب علیه السلام ارزانی داشت و او را به نزدیک
خود بداشت و بهنگام طلوع صبح متوجه بوادی حنین شدند اهل هوازن و ثقیف با یکدیگر مصلحت نمودند
و اتفاق نمودند که یکی را بمهتری بردارند و جمله تابع وی گردند در میان ایشان مالک بن عوف که بفضل
بیشتر و برای و تدبیر از همه نیکوتر و از روی دلاوری و سرداری و مقدار ابی بهتر او را مهتر خود کردند
و بامارت برداشتند و با پیغمبر حرب نمودند بحکم او قرار دادند مالک گفت ای قوم در حوالی مکه و اطراف
مدینه بلکه در میان قبایل عرب هیچ طایفه برابر ما نیستند در حرب و ضرب با محمدیان ما قتال اتفاق
نموده دلیر مانند دیده و ندانسته اند و ما را داعیه بود که بر سر محمد رویم و با او محاربه کنیم حالا لشکر برده آمده
و بقصد قتل ما علم برافراشته و این جماعت از ما قوی تر و با صلح و نسب از ما بهتر تشیدون مرا

مهتر خود ساختید و بکلانتری برداشتید فرمان من برید و هر چه من فرمایم بجای آورید جمله گفتند
ما ترا فرمان برداریم و هیچ جهت سر از فرمان تو بر نمیداریم پس گفت هر کس از بزرگان ما
با امام مردم خود درین شب بعد از نیم شب فرا آیند و لشکر را جوق جوق پنهان سازید آن سپاه در
کدرها کمینها ساختند و بساط کید و حیله طرح انداختند بیت نشستند از سر کین جمله گمراه ٭ بسان
مرگ پنهان در کمینگاه ٭ چون آنحضرت بحنین آمد عقبه بسیار بود و محل عبور لشکر از یکطرف دشوار
مینمود بضرورت لشکر از اطراف و جوانب متفرق میشدند و در مضایق در آمده که محل کمینگاه
دشمنان بود غافل میرفتند و خالد ولید مقدمه لشکر اسلام بود چون بکمینگاه رسیدند اهل هوازن
از آنجا بیرون آمدند و تیغ بر روی مسلمانان آوردند شعر بیکبار از جوانب خواست فریاد ٭ بجنبیدند
از جا اهل بیداد ٭ حمله قوی آوردند و لشکر بیکبار بر سر مسلمانان دویده تیر باران کردند و خالد ولید
چو انبوهی لشکر بدید و مقاومت با دران موضع بواسطه ترس و بیم مصلحت ندید عنان بگردانید و باقی
مسلمانان فرار نموده از عقب خالد بر فتند در آنمحل ابوبکر و عمر و باقی یاران دیگر روی بگریز نهادند و
اصحاب بجهت گریختن عمر ملعون را بدیدند موافقت و مرافقت نمودند و روی بگریز آوردند و
جماعت قریش که در اسلام قریب العهد بودند سخنان بیادبانه میگفتند از آن برادر صفوان بآواز
بلند میگفت امروز سحر محمد باطل گردید بعضی دیگر بآواز بلند فریاد میکردند که محمد گریخت اما او را

و اینهم دم جانب بیرون نخواهند برد و امثال این سخنان بر زبان جاری میکردند و گروه پیادگان را قدرت میدان
و آنحضرت از هر جانب فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و بدین رسوائی چرا میگریزید هیچکس با پیغمبر
نماند الا علی ابن ابوطالب شعر بآن خورشید برج لی مع الله ٭ همین شاه ولایت بود همراه ٭ و امیر المؤمنین علی
تیغ کشیده بود و هر کس بجانب پیغمبر متوجه میگردید سرش را بجای قدم میدوانید در آنمحل مقدار پنجاه
همه مبارزان صف شکن و دلاوران شمشیر زن با زیور تمام بقصد قتل پیغمبر متوجه شدند چون رسول از آن
حال واقف گردید حضرت امیر را طلبید و گفت ای برادر هنگام یاری و وقت جان سپاری است اگر چه
دشمن بسیار است اما عون ربانی و نصرت آسمانی با تو یار است امیر بران دشمنان حمله برد و یکی را امان
نداد که جان برد که جان بمالک دوزخ سپرد و باقی باز گردیدند و مقدار ده تیر پرتاب راه رفتند اما راوی
گوید که چون آن ملاعینان باز در آمدند جمعی کثیر مدد آن جماعت آمدند در آن محل آنحضرت بر استر
سوار بود و استر خود را بجانب دشمن نهیب میداد و نیزه در دست گرفته حمله بر ایشان میبرد و بآواز بلند میگفت
که انا النبی لا کذب ٭ انا ابن عبد المطلب ٭ در آنمحل عباس ابوسفیان را نزد آنحضرت آورده بود و او را نگاه میداشت
و نمیگذاشت که غایب گردد بنا بر آنکه مبادا ... شود و بکفار ملحق گردد و امیر المؤمنین علی چون هجوم کفار را
دید و حضرت پیغمبر دلیری بسیار ظاهر میساخت ... باز گردیده و جلو استر را گرفت
داد و ابوسفیان را فرمود که اینجا باشید و ملازم رکاب ظفر انتساب پیغمبر شوید پس ابوسفیان ...

پیغمبر را نگاه میداشتند و بجانب دشمن حمله میبردند و آنحضرت را نمیگذاشتند و این کمال شجاعت و
نهایت دلاوری آنسرور است که در چنان روز و در چنان محل و در چنان عرصه بر اشتر سوار شود
و با وجود تنهایی و کثرت دشمن اسم و نسب خود را آشکارا سازد کفار نزدیک بود که خود را بآنسرور
رسانند امیرالمومنین علیه السلام خود را بآنسرور رسانید و حمله بردن کفار را از جانب پیغمبر مانع گردید و در بیان
حالش باین مقال جاری بود شعر بکوشم درین حرب مردانه وار * نه اندیشم از لشکر بیشمار * دل و دست و
بازو بکار آورم * جهان بر عدو تنگ و تار آورم * القصه حمله برد و در میدان هیجا به پشتی بازوی توانا
ذوالفقار کشید و روی بقلب سپاه آورده آن شیر خدا علی آورد نعره و فریاد دوستان بآسمان رسید و صدای
تکبیر و بدار بدین کشید و از هجیده در تحمل پیغمبر بقسم خود عباس گفت برادرم علی دشمنان را از من دور میکند و خداوند تعالی
نصرت او میدهد و اینک جبرئیل و میکائیل بمحافظت وی مشغولند اما تو اسب را باز زده مردم را آواز ده
باین طریق یا معشر الانصار و یا اصحاب سورة البقره باز گردید و نصرت و معاونت پیغمبر خود نمایید
پس عباس دم را بآواز بلند بخواند چون مردم آواز عباس شنیدند و تکبیر امیرالمومنین علی استماع نمودند باز گردیدند
و هر چه داشتند در راه از زره و شتر همه را انداخته و شمشیرها کشیده بجانب آواز ایشان مردان خود در ... بلند
و مقدار صد کس گرد علی ابن ابی طالب جمع شدند و اتفاق نموده بکفار حمله در پیوستند حضرت پیغمبر
از اشتر فرود آمده و مشتی خاک بر گرفته بجانب دشمن افکند و فرمود شاهت الوجوه هیچ کس از دشمن نبود که

ازو

در چشم و دهن او از آن خاک پر نشد بعد از آن دست بر دعا بر داشت و گفت اللهم الحمد ما و غلبتنی اللهم
لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان نقلست که آنحضرت در مناجات بود و راز دل با قاضی
الحاجات باز مینمود و پنج تن از جانب بنی ثقیف و هوازن آتش فساد و عناد بر افروختند
و رایت شرارت و جدال بر افراختند بیت نبرد از ما یا ابن کسل * پر از خشم سینه پر از کینه دل *
بر هر کیان کوه پیکر سوار بودند و خود را بمیدان ... بجلوه در آوردند و نام و نسب خود آشکارا
کرده عنان مرکب کشیده بایستادند و گفتند ای محمد تو آنکسی که در خانه کعبه پای بر دوش محمد نهادی و هبل که
خدای ما بود از جای بر کنده بر زمین انداختی و چندین کس را شرمنده و رسوا ساختی حالا انتقام خدای خود
از تو میکشیم و بهیچ طریق از تو بر نمیداریم اما میشنویم که شهسوار مضمار محاربه ترا میخوانند و نامدار میدان مبارزه ترا
میدانند و آوازه شجاعت و دلاوری و دبدبه جلادت و بهادری ما با اهل عراق و شام رسیده اگر یکبار بر تو
حمله آریم بیک طرفة العین بر خاک اندازیم سپاه بربر ... ما تحمل نمانند و در مجمع پهلوانان نام بلند ما ثبت گردد
ما یکیک بیرون می آییم و به یکدیگر حمله می آریم تا مردم تماشا کنند که بخت که را مینوازد و نکبت کدام را می اندازد
اما چون مسلمانان صولت کافران دیدند روی نیاز بمعبود کارساز آورده بمضمون اینمقال مترنم میشدند
شعر پنجه ور کن اسد اللهی را * پوست بر کن دو سه روباهی را * ظلمات را ... این پیلان * آن شان ریز ...
اما راوی گوید که امیرالمومنین از لاف و گزاف ایشان نه اندیشید و سخنان ایشان را مقدار پرکاهی ... ثبات

برهم گرد فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله نهاد و دست اعتصام بحبل المتین حسبنا الله و نعم الوکیل زد
و ذوالفقار را از نیام بر آورده بجانب دشمن حمله برد و چون رعد بخروشید و همچون شیر بغرید
و یک ضرب محکم بر فرق دشمن زد که خود و عمامه و سر و گردن و تمامی زره و جوشن بدو نیم کرد
آن چهار افراد دو پسر و سعد و بنی اعمام ده تن دیگر بودند که هر کدام در جرات و دلاوری همچنان
بودند که اگر شیر در پیش می آمد جگر او را به پنجه مردی میدریدند و اگر پلنگ جنگجو از کمین بیرون آید
بزور بازو سرش از تن جدا میکردانیدند حاصل آن چهار نا کس بانتقام کشتن آن یک کس
به تیر رسیدند و عده را در نوردیدند و باتفاق باقی مشرکان بحرب علی ابن ابوطالب متوجه
گردیدند اما شیر از هجوم روباه اندیشه در خیم نگذرانند و شهباز بلند پرواز از غلبه کنجشک و تیهو از جا
نرود شعر علی یعنی نهنگ لجه جنگ * عدو فرسا هژبر آهنین چنگ * امیرالمومنین شاه جهانگیر * پلنگ
روان شد سوی نخجیر * حمله برد و بزور بازو هر چند آن گروه انبوه غلبه میکردند امیر چهار نامرد را که هر یک
در میدان مردی عدیل و نظیر نداشتند بضرب ذوالفقار بدو نیم گردانید اهل اسلام چون این بدیدند
و از عالم غیب مضمون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین شنیدند بغایت قوی دل
گردیدند و هجوم بر سر دشمنان دویدند و به تیر و شمشیر گرفته تیر زدند و میدوانیدند و چون نگرده کافران
و جماعت مشرکان که مانند ثریا جمع بودند حال بر منوال دیدند هم چون بنات النعش از هم پاشیدند

و روی بکریز

و روی بکریز نهادند شعر ز شیر شرزه روباهان رمیدند * گرفته ره بپای با نهاد بریدند * راوی گوید
که چون لشکر کفار شکسته شدند و باطراف عالم متفرق گردیدند آنحضرت امر فرمود که جهات
مقتول ایشان قاتل باشد بعد از تفحص و تحقیق آنکه تمام اصحاب رسول از کفار کشته بودند علی مرتضی
هفت چندان کشته بود و اهلا بزیور و صلاح ایشان ملتفت نشده بود و زنان و فرزندان
ملاعین نصیب مسلمانان کرده بود آنحضرت چون از القوم بر مکر و حیله فارغ گردید ابوبکر را بحضور خود
طلبید و فرمود این شکست لشکر من بسبب تو بود بعد از آن عمر علیه اللعنه را بخواند و گفت یا ابن
الخطاب باور نمیکنم از آنکه رفیق همراه او باشی اصحاب همراه بر داشته روی بکریز آوردی و همراه او برادرم
علی را در میان دشمن بگذاشتی شعر نه پنداری که لشکر میکند کار * که فیروزی بود از امداد دادار *
شد این تحقیق تا گردد محقق * که ما را فتح و فیروزیست از حق غزوه طایف و غالب شدن امیر بر ایشان
طایفه دو مرتبه با فتح امیر از علی اکبر راویان با خبر و ناقلان معتبر چنین آورده اند که مالک بن عوف
از لشکر اسلام گریخت و مال و منال و عیال را اطراف و جوانب کوه و صحرا گریخت و خود را بقید خواری
و هزار محنت و زاری بطایف رسانیده بطایفه قلعه را محکم گردند و در آنجا از اعدا متحصن شدند که رسول
بتو مود تا مال و مواشی و اسیران را بجانب مدینه بر دند و امر فرمود که از موضع جعرانه تجاوز ننمایند تا آنکه آن
انسور آنجا باشند و خود متوجه فتح قلعه طایف شدند روایت چنانست امیر مولانا حسین خوارزمی که آنحضرت

رایت خود را بدیشان داده و ابو عبیده را مقدمه لشکر ساخته ایشان را پیش فرستاد و خود بهم ابوبکر و عمر
روان شدند در راه بقبری عالی رسیدند که از مالک عوف بود آنحضرت فرمود که اثر ابو ...
و بر عقشد و چون بقبر سعید عاص رسیدند ابوبکر علیه الرحمه گفت لعنت برو باد که پیغمبر را آزار میداد
فرزندانش همراه پیغمبر بودند و بشرف اسلام مشرف گشته خدمت شایسته مینمودند گفتند لعنت بر
ابی قحافه که مهمان دوست نمیدارد و هرگز درمی و لقمه بهیچکس نمیداد و هرگز دست در مائده نمیکرد
خاطر جویی ایشان بایست نمود پیغمبر فرمود سب الاموات تؤذی الاحیاء یعنی دشنام بر مردگان سبب آزار زندگان است
القصه حضرت پیغمبر بعد از طی مراحل و قطع منازل بر پای قلعه طایف رسید و اشارت بمحاصره قلعه فرمود
اما کفار از بالای قلعه تیر بمسلمانان میزدند و بسیاری را مجروح میکردند پس رسول و یاران از پای قلعه بر
خواسته دور تر فرود آمدند و از تیر ایشان ایمن گشتند و مالک هر زمان از سوراخ قلعه چون روباه
سر بیرون میکرد و از تاراج کردن مال و اسیر کردن اهل و عیال اندیشید و بهوا ناله و آه در قلعه می آورد
بسر میبرد شعر تحصن یافته بودند ما شاه • نه مالی بود شان نه زن نه اولاد • نقلست که نافع غیلان بواسطه که
با علی در مقام جنگ و جدال بود در نخیل شنید که علی در نشست با خاطر جمع باده کس از حصار بیرون آمده و او نقابت
دلاوری بجنگ آورد و با جمعی خود بعلی رسید و جنگ در پیوست شاه مردان او را امان نداده و بیک ضرب
تیغ سرش بجانب ... فرستاد و باقی منهزم شدند و بحصار در آمدند و ... پیوسته و در اکثر کتب سیر مذکور است

که آنسرور در محل محاصره طایف روزی از خیمه بیرون آمد و اصحاب را از جانب ... نگاه کرد و علی
را به نزد خود طلبید و مردم را دور گردانید و از روی محبت و اخلاص اند و صافی دل از روی اتحاد
و اختصاص مجلس را خاص کردند شعر هر کس را که بینی یار باشد • امین و محرم اسرار باشد • سر بهم آوردند
و از محرم سرای بهم راز میگفتند از بسیار دراز گردید چون حسودان از آن محبت مهجور بودند و از اجتماع
مهر و مه در یک منزل از دور میدیدند آتش ها در سینه افتاد و از روی حسد و اضطراب فغان و فریاد
بر آوردند شعر که تا کی راز گوئی با پسر عم • دل ما بی تحمل گشت از این غم • عمر ابن الخطاب علیه الرحمه گفت یا
رسول الله امروز با پسر عمت عجب راز دراز گفتی آنسرور فرمود ما انجیته و لکن الله انجاه یعنی من با او میگفتم
با شاه ولایت و لیکن با خدا علی راز میگفت شعر الا العالمین کو بدبوی راز • کشندش قدر ننشاید او ... افراز
و آنحضرت آنمردم را محاصره داشت اصحاب گفتند یا رسول الله اینجا عهد ایمانیه را جاه در سوراخ
کردیم اگر اینجا توقف میفرمائید این قلعه را مفتوح میکردانیم و اگر از اینجا کوچ میفرمائید از قتال با اهل الاسلام
فرزی ... رسد آنحضرت از آنجا کوچ کرده برفت و چون بموضع جعرانه رسید غنایم حنین آنجا جمع بود
او نیز آنجا توقف نمود و میان یاران بموجب عدالت قسمت فرمود و آن شش هزار برده و
چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بود در محل ابوسفیان پیش آمده گفت
یا رسول الله امروز هیچکس بر تو مال ندارد چه شود که کرم نموده چیزی از این مال بمن دهی آنحضرت ... تر

و چهل اوقیه نقره بدو بداد دیگر باره گفت پسر دیگرم معاویه علیه الرحمه را محروم مساز و از این مال انعام فرما
آنحضرت معاویه را مقدار دیگر از مال بداد بعد از آن بصفوان و قیس و سهیل و بدیل و جماعتی دیگر که نو
مسلمان شده بودند و اعتمادی بر اسلام ایشان نبود بیشتر از مسلمانان مال بداد و هر یک از اکابر و اعاظم
قریش را نوازش فرمود و آنچه خاطر ایشان میخواست زیاده بر آن افزود و انصار از توجه سید ابرار بجانب
قریش و اهل مکه خاطر ملول گردیدند و در میان یکدیگر بواسطه بخشش آنسرور زبان بقیل و قال گشودند
چون این خبر بسمع شریف پیغمبر رسید مردم انصار را به مجلس موفور السرور خود حاضر گردانید و فرمود
که ای یاران جانی و محبان و مخلصان دو جهانی میخواستم که دل ابوسفیان و باقی مردم ایشان را بمال ... دار
و چیزی بمقدار الفت دهم و ایشان را با اسلام بوسیله این مال راغب گردانم و ایشان را مؤلفة القلوب
نام نهم راضی نیستید که قریش بمکه روند و همراه ایشان شتران و گوسفندان باشد و شما بمدینه روید و همراه شما
پیغمبر آخر الزمان باشد انصار چون از لفظ در بار شنیدند این کلمات رنگین و این حکایت شیرین استماع نمودند
از بهجت و سرور بخنده در آمدند و از آنحضرت خشنود گردیدند و در رکاب ظفر انتساب آنسرور بمدینه
مراجعت نمودند نقلست که چون مردم هوازن و ثقیف از معرکه محاربه روی بگریز آوردند بهر جا که پناه
بردند از ترس پیغمبر راه ندادند و هر جا که متوطن گردیدند مردم ناحیه ایشان را از آنجا بر آوردند و بضرورت جمعی
از مشایخ ایشان بخدمت رسول رو آوردند بمدینه با دیده گریان و اعتذار و استغفار جستند و از روی ذلت

و خجالت گفتند شعر رحم فرما چون بدرگاهت پناه آورده‌ایم • جان پر درد و زبان عذر خواه آورده‌ایم
روایت چنانست که اسلام آوردند و چون بشرف اسلام مشرف شدند حضرت رسالت منقبت بحال ایشان
و از کرده‌های گذشته ایشان درگذشت و زن و فرزند و مال آنجماعت را بایشان داد و فرمود چون مالک عوف
خود رسید بغایت خوش گردید که از کرده بد مالک بن عوف در گذشتم و از وا آنچه در وجود آمد نا کرده انگاشتم
و او را در میان هوازن کلانتر گذاشتم بشرط آنکه بیاید و قبول اسلام نماید چون این اخبار از سید ابرار رسید
بغایت شرمنده گردید و خود را بخدمت پیغمبر رسانید و دست آنحضرت را بوسه داد و گفت یا امروز
هرچه کردم همه بد بود و نزد خدا و رسول رد بود اما توبه من قبول فرما و از کرده بد من در گذر بیت
با خجالتهای کلی رو براه آورده‌ام • یا رسول الله بدرگاهت پناه آورده‌ام • کلمه شهادت بر زبان
آورد پیغمبر هوازن را بوی ارزانی داشت و اسیر آزاد کرده مال و جهات را که بتاراج برده بودند همه را
باو داد و او را رخصت داده بطرف قبیله روان گردانید نقلست که آنسرور از همان منزل براه عمره احرام
بست عنان بجانب کعبه معطوف داشته شرایط حج بجای آورد شعر ذکر مالک رقاب بتوبه •
بدولت سوی ملک مدینه • اما راوی گوید که در سفر آنسرور با انصار گفت کتابتی بنویسیم برای شما
که بحرین مواضع است از روی آب و هوا و نیکوترین منازل است از حرم تو و شما بعد از من خاصه شما باشد
انصار چون از پیغمبر عالیمقدار این شنیدند بگریه و زاری و ناله و بیقراری در آمدند و بر ... در آمدند

شمع رخسار آنحضرت پرواز نموده‌اند و گفتند ای سید و سرور و ای پیغمبر خدای اکبر ما بعد از تو بدنیا حیات نخواهیم
و از جان و جهان بی حضور پر نور تو راحت نمی‌طلبیم زندگانی ما بی جمال تو زهر هلاهل است و عیش بی تو مشاهده محالست تو
ختم فاطمت رسول صلعم فرمود انصار خاصه منند و صاحب سر منند خداوندا انصار را بیامرز و فرزندان
فرزندان ایشانرا بیامرز انصار بواسطه دعای سید ابرار از غایت فرح و کمال شادی بگریه در آمدند
و گفتند ای خواجه کونین ما عاشق جمال توایم نه طالب بحرین لحظه با تو و از لفظ در بار تو حدیث آلهی
استماع نمودن و از سر اللّه نور السموات والارض واقف گردیدن بهتر از کونین است چه جای ولایت
بحرین شکر خدا را که مارا در متابعت این پیغمبر هم چون دیگران بمال فریفته نگردانید و در میان مسلمانان تا دامن
آخر زمان مؤلفة قلوب نام نهادند نظم اگر عمر و ملت بود کام دل ؛ نخواهیم بردن دگر نام دل ؛
جدا بودن از تو بملک جهان ؛ نباشد مگر شیوه ابلهان ذکر وقایع سال نهم از هجرت سید المرسلین صلوات الله
علیه چون سال نهم از هجرت در آمد حارث نام شخصی بسمع اشرف آنحضرت رسانید که مردم بنی مصطلق
ترک اسلام کرده‌اند و نماز بجماعت نمیگذارند بلکه ترک نماز کرده‌اند و زکوة مال نمیدهند پیغمبر شخصی را
که ولید نام بود بجهت تحقیق سخن حارث بدان بلده روان گردانید آن جماعت شنیدند که از نزد پیغمبر
یکی می‌آید تا تحقیق احوال و اوضاع مردم آن ناحیه کند از برای تعظیم فرستاده پیغمبر و تکریم ملازمان او در
زمینه و شریفان آن موضع بیرون رفتند و باستقبال متوجه گردیدند ولید چون آن جمع را دید بسبب تسلط شیطان وسوسه در

خاطرش افکند

خاطرش افکند که این مردم بقصد قتل تو بیرون آمده‌اند و الحال بجهت آن آمده‌اند از راه برگشت و بمدینه باز آمد
و بشرف خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف شد و گفت یا رسول الله مردم آن قبیله مرتد شده‌اند و لشکری
ترتیب داده بجنگ تو می‌آیند پیغمبر خالد ولید را با جمعی بسیار بر سر ایشان فرستاد و فرمود که پنهان برود
و از رعیت آنجا هر کسی را واقف مسازید و ایشان چون بنواحی آن قبیله رسیدند چند کس فرستادند تا از
هر طرف آن ناحیه روند و احوال آن مردم را از کیفیت و کمیت معلوم نمایند تا بعد از آن مشغول بکار آن
برند چون مردم خالد در میان آن جماعت در آمدند محل صبح بود و از اطراف آن موضع بانگ نماز و قامت بر
و مردم بمساجد در آمده نماز بجماعت کردند و شرایط اسلام مرعی داشتند غالبان آنرا بار گردیدند و آنچه دیده و
شنیده بودند بخالد باز نمودند چون خالد از حقیقت حال واقف گردید باز گشته خود را بمدینه رسانید
و از حقیقت حال آن مردم پیغمبر را مطلع گردانید رسول آن مردم را نوازش نموده عباده انصاری بجهت تعلیم
قرآن و شرایع اسلام بجانب ایشان امر فرمود جمعی از اخیار و گروهی از ابرار بسمع اشرف سید مختار رسانیدند
که در قبیله بنی طی بتخانه ایست و تا غایت آن جماعت اطاعت ننموده‌اند و قبول اسلام نکرده‌اند و با وجود
عصیان و طغیان و فعلهای بی ادبانه و حکایتهای بی عقلانه بظهور میرسانند و ایذا و آزار مسلمانان
میکنند پیغمبر بجهت فتح آن قبیله و دفع کردن طایفه اندیشه میفرمود تا کرا فرستد و رجوع آن مهم بکه گردد بعد
از الهام آنحضرت بجهت استیصال آن قبیله حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبیده او را از نزدیک خود حاضر گردانید و فرمود

این جماعت تا غایت بکبرهای نهانی بتخانها نگاه میداشتند و سنگ جفا بر آبگینه دلهای بعضی مسلمانان
زده‌اند پس امیر مردان را با جماعت دلیران و پردلان بآن قبیله روان گردانید و با مرادی بود که
بر سر آن قوم نابکار و آن گروه برگشته روزگار رسیدند و دست بقتل و غارت دراز کردند و در اموال ایشان
او بخشیدند آن جماعت دار الملک راحت را بدست مسلمانان گذاشته روی بگریز آوردند و شیوه
بت پرستی و نافرمانی روزگار خود تباه کردند و لشکریان بیخ و بنیاد بتخانه کندند و از اوج جاه
عزت بقعر چاه مذلت افکندند و بجزای کردار بت پرستی و سزای گفتار نا هموار و زشتی رسیدند
و در آن کار مواضع بتخانه آتش زدند و آلات و ادوات هر چه بود بسوختند و چون عدی بن حاتم
که مهتر ایشان بود نام علی شنید بترسید و روی بگریز نهاد و بجانب شام رفت اما زنان بسیار
اسیر شدند و دختر حاتم را نیز اسیر کردند اما شاه مردان فرمود که آل حاتم را تمام جدا سازند و باقی
هر چه بود خمس بیرون کردند و بقیه را بر یاران قسمت کردند و آل حاتم را بمدینه آوردند و دختر حاتم بغایت
فصیح بود و ملیح در راه گفت یا علی کرم ترا نهایت نیست و پدرم را نیز بکرم نسبتی هست در حق ما چه اندیشی
قهر میرانی یا لطف میفرمایی امیر فرمود که داعیه خلاصی شمارا از حضرت پیغمبر التماس نمایم تا از او کنند دامان
مردم شمارا تمام داده بمنزل اهلیا باز گردانند روایت چنانست که روزی پیغمبر از پیش اسیران گذشت دختر حاتم
برخواست و گفت هلک الوالد و غاب الوافد منت بر من نه تا خدای بر تو منت نهد پیغمبر فرمود وافد کیست گفت برادرم

عدی

عدی آنحضرت از حسن گفتار و مقتضای حال و لطف کردار بموجب مقال تبسم نموده بگذشت
بعد از چند روز جماعتی از قبیله حاتم برسم تجارت بمدینه آمده بودند و بشرف خدمت رسول مشرف
شدند حضرت پیغمبر فرمود که بوقت مراجعت بحضور آیند که با شما مهمی دارم تجار بعد از ساختگی کار
و پرداختن مهمات بخدمت انور آمدند پیغمبر دختر حاتم را طلبید و خلعت ملوکانه پوشانید و مرکب
لایق و درم و دینار بسیار با جمعی مردم ایشان بهمراه آن جماعت بقبیله خویش فرستاد و ایشان
خوشحال از مدینه بیرون آمدند چون منزلی چند برفتند دختر حاتم مردم را فرستاد بدیار خود و هم آن
بجانب شام عطوف داشت تا برادر خود عدی را دریابد و التفات حضرت رسالت پناه و جمیع
راه کرم شاه مردان علیه السلام را تمام تقریر نماید القصه عدی از حال نبی و علی واقف گردید از شهر قدوم
دلش بسوخت و آتش جانسوز از کانون سینه برافروخت و باندک زمانی بمدینه رسید
و بتوسط علی بشرف حضور الانامی مشرف گردید اما راوی گوید که چون عدی حاتم بخدمت سید عالم
رسید دست و پای آنسرور و خواست که بر زمین بنشیند آنحضرت از روی التفات و مرحمت
و از راه عزت و حرمت ردای اطهر خود را از دوش خود برداشت و بر زمین گسترده بگذاشت و عدی را
امر کرد تا بر آنجا نشیند عدی از لطف بیحد و امید بی غایت شرمنده گردید و بعد از قبول اسلام سرافراز
گردید از التفات پیغمبر صلعم بریاست قبیله خود با نام شهر و مشهور شد و همیشه از او وقت تکلیف شده

تا سفید جو رو نامه نوشتن اعراب به هرقل پادشاه روم و فرستادن هرقل قباد را با لشکر به حرب خیر البشر

جاهلی از عرب بی ادب وگروهی از طبقات ابولهب نامه نوشتن به هرقل پادشاه روم مضمون آنکه محمد عربی که در مکه دعوی نبوت میکرد حالا در میان اکابر اصحاب او مخالفت تمام بظهور رسیده در باب او دو جهت را غنیمت شمارید چون بلاد عرب در تحت تصرف امر خود دارید چون هرقل بمضمون نامه واقف شد بکرد کاری ابلیس طمع در بلاد عرب نمود و بحضور امرا و ارکان دولت خود امر فرمود و بعد از آن شهرهای آن را برام قسمت کرد و مردی را بخواند که از عظمای روم بود و بر او اعتماد تمام داشت و قباد نام او بود سپهسالاری لشکر بدو ارزانی داشت و گفت مدتیست که آرزوی عرب داری و پیوسته همت بر فتح و فتح ممالک میگماری حالا چنان معلوم شده که محمد عربی در بلاد عرب نمانده اکنون عزیمت بجانب ایشان معطوف دار و آن ولایت وسیع را بحوزه تصرف خود درآر و او را خلعت ملوکانه پوشانید و صد اسب رومی با زین و طام مرصع و صد هزار مثقال طلا با نعام او مقرر داشت و گفت ترا بحرب محمد باید رفت و آن بلاد را بشمشیر باید گرفت قباد قبول نمود و لشکر کشید و بجانب مکه روان گردید منزل بمنزل میرفت و مرحله بمرحله قطع میکرد تا بموضعی رسید که آنرا بلقا گویند آنجا توقف نمود و عرض لشکر خود کرد چهل هزار مرد شمشیرزن و همه بهادران روی کل و همه مبارزان مایل بجنگ و جدل جاسوسان باطراف دوانید و متفحص احوال پیغمبر گردید اما خبر آمدن لشکر به پیغمبر رسید و مقصود و مقصود ایشان ظاهر گردید آنحضرت اصحاب را فرمود که کارسازی کنید که بحرب اهل روم میرویم و خبر بسر کل

تم ما

شتر میکشتم وکس فرستاد باطراف مدینه و خلق مکه که هر که را داعیه جهاد است بیرون آید و زود خود را بآنحضرت رساند و درین محال در مدینه قحطی بود و حصول غله و دانه بنهایت دشوار مینمود و منافقان خلق انکار را و بهانه‌ها ...نیز رفتند از کرانی اصحاب رسول هر کس از فراخور حال خود چیزی از مال بحضور پیغمبر آوردند تا صرف لشکر نمایند حاصل بعبرت مرتبه تمام تر آن لشکر در تمام آمده جیش العسره نام کردند در آن محل بشتاد کس از منافقان مدینه پیش آنحضرت آمدند و عذرهای منافقانه پیش آوردند تا از لشکر نروند و جماعت دیگر بی آنکه عذر گویند از غزو تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع مینمودند جبرئیل آمد و آنحضرت را از حرکات شنیع منافقان باین کریمه **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ** واقف کردانید آنحضرت بعد از علم و وقوف منافقان و عدم اعتماد بجانب ایشان علی را در مدینه گذاشت و لشکر برداشته از مدینه بیرون رفت منافقان آغاز کردند و زبان بجانب علی دراز کرده گفتند محمد از علی بتنگ آمده که او را در مدینه گذاشت و همراه نبرد و روابط محبت و علاقه مودت میان ایشان نمانده از جهت او را در مدینه گذاشت و با وجود که در محل که بر روی خصم میرود دست از و برداشت چون سخنان جماعت بی ادبان و حکایات کروه منافقان بسمع علی عمران رسید خاطر مبارکش آزرده گردید از مدینه بیرون آمد و باندک زمانی بنزد محمد آمد و گفت یا رسول الله ...از اجیف در مدینه پیدا کردند و از جماعت منافقان خبیث امر بظهور رسید رسول فرمود که گوش مکن سخن جماعتی که خدای در شان ایشان فرموده که **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** بعد از آن فرمود ای علی

أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى تو خلیفه منی در حال حیات و بعد از وفات و این خلافت و امامت تو نیست بحکم من بلکه هست بحکم خداوند ذو المنن و تو برادر منی و گذارنده دین منی بعد از آن گفت ای علی هر پیغمبری یکی از بندگان برگزیده خود را ایار و مددکار و ناصر و معین و خلیفه امین تعیین کرده و ترا یار و مددکار من و خلیفه و قایم مقام من کردانیده بعد از این روی با اصحاب خصوصًا ابابکر و عمر علیهما اللعنه آورد و فرمود کسی را نمی‌رسد که بعد از من و برادرم علی سخنی گوید از روی گفت و حال آنکه بر درهای بهشت بخط جلی بقدرت الهی نوشته **لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَأَمَّدْتُهُ بِعَلِيِّ ابْنِ أَبُو طَالِبٍ** ای علی خدا ترا ستوده و سوره هل اتی بجهت تعظیم و تکریم تو نازل کردانیده اگر جماعتی از دین بیگانه و بیا گروه سفیه آیین منافقان حکایتی گفته باشند بآن ملتفت مباش و سینه بیکینه تو در انجمان ناخوش مخراش **لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ** و ای علی بدانکه بودن تو در مدینه بحکم خداست و در ضمن این مصلحتی مندرجست که حکیم علی الاطلاق و علی الاثر بالاستحقاق اظهار آن خواهد نمود این بگفت و علی را بمدینه بازگردیدن امر فرمود بیت
ترا باید مدینه بودن ای یار * که باشی از اهل بیت من خبردار
نقلست که سید ابرار بعد از رستاخیز حیدر کرار بمدینه مهاجر طلبید و از میان ایشان ابوبکر را برگزید و زبیر را نیز ممتاز کردانید و ایشان را برابر رایت داد

و با جمعی پیش فرستاد بعد از آن انصار را حاضر کردانید و بانواع التفات بمت امتیاز داده باد بزرگ دیگر از انصار لوائی ارزانی داشت و در مقدمه لشکر بداشت و خود با خواص خود از عقب امرا روانه گردید بدان دستور منزل بمنزل تا آنجا که لشکر اسلام از هر جانب جمع شدند بفرمود تا عرض لشکر کردند چهل هزار مرد جمع شده بودند و از آن منزل کوچ کرده بر تا بوادی القری رسید در آن منزل آب نبود و هوا بغایت گرم این وادی و میان لشکر تشنه شدند بلکه بسیار بود که از رفتار و گفتار باز ماندند منافقان سخن آغاز کردند و زبان بهرزه گویی دراز کردند بیت زبان فغان کردند اصحاب که دلها از عطش کردید بیتاب * حضرت رسول سخنان بی ادبانه منافقان را ناگفته انگاشت و بجهت آب از برای اصحاب دست بدعا برداشت فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسیده قطعه ابر سفید بر بالای سر ظاهر گردید و از آن منزل کوچ کرده برفتند تا بتبوک رسیدند باد عظیم از جانب مدینه می‌آمد یکی از اهل نفاق بطریق اتفاق بپرسید که یا رسول الله این باد چه خبر میدهد اهل بیت فرمود که از مشاهیر منافقان در مدینه رحلت نموده اهل نفاق آن سخن را قبول کردند و تمامی لشکر منافقان بر آن مطلع شدند چون بمدینه رسیدند معلوم شد که همان روز یکی از مشاهیر منافقین مرده بود و آنحضرت در آن جا دو جاسوسان باطراف فرستاد و متفحص احوال دشمن شدند نقلست که هرقل پیوسته ... همراه

همت به تفحص احوال مي گماشت و درين ايام از مردم و ناحيه برسم تجارت بجهت جاسوسي فرستاده
بجانب مدينه تا خبر از پيغمبر آورند و از كميت لشكر و كيفيت احوال اعلام نمايند اتفاقا تجار
چون بمدينه آمدند بمجلس پيغمبر ايشان را حاضر كردند و گفتند ايشان آنكه اين مرد محمد است از وي سوال چند
كردند و مسايلي چند از توريت و انجيل پرسيدند تجار را علي جواب فرمود چنانچه موافق كتب سماوي
بود اما آن جماعت تجار از طريق گفتار حيدر كرار معلوم كردند كه اينمرد پيغمبر نيست بلكه از حاضران مجلس بطريق
خفيه پرسيدند كه اين مرد كيست و او را نام چيست گفتند پسر عم پيغمبر است و او را علي نام است بعد از آن تجار
از صفات سيد اخيار از ايشان پرسيدند علي بزبان فصيح كه فصيح زبانان عالم قطره از درياي فصاحتش بوده
از خورشيد صلاحت كلامش نتوانند بود در صفات محمدي و از پاكيزگي ذات احمدي موافق توريت و انجيل
بسمع حاضران رسانيد كه چراغ دلها نرم گرديد و آتش محبت آن سرور در دلهاي ايشان مشتعل گرديد ايشان گفتند
و الله اي علي بر ما ظاهر شد كه صاحب شما پيغمبر بر حق است و تو وصي و خليفه اوئي بحكم توريت و انجيل و از مقربانيم
پس برگشته خود را بهرقل رسانيدند و اوصاف حميده و خصايل حميده مذكور معروض داشتند هرقل از حسن صفات آن سرور
و از لطف و كمال امير حيدر واقف شد كسي فرستاده قيصر را طلبيد و از حالات شگفت آميز تفحص نمودن آن
گفتند نبي برحق بود شكي نيست فرادت بر جان ... ...
برد ... ...

واند خيمه گرد وگفت مبادا اگر شكست بر لشكر من افتد و اين لشكر و تيغ بدست دشمن در آمده علم دولتم
از پاي در افتد في الحال منشي طلبيد و نامه نوشت بقباد كه كوچ كرده بروم مراجعت نمايد و اطلاق توقف
جايز ندارد چون نامه بقباد رسيد بهمان ساعت كوچ كرده متوجه روم گرديده هرقل در همان روز كه نامه فرستاده
سه منزل از دار السلطنه روم بيرون آمده بود برگشت و بمنزل خود رفت و آن لشكر را متفرق گردانيد و بر تخت
شهرياري متمكن گشت ليكن اين اخبار فاش گرديد و خلايق را ترس و بيم در دلها ظهور رسيد بيت خلايق
چه شد حالات معلوم ● بلرزيد از نهيبش كشور روم ● چون برگشتن هرقل و باز گردانيدن لشكر قباد معلوم آن
سرور شد از آنجا باز گرديده بجانب مدينه باندك زماني رسيده و صلابت بودن علي بر عالميان ظاهر گرديد
قصه مباهله نمودن آن سرور با نصارى و قبول نمودن جزيه به پيغمبر آخر الزمان برروايت صريحه واسانيد صحيحه بوضوح
پيوسته كه پيغمبر صلى الله منشي طلبيده و كتابتي بقوم نجران نوشت مضمون آنكه اي نجرانيان دور از انصاف
وقت آن شد كه شبهاي خود در انصاف كنيد و طريق جهالت گذاشته از ورطه ضلالت بيرون آييد
تا كي بجا درا پرستيدن و از خالقي كه هستي خلايق باوست غافل بودن طريق تحقيق بدليل آثار قدرت بچشم
ديده بكشاييد ع كر نباشد شقاوت حاك سازيد (?) و از ناپاكي كفر و ضلالت بنفس كلمه شهادت پاك گردانيد اين طريق
نامه را باتمام رسانيد و بجانب نجرانيان پيغام و سلام يكي را روانه گردانيد بيت سوي نجرانيان چون نامه رسيد
با اهل دانش ايشان سپردند ● اهل نجران چون هر يك يگانه زمان و وحيد دوران بودند از براي مشورت و جواب كتاب

پيغمبر جمع گرديدند و هر كدام فراخور حال از روي دانش و كمال خود فايده فرمودند آغاز معارف الهي
آگاه نبودند و از حقايق اسرار غيب آن كوردلان راه نبردند شعر سخن بسيار گفتند و شنيدند در آخر
مصلحت اين نوع ديدند كه معدودي چند از اكابر نجران و گروهي چند از علماي نصارى به مجلس پيغمبر روند
و هر كدام از مقصد و مقصود خود سخن گويند تا معلوم شود كه مراد محمد جلال و جاهست يا اظهار رضاي الهي
حضرت اله است القصه چهارده كس از پيشوايان آن جماعت كه علماي ايشان بودند بمدينه آمدند و بتوسط
عمر و عثمان بمجلس پيغمبر در آمدند جامهاي ابريشمين پوشيده و انگشتري طلا در دست كرده سلام كردند آن
حضرت در ايشان از روي خشم نگريست و بجانب ايشان ملتفت نگرديد اصحاب شرمنده شدند آن جماعت برآمده
باز گرديدند و پرسيدند كه بدين مرد نزديكتر و محرم تر كيست گفتند پسر عمش علي است ايشان پيش امير
آمدند و احوال خود اعلام نمودند شعر بحيدر گفت عثمان كاي نكوراي ● كرم فرما بلطف اين عقده بگشاي
علي عليه السلام فرمود كه برويد و اين جامهاي ابريشم بيرون كنيد و انگشتري طلا از دست بدر آريد و خلعتهاي رهبانيت پوشيد
آن سرور بديدار ايشان بتوسط علي عمل نموده روز ديگر نزديك پيغمبر رفتند و سلام كردند آنحضرت جواب سلام
ايشان داده در مجلس شريف خود نشاندند و از راه نصيحت در آمده فرمود كه اي قوم تمام مردم عاقل بوده و انما اعلا
را شناسيد كه قادر و توانا است آنكه معلق را بي ستون بنا داشت و زمين مطبق را بروي آب بگذاشت و بعد ...
و معادل خلايق را انبيا فرستاد و از انبيا اخبار ايشان را برگزيد و بعد از خاتم النبيين و سيد المرسلين گردانيد و آنكه

كتاب

كتاب موسي و انجيل عيسي كه ميخوانيد و ميدانيد آن جماعت با آنحضرت گفتگوي بسيار كردند و سخنان آن
سرور كه از كتب سماويه برايشان ميخواندند و از راه موعظه و نصايح در آمد با كردند و اقبال
ننمودند بلكه در انكار و عناد افزودند بيت سيه دل كافران از تيره رايي ● جفا كردند گر مات وفايي
و هر چند آنحضرت از روي لطف و مرحمت و از راه وعظ و نصيحت معجزات ظاهره و حجتهاي باهره نمود تا
كه ايشان را مومن و موحد گرداند و از تعصب و حسد انكار كردند و از طريق ضلالت و گمراهي بيرون نيامدند بلكه
در انكار كفر و الحاد و انحراف ورزيدن پس رسول صمد با ايشان گفت كه نصيحت نشنيديد و دلايل و معجزات مرا
قبول نكرديد بايستي يكي از دو كار بايد كرد آماده شويد كه حرب كنيم تا خداوند تعالي هر كه را خواهد
نصرت دهد و غالب گرداند و هر كه را خواهد مخذول و مغلوب سازد و اگر محاربه و مقاتله رغبت
نمي نماييد پس اتفاق كنيد تا دعاي بد و نفرين در حق يكديگر بگوييم پس اهل كتاب گفتند مارا مهلت دهيد
تا درين باب مشورت كنيم و با قوم خود انديشه و مصلحت نماييم آن قوم در يكموضع جمع شدند و بجهت مصلحت
جواب پيغمبر سخن در پيوستند و آخر الامر صلاح در آن ديدند و صرفه مهم چنين انديشيدند كه دست از
محاربه بدارند و با رسول مقاتله ننمايند و دولت و عجز را تو در راه دهند و دست بدعا بر آورده در
حق يكديگر مباهله نمايند و دعاي بد بگويند القصه بر دعا قرار دادند و از هر دو جانب راضي شدند و جبرئيل
آمد و اين آيت آورد كه فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا

وَاَنفُسَكُم ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل پس رسول فرمود که ای قوم شما مردان و زنان و فرزندان خود را جمع سازید
تا ما نیز فردا با مردم خود بصحرا رویم و دست بدعا بر داشته در حق یکدیگر دعای بد کنیم تا ظاهر گردد که خطای الهی
و غضب پادشاهی کدام را بر خاک هلاک می اندازد و چه کس را بلند وه افلاک رسانیده بتاج لولاک سرفراز
میسازد القصه آنحضرت چون آنشب مردم را مهلت داد در میان اصحاب رسول غلغله افتاد هرکس از ایشان را
آرزوی آن شد که از آنها باشند سیما ابابکر و عثمان و عمر علیهم اللعنه که بهنگام توجه همراه جناب احدی باشند و حبیب
واسطه خود را از اهل بیت شمارند و تا صبح حشر سرافراز باشند روز دیگر آنحضرت از حجره شرف بیرون آمد و چون خورشید
رخشان بر بالای تافت اصحاب از جوانب و اطراف آن خلاصه عبد مناف در آمدند و بواسطه و وسیله طمع
توقع نمودند که از اهل مباهله باشند در محل جبرئیل رسید و سلام خداوند جلیل رسانیده فرمود که حق ترا سلام
میرساند و میفرماید که در بند تا علی را همراه خود ببر که خلیفه و قایم مقام تست و فاطمه و دو فرزند او را فقط همراه ببر
و کسی را بغیر از ایشان در مباهله همراه مبر اصحاب چون این سخن بشنیدند بغایت نا امید گردیدند رسول
حضرت امیر المومنین علی را طلبید که بجز فرزندان خود حسن و حسین و فرزند من فاطمه را بر داشته نزد من آر پس فاطمه
زهرا چادر عصمت بر سر افکنده باتفاق فرزندان بخدمت پیغمبر آمد آنحضرت دست حسن گرفت و حسین را بر دوش
بغل بر داشت و بعطار عقب آن زهره فخر النساء از عقب حیدر صفدر بآن دستور از مدینه بیرون آمدند شعر
دگر کس را نبرد از خلق همراه ٭ بصحرا رفت بی لشکر شهنشاه ٭ همین آل عبا همراه بودند ٭ سه انجم سعد و مهر و ماه بودند ٭

چون در الصحرا پاره راه رفتند بکوشه که محل گفتن دعا بود بایستادند و بر جانب دیگر گروه بنو نصاری
ایستاده بودند و چون آل عبا را بدیدند زیاده از پنج تن ندیدند در تحیر افتادند و با یکدیگر گفتند این مردم
از پیش خدا مویدند و از جانب حق اعتماد تمام دارد اگر فی الواقع این محمد پیغمبر خداست و دعای بد در
حق ما کند زود باشد که دمار از روزگار ما بر آرد و از اهل نصاری کسی را زنده نگذارد شعر بکار خویش دارد
اعتمادی ٭ نخواهد یار گشتن بی مرادی ٭ همان بهتر که صلح انگیز کردیم ٭ بساط جنگ را در نوردیم ٭ آنگاه امیران
قرار دادند که خاطر جوی کنند خداوند دین و دول را و با صلاح در آرند بطریق صلح این جنگ و جدل را
پس گفتند ما دست از ملاعنه و مباهله بر داشتیم حالا دعا نمیکنیم و قوت مقاتله نیز نداریم اما صلح میکنیم که جزیه
شما نیز در آن باشد و بعامه مسلمانان نیز فایده رسد با این طریق که هر سال دو هزار جامه اعلا که هر جامه در اجمیل درم
قیمت باشد و صد سر اسب عربی همه تیز گام تند خرام که در محل طرید و جولان خاک میدان را با اوج آسمان رسانند
و صد شتر سرخ موی بلند کوهان که بر تاقهای تند شتابیک تیز رو تا سبقت گیرند و صد زره تنگ حلقه بلند
قامت و صد نیزه اعلا و صد شمشیر بغایت زیبا بعد جمله مصالحه واقع شد و حیدر صفدر آن صلحنامه را بموجب فرموده
حضرت پیغمبر بنوشت و باتمام رسانید و بتوقیع رفیع حضرت رسول مزین گردانید و بعد از آن آنسرور امیران آنقوم را
که نام خود را بر آنجا نوشت و بایشان داد آن جماعت صلحنامه را گرفته و به نزد آنسرور آمدند و زبان اعتذار
گشودند گفتند السید و سرور که مقاتله و مباهله نمودیم و ترک تمرد و عصیان و تعلب و عدوان کردیم و در تمام طاعت

و فرمان برداری در آمدیم بالتماس او استدعا از آنحضرت حاکمی طلبیدند پیغمبر ابو عبیده را در میان ایشان
حاکم گردانید آن جماعت حاکم خود را برداشته بمنازل خود رفتند و هر ساله آنچه قبول نموده بودند و با اهل
نقار کرده تسلیم مینمودند و بر آن موجب بوده اند و هنوز آن حکم باقیست و آن نوشته در میان ایشان محفوظ است
که آنسرور بعد از فرستادن نجرانیان روی باصحاب کرده فرمود که ای قوم بدانید و آگاه باشید که اگر کم
جماعت بدعا میگذشتند از آمین علی و فرزندان و مادر ایشان یک نصاری در عالم زنده نمیماند و پیغمبر ایشان
در حق امیر المومنین علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود اَنَا حَربٌ لِمَن حَارَبَكُم وَ سِلمٌ لِمَن سَالَمَكُم یعنی من حرب میکنم
با کسی که با ایشان حرب کند و صلح میکنم با کسی که با ایشان در مقام رضا باشد و صلح باشد پس چگونه در حق جماعتی
که با علی جنگ نمودند محاربه و در سر منابر دشنام بر علی و اهل بیت امر فرمودند و زهر دادن وصیت نمودند و بیعت نمودند
بقتل حسن و حسین بران افزودند شعر برای نقد کام دنیی دون ٭ ز راه راستی افتادند بیرون ٭ علی آل او بود بر
مظلوم ٭ بود احوال اهل ظلم معلوم ٭ نقلست که علمای خراسان و دستوران ایشان چون خبر یار بزرگ سید و سرور
قوم بر ایشان جمع شده بر سید ند که بتر سید که ترک مباهله و ملاعنه کردید با وجود کثرت شما و قلت ایشان
چه اندیشیدید گفتند ما در توریه دیدیم که پیغمبر آخر الزمان با دو پسر و داماد و دختر هرگاه که دست بدعا بر دارند
ششم ایشان جبرئیل باشد دعا مستجاب خواهد بود و ما دیدیم که پنج کس در عبا آمدند و دوازده دست
ظاهر گردید دانستیم که ششم ایشان جبرئیل است و آن نمود رب جلیلست و ایشان دیگر باره از

روی انصاف و رحمت بنا به فساد و ترک تعصب و عناد نموده رجوع بتوریه و انجیل کردند در آنجا
خبر یافتند که پیغمبر بی شبه محمد است مرسل و عیسی در کمالات اکمل ٭ گر ز نبا انصاف گرفته از احبار
آمده روی بکار بیه آوردند و بعضی اصحاب را وسیله ساخته نزد آنحضرت رفتند و گفتند بر ما ظاهر شد که
تو پیغمبر آخر الزمانی و هر گناهی که از ما در وجود آمد از روی نافرمانی توبه کردیم و عذر میخواهیم و خجالت بسیار کشیده ایم
و با امید عفو روی بدرگاه پیغمبر آورده گفتند شعر یا رب بدر تو عذر خواه آمده ایم ٭ بنیاد بر کسیا حال تباه
آمده ایم ٭ اکنون ز پی عذر گناه آمده ایم ٭ بگریخته بودیم و براه آمده ایم ٭ پس رسول فرمود هر چند بنده گناه
کند و نامه عمل خود را بمخالف خدا سیاه کند چون پشیمان گردد و روی نیاز بمعبود کارساز آورد توبه او مقبول
باشد و پشیمانی او مقبول ایشان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند و بصدق دل مسلمان شدند
و بعد از قبول اسلام التفات بسیار دیدند پیغمبر صلعم ماذون بمراجعت شدند و خلق را بخدا دعوت نمودند از
نزد آنسرور منصوب ماموره گردیدند غزوه ذات السلاسل و رفتن امرای پیغمبر و باز گردیدن از بیم کافران و
فرستادن شاه مردان بحرب خبرکان تحریر سخنان این فرخنده اقوال چنین ساز ند که صورت حال که در اوایل
جمادی الاول سال هشتم از هجرت آنسرور در خارج مدینه نشسته بود و با اصحاب از هر جانب سخنی
میفرمود ناگاه دیدند از کناره راه غباری پدید آمد و از میان راه سواری ظاهر گردید و می آمد تا نزدیک
رسید اخبار رسانید و گفت السید و سرور ای بهترین مردمان از خیل شتر ای برگزیده ترا از همه پیغمبران ای

پاکیزه ترین انفس و جان بدان و آگاه باش که قومی از روی جهل و طغیان و گروهی از تعصب و عدوان با کفار
و با گروه انبوه قصاید اتفاق نموده در یکموضع جمع گردیده اند و داعیه دارند که باطراف و ولایت مدینه در آیند و قتل و غارت
نمایند چون این خبر بسمع اشرف آنحضرت سید اصحاب رطلبید و بموجب فرموده و شاورهم فی الامر
درین باب با کابر اصحاب مشورت فرموده و بعد از مشورت قرار بر آن دادند که پیغمبر از مدینه بیرون رود و یکی
از اکابر صحابه لشکر کشیده بر سر آن خبر رود پس ابو بکر را رایت داد و جمیع اکابر مهاجر و انصار با ده هزار مرد
بمتابعت وی فرستاد و فرمود که براند بر سر گروهی که تمرد و عصیان ظاهر کرده و تغلب و طغیان ورزیده اند
پس ابی بکر علیه اللعنه بموجب فرموده حضرت پیغمبر صلعم متوجه شد و از اکابر و اصحاب از مهاجر و انصار کسی
نماند که همراه نبود الا علی ابن ابیطالب را که پیش خود نگاه داشت چون دو منزل برفتند از دشمن خبر گرفتند که آن
گروه انبوه اند ابی بکر بترسید که مبادا دشمن مطلع شود و شبیخون آرند و دمار از مسلمانان بر آرند بار گردانید به هیچ
منزل توقف ننمود تا بمدینه رسید بعد از وصول لشکر بمدینه و اتفق شدن انبوه از کثرت اهل کینه
امارت را بعمر داد و ابی بکر را تابع گردانید پس عمر ملعون رایت برافراشت و تمام فوج همراه داشت بهمت
برد فوج اعادی گماشت با لشکر آراسته برفتند تا به نزدیک دشمن رسیدند تا آنکه دیگر بود که آن
وآن دو لشکر از حال یکدیگر واقف گردیدند شب در آمد و آن هر دو گروه از هم رسیدند و هر کدام دو را
گذاشته بگوشه محقق گردیدند راوی گوید که چون از شب پاره بگذشت ترس در دلهای مسلمانان افتاد و شیطان

اندیشه را در وسوسه افکند عمر بترسید و ابو بکر را واقف گردانید و بر اسبان سوار شدند و روی بمدینه
نهادند مسلمانان متابعت امرای خود لازم دانسته ایشان نیز سوار شدند و از عقب عمر براندند در راه
عمرو عاص عمر را دید ببد دلی نسبت کرد عمر با او شفقت و سخنی درشت با او گفت و باقی مسلمانان
سخنان گفتند که ایراد آن درین مختصر مفید نبود چون بمدینه آمدند رایت از عمر رسول الله بگرفت و بعمرو عاص داد
و او مردم را بجهاد ترغیب و تحریض کرد و گفت دشمن شما زیاده از ده هزار کس نیستند و مردم ما زیاده از ایشان هستند
چه میشود که بد دلی میکنید و بی آنکه محاربه و ملاقات با دشمن شود فرار مینمایند در حمیت اسلام و غیرت
دین دور و مستبعد مینماید پس عمرو عاص متوجه دشمن گردیده و براندند تا بایشان رسیدند کشتها در آمدند
و مرکب میراندند و لشکر کفار و ضلالت در صحرا فرود آمده بودند جوق جوق و گروه گروه در زیر درختان
در سایه اشجار قرار گرفته بودند ناگاه از کشتها لشکر اسلام بیرون آمدند و سیاهی سپاه در نظر ایشان بغایت
بسیار نمود چون بترسیدند و ماندند اول و دوم قرار بر فرار اختیار کرده بلکه گردیدند و روی بمدینه آوردند
چون عمرو عاص با امارت ابو بکر و عمر سخنان گفته بود و تعرض نموده ایشان نیز کلمات تعرض آمیز و حکایات فتنه
انگیز گفتند چون بحضرت رسول رسید و رسول را از کثرت اهل دشمن مطلع گردانیدند بغایت ملول و بحد سامان (?)
و کس دوانید و شاه مردان را به نزد خود حاضر گردانید و فرمود یا علی یاران ترا در جهاد تعلل نمودند و دشمن را بخود دلیر
گردانیدند ترا در مدینه امیر میگردانم و خود بجانب دشمن میروم و منت میدارم پس رسول الله را امیرالمومنان گفت که

تو خلیفه منی و برادر و قایم مقام منی ترا بخدا میسپارم و بجانب دشمن روان میگردانم این بگفت و علم
را بعلی ارزانی داشت و همان لشکر را همراه علی مقرر داشت و هم چنین ابو بکر و عمر و عاص و عمر را در (?)
کرد و روانه گردانید راوی گوید که امیر چون دو منزل برفت عنان بگردانید و روی در بیابان نهاد و
میرفت بجانب دشمن عمرو عاص را دغدغه شد که مگر علی از جانب دیگر بر سر دشمن میراند و چون
دشمن ظفر یابد موجب زیادتی شرمندگی ما شود پس با ایشان همه براندند و خود را بعلی رسانیدند و
فریاد بر آوردند که این وادی سباعست و البته از ایشان یکی ضرر خواهد رسید صواب درانست که از راه
بیرون رویم و بطریق مستقیم در آمده بر سر دشمن رانیم امیر فرمود که ای اصحاب پیغمبر شما را در فرمان من
کرده و مرا بر روی خصم فرستاده و من اندیشه دور و دراز دارم و آنچه بخاطر رسیده از آن تجاوز
نمیتوانم اصحاب کبار یکبار گفتند ای علی هیهات هیهات این تصور باطلست که کرده و این اندیشه جهالت
که در سویدای دل تو راه داده امیرالمومنین علیه السلام گفت شما ملازم احوال و انتقال خود باشید و زبان خود را از
امثال این سخنان باز دارید راوی گوید که ایشان این سخنان گفتند و امر قبول ننمودند و گفتند (?)
ملتفت نگردید ایشان از یکدیگر متفرق شدند مرکب میراندند و میگفتند چون علی ملتمس ما قبول ننمود و گفته
ما التفات نفرمود ما بر وجهت میکنیم و از او متفرق میشویم یکی را نزد آنحضرت فرستادند که ما موافقت
تو نمیکنیم و با این طریق نمی آئیم قاصد خود را بآنحضرت رسانید و آنچه از ابی بکر و عمر و عاص شنیده بود معروض گردانید

امیر از آن سخن خوش نیامد و در آن بادیه میراند هیچ نگفت چون قدمی چند برفت قاصد گفت یا علی
جواب اصحاب را چگویم و از حضرت شما بایشان چه جواب دهم امیر فرمود که ما انهم عندی جواب سخن
ایشان نزد من نیست قاصد دیگر باره مبالغه کرده از آنحضرت جواب طلبید علی فرمود که اصحاب را
بگو که شما سخن پیغمبر شنیدید و بقول پیغمبر همراهی من از وی با دشمن آمده اید اگر متابعت من میکنید فرمان
خدا و پیغمبر برده باشید و اگر مخالفت من کنید و باز گردید یک توقف نمائید خدا را علاوه دین پیغمبر خود
کنند اما شما شرمنده نمانید قاصد باز گردید و آنچه از امیر شنیده بود پیغام رسانید القصه عمر باتفاق آن
دو ملعون دیگر نزدیک امیر آمدند و خاطر جوئی آنحضرت کرده استرضا بواجبی نمودند و شرط متابعت
و لوازم فرمان برداری بتقدیم رسانیدند راوی گوید که امیر همه شب در آن بیابان میراند با یاران چون روز
میشد در گوشه سنگستان در آمده پنهان میشدند تا کسی بر حال ایشان مطلع نشود شبی در راه امیر فرستاد
شخصی را گرفتند و تفحص حال دشمن نمودند معلوم شد که لشکر مخالف سه هزار اند و همراه علی زیاده از
هزار کس نبودند یاران را دیگر در دار الملک دلهای لشکر دغدغه و اضطراب شبیخون آورده گشتی (?)
آرام ایشان از یاد رفته غم و ملال از گرداب انقلاب افتاد پس یک یک از اکابر اصحاب با امیر گفتند که
از اینجا تا مدینه راه دور و دراز است اکنون دشمن بواسطه کثرت و انبوهی سرافراز است یا علی (?)
و ما را در معرض فنا و زوال در میارد امیر فرمود که ای اکابر دین و ای مبارزان لشکر سید المرسلین (?)

اگر یک کس با من نباشد من بدشمن ملاقات خواهم کرد و ذوالفقار بر ایشان خواهم نهادن و اگر ترا طبع
دلیر است و دلاور تست بجای آورده بعنایت الله تعالی دمار از ایشان برآورده خواهم ایشان مراد
دریای خون هلاک خون میشوم نظم در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن • یا غرق شدن یا گهری آوردن • این کار
مخاطره است خواهم کردن • یا روی بدین سرخ کنم یا کردن • بعد از آن گفت ای قوم بدانید که در ایام
گذشته که نصرت با شما است و اکنون من بعون ربانی و نصرت آسمانی و بلای ناگهانی بر سر ایشان
میریزم و تیغ در ایشان می نهم و دست اعتصام بحبل المتین وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ زده دمار
از روزگار ایشان بر می آرم القصه چون دشمن نزدیک رسید فرمود که شتران و اسبان را آب دهید و
ایشان به بندید و غیرت تمام برانید هنوز صبح صادق سر از دریچه مشرق بیرون نکرده بود و آفتاب عالمتاب
از فلک برگشته طلوع نشده بود که آن گرام نامدار عاشق وار کمر جان سپاری بر میان جان بسته و جوق جوق سوار و صف
کارزار آوردند لشکر مخالف چون جوانب و اطراف خود دشمن دیدند فی الحال تعبیه لشکر خود نمودند
هنوز میمنه و میسره تمام نکرده بودند که شیر بیشه هیجا خود را بدان لشکر رسانید و تمهید ایشان از ... فارغ
که بیکضرب شمشیر سرش از تن جدا ساخت و عنان باز پس گردانید و از ضرب شمشیر خود ... میان ایشان حمله
بسیار واقع شد راوی گوید که آخر الامر چون امیر را دید و از شجاعت او نیز واقف گردید خواست که او را غافل
سازد و بر وی شمشیر اندازد گفت ای علی از عقب خود نظر افکن و بدیده عبرت تماشا کن که مرگ حیات ترا در

گرفته

گرفته و بهر حیله خواست که او را بضرب تیغ هلاک سازد امیر بر قصدش حاضر گردید و از کلمات
سفاهت آمیزش خشم گرفت و بانگ بر مرکب زد و بر یکدیگر حمله عظیم بردند آنحضرت او را امان
نداد و برد بر گردنش که سرش بصحرای عدم افتاد و آواز بلند تکبیر گفت چنانچه اصحاب رسول ص که از جا بودند
آواز شنیدند و از هر طرف حمله بردند و در لحظه جمعی را بقتل آوردند و جمعی را اسیر کردند و دست بر گردن
ایشان بستند و باقی مردم روی بگریز آوردند مسلمانان دست بغارت بردند و مالهای ایشان به تمام گرفتند
و جماعت اسیران را همچنان دستها بگردن بسته بعد از چند روز در بازار مدینه درآوردند نقلست که علی ابن ابی طالب چون
متهم الجماعت را کشت مسلمانان دلیر گشته دست بقتل و غارت برآورده بودند جبرئیل از نزد رب جلیل آمد
و سوره والعادیات آورد رسول ص آنرا بر اصحاب خواند یاران گفتند یا رسول الله مضمون این سوره معلوم
نیست پیغمبر فرمود که جبرئیل میفرماید که حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده است باسبان دونده و امیر المومنین علی و
غالب شدن آنحضرت بر مشرکان در جنگ و جدال که امیر بر دشمنان ظفر یافته و همه ایشان را کشته و
بعضی دیگر بر دست مسلمانان کشته شده و بعضی دیگر اسیر شده اند و دست بر گردن بسته می آرند
و از نیست که این غزوه را ذات السلاسل میخوانند نقلست که چون علی باتفاق اصحاب روزی که بمدینه
می آمد رسول استقبال کرد در آن محل ابو بکر و عمر و عثمان نزد علی آمده گفتند توقع داریم که آنچه در راه
گذشت بحضرت اعاده نمائی ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشته چون به نزد آنحضرت رسیدند

ابی بکر و عمر و یاران دیگر زبان بمدح و ثنای علی گشودند و تحسین کردند بر شجاعت آنحضرت امیر خوش دل شدند
رسول صلعم فرموده که جبرئیل از نزد رب جلیل آمده و از عمر تهنیت فرموده اگر ظاهر کنم می ترسم که بعضی امت من
در حق علی آن گویند که در حق عیسی مریم گفتند پس اصحاب برخواستند و با امیر معانقه کردند و گفتند یا رسول الله
گواه باش که غازیان کافی دنیا بحضور مرتضی علی مفتخر ایم ع ای حق غلام آنکه دنیش بار نیاید تسلیم
نمودن سوره برائت بابی بکر و بمکه فرستادن و باز بموجب فرمان الهی از آن لعین گرفتن و تسلیم حضرت علی
نمودن تا بر معاندان مکه بخوانند و احکام الهی را بجماعت رسانند سخن آرای این حدیث کهن این چنین حکایت میکند
بیان کنی که باسانید صحیحه و روایت صریحه بوضوح پیوسته که چون اراده ازلی و مشیت قادر لم یزلی متعلق
باشد بانکه کلی او قماع راویان یا شیعین را بر اندازد و بیکبارگی احکام دین سید المرسلین را بر افرازد جبرئیل
فرمود تا سوره برائت نزد سید کائنات آورد و گفت یا رسول الله حکم خدا چنین است که آیت چند از اول
بر معاندان دین و مشرکان لعین بیمار برکنان و محرم و بر متوطنان بیت الله المعظم خوانند از موسم حج که
از اطراف و جوانب خلایق آنجا حاضر شدند تا حاضران بدانند و غایبان رسانند پس حضرت رسول در این امر
بوده در فرستادن احکام الهی تامل مینمود که به تبلیغ احکام مزبور کرا فرماید و کدام کس را بار رسالت آیات مفتخر
و سرافراز گرداند در این محل ابو بکر واقف گردید پیش پیغمبر آمد و گفت ای سید و ای سرور موحد محبت و عظمت
زیارت دارم بر جهت حضرت بکه میروم و التماس چنانست که آیات مبینات منزله را بمن ارزانی

داری

داری و باین اسلام ادر میان اکابر مهاجر و عظمای انصار ممتاز سازی و از لطف بی غایت خود التماس
مرا بقبول مقرون داشته نا امید و بی بهره نسازی پس رسول التماس او را باجابت مقرون داشته آیات
را بوی تسلیم نمود بغایت شادمان گشت و از روی امید و طلب گفت الحمد لله که قابل چنین خدمت
مقبول گشتم و سپاس و ستایش خداوند را که باین مرتبه عالی ممتاز گردیدم بیت الهی که اختر ... بخت
بلند • بخیر منزل بستم دولت همند • پس ابوبکر آیات منزله برداشت و جمعی کثیر با او
موافقت نموده عنان بجانب مکه معطوف داشت چون سه روز برفت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق
تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ما امر فرموده ایم که احکام ما را به بندگان ما بنفس نفیس خود بخوانی یا
کسی را که خلیفه و قایم مقام تو باشد روانه گردانی پس حضرت رسالت پناه ص جناب ولایت پناهی را طلب کرده و بخلعت
خاص خود سرافراز گردانیده و بجانب مکه فرستاد نور الائمه میفرماید که ابی بکر شب در منزلی بود بعد از آن
نماز کرده براه درآمد و اتفاقا علی نیز بسرعت رانده و در کوشش شب بسر برده و بعد از ادای فرض بوقت سوار
گردید و در آن تاریکی صبح میراند فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ تَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا چون بصباح انجامید و آفتاب از افق خود
طالع گردید آواز ناقه رسول بگوش ابی بکر رسید گفت این صدای ناقه مصطفی است که بگوشم میرسد پس مگر
علی را دید که عمامه رسول بر سر دارد و جامه رسول در بر و ناقه آنحضرت در زیر ران و بر عرش ... تا نامی امید
بخاطرش خبری رسید آن امر علیا ترا بر امیر تو یا ماموری علیه السلام فرمود که پیغمبر فرموده که آیات منزله از تو

بستانم و با اهل مکه بجو انم ابوبکر گفت این حکم پیغمبر از پیش اوست یا از نزد خداوند اکبر علی فرمود که این بحکم
رسول آمدم و رسول را بحکم خداوند فرستاده پس ابوبکر تصدیق علی کرد و آیات را قبول نموده و فرمود
حکم حجت بر کردم و بمدینه روم یا همراه باشم و بطواف خانه کعبه مشرف شوم امیر فرمود که اختیار نزد
شماست اما چون بعزیمت بیت الله آمده اید زیارت کعبه نمائید که بهتر است با امیر بمکه رسیده آیات
منزل بوجه اکمل و اتم خاطرنشان آن طایفه نمود و بمدینه مراجعت نمود نقلست که ابابکر بمکه رفت و زیارت
بیت الله کرد و در روایتی آنست که باز گشته بخدمت رسول آمده و اظهار اندوه و ملال کرد و گفت یا رسول الله
مرا در میان چندین اصحاب انتخاب نمودی و تبلیغ آیات منزله بمن فرمودی آنچه وحی و
جنایتی و تقصیری در وجود نیامده سبب چه بود که مرا عزل کردی و بشرمت را نصب کردی تا در میان
خلایق رسوا شدم و بنظر مهاجر و انصار خداوند عیب و عار کردیدم رسول دست ابابکر بگرفت و از روی
مرحمت بنواخت بحدی که ابهت غبار بر دل وی نماند بعد از آن فرمود که بحق الحق الذی که ترا بر استی
خلق فرستاده که خدا را شکر کردم که رجوع به تبلیغ احکام برادر علی بود اگر بدیگران بودی تحمل شده بغایت
مضطرب میکردیدم یا رسول الله بتیقین میدانم که امیر را مرتبه عالی از نزد کبریا است و فرمان برداری علی بر
شما بیش از دیگرانست و او منظور نظر رحم رحمانست **بیت** آنکو بسر مرتبه لا فتی رسید ... از دولت متابعت
مصطفی رسید ... بهمراه و قرب تو قمار دل خلاص یافت ... در کشت فلک کار چه با کیمیا رسید ... راوی گوید ابوبکر

مناقب علی ابن ابیطالب بسیار گفت و رسول از گفتارش در شگفت آمده گفت ای صدیق بتحقیق بدانکه اگر نه آن
بودی که طایفه از امت من در حق علی آن گویند که ترسایان در حق عیسی مریم گفتند امروز من در حق او سخنی گفتمی که
چون بر قومی بگذشتی خاک قدم او بر گرفته بدان استشفا طلبیدندی ولی علی را این بس که او از من باشد و من
از او بعد از آن علی را گفت **اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِی** ای علی جنگ تو جنگ
منست و صلح تو صلح منست خون و گوشت تو خون و گوشت منست و حق با تست و در زبان تست و در دل تست
تو با حقی و از یکدیگر دور نخواهید شد تا آنگه بحوض کوثر بمن رسی بعد از آن فرمود یا علی بشارت باد ترا که دوستان ترا
به بهشت برند و دشمنان ترا بدوزخ پس ابابکر علیه الرحمه برخواست و دست در گردن علی کرد و بوسه بر سر و روی او داد
و گفت دوست ندارم کسی که ترا دوست ندارد خدایا گواه باش که از وی بیزارم و او را مرده خدا و رسول میدانم
بیت پیغمبر دو کس مقتدا کرد ... خود ملک الهیش بنا کرد ... بودند یکی علی و احمد ... در دیده احولان دو آمد **ذکر حج الوداع**
سید ابرار و تعلیم مناسک حج بگروه مهاجر و انصار راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند
که رسول الله روزی نشسته بود و جمعی از مهاجر و گروهی از انصار مانند هاله در گرد ماه رخسارش در آمده بودند
که ناگاه جبرئیل در آمد و گفت یا رسول الله حق ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امت خود را
از اطراف و جوانب خود بخوان و بجانب رفته از مناسک و شرایط حج واقف گردان ... جا
منتی را طلبید و مکاتیب خود را باطراف و جوانب عالم رسانید ... کرام

وازروی زیارت کعبه نماید باید که با من موافقت و مرافقت کند و متوجه بیت الله گردد تا با یکدیگر
زیارت کنیم مردمان از استماع این از روی بهجت و فرح و نشاط و انبساط از هر جانب متوجه گ
ظفر انتساب سید کاینات شدند و آنحضرت چون بموضع ذوالحلیفه رسید مقدار یکصد و بیست و
چهار هزار کس همراه کردیدند آنحضرت گروه گروه را نوازشها فرمود و صغار و کبار را از عبید و احرار همه توجه
شده التفات نمود دیگری تا آن کثرت و خبری تا آن وحشت کسی نبود الا پیغمبر پوشش نفرمود
نوازشها نمود و اهل تعیین را مناسک یاد داد از باب دین جمله احرام بستند و لباس و جامه ها
از سر برکشیدند جامعتی عریان و برهنه شتافت زبان به تکبیر و تهلیل گشودند **بیت** ز عریانی حرم محرم فرق
سید از صحرای محشر ... آری عزیز من چون محرمان در بحر حقیقت بیت الله در آیند و بی آنکه سر برهنه نشوند
مقصود بدست نمی آرند و تا از کسوت الایش مواقفتوند بلباس حقیقت تمیز نشوند این بازار است که
نقد بکار می آید نه پوست و این وادی ... بشارت همین میسوزند و دست اینان از بازار عاشقیات
ناله و زاری میخیزند و این سرکوی جانانست چون و چرا ... حضرت پیغمبر ... رسید حاجیان آواز تکبیر و تهلیل
در مکه پیچید و چون چشم آنسرور بر در خانه کعبه افتاد گفت اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما بعد از آن روی
بمسجد الحرام آورد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه معظمه فرمود بروایت دیگر بطن وادی در آمد
ناقه بلند کوهان و همچنان سوار خطبه بلیغ و المسامع حاجیان رسانید و در آن خطبه خلایق را از مناقب

خالق بتر سانید و بعد از بیم و انذار امیدوار کردانید برحمت پروردگار بآیه کریمه **قُلْ یَا عِبَادِیَ**
الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا
اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ چون شرایط موعظه و لوازم نصیحت برعایت تقدیم رسانید بعد از آن با نوار عقید
فرمود که ای بندگان خدای وای امتان من بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم فرو آوردم
و خونها و ربا که دستور سابق بود و عرب همه را باطل کردم و نیز آنکه امر فرمودم از خدا بترسید و از
زنان او بیرون مروید و آنچه شما فرمودم و رسانیدم از آن تجاوز منمائید و در حق زنان احسان
کنید که بکلمه بحجت تصرف خود در آورده اید زنهار زنهار از آزار ایشان مکنید و ایشان را شکسته خاطر
و گرسنه و برهنه مگذارید و یقین بدانید که فردای قیامت در آن محشر سر ملامت از حال زنان و معاش
با ایشان مسئول خواهید شد پس خایف باشید که یوم یقوم الطلاب از عهده جواب بیرون
بیرون آئید و بعد از آن فرمود که بتحقیق و یقین میگذارم در میان شما دو چیز اکبر آن کتاب خدا است
اگر دست اعتصام در وی زنید و هرچه مشکل شود شما را از آن طلبید و از آن تجاوز منمائید دوم عترت من
یعنی حسن و حسین و فاطمه دختر من و علی برادر من دست در ایشان زنید و آنچه علی فرماید حقیقت
از آن تجاوز منمائید بعد از آن فرمود که فردای قیامت خلق اولین و آخرین را بیدار کنند و صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر حاضر باشند از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه زندگانی کرد و به تبلیغ احکام الهی

بچه طریق والتموا آنچه در دلها دارید اظهار کنید و زبان را موافق دل ساخته ادای شهادت بالتمام نمایند
همه زبان بگشودند و بیکبار زبان بگشودند و بیکبار آواز برآوردند و گفتند ای سید و سرور ای برگزیده
خداوند اگر گواهی میدهیم که ادای رسالت کردی به نیکوترین وجهی و آنچه شرایط نصیحت و ارشاد بود
بجای آوردی بپاکیزه ترین صورتی حضرت انگشت سبابه بسوی آسمان کرد و سه نوبت گفت اللهم اشهد
بعد از آن بچهار طرف خود نگاه کرد و گفت ای گروه مسلمانان و ای جماعت ایشان بروی کنید و متابعت
نمائید و سه چیز را بر خود لازم گردانید و آنچه گویم قیام نمائید اول اعمال صالحه را با خلاص کنید و از ریا
که بمثابه شرک است معراد ارید که بواسطه شامت ریا اعمال صالحه باطل میگردد و چنانکه شرک جمیع اعمال
صالحه را ضایع میگرداند دوم نیکی کنید در حق برادران مومن و خواهران مومنه و آنچه خواهید بجهت خود
خویشان خود روا دارید بدیگران نیز روا دارید بیت بفاقه و جور دیگران دوست مخند بر کس میسند
آنچه برتو نیست پسند سیوم لزوم جماعت ترک نماز جماعت مکنید و عار از خود به ترک جماعت میارید
که از امن آثار خدا باشد و بدانید که سخت ترین آزار من ترک جماعت است در همین بلال بانگ نماز
گفت و چون آواز حی علی الفلاح برکشید رسول از بالای شتر فرود آمد و نماز بجماعت گذارد و باز
بر شتر سوار گردید و وصیت کرد به اقامت نماز با جماعت و تاکید زیاده از حد فرمود بعد از آن دست
بدعا برداشت و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و الحاح و مبالغه نمود و دعا مرا فرمود که نور عرفه از فضل الهی

دعل

و عمل نماز و روزه در روی ثواب بیشمار بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را از آتش دوزخ در روز
عرفه چندان آزاد میکند که در تمامی ایام دیگر سخن آنحضرت چون باینجا رسید حال بر وی متغیر گردید و اثر
وحی ظاهر شد و بعد از وی فرمود که الیوم جبرئیل آمد و آیه آورد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی تا آخر آنحضرت بعد از استماع این آیه بخاطر گذرانید که نزدیک شده مفارقت نمودن از یاران و همراهان
و مهاجرت کردن از دوستان انصار و اشارت رحلت بمنزل دار القرار چه کار که تمام شود بالاخره
کمال رسد البته بهمه حال روی بزوال خواهد آورد نقلست که آن سرور در شب عید بدعا دست برآورد
و گفت الهی امتان عاصی مرا بیامرز خطاب رسید که ای سید ثقلین و ای خواجه کونین تا کی غم
امت میخوری و تا چند شفاعت گناهان ایشان میکنی ای سیر کننده افلاک و ای متوج بتاج لولاک
گناهان امت ترا بخشیدم و همه عاصیان را بجهت خاطر مبارک تو آمرزیدم الا ظالم را که من در قیامت د
در انروز بر ملامت داد مظلوم از ظالمان خواهم گرفت و وای کردار بدشان و سزای کفار شان خواهم
رسانید دیگر باره رسول بنالید و آب بسیار از دیده بیارید و گفت الهی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
مظلومان را در عوض ظلم ظالمان چندان بده که راضی شوند و ظالمان را از دریای رحمت خود بهره مساز
و ایشان را به تیغ کرم خود از جویبار غفران سیراب ساز هر چند دعا کرد و الحاح نمود حق سبحانه و تعالی اندعا و
الحاح را اجابت نکرد خطاب رسید از نزد رب الارباب که این دعا مکن و الحاح منمای و من بعد مطلوب

نرسانی که دعای باجابت مقرون این ملتمس تو باجابت نمیشود آنحضرت را از هیبت این جواب و از
صدمت این خطاب موی از اعضای وی برخواست و دست از شفاعت ظالمان بداشت
و جبرئیل از کلام باری تعالی این آیت فرو خواند که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و آنحضرت از مشاهده این حال و در شدت انفعال گریه و زاری و بیقراری داشت تبسم شیرین و خنده
نمکین کرد اصحاب گمان بردند که حق سبحانه و تعالی گناه ظالمان را بخشید آنحضرت مصطفی و شفاعت آن
حضرت در حق ایشان مستجاب گردید گفتند یا رسول الله شادی و غم و رحمت و الم بهم پیوسته یکدیگر عجب
غریب نمود یا رسول الله غم و الم معلوم است اما سبب خنده چیست و باعث تبسم کدامست پیغمبر فرمود که ابلیس لعین
بر بالای پشته برآمده بود و گوش بر دعای من نهاده همین که دانست که خدای تعالی گناهان امت مرا بخشید
و همه را بشفاعت من آمرزید بهر دو دست خاک از زمین برداشته بر فرق نامبارک خود میپاشید و از فغان
و فریاد دقیقه فرو نمیگذارد و دعای بد و نفرین بر تن خود میکند او را بدان حال بدیدم بغایت عجب و غریب نمود
تبسم کرده بخندیدم چون روز عید شد بکرد و بر بلندی برفت و خطبه آغاز کرد در فصاحت و بلاغت
اعجاز مینمود و بعد از آن مردم را بمتابعت و ملازمت شریعت و بجا آوردن نماز جماعت ترغیب نمود و فرمود که ارکان
اسلام بجای آرید و این نصیحت مرا یاد گیرید و بعد از آن گفت ای گروه مردمان و ای جماعت آدمیان وصیت میکنم در
باب آنکه شما را گفتم یاد گیرید و در خاطر خود بران موجب قرار دهید و همچنان حاضران بغایبان تبلیغ

بلو لسانهم

برسانید الی یوم القیام بعد از آن فرمود که بسیار غایبان باشند که حفظ سخنان من از حاضران بهتر کنند
و فرمان و اطاعت من بیشتر برند چون از وعظ و نصیحت فارغ گردید امر بقربانی فرمود در همین محل علی
ابن ابی طالب شتری چند از یمن آورده بود پیش آنحضرت کشید پیغمبر بدست مبارک خود شصت شتر
را نحر کرد موافق سال عمر ش و مر شتران دیگر را امیر نحر فرمود مجموع یکصد شتر بود که نحر کرد بعد از آن
آنحضرت سر خود را بتراشید و موی مطهر خود بر یاران قسمت کرد و هر یکی را یک موی یا دو موی داد و امر
مقدار همه بداد ابو طلحه انصاری ابرام و موی چند زیاده گرفت و بعد از آن بازواج مطهرات نیز قسمت کرد
و هنوز موی چند در دست داشت آنرا به امیر ارزانی داشت در همین محل خالد ولید رسید و موی چند از آنحضرت طلبید
موی بریده چه کنی تار تار مش بخش موی بعاشقان شیفته روزگار بخش پیغمبر التماس او را باجابت مقرون
داشته و موی چند از ناصیه خود بوی ارزانی داشت آنسرور بعد از عید ده روز در مکه توقف فرمود
بمصلحت آنکه خلایق بسیار بوده اند تا حسب المدعا درین ایام خرید و فروخت نموده بعد از آن منادی
فرمود که هر مردم از مکه بیرون روند و خود خانه کعبه را طواف کرد و وداع نمود و از مکه بیرون رفته آمد و رو بجانب
مدینه آورد و همراه آنسرور صد و بیست و چهار هزار کس بوده اند و در خدمت پیغمبر منزل بمنزل نزول و ارتحال
میفرمودند تا بموضعی که آنرا جحفه میخوانند رسیدند و در آنجا منزلیست در اثنای طریق که آنرا غدیر
خم میخوانند آنجا فرود آمدند و نماز جماعت گذاردند و این منزل بر سر چهار راه است که مردم از آنجا

متوزق میشوند باطراف عالم جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که هیچ پیغمبری در دنیا جاوید نماند و اجل تو نزدیک رسیده تبلیغ احکام من کردی اما آنچه در حق علی
فرموده بودم بجای نیاوردی از قوم ترسیدی و از اهل نفاق احتراز نمودی و در تبلیغ این امر تاخیر نمودی
حالا برسان آنچه بتو رسانیده‌ام در حق علی ابن ابو طالب و اگر نرسانی رسالت خدا را با تمام نرسانیده
ترس از قوم اندیشه مکن و از کلام باری تعالی بر خواند که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک فان لم تفعل فما بلغت الی آخر جماعتی از هر طرف در راه بودند هر کس
فرستاده همه را بحضور خود خواند و بلال را فرمود تا منادی کرد که الصلوة الجامع خلایق از هر طرف در
نواحی و حوالی آنسرور جمع شدند و از روی حام ترصد نمودند و آنجا درختان چند بود فرمود در زیر درختان پالان گردند
و سنگی چند در هم نهادند و بر بالای آن از پالان شتر منبر کردند و از پلاس آن منبر را پوشانیدند رسول بر آنجا بر آمد و خطبه
غرا انشا نمود و مهربان نظر بخلق را بوعظ و نصیحت فرمود و فرمانبرداری و امر و نواهی حق جل و علا نصیحت فرمود بعد از آن
گفت ای جماعت حاضران و ایکروه ناظران بدانید و آگاه باشید که مرا عالم بقا میخوانند و من اجابت نموده
الی دار السلام میروم که هیچ پیغمبری از دار دنیا بدار السلام نرفت که وصیتی نکرده و خلیفه و قایم مقامی تعیین نکرده
تا تبلیغ احکام تمام بجای آورده و حجت خالق بر خلایق رسانیده باشد پس از چهار طرف خود روی کرده
فرمود الیوم بحکم خدا از شما می پرسم الست اولی بالمؤمنین من انفسکم آیا من نیستم سزاوارتر بشما از

نفسهای شما این همه آواز بر آوردند و از روی صدق و نیاز گفتند یا رسول الله تو سزاوارتری بما از نفسهای ما
بعد از آن علی را طلبید و بر بالای منبر برده و دست علی را بگرفت و گفت ایقوم این علی در میان شما از جمله شجاع‌تر
تر و شجاع تر و تقوی او از همه افزونتر و سبقت او بر همه شما در اسلام بیشتر و محبت خدا و رسول با او از همه بیشتر و
علی را از همه شما نزدیکتر خلیفه خود گردانیدم از اوامر و نواهی و از فرایض و سنن هرچه فرماید انقیاد و قبول آن بر شما
لازم گردانیدم و شما حاضران یکان یکان بسیار تیمار مهاجر و انصار را برین موجب گواه گرفته تبلیغ احکام الهی را با تمام
رسانیدم و روایتی است که پیغمبر فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست
بعد از آن دست نیاز بقیوم چاره ساز بر آورد و چند دعا در حق علی از زبانی داشت و گفت اللهم وال من والاه
ای بار خدایا دوست دار آنکس را که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار آنکس را که علی را دشمن دارد
و اخذل من خذله و فرو گذار آنکس را که علی را فرو گذارد و انصر من نصره و یاری ده آنکس را که علی را یاری
و ادر الحق معه حیث کان و حق را با او گردان هرجا که علی باشد و روایتی است که علی
بحق انت الحق من ظلمه بغیر او امام خود نخوانید و جز من فرا او کس مدانید بعد از آن
فرمود که دست بیعت بوی و تهنیت او در دلهای خود گذشته خلافت وی را بیعت کنید فغان برخاست
از افراد اصحاب که ای خاک در تو تشنه زلال آب مطیع امر فرمودی بجانها
بود حرف اطاعت بر زبان ما پس اصحاب یکیک بر خواستند و نزد پیغمبر

تصدیق خلافت علی کردند و بروی بیعت نمودند نخستین بود اما بکار از جماعت که بیعت کرد
از بهر خلافت بعد از آن عمر و دیگر عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و جمیع مردمان بیعت نمودند
زبان تهنیت امکه گشودند و در بعضی کتب سیر مذکور است سیما در روضة الاحباب مسطور است که
چون از منبر فرود آمد پیشتر از همه اصحاب عمر ابن الخطاب علیه اللعنه بر خواست و گردن در روی امیر بوسه داد
و بخلافت علی اقرار کرده تهنیت گفت بدین عبارت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب نیکو د دوم
ای پسر ابو طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنان
بیت عمر گفت ای یا نیکوست حالت که شامل گشت لطف ذو الجلالت شدی متبوع من بتوفیقات محمد
امیر المؤمنین خواندت محمد و صی خاتم نبی المرسلین را امام برحق ارباب دین را باقی اصحاب یک یک معانقه کرده
و حضرت امیر را خلیفه و قایم مقام دانسته شد و برین تهنیت از یکدیگر متوزق گردیدند فنعم ما قیل شعر روز
برای سر دین خویش تاج ساز ز خاک پای جوانمرد و ال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری
زتیغ لعنت نبی ضرب عاد من عاداه از بوالعجبیهای روزگار است یا از فلک دوار که چون حضرت رسالت از
سرای دنیا روی توجه بمنزل عقبا آورد و صورت خلافت و وصیت آنحضرت تغیر یافت گویا قضیه غدیر خم
بواسطه طول زمان فراموش آن ظلومان شد یا از سطوت زمان اندیشه کردند از نصب و تعیین امیر شنیدند
یا روایاتی که در کتب سیر است و بعضی احادیث که مشتمل از تغیرات که بجهت رسیده نفوذ یابد من بخرد از

در حق سیات ابقان نقلست که چون جناب رسالتپناهی از منبر فرود آمد اصحاب از جوانب و اطراف
آن خلاصه عبد مناف را در میان گرفتند و اظهار فرح و شادی و بشاشت فرمودند در خلال ایجال
در میان ایشان ظاهر گردید لباس پاکیزه بپوشیده و طیب ظاهر نموده روی داشت بغایت تابان گفت
گویی که بهار از بلبل هزار دستان گفت ای پیغمبر خدای دوا دوای سر دفتر انبیای عاقبت محمود
خبر حکایت نیکو فرمود و از تبلیغ احکام الهی باهتمام تمام امت را بعد از نصیحت وصیت نمودی و این علی
را خلیفه و قایم مقام خود گردانیدی یقین که هر که فرمان تو برد نجات دارد و هر که مخالفت و نافرمانی
کند بلا درکات سرو این بگفت و از نظر خلایق غایب شد اصحاب چون او را ندیدند از سید کاینات
احوال پرسیدند و تفحص نمودند سیما شیخ اصحاب عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب گفت یا رسول الله این مرد
چه نام دارد که بود که این چنین حرف فرمود نبی گفت آری این روح الامین بود که خود را بر شما
زنگونه نمود نقلست که چون رسول صلعم بعد از تبلیغ احکام الهی و تعیین نمودن خلافت امیر المؤمنین علی متوجه
مدینه شد این خبر به نعمان بن حارث رسید و او با امیر علاوتی داشت و نزد خواص علم حسد بر افراشت
از روی تیز پیکر و سبقانی بر شتر تیز گام سوار گردید و با نمک وزیر خود را برسول رسانید آنسرور در
با جمعی در آن منزل نشسته بودند و سخنان دلپذیر و حکایات بی نظیر میگفتند ناگاه شخصی با ناله و درد
و بنا سرور سلام کرده و بعد از سلام گفت ای محمد ما را فرمودی که بوحدانیت خدا و رسالت من اعتراف

که نباید قبول نمودیم فرمودی نماز پنجگانه وحج و جهاد و زکوة همه را قبول نمودیم حالا بر علی خود را خلیفه و قائم مقام خود کرده اسندی این سخن بهوای نفس خود فرمودی یا از نزد خداوند تعالی باز نمودی رسول فرمود که بحکم خدا گفتم و تبلیغ احکام الهی نمودم انگه دست بسوی آسمان کرد و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک این بگفت و بجانب شتر خود روان شد آسمان بغرید بحکم آله و از و سنگی افتاده بر سر آن منافق گمراه خورد فی الحال بمرد و جان بمالک دوزخ سپرد لا جرم عداوت با امیر المؤمنین علی نمودن نتیجه خسارت دنیا و آخرت بود و در کتاب درج الدرر حدیثی آورده که از فحوای الحدیث چنان معلوم میشود که دوستی امیر المؤمنین یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخصی را در ورطه هلاکت می اندازد و یکی از فصحای عجم که در رنگ بلغای عرب بود او دست میفرماید که **شعر** هر که را هست با علی کینه • در چنین حاجت درازی نیست • نیست کردستش آستین پدر • در من مادرش نمازی نیست • **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی را برد و گروه عرض کرد و نوبت دیگر مباهله برد و شمنان آنحضرت بمصلحت خدا در روز غدیر خم بر دوستان آن امام مخالفت نمودند **ذکر مرض الموت آنحضرت و وداع نمودن اصحاب را و فوت** **شدن از عالم فانی بعالم جاودانی** برادر بدانکه عالمیان را وضوح تمام و ظهور لاکلام یافته که لباس حیات انبیا و جان متعارست و اساس عمر ایشان نیز عاریت نا پایدار که کدام سر و دست که در این بستان وجود قدر برافراشته و جلوه نمود که عاقبت دهر و دهر تعطیش نمود و کدام نهال شمشاد قد موزون که در طرف باغ بوستان شهود خوش نمود ظهور که

قامتش بر خاک هلاک نیفکنده **بیت** نه سروی ماند در چمن نه شمشاد • که او از شربت دهر آزاد • ای اگر کسی را در دنیا جاوید گذاشتی و بقای عمر کرامت کردندی سید انبیا و سند اصفیا بودی آن حضرت را شربت فنا نوشانیدند و خلعت ممات پوشانیدند پس ضعیف و شریف و امیر و فقیر و صغیر و کبیر و برنا و پیر و بنده و آزاد و سفید و سیاه جمله برابرند و در این حکم همه یکسانند همه را بار فنا باید نهند و شربت زهر ممات نوشانند **شعر** در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا • بر آستان مرگ چه دارا چه پادشاه • ای عزیز من کلمه چند از ذکر واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازل فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بزبان قلم یا قلم زبان بر صفحه بیان سمت تحریر یافت **شعر** از بزم گه مصطفی باید کرد • شادی و طرب جمله رها باید کرد • چون سید هر دو کون جاوید نماند • مار الجم جام جدا باید کرد • باسانید صحیحه بصحت پیوسته که چون حضرت رسالت صلعم از حج الوداع بمدینه رسید بیمار گردید و خبر بیماری آنسرور باطراف بلاد و اکناف عالم منتشر شد و بعد از انتشار این خبر بعضی از اهل فتنه و شر آغاز نزاع کردند و در فتنه و غوغا از هر جانب باز کردند بعضی از ایشان از دین برگشته مرتد گشتند و بعضی دیگر کافر گشتند و با وجود کفر دعوی نبوت کرده مردم را بخود راغب گردانیدند و از آن جمله یکی مسیلمه کذاب بود دیگر زنی بود شجاع نام در قبیله بنی تغلب ظهور و خلق را فریفته دعوی نبوت کرد و جمعی را بکرشمهای حسن و جمال و گروهی را بعشوه های ملاحت خال آشفته و شیفته کرد انیز خلایق بگرد او در آمدند و بر کیش

به نزد وی پیرفتند و بمقصد و مقصود خود پیوستند و مسیلمه کذاب از دو غایت در تمامت شدن و جوفت مقاومت و قدرت بمحاربت نداشتند اظهار عشق و محبت و اخلاص و مودت نمود و خیال ایشان متاهل نمود و کلمه بسیاری و هدایای بیشمار از هر جنس تحفه اوارسال داشت و همچنین تحف و هدایا هزار باور محبت نا پیدا و ضد مکاران اوارسال داشت و نزدیک و دور فرستاد و آن مردم را بجان فرستادن فریب داده اورا مسخر خود گردانید و بعد از آن ایشان را بانواع ملایمت و الطاف ملاطفت از ره رفق و مدارا رام خود ساخت و انجماعت را واسطه ساخته شجاع را بزنی خود دعوت کرد و انجماعت نیز از راه علم و بدکاری ابلیس چندان وسوسه کردند که او کذاب را با هم عقد کردند و مهر او را اسقاط از بیع و حقوق مقرر داشتند مسلمه کذاب تحفی معتبر را از نزد پیغمبر فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بعد از خود بمن ارزانی دارد و علی را که در غدیر خم بخلافت نصب کرد و معزول کرده انشر براسلام خود رجوع می نمایم و متابعت و فرمان برداری او را دقیقه فرو نمیگذارم و هر چه فرماید و اشارت نماید بر آنموجب قیام و اقدام نمایم و اگر بمراد خاطر من نرود و مدعای مرا بحصول محصل نسازد نافرمانی بخواهم نمود و سر از فرمان او بیرون برده آنچه اراده منست چنان خواهم کردن اکنون ممکن من بسیار است و متابعان من بیشمار و بهیچ طریق شما را بر من نیست دست افتد و اختیار رسول قاصد مسلمه رسید

و این گفتار بیند کرد و از بیم سید اخیار رسانید آنحضرت در جواب قاصد فرموده که مسیلمه کذاب از آنچه در شان او تقدیر شده بود از آن تجاوز نخواهد نمود و زود باشد که بواسطه طغیان و عصیان که از و در وجود آمده قسر او جزای خود در آخره خواهد شد العقصه مسیلمه مرتد شد و دعوی نبوت آغاز کرد و بعد از چند روز نامه نوشت بآنسرور و مضمون آنکه من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد از این زمین بلاد عرب مشترک گشت میان من و تو نصف حاصل بلاد را که در حوصله تصرف تست و کاشتکار تو به بیت المال می ارند از آن منست و نصف دیگر از آن تو زیاده ازین تعدی مکن و آنچه نصیب تست بآن راضی باش و مراد من مبالغه نیست و مضایقه ندارم و نصفی دیگر از آن منست او را بکاشتکاران من بگذار چون آنسرور نامه را خواند و بر مضمون مطلع شد رساننده مکتوب را پرسید که برسالت من اعتراف داری یا نه دیگر آنسرور پرسید که مسیلمه کذاب چه اعتقاد داری گفت او شریک تست در نبوت عمر برخاست و شمشیر کشید و خواست که او را بکشد رسول گفت که او را برسالت فرستاده اند و بر فرستاده کشتن نیست بعد از آن آنحضرت کاتب طلبید و جواب نامه آن کذاب نوشت که **من محمد رسول الله** الی مسیلمه کذاب اما بعد بدانکه زمین از آن خداست بهر کس که خواهد دهد و غیرت حق سبحانه و تعالی ترا و متابعان ترا بر خاک هلاک اندازد راوی گوید که چون کتابت آنسرور بآن کذاب رسید و بر مضمون

و توقف کردید بیا شنفت و کلمات بیعقلانه گفت و از علم شعبده و کهانت مردم را گمراه کرده بحد
هلاکت رسانیده و از طریق مستقیم برده در وادی ضلالت دوانید بعد دکاری ابلیس و تلبیسات بسیاری حماقت
بمکر و تلبیس باطراف و جوانب دوانید و بهر حال خلق تا بکی دوانید با اندک زمانی نمونه
خر دجال شده بروج جمع شده بگردش در آمدند و تابع امرش شده فرمان بردارش کردند تا یک چند
هزار کس شدند و در زمان خلافت ابابکر خالد ولید لشکر کشید و بر سر او رفت میان ایشان
محاربه و مقاتله عظیم شده از اول صباح تا نصف النهار بر هم شمشیر میزدند و یکدیگر را خسته و مجروح
میکردانیدند آخر الامر لشکر اسلام را خسته و مجروح میکردانیدند تا شکسته شده باطراف میدان محاربه روی
بگریز آوردند اما ثابت بن قیس در میان گرده و غبار پنهان بود و از بسیاری گرد کسی از حال او وقوف
نبود و او در آن گرد حکم طرح گذاشته بودند و چون دید که لشکر اسلام روی بگریز آوردند و لشکر کذاب
دست بغارت و تاراج دراز کردند و از عقب لشکر شکسته رفتند و مسیلمه در خیمه خالد با خواص خود
بخاطر جمع قرار گرفت و فرصت یافت و زمان انتهاب غنیمت شمرد با مردم خود براند و او را در میان گرفت
و جنب در پیوستند و مواداران کذاب دلاوری و مردانگی نمودند از حد بیرون و دلاوران لشکر سید
المرسلین تیغ بر مشرکان نهاده بیدریغ بقتل می آوردند نظم علای دلیران شد بر افلاک ٭ به
جنبید از زه او زوم گرز خاک ٭ جهان تاریک شد از گرد شان ٭ اجل زد بر بقا ناگه شبیخون ٭ دلیران را نه

از تیر

ز تیر پر بهر ٭ دل همه از شدیکان خون ریز ٭ در گرمی و شدت طعن و ضرب وحشی رسید و مسیلمه را
بدید بحکم اُقْتُلُوا وَلَا تَغْلُوا وَلَا يَعْدِلُوا دل اش گردید که او را بزخم و میکشم و آتش جانسوز و شعله قهار را باب
حربه خود حیات نم او حربه را بکار دو سر بکردانید و بزد بروی که تمامی در رو نشست و آن کافر لعین از خانه
زین بروی زمین در گشت کفار از کشتن مسیلمه واقف شدند روی بگریز نهادند بزرگی در جمعی گفته
٤ ای حکمتی عجیب و طرفی غریب که وحشی در حالت کفر حمزه را که بهترین مردمان بود بکشت و در زمان اسلام
مسیلمه کذاب که بدترین خلق بود بقتل آورد و در روایت چنانست که شجاع بدست مردم اسلام افتاد
او را اسیر کردند اما مسلمان شد و در اسلام ثابت قدم بمرد ٭ نو براتوانش سعادت گشت و اهل ز
عالم رفت با ایمان کامل فرستادن آنحضرت لشکر بجانب روم بجهت فتح نمودن آنحضرت و بوم و کفایت
نمودن لشکر و آزرده شدن خاطر بعضی را و یا با فرو منور خان پاکیزه سیر چنین روایت کرده اند که آنحضرت در
دراز اقبال اصحاب کبار و احباب ذوالاقدار را بحضور خود طلبید و امر فرمود که برخیزید و ساختگی کار
کنید که بجرب ادوم میباید رفت و اصحاب همه الحمد و سمعا گویان از روی شوق و ذوق از نزد آنحضرت
برخواسته شدند و سر او بر هر چه می بایستی از اسباب سفر جمله را ترتیب دادند و بخدمت حضرت رسالت
آمدند آن سرور اسامه را نزد خود طلبید و از راه لطف لوا از دست فرمود امارت لشکر تو کی انداز
داشت و سرافراز گردانید پس اسامه رایت امارت را بر افراشته از مدینه بیرون آمد چون

بموضع جرف رسید آنجا توقف نمود تا لشکر بروجمع شوند و درآن لشکر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و
زبیر و عبدالرحمن و باقی اکابر انصار و اخیار مهاجر بود مگر علی ابن ابیطالب علیه السلام اما از سرت
ایشان و از طریق آنجماعت معلوم شد که امارت اسامه بر ایشان گران می آمد مضمون این حکایت بسمع
شریف حضرت رسالت رسید بنجایت متالم و متغیر گردید اظهار خشم نمود و غضب بظهور رسانید و با وجود
کثرت محنت و بسیاری صداع و تب از خانه بیرون آمد و بمسجد در آمد و جمیع اصحاب را حاضر گردانید و
بر منبر بر آمد و بعد از حمد خدای و ثنای خداوند جل و علا فرمود که ای جماعت دوستان و محبان و ای گروه
طبقات مسلمانان شمار از عتاب رب الارباب خبر ساختم و از اخلاق ذمیمه منع نموده بموعظه حسنه و
جادِلهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ کلمه چند برزبان مرا هم طریق کبر و تعظیم بر بندگان خدا بنظر تمیم و در بلاد الهی
و کشور حضرت پادشاهی در فتنه و فساد بر روی کس مگشایید و تعظیم و تکبر منمائید و یقین بدانید
که ترفع و تکبر و تجبر بواسطه استیلای نفس و هوس و وسوسه شیطانیست و تواضع و تنزل و مسکنت شیوه
اهل ارشاد است لایق نبود که من اسامه را بر شما امیر کرده ام و شما طعن بر امارت او میکنید بلکه
سزاوار نیست که بدل نیز بگذرانید و من در غزوه بدر او را بر شما امیر کردانیده بودم و قبول امارت او
داشتید و او را بامیری خود بر گزیده و هیچ عیب و عار بر شما لاحق نشده و حال آنکه این اسامه از
پدرش بهتر و اولی ست از دیگران نزد بکثر و محبت من با او از پدرش بیشتر با او عمل کنید و وصیت من

در حق او

در حق او قبول کنید پس اصحاب از گفته پشیمان شدند و در نظر آنسرور شرمنده گردیدند
و زبان با نواع اعتذار گشودند و نصیحت سید المرسلین و وصیت خاتم النبیین را صفای
و صدق قبول نمودند و دست اسامه را گرفتند و بامیری قبول کردند و آنحضرت را وداع
برضا و رغبت بلشکرگاه او در آمدند روز دیگر از آن منزل کوچ کرده بر فتند چون روز دوم از آن منزل برون بر
صباح آن روز پیش از طلوع آفتاب از آن منزل کوچ کرده و بمنزل دیگر قطع نمودند در آن توقف نمودند
جاسوسان بطلب اخبار و استعلام دشمن بهر جانب فرستادند قضا را در آن مجلس شخصی را گرفته
بحضور اسامه آوردند و او یکی از طالبان منافقان اهل مدینه بود میخواست که کیفیت و کمیت مسلمانان
معلوم کند و معروض پادشاه روم دارد در خلال آنکه صورت ناخوش منافقان که بظهور
آمده بود تحقیق مینمودند و در تفحص احوالش مشغولی تمام بظهور میرسانیدند که ناگاه از جانب
مدینه گردی از دور دیدند از میانه گرد شتر سواری بیرون آمد و نزد اسامه رسید و سلام کرد
و مکتوبی از مادرش آورده بود و تسلیمش مضمون آنکه بهر منزلی که کتابت بتو رسد آنجا توقف کن
که مرض آنحضرت زیاده شده و حال آنسرور بنوعی دیگر گردیده پس اسامه اصحاب را بحضور خود طلبید
بر مضمون نامه مادرش مطلع گردانید هر یک در آن باب فکری عظیم کردند و اندیشه دور و دراز
نمودند بعد از گفتگوی بسیار و مشورت و مصلحت او کار بر آن قرار دادند که لشکر در آن موضع ساکن باشند

واکابر مهاجر و انصار بر سر لشکر قرار گرفتند و اسامه مراجعت نموده بمدینه روآورد و خود را بآن سرور رسانید

القصه اسامه باز گردیده بسرعت تمام ناقه بجانب مدینه میراند و از اول صباح تا شام میراند و چون شب آمد

بکوشه فرود آمده لحظه توقف نموده دیگر باره سوار شده و تند میراند و هنوز از شب چیزی مانده بود که خود را

بمدینه رسانید اکابر اصحاب سیما ابوبکر و عمر ابن الخطاب علیهما اللعنه توقف نموده مصلحت ندیدند

برگشتند و باقی لشکریان بیسردار بپایان سرگشته میگشتند و کسی را سر کرده لشکر متفرق نمیدیدند

فوج فوج و گروه گروه مراجعت کرده عزیمت روم را برطرف کردند چون آنحضرت از کردن اسامه

و مراجعت نمودن یاران و لشکریان واقف شد خاطر شریف برآشفت و خشم آن سرور غلبه کرده و گفت لعن الله

من تخلف جیش اسامه و اصحاب چون از سید عالم چنین خطاب عتاب آمیز شنیدند بغایت منفعل

گردیده و از غایت شرمندگی و کثرت خجالت از شرف خدمت حضرت رسالت محروم ماندند

حال بیماران بغایت متغیر گردید و از بیم طعن و لعن آنسرور جانهای اصحاب بحنجره رسید چون آنسرور واقف

گردید که یاران خجل شده و از بار گردیدن لشکر بغایت منفعل اند از آنجا که لطف عمیم و خلق عظیم آنحضرت بود

اصحاب را طلبیده خواص یاران را نزدیک خود نشاندند راوی گوید که چون اصحاب به نزدیک سید انام آمدند

و از خجالت یاران محلسو بر می آمدند نظر کیمیا اثر آنسرور بر ایشان افتاد و قطرات عبرات از چشم

روان گردانیده و از غایت رحم و شفقت بجهت خاطر حاضر آن مجلس ادعا و ما حضر شتابکن نشانیده و فرمود مرحبا بکم

مرحبا بکم مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام و حیاکم الله بالسلام رحمکم الله نصرکم الله رفعکم الله رزقکم الله ادّاکم الله و امثال این کلمات

دعا بر زبان خوانده و همچنین نوازش بسیار و کلمات مرحمت آثار بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود که بدانید

و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و فرموده اند **وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلٰى دَارِ السَّلٰامِ** رسانیده اند و من

اجابت دعوت رب الارباب از روی ذوق و شوق و مرحبا خیر المآب را تلقین نموده ام و قبول

فرموده ام این بگفت و گریه آغاز کرد اصحاب چون دیدند بر آب گرد دیدند و بگریه و زاری در آمدند و بغایت

بگریستند و از بیم مفارقت و مهاجرت آنسرور سطاقت کردیدند و گفتند یا رسول الله خدا ترا بمزید

و از آلایش گناه معصوم و مطهر داشته گریه برای چیست و اندوه از برای کیست آنحضرت فرمود که راست

میگوئید و بنا واقع باز مینمائید اما شربت مرگ میباید چشید و در خانه تاریک قبر می باید خسپید و تنگی

قبر و لحد و اهوال قیامت می باید دید و امثال این نوع سخنان بسیار بیان فرمود آری عزیزمن این سخنان

پیغمبر از برای ارشاد امت و تنبیه سایر اصحاب نبوت مآب از جمیع الهام منزه است و سالم بعد از آن پیغمبر

فرمود و صیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از محرمات و ناسازگاری از شهوات

خود را نگهدارید و از او لیای زیردستان مجوئید و من سالم شما را از عذاب الهی و عقاب پادشاهی

و حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان مطیع خود را بنعیم مقیم و بهشت عنبر سرشت وعده فرموده و بندگان عاصی خود را

مخاطب خطاب **خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ** و عید نموده و بین الجنت آماده برای متقیان ساخته

بجهت متقیان و این دوزخ که **وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ** صفت اوست معد از برای عاصیان

و مهیا بجهت منکران نفت اصحاب از نصایح آنحضرت آتش محنت در جان افتاد و اجابت را از

موعظه حسنه آنسرور شعله حسرت بر جگرها و زیدار عزیزمن بیجلعت شادی و مواصلت

بیطراز غم و مفارقت نباشد و هیچ شربت سرور بی زهر قهر و غصه و غم صورت نیابد **شعر** ابیات وصلتش

دلی در این عالم **شعر** روز شادی ندید بی شب غم **ف** اصحاب گفتند یا رسول الله یاران را وداع میفرمائید و

دوستان را از رفتن خود ببوی آن وقت اعلام مینمائید یا رسول الله وقت انتقال و ارتحال کی خواهد بود

و زمان اجل هیچ کدام روز روی خواهد نمود آنسرور فرمود که آنوقت را نمیدانم و آن زمان را تعیین

نمودن نمیتوانم اما میدانم که هنگام مفارقت و مهاجرت اجابت و زمان بازگشتن من بسوی ذات

بحضرت رب الارباب نزدیکست اصحاب پرسیدند یا رسول الله ترا مغسل که بود و شرایط غسل تو که بجای آورد

و بدین خدمت که مفتخر و سرافراز گردد آنحضرت فرمود برادرم و وصی ام و خلیفه و قایم مقامم علی ابن ابیطالب علیه السلام

و او را درین مهم امداد نمایند باقی مردان اهل البیت که بمن اقربند دیگر پرسیدند که ای سرور در چه جامه

ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید از جامهای مصری از حلهای یمنی یا جامه سفید از

برد یمانی که باشد گفتند یا رسول الله بر تو نماز که گذارد در گریستند و چگونه نگریستند و آن وقت یاران و در

تعزیت و مصیبت حضرت پیغمبر که تحت ترین و ثقیل و صعب ترین مالها است راوی گوید که یاران بسیار گریستند

و آن سرور بیش از دیگران بگریست و بعد از گریه فرمود که در مصیبت من صبر کنید و تحمل کنید چون مرا شسته

و کفن کرده باشید و قبر من درین خانه بکنید و مرا در کنار قبر آورده درین خانه گذارید و همه بیرون

روید که اول من یصلی علی ربی پس جبرئیل با ملایکه نماز بر من گذارند و این بگفت و بعد از آن روی بطرف

علی کرده فرمود که ای پسر عم تو با مردان اهل بیت بخانه در آی و بر من نماز کن و امام القوم باش بعد از آن

روی با اصحاب کرده گفت هر کس که آرزوی بهشت دارد و بمنازل عنبر سرشت رغبت مینماید باید که

بر من نماز گذارد پس فوج فوج و گروه گروه در خانه در آیند و بر من نماز کرده بیرون روند پرسیدند یا رسول الله

چه کس جسد مطهر ترا در لحد در آرد و در خانه گور بگذارد فرمود اهل بیت طیبین من با عداد ملایکه بی

بعد از آن فرمود ای اصحاب و احباب زنهار زنهار مرا مگذارید و به بیهوده آزار خاطر و ایذا بمن

مرسانید بدو خبر یکی تا فرمانی وصیت من کردند و دیگری فریاد و صیحه بر سر من کشیدند و الحاضر السلام

من بغایت آزار رسانید و ایشان نیز که غایب باشند بغایت آزار رسانند بطنا بعد بطن که پیروی دین من میکنند و

با حکام شرع عمل مینمایند تا بروز قیامت نقل است که روزی رسول الله در مرض الموت بزیارت گورستان

بقیع رفت و بجهت اهل مقبره زمانی دراز استغفار نمود و طلب آمرزش کرد و چندان دعا کرد که

راوی میگوید که آرزو بردم که کاشکی من نیز یکی از اهل آن گورستان بودم تا من نیز حظ وافر و نصیب کامل از این

دعا و استغفار می بردم چون پیغمبر از آنجا باز گردید و بخانه رسید و بحجره در آمد و نوبت رفت چون [illegible]

بیدار شد و باز بجانب گورستان بقیع رفت و طلب آمرزش کرد و باز بخانه آمد و زمانی توقف
نمود و دیگر باره بخانه آمد و باز بجانب شهدای احد رفت و بر ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید و آمرزش
طلبید و بروایت معتبر آمده که چون مرض آنحضرت زیاده شد و هر روز تردد بحجرات ازواج طاهرات
کرده هر لحظه میفرمود که فردا در کدام حجره خواهم بودن دختر مصطفی فاطمه زهرا با ازواج طاهرات گفت ای
امهات مومنان و ای برگزیده ترین زنان بدانید که پدرم را هر روز بخانه یکی از شما تردد نمودن
بغایت دشوار مینماید و بجهت مشقت و تعب میرسد چه شود اگر همه بیک خانه راضی شوید و او را
در خانه از خانهای خود نگهدارید ازواج طاهرات استدعای فاطمه زهرا را باجابت مقرون گردانیدند
و برای موجب اتفاق نموده راضی شدند که پیغمبر یکجا باشد و جمله در خدمت آنسرور قیام و اقدام
نمایند پس بمصلحت ازواج و اتفاق ایشان بستر مرض آنسرور بخانه عایشه انداختند و آنحضرت را
بدانجا بردند و ازواج طاهرات آنجا جمع شدند روایتست که ابن مسعود روزی از روزهای بیماری
بخدمت پیغمبر آمد و شرایط عیادت بجای آورده دست بر آنحضرت نهاده میگوید که از غایت حرارت
و گرمی تب که بر بدن پیغمبر بود دست برداشتم و تحمل آن حرارت نداشتم گفتم یا رسول الله بسیار حرارت
داری و در تنهای این حرارت چگونه تحمل می آری آنحضرت فرمود که تب من دو برابر تب دیگرانست
من از روی تعجب و حیرت گفتم سبحان الله آنسرور فرمود که نه دانستی که بلا از برای انبیاست و اجر بقدر

محبت دوا است شعر هرکه را ذوق محبت بشنود ° سینه اش از بار محنت ریشتر ° بعد از آن فرمود که
هر درد و تعب که از دوست رسد عین فراغت و راحتست و هر رنج و المی که برای اوست محض عطا
و عین عطاست مادر فقیر پیش آنسرور آمده و آنحضرت را دید که خوی از رخسارش میچکید و عرق از گل روئی
از هر طرف قطره میریخت میگوید که من گریان شدم و میخواستم که گرد سر آنسرور بگردم و خود را فدای آنحضرت
سازم مانع گردید و دعای خیر در حق من بتقدیم رسانید و فرمود ای بانو همه جا میری در باب مرض من
از مردم چه میشنوی گفتم یا رسول الله مردم میگویند مرض آنحضرت ذات الجنبست پیغمبر فرمود که آن مرض از
وساوس شیطانست و سزاوار نیست از کرم الهی که آن مرض بر پیغمبر خویش مسلط گرداند و لیکن این
بلیت و تعب من از اثر گوشت زهرآلوده است که در خیبر خورده ام و هر چند گاه اثر آن ظاهر میشود
و تسکین می یابد اما این نوبت شدت بسیار دارد و این زمان داعیه انقطاع نیل حیاتست
عجب سریست و بو العجب حکمتی که حضرت ولایت پناهی را از بضعه حضرت رسالت دستگاهی دو
گوهر نامدار و دو سرور عالیمقدار پدید آمده و هر یکی میراثی برده شد امام حسن بموافقت جد بزرگوار
خود محمد مصطفی شربت زهر چشید با اهتمام معاویه و امام حسین بطریق پدر عالیمقدار خود علی مرتضی الم
تیغ کشید از کاشتگان یزید بن معاویه شعر آن یکی را شربت تیغ بلا در کربلا ° واندگر را شربت
زهر عنا در کام و دل ° عایشه میگوید که آنحضرت فاطمه را طلبید [illegible] او نزد پیغمبر رفته

نزد پدر خود قرار گرفت آنحضرت دستش را گرفت و بجانب خویش کشید چنانچه بسینه خود منضم
ساخت و بطریق خفیه با او سخنی گفت فاطمه بغایت بنالید و بسیار بگریست تا او را دیگر پیش خود
کشید و بر سبیل راز با او سخنی گفت این نوبت فاطمه فرحان گشت عایشه میگوید بعد از وفات آن
سید و سرور از فاطمه زهرا پرسیدم که ای دختر خیر البشر من هیچ فرح را بحزن نزدیکتر ندیدم
الا امروز که پدر بزرگوار تو با تو راز میگفت استدعا دارم و بحرمت سید رسالت و بعزت ائمه اطهار
و فرزندان عالیمقدارت که از من پوشیده نداری و بر آن مضمون مرا واقف سازی فاطمه گفت آن
حضرت نوبت اول بمن گفت ای فاطمه اجل من نزدیک رسیده از این منزل فانی رحلت خواهم نمود
و بدار القرار نعیم مقیم نزول خواهم فرمود از آن خبر موحش وحشت بخاطر من رسید الم بسیار کشیدم و قطرات
عبرات از چشمه چشم باریدم چون پدر بزرگوارم مرا بدان حال بدید و بر اضطراب و بیطاقتی من مطلع گردید
دلش بر من بسوخت و از راه مهر و شفقت چهره برافروخت و دلداری نمود و از برای تسلی خاطرم فرمود
ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من غم را بخود راه مده و داغ ملال بر سینه خود منه ترا بدین نوید
خوشحال گردانم و زنگ الم و غبار محنت و غم از آینه خاطرت بردارم اول سیده زنان اهل جنت تو خواهی بود
و دیگر آنکه پیشتر از همه اهل بیت بمن ملاقات خواهی کردن بسبب این خبر بهجت اثر بخندیدم و تبسم
کردیدم در روضة الاحباب و در اکثر کتاب سیر مسطورست از شائبه تهمت و کذب بعیدست

و دور که حضرت رسالت اصحاب را بحضور خود طلبید و همه را نزد خود حاضر گردانید و گفت ای
یاران مهاجر و ای گروه انصار سینها از کینها پاک سازید و گوشها بجانب من گذارید و حفظ وصیت
نمائید بوصیت من گوش دارید و دوات و قلم و کاغذی پیش من آرید تا برای شما دستور العمل
بنویسم که بعد از من بدان عمل کنید و آنچه برای انتقاش کنم از آن مضمون تجاوز ننمائید و انقیاد آن نوشته
نموده از طریق مستقیم بیرون نروید تا گمراه نگردید و نامه اعمال خود بواسطه محبت دنیا و نافرمانی
پیغمبر خدا سیاه و تباه نسازید اصحاب از روی اضطراب اختلاف آغاز کردند و در مخالفت و گفتگو
باز کردند بعضی گفتند ما رضا داریم و فرمان برداریم آنچه پیغمبر فرماید و بتقید کتابت در آورد
و بعضی دیگر ابا کردند و آنگاه بظهور رسانیدند و بواسطه آنکه توهم نموده بودند که آنحضرت
میخواهد که خلافت علی دیگر باره تعیین نماید و بتقید کتابت در آورد و چون با حضرت علی عداوت
عداوت داشتند آنحضرت را بوصیت کتابت نگذاشتند از آنجمله عمر ابن الخطاب مرد دو بود
باواز بلند گفت که حالا مرض پیغمبر شدت یافته و وجع بدان حضرت غلبه کرده اعتماد بر سخن او نیست
و گفت ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله و خصومت صریح آغاز کرد و آنحضرت از این در خشم شد و از گفتار او
برآشفت و گفت ای عمر برخیز که روا نیست بحضور من آواز بلند کردن و مخالفت سخن من نمودن
آنسرور از غصه دیگر سخن نفرمود و خط بر آسود بعد از آن فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید

واگر ابا نمایند و تمرد ورزند بقتل رسانید و جماعت اعراب صحرانشینان که از جوانب و اطراف شهر
شما آیند ایشان را بنوازید و از روی بلاغت لسان و بشاشت وجه معاشرت نمایند و استرضای
خاطر ایشان بلطف و خوشی بی شایبه و درشتی بجماعت را بمنازل و مراحل خود باز گردانید بعد از ان
که خلعتهای لایق و جایزهای خاطر پسند ارزانی داشته باشید و هر ولایت و شهر که در تصرف خود دارید
خواه بطریق مقاتله و محاربه و خواه بطریق مدارا و مواسا رعایا و فقرا رعایت و زیردستان و فقرا را
از خود مرنجانید و از گرده بد ایشان معرض مشوید بعد از ان وصیت دیگر فرمود و در ان وصیت مبالغه
نمود سعید خبر خاموش شد یاران اوی ان وصیت را گفت اما یاران را فراموش شده و روایت
که سعید خبر گفته که وصیت آن در تعیین خلافت و الحیان بود که در ان محل شخصی برخواست و گفت یا
پیغمبر امر مصلحت در خلافت چیست و خلیفه و قایم مقام تو کیست پیغمبر فرمود ای اصحاب من در روز غدیر خم
بنموده حق جل علا علی را قایم مقام و خلیفه خود گردانیدم او را خلیفه من دانید و اعتماد و شرایط احکام از حلال
و حرام و هیچ و فاسد بقول علی عمل نمایند و یقین بدانید که علی بر حجت منقولست که چون انصار دیدند که مرض
سید ابرار روز بروز زیاده میشود و ساعت ساعت اشتداد میدید بی طاقت شدند و بی آرام گردیدند و سراسیمه و
حیران بناله و زاری دیدهای گریان گرد بگرد رسول میگشتند و دست بر سر و سینه زنان ازین غصه
خود را میکشتند عباس حضرت پیغمبر را از پریشانی انصار و آشفتگی یاران آگاه و واقف کرده اند

پیغمبر را دل

پیغمبر را دل بر انصار بسوخت و رخساره از غصه این قصه برافروخت و با وجود آنکه تب و حرارت
و استیلای تعب فرمود هفت مشک آب از هفت چاه برای حضرت رسول آوردند و حضرت
پیغمبر را در طشتی بزرگ نشانیدند و آبهای مشک را بعضی و مدارا بر سر آنسرور ریختند فی الحال آرام و تسکین
یافت و خفتی در بدن اطهر آنسرور حاصل شد پس پیغمبر ایشان را طلبید و از حال انصار پرسید ایشان گفتند یا رسول الله
میگویند ندانیم که بعد از رسول حال ما چگونه خواهد شد و مهم ما کی خواهد رسید آنحضرت جهت تسلی خاطر انصار
و برضا جویی یاران وفادار و بمددکاری امیر و بدستیاری فضل عباس بمسجد آمده و بر پایه اول از منبر نشست
و بلال را فرمود که هر دو ماه را بخوان که میخواهم که ایشان را وصیت کنم پس بلال در بازار مدینه ندا در داد که رسول الله در
مسجد است یاران از هر طرف روی بمسجد آوردند و آن سرور شعر بمنبر رفت بقانون عادت ۞ تمام حمد الهی و مناجات
و خطبه بلیغ ادا نمود و روی باصحاب کرد و فرمود ایمردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده و عنقریب بملاقات
پروردگار خود مشرف خواهم شد چون از شما تنها جدا شوم شما از من بدلها جدا مشوید اصحاب
یکبار بگریه در آمدند و فریاد و فغان باسمان رسانیدند آنحضرت از دلهای احباب آتش فرقت افکند و از
دیدهای اصحاب آب حسرت ریخت شعر سخن بودش تمامی رفتار کنم ۞ ندیدم حاضران گشتند چون ...
دیگر میفرمود چه سان پیغمبری بودم شما را و بچه طریق معاشرت و زندگانی من در میان شما بوده همه فریاد و فغان
بر آوردند و باه و ناله آواز بلند کردند و گفتند هیچ پیغمبری مثل تو نبوده بما ترحم نمودی و لطف فرمودی ...

و بر رسالت خود واقف گردانیدی و از گمراهی باز آوردی و بطریق مستقیم رسانیدی
شعر فزودی در دو عالم رونق ما ۞ چه احسان کان نکردی در حق ما ۞ بعد از ان روی بمهاجر کرد و گفت
ای یاران قدیم و ای دوستان دیرین بدانید و آگاه باشید که انصار را علای دین من کرده اند
و شرایط نصرت من بتقدیم رسانیده اند من ایشان را و فرزندان ایشان را دوست میدارم و آنچه
انصار نسبت بمن و یاران من کرده اند خداوند تعالی از ایشان راضی و خشنود است و مزد خواهد داد
و در آن وقت اجر عظیم خواهد بود ای یاران مهاجر و شما هر روز زیاده میشوید و انصار کم میشوند و این انصار
از راه مروت در آمدند و از فرط اخلاص و محبت منازل خود را بشما ارزانی داشتند و طعام و اثار
خود بطوع و رغبت نثار نمودند و شرط یاری و طریق جان سپاری مرعی داشتند بعد از ان دست
خود بسوی آسمان بر داشت و در حق انصار دعای بسیار کرد و باین عبارت که اللهم ارحم الانصار
اللهم ارحم الانصار بعد از ان فرمود که پروردگار من حکم کرده که داد مظلومان از ظالمان بستانم و حق
هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارم بعد از ان فرمود که ای گروه مردمان و ای جماعت حاضران هر کس را که من آزرده
باشم یا حقی از و برده باشم برخیزید و عوض آن از من بستانید و استیفای حق خود نمایید و اگر کسی حاجتی
داشته باشد شرم ندارد و طریق اسلام مرعی دارد و برخیزد و حاجت خود طلب نماید مردی برخاست
و گفت یا رسول الله سه درم حق بر ذمت تو دارم اکنون حق خود در هنگام ... از تو طلب دارم

رسول فرمود که تکذیب قول تو نمیکنم و ترا بسوگند نمیدهم ولیکن این درم از چه ممر است گفت
یا رسول الله روزی سایلی از شما سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من فرموده حضرت آن
سه درهم بوی دادم و تا اکنون عوض آن نیافتم رسول فرمود تا از بیت المال آن سه درهم را بدو دادند
شخصی دیگر برخواست و گفت یا رسول الله من نفاق دارم و شعار منافقان در خود می یابم و اعمال
مناهی و انواع معاصی از من در وجود می آید و امثال این سخنان بعرض پیغمبر رسانید و اظهار ندامت و
پشیمانی کرده اشک بر رخساره دوانید عمر ملعون آنجا حاضر بود تند برخواست و بانگ بر وی زد
که چه کار بود که کردی و چه سخن بود که در میان آوردی و خود را در میان چندین خلایق رسوا کردی رسول الله
فرمود ای عمر دیگر مثل این سخن مگوی بدان و آگاه باش که اینجا ملایکه ملکوت حاضرند و حاضران
مجلس ناظر این مرد طریق انصاف پیش آورده و من در حق او دعای خیر کردم و باجابت مقرون شد
و اکنون من گواهی میدهم که این مرد حالا از نیکان درگاه الهی و نیکوکاران امت رسالت پناه است دیگر
آنحضرت تکرار کرد و گفت ای عمر والله بیقین بدان که رسوائی دنیا در جنب رسوائی محشر هیچ نماید از انروز
باید اندیشید که ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و مؤمنین و مؤمنات در عرصه عرصات حاضر باشند
و ملایکه ملکوت و صوامع جبروت ناظر بر رسوائی کسی نظر انداز شده و او را در ... رسوا ... دیگری
برخواست و گفت یا رسول الله من فحش میگویم و گاهی کذب بر زبان خود میرانم از خدا خواهش دارم ...

وزجر فرماید سخن رسول بیادش آمد ساکن شد پس در حق او دعای بخیر فرمود و گفت الهی چون کلمه را
بر خود روا نمیدارد و از گفتن فحش اظهار ندامت میکند این دو صفت ذمیمه را ازو زایل گردان
و زبان او را بخیر و صلاح و صدق و راستی ثابت دار دعای رسول در حق او باجابت مقرون گردید و من بعد
زبان او بکذب و فحش جاری نشد در همین محل عکاشه برخاست و گفت یا رسول مرا بر تو حقیست اگر
نگویم و حق خود را از تو طلب ننمایم ترسم که فرمان تو نبرده باشم و اگر بگویم در اندیشه ام که اصحاب برمن
لعن کنند و ملامت نمایند اما بمقتضای امتثال فرمان معروض میدارم و حق خود را از حضرت شما طلب مینمایم
یا رسول الله در سفر تبوک میخواستی که تازیانه بر اشتر اندازی بر کتف من آمد و از ان متالم شدم اکنون
بحکم فرمان شما قصاص میخواهم اصحاب را این سخن بغایت ناخوش آمد عمر ابن الخطاب علیه ما علیه خواست که او را
زجر نماید و سرزنش نموده منع فرماید سخن رسول چون بیادش آمد متقاعد شد اما انس را فرمود که ای عکاشه
بر حکم کتاب خدا ترا پیام میدهد که این خصومت را بقیامت بگذاری و حق خود را از ذمت من در دنیا بر
داشتی پس رسول سلمان را گفت که تازیانه ممشوق در خانه فاطمه است انرا بیار سلمان گریان بدر حجره خاتون قیامت
آمده تازیانه طلبید حضرت فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد و بسیار تعب میفرماید وقت نشستن بر مرکب ندارد
این زمان تازیانه بچه کار آید و در همین بان چه احتیاج دارد سلمان گفت ای سیده زنان پدرت اداء حقوق میفرماید
و استرضای خاطر اصحاب و احباب مینماید روزی خواسته که تازیانه بر شتری زند بر کتف عکاشه آمده حالا که

قصاص مطلبد پس حضرت زهرا تازیانه تسلیم نمود و خروش برکشید و گفت ای سلمان بخدا از تو که نگذر
که درخواست کنی اکنون که اکسار تازیانه بر پدر بیمارم نزنند سلمان باز گردید و تازیانه بدان حضرت رسانید
اما فاطمه زهرا فرزندان خود حسن و حسین را طلبید و گفت جانان مادر جد شما در مجلس است و عکاشه میخواهد که
بقصاص تازیانه بر وی زند بروید و بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید پس رسول فرمود ای
عکاشه برخیز و تازیانه از دست سلمان بستان و چنانکه من زده باشم قصاص کن عکاشه تازیانه برداشت
و گفت یا رسول الله ان روز من برهنه بودم امروز شما نیز کتف مبارک خود برهنه سازید شعر
صحابه مضطرب گشتند زین غم ۞ فزود آمد ز ابر دیدگان نم ۞ اکثر اکابر اصحاب گریه میکردند و تمامی
تمام نزد عکاشه دویدند در همین محل شاهزادگان رسیدند و گفتند ای عکاشه ما به نزد تو بدرخواست نیامده ایم
بلکه بجهت آن آمده ایم که بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم رسول فرمود ای جانان پدر روا نیست که
روز محشر تازیانه من زده باشم قصاص بر شما ظلمست و ظلم به نزد خدا و در شریعت عدل نماید نیست پس آن روز
دست کرد و دراعه حکمت از دوش افکند خروش از طارم ملکوت برخواست و فغان از ساکنان عالم
جبروت بر آمد اصحاب بفریاد در آمدند شاهزادگان فغان بر کشیدند نظم فغان از عالم بالا برآمد ۞
خروش از ساکنان فرش برآمد ۞ اما چون عکاشه دید که پیغمبر کتف مبارک خود برهنه کرد بجانب پیغمبر
گردید چون نظرش بر مهر نبوت افتاد مشتاق وار قدم از سر ساخت و دیده خود در او مهر نبوت رسانید

و بوسه داد و روی خود بر ان مالید و بعد از ان دوید و قدم شاهزادگان را بوسید و روی خود بر
پای ایشان بمالید و بتضرع و زاری و ناله و بیقراری در آمد و گفت یا رسول الله غرض اصلی من و مقصود
کلی من قصاص نبود بلکه مساس بود بعضی اعضای مبارک ترا و من از حضرت شما شنیده بودم
که هر که مس عضوی از اعضای من کند آتش دوزخ بروی کار نکند پس رسول از بالای منبر فرود آمد
و این آخرین موعظات سرور بود و بخانه عایشه در آمد نقلست که آنحضرت در مرض موت چند دینار زر سرخ
داشت فرمود که انرا بر فقرا و مساکین قسمت کردند عایشه هفت عدد یا هشت عدد از ان نگاه داشت
رسول الله واقف شده امیر المؤمنین طلبید و از روی عتاب گفت روا نباشد که من از دنیا بروم و از من
زر سرخ بماند انرا ازو گرفت و تسلیم حضرت امیر نمود و فرمود تا بر فقرا صدقه کند در همین محل بلال بدستور بر در
حجره رسول آمد و آواز برکشید که الصلوة الصلوة آنحضرت را از شدت تب ثقیل بود و قوت بیرون رفتن نداشت
و نماز با جماعت کنند گفت ای بلال خدا امیت بخوای خبر دهاد پس بلال ساعتی توقف کرد و باز ندای الصلوة
در داد و فرمود که ای بلال خدا بر تو رحمت کناد بلال بعد از زمانی آواز الصلوة بلند کرد آنحضرت فرمود
که بمسجد تشریف برد و نماز بگذارد در این محل عایشه را اندیشه بخاطرش در آمد که پدرش امامت کند
کسی بنزد بلال فرستاد که بحکم نبوی بر حسب شرف سنی او لیاقت که پدرم ابی بکر امامت نماید بلال
نزد ابی بکر آمد و صورت حال از زبان عایشه باز گفت ابوبکر از بلال بدان که بتحقیق نماید اعتماد نمود و به پیروی حجرت روی

بمسجد برد چون نظرش بمحراب افتاد و آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید گریه بر وی غلبه کرد اما خود را
نگاه داشت و بامامت مشغول شد و در همین محل حضرت رسول بهوش باز آمد از فاطمه پرسید که چه
فریاد است گفت اصحاب از غم مفارقت تو میگریند و از بیم مهاجرت تو می نالند پس آمد
و فضل عباس را طلبید و بمدد کاری ایشان بمسجد آمد ابوبکر را باز پس کشیدند و حضرت رسول
بامامت مشغول شد چون از نماز فارغ گردید دست بدعا بر داشت و بعد از دعا بخانه در آمد
ام سلمه میگوید من در بالین آنحضرت نشسته بودم و او لب میجنبانید گوش فرا داشتم تا
چه میگوید آواز می آمد که الهی امتان مرا از آتش دوزخ برهان و حساب قیامت بر ایشان
آسان گردان در همین محل آنسرور چشم باز کرد و نظر مبارکش بر من افتاد گفتم یا رسول الله جان من فدای
تو باد چه حال داری گفت ای ام سلمه بعد ازین باش که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی و مرا
نیز نبینی علی آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که زرهی پوشیده بودم آن
زره از من جدا شد فاطمه زهرا گفت در خواب دیدم که ده ورق مصحف دارم و بهوش میخوانم
ناگاه آن ورق ناپدید گردید و از هر جانب که جستم پیدا نگردید شاهزاده حسن و حسین گفتند در
خواب دیدیم هر یک جدا جدا که تختی بهوا میرود و ما در زیر آن تخت سر برهنه میدویم پیغمبر فرمود
یا علی زرهی که در خواب دیدی من بودم که پناه تو بودم حالا وقت است که من در گذرم

و تو تنها بمانی یا علی بتو وصیتی دارم بعد از من امور مکروهه بتو خواهد رسید و ترا از روی اکراه و اجبار بیعت خواهند گرفت
شعر شو تندار باش کین ایام کژ رفتار • رسد زینسان ملالت بر تو بسیار • تنگدل نشوی و طریق صبر و تحمل
پیش گیری و چون مردم طالب دنیا گردند و دست از عقبی بدارند تو آخرت را اختیار فرمای
و اول کسی که بسر حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از آن روی بفاطمه کرد و گفت ای فرزند دلبند
من الورق مصحف من بودم که پیوسته میدیدی و از دیدار من چون گل بهار شکفته میکردیدی
اکنون از چشم تو غایب خواهد شد و تو از دور خواهی ماند بعد از آن روی بجانب شاهزادها کرد و گفت
ای جگرگوشگان من آن تخت تابوت منست که یاران بردارند و بجانب قبر برند و تما درزیر وقتهای
مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراکنده میرود بعد از آن گفت الهی دشمن دار آنکس را که از ایشان نفرت
من کند پس شاهزادها بگریه درآمدند و باقی صحابه فروش آوردند و دقیقه از خروش و بیقراری فرو نگذاشتند
شعر جا نماند آتشیست که جانان همی رود • سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود • نقلست که جبرئیل از
نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که اگر میخواهی ترا
شفا دهم و ازین مرض خلاص سازم و اگر آرزوی شرف لقای ما داری ز تو بوصال ما و قرب جوار ما
میفرمائی بقبض روح تو امر فرمائیم و مستغرق دریای رحمت خود گردانیم رسول لقای خدا و رجوع بملا اعلی را
اختیار نمود حق سبحانه تعالی ملک الموت را امر فرمود که بنزد حبیب من رو و بی اذن او در حجره درو

و او را مخیر گردان در میان بقای دنیا و لقای حضرت رفیع اعلی پس ملک الموت بدر خانهٔ آنحضرت
آمد و از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و آواز بلند کرد باین عبارت که السلام علیکم یا اهل البیت
نبوت از راه دور آمده ام و میخواهم بشرف ملاقات حضرت رسول مشرف شوم چه شود که
مرا درین حجره درآرید و دیدار حضرت پیغمبر را بمن نمائید فاطمه آواز داد که ای اعرابی پیغمبر از حرارت تب در
تابست و حالا چشم برهم نهاده در خوابست درین محل ملاقات نمیتوان کردن و مهیت دیدن آنحضرت عزرائیل
لحظه توقف کرد و بعد از آن باز رخصت طلبید همان جواب شنید نوبت سیوم بآواز بلند مشتمل بر مبالغه
دستوری طلبید درین محل رسول بهوش آمد و آواز عزرائیل شنید پرسید از فاطمه که این آواز کیست این
فغان برای چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای سرور عالیمقدار مردی غریب باین صورت مهیب
در بیرون در ایستاده اذن می طلبد و حالا سیوم نوبتست و میگوید که از راه دور آمده ام و برسول او عرض
ملاقات دارم و من هر نوبت عذر خواهی کردم سخن من قبول ندارد و از پیغام جگر آورده ام و دو
رسول فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست گفت نمیدانم که از کجا می آید و بحضرت تو چه مهم دارد گفت
گفت ای فرزند دلبند و ای راحت جان مستمند بدانکه آگاه باش که این شخص شکننده لذات
و متفرق جماعات این قطع کنندهٔ آرزوها و مراداتست این تاراج دهندهٔ جمعیات و خراب کننده
عمارات این بیوه کنندهٔ زوجات و یتیم کنندهٔ بنین و بناتست این ملک الموتست که بیکبار در

و بی الت قطع سازش ربا بدان غارتگریست که جانها بیغما برده و بنای هستی آدمی را بیکدم ز پای درآرد
این ملک الموتست که بقبض روح پدر تو آمده است اذن رخصت بجنبه و حرمت تو میطلبد و ادب آستانه
مالکاه میدارد او را رخصت فرمائید و درکشایند که درآید فاطمه چون این سخن شنید بیطاقت گردید و فریاد
و اخربته المدینة برکشید ای دریغ که مدینه خراب شد و این جمعیتها بتفرقه مبدل گردید چون آنسرور فاطمه را
گریان دید دلش بر فرزند بسوخت او را بسوی خود کشید و بسینه خود منضم گردانید درانمحل ضعف بر آنحضرت
مستولی شد و چشمان خود برهم نهاد زمانی برآمد فاطمه را دغدغهٔ عظیم شد که روح مطهر آنحضرت از بدن
مبارک وی مفارقت کرد سر پیش روی پدر برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید دیگر باره گفت یا
ابتاه جان من فدای تو باد دیده بگشا و بفرزند دلبند خود نخستین نظر نما آنسرور چشم بگشاد و دید که
قطرات عبرات چون باران نیسان بر رخسار ارغوانی میریخت و شعلهٔ آتش جانسوز از کانون دلش یکلخت
میزد فرمود که ای فرزند دلبند دیده وای آرام دل محنت کشیده آب دیدهٔ تو بسیار گردانید غم مرا افزون
ساخت درد و الم مرا او بدست مبارک خود آب از دیدهٔ فاطمه پاک میکرد و میگفت ای فرزند دلبند گریه
گریه مکن که بواسطهٔ گریهٔ تو ملایکه آسمان و حملهٔ عرش رحمن بگریه درآمدند دیگر باره گفت ای فاطمه
چون روح مرا قبض کرده باشند بگو انا لله و انا الیه راجعون این بگفت و چشم برهم نهاد فاطمه زاری میکرد
دیگر باره او را برآورد که یا ابتاه چشم بگشا و بفرزند درمانده خود یک کلمه سخن بفرما زبان لب شیرین تکلم

یک سخن کر بشنوم • تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود • آنحضرت چشم بگشود و فاطمه را نوازش نمود
و فرمود ای فرزند من و ای نور دیده و دلبند من بدان و آگاه باش که درین دو سه نوبت که مرا بیخودی
من بیخود بودم و درین حالت اندیشه میکردم حیات و ممات خود و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم
بشریت بود از خود مرتفع میکردانیدم اکنون قطع تعلقات دنیایی و لذات جسمانی کردم و عزیمت
انتقال بجانب ذو الجلال مصمم گردانیدم ساعت بساعت که جان عزیز من بدعوت وَاللّٰهُ
يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ توجه خواهد نمود بلکه دم بدم بشارت که نفس مطمئنهٔ مرا از حضرت جلال احدیت مژده
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي خواهد رسید • شعر • مرگ است که دوست را رساند بر دوست • این مرگ است که او
بمرگ شادان شود • بعد از آن روی مبارک بازواج طاهرات کرد و بهر کدام جدا جدا نصیحتی گفت
و وصیت فرمود بعد از آن روی بعایشه کرد و گفت تو حرم منی و نزد من محرمی و اورا بخطاب
مخصوص ساخت و بر سبیل عموم فرمود که ای ازواج طاهرات در پردهٔ عصمت و طهارت باشید و
در گوشهای خانه بسر برید و صحبت مهمات دنیا از هیچ جهت در هیچ باب مدخل مکنید و نزد این و آن بسیار
مروید و خود را از نظر نامحرمان محفوظ دارید و اوقات بتقوی و طهارت گذرانید آنگاه بجانب فاطمه التفات
فرمود و گفت فرزندانت را حاضر گردان پس فاطمه کس فرستاد و فرزندان را بمجلس تمام بنزد آن سرور
آورد ایشان چون جد عالیشان را بدان حال دیدند بیطاقت گردیده آغاز گریه کردند و فریاد و محنت افزودند

بر خود کشانده راوی گوید که چون شاهزادها در پهلوی جد بزرگوار خود نشستند امام حسن روی خود بر سینه
آنسرور مالید و بغیر از اخال دیدهٔ مبارک بر روی ایشان دوخت از راه لطف و مرحمت بدیشان نگریست
و از طریق مهر و محبت ایشانرا می بوسید بعد از آن اکابر اصحاب را بحضور خود طلبید و در باب تعظیم و تکریم
فرزندان سفارش تمام نمود و آیهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مبالغه
دیگر فرمود بعد از آن باکابر اصحاب گفت شما را سفارش فرزندان و اهل بیت خود میکنم و فرمود این
سفارش او صیت شنوید و یاد گیرید و حاضران بغایبان رسانید دیگر باره فرمود که ای اصحاب یقین بدانید
وای احباب آگاه باشید که آزار فرزندان من آزار منست و آزار من آزار خداست ایشانرا مرنجانید و مرا
در روز قیامت خصم خود منمائید پس چگونه در حق کسانی که قول خدا گوش نکردند و وصیت رسول التفات ننمودند
و فاطمه زهرا در باب فدک آزرده اند و حسن مجتبی را زهر دادند و حسین معصوم را در کربلا سر از تن جدا کردند
و علی مرتضی را در محراب شهید گردانیدند و دودمان نبوت و ولایت را زیر و زبر کردند شرم از خدا نداشتند
و کمال بیحیائی و نهایت بیجرئتی بحضرت مصطفی رسانیدند روایتست که فاطمه زهرا بعد از وصیت پدر گفت اگر
ما را غمی باشد بگویم و اگر فرزندم مرا آرزوئی باشد مراد ایشان از که جویم ای پدر محرومان و ای پناه مظلومان
ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو روی مبارکت چگونه توانیم بود دیگر بار خروش کردند و فغان
کشیدند شعر جانها در آتشست که جانان همی رود ¤ سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود ¤ آنحضرت

دل رای فرزندان نبوت و ایشانرا بخود کشید و دست شفقت بر سر ایشان مالید از روی مهر و محبت گاه لب
بر لب حسن مینهاد و گاه رو بر روی حسین میمالید راوی گوید که چون فرزندان را تسلی داد و ایشانرا از خانه بیرون
فرستاد و روی بازواج طاهرات کرد و فرمود ادعوا الی حبیبی یعنی بخوانید بنزد حاضر گردانید حبیب مرا حفصه
فریاد کرد که ای عایشه رسول خدا پدرت را میطلبد عایشه آواز بر آورد و گفت ای حفصه دیگر این سخن بر زبان
میاور که رسول خدا بغیر از علی مرتضی کسی را حبیب خود نمیداند امیر را خواندند و بنزد آنحضرت آوردند پس امیر بر بالین
آنسرور نشست و سر آنحضرت را برداشت و در زیر بغل آنحضرت در آورد پشت او را بسینه خود نهاد و حضرت پیغمبر
بعضی از کلام الهی که در درون سینه خود نگاه میداشت بموجب رخصت آسمانی امیر المؤمنین علی یاد داد و سر نقطهٔ
نبوت را بمرکز دایرهٔ ولایت گذاشت و شمه از سر لا فرق بینی و بینک من حبیبی در میان ایشان انکشاف یافت
و نقلست از جناب ولایت پناهی که چون آنسرور مرا از اسرار الهی بتمامی واقف گردانید هزار باب دیگر از علوم
مفتوح شد بعد از آنکه پیغمبر از اسرار او واقف گردید آواز بلند کرد و فرمود یا علی فلان یهودی نزد من چندین درهم دارد
ادای دین بکن و حق او بده و از ذمهٔ من بری گردان و احکام شرایع بتو سپردم و سیلان بر جان بعد از آن فرمود یا علی
بعد از من بتو مکروه بسیار برسد البته تحمل را پیشه کن و بمضمون آیهٔ کریمهٔ ان الله مع الصابرین امیدوار باش بعد از آن

فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم الصلوة طهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول
یعنی نماز را بپای دارید و بهیچ وجه ترک نماز جایز مدارید شعر روز محشر که جانگداز بود ¤ اولین پرسش نماز بود ¤
دیگر بندگان خدا را بقید عبودیت خود از ملک الهی در آورده باشید وقت ایشانرا برهنه مدارید و بحکم الهی طاعت را
گرسنه مگذارید و با ایشان برفق و مدارا تکلم نمائید و با فعال و اقوال ایشان درشتی منمائید بعد از آن فرمود که این
وصیت مرا حاضران بغایبان برسانند و غایبان بغایبان بطنا بعد بطن الی یوم القیام در مجلس حاضران چون خواهم را
بدان حال دیدند زار بگریستند چنانچه از گریهٔ ایشان هر کس در مسجد بود دیگر به در آمد آیا کدام دل باشد که تحمل ایام
مفارقت رسول ثقلین تواند نمود و کدام گوش باشد که قوت استماع مهاجرت خواجه کونین تواند
فرمود شعر دوستان روز وداعست فغان در گیرید ¤ دل بیکبارگی از جان جهان بر گیرید ¤ شمع خورشید بباد سحری بنشانید
و ز تف سوز جگر بار دگر در گیرید ¤ چون وصیت رسول بانجام رسید قابض ارواح و ملک موت بنزد حضرت رسالت آمد
و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خداوند تعالی مرا بنزد تو فرستاده و امر فرموده که باذن تو قبض روح تو کنم
حالا ای سید امر تو چیست و مراد خاطر تو کیست رسول فرمود که قبض روح ما مکن اما چندان توقف کن که جبرئیل
بیاید و احوال معلوم من نماید فی الحال جبرئیل حاضر گردید و دیده ها پر آب داشت پیغمبر فرمود ای یار و برادر در چنین محل مرا

تنها میگذاری جبرئیل فرمود یا رسول الله من بمهمات تو مشغول بودم و خبرها نیکو برای تو آوردم رسول گفت
مهمی که ساختی کدامست گفت خادمان بهشت عنبر سرشت را زیب تمام دادند و موکلان دوزخ آتش را فرو نشاندند
حور العین بجهت تو خود را بیاراسته شد و خادمان طبقهای نثار بجهت ایثار بدست گرفتند و فرشتگان بجهت
نظاره صفها بر کشیدند و انتظار روح مطهر تو میبرند شعر مجلس قدس برای تو بیاراسته اند ¤ خوش خرامان گذری
کن بتماشاگه راز ¤ قدمی پیش نه و شمع فلک را بفروز ¤ برقع از رخ فکن و جمله ملک را بنواز ¤ رسول فرمود که این خبرها
همه شنیدم و این خبرها بغایت نیکوست اما در این محل مرا خبری از این نیکوتر میباید جبرئیل فرمود که اول کسی که
بلقای حق رسد تو باشی و اول کسی که شفاعت او باجابت مقرونست تو باشی رسول فرمود که ای
آرندهٔ وحی وای رسانندهٔ امر و نهی خبری بمن رسان که بار ملال از دل من برخیزد و زنگ اختلال از آینهٔ
سینهٔ من زداید جبرئیل گفت ای رحمت عالمیان وای واسطهٔ شفاعت عاصیان نمیدانم که مدعای تو چیست و
اندیشه که داری برای کیست رسول فرمود در غم عاصیان امت و بیراهان ملت خودم جبرئیل گفت ای سرور
وای خواجه امت پروردگار تو میفرماید که خوشدار و بجهت عاصیان امت خود اندیشه مکن که حق تعالی در دنیا کار ترا سازد
و در عقبی بشفاعت تو عاصیانرا بیامرزد چنانکه تو راضی و خشنود باشی رسول فرمود اکنون خوشدل شدم

وچشم من روشن شد پس متوجه بجانب ملک الموت گردید و فرمود پیش آی و بدانچه ماموری قیام نمای
پس عزرائیل بقبض روح مطهر آنسرور مشغول گردید نقلست که پیغمبر در سکرات موت بالوان مختلفه بر می
آمد و قدحی آب در پیش آنسرور بود دست مبارک در آن میبرد و بر رخسار خود میمالید و بر پیشانی خود مسح میکرد و میگفت اللهم
اعنی علی سکرات الموت در همین محل یکی در آمد و آنحضرت مناجات بقاضی الحاجات داشت و نظر بسقف خانه
گذاشته و میفرمود بالرفیق الاعلی ناگاه دست حق پرست آنسرور مایل شد بجانب بدن و روح مطهر پیغمبر
بعالم بقا و بلقای حضرت جبار طیران نمود و بشرف قرب ملک متعال شرف گردید شعر بجانان گشت اصل
یار جانی ۞ مشرف گشت ملک جاودانی ۞ قفس بشکست مرغ گلشن راز ۞ سوی گلزار سر بگرد پرواز ۞ چراغ
زندگانی ماند بی نور ۞ تن عالم ز جان گردید مهجور ۞ امیر المومنین علی میفرماید که چون عزرائیل بحضور جبرئیل روح مطهر
آنحضرت را قبض کرد و با علیین متوجه گردید آوازی شنیدم که از جانب آسمان می آمد که وا محمداه یا رسول الله من
آنحضرت را بجا بانید و پرده بر روی مبارکش کشیدم گریه بر من مستولی شد و بیطاقت گردیدم بگریستم آدم خاتون
زنان و مادر حسنین فاطمه فغان بر داشت که یا ابتاه یا محمداه اجابت ربا دعا العبد از وفات رسول خدا کس فاطمه را
ندید تا از جهان فانی رحلت نمود و در مدت عمر خود شب و روز گریان بود و از گریه و ناله لحظه آسود شعر کارم فتاد

بیتو مرا با گریستن ۞ عجبست عیب بیتو کی با گریستن ۞ و هم چنین هریک از ازواج طاهرات فغان میکردند و
زاری بآسمان میرسانیدند و جزع و بیقراری نمودند مقارن ناله و بیقراری و در خلال گریه و زاری از
کنج خانه آوازی آمد که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیامة فاطمه زهرا و عایشه باتفاق باقی زوجات روی بحضرت علی علیه السلام آوردند و گفتند ای ابوالحسن ما
که میشنویم و این چه ندا است که بگوش ما می آید امیر فرمود که ای دختر پیغمبر خدا در شب و تیر حضرت آدم آمده و تعزیت
بدرت میرسانند و ترا بصبر و تحمل ارشاد مینماید و میگوید ای اهل البیت فریاد بگذارید و صیحه جانگداز بر طرف سازید
و تجهیزات رسول برداز بید پس امیر با خواص خود بخانه در آمد و پرده میان زنان و مردان بست و بتهیه
غسل آنسرور مشغول گشت نقلست که اصحاب رسول در مسجد بودند چون گریه و زاری اهل بیت شنیدند فی
الحال در کردن بیفکنند افتادند و از هر باب سخنان بنیاد کردند شعر همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ۞
هزار غصه ز هر گوشه رو بمردم کرد ۞ راوی گوید که از استماع وفات رسول الله بعضی اصحاب بیمار شدند و مدتی
در آن بیماری بماندند زمانی بعالم بقا انتقال نمودند بعضی بیهوش شدند و مدتی مدید بر آمد که بهوش آمدند و بعضی
از صدمت این واقعه و از ضربت این حادثه فی الحال لال گردیدند و در آن لالی بودند تا بجوار رحمت حق
رسیدند و بعضی را قوت نماند که از قیام بقعود آیند از این غصه زمین گیر گردیدند اما ابابکر و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن علیهما اللعنة و الغضبان مهم مصلحت چنان دیدند که مهمات غسل پیغمبر را بحضرت علی گذارند و

رفته در باب خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را بخود خوانند و طوعا و کرها برای خود بیعت گیرند پس
ابابکر آمده و برده از روی آنحضرت بر داشت و آب در دیده بگردانید و از آنجا بمسجد در آمده و روی آورد
که جمعی که بود آواز بلند کرد و در روایتی که بمنبر بر آمد و با آواز بلند گفت ایها القوم من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من
کان یعبد الله فان الله حی لا یموت این بگفت و روی بسقیفه بنی ساعده نهاد و باتفاق عمر و جمعی دیگر گروهی
بالطف فریفته ساختند و گروهی دیگر را بجبر و تکلیف بردند و جمعی دیگر از اعیان اصحاب را با وجود جبر
و تکلیف نتوانستند آما میان ایشان سخنان درشت گفته شد و کنایات زشت که ایراد آن درین مختصر مناسب نیست
و بعضی از اساسی جماعتی که موافقت با اصحاب نکردند و مخالفت کرده همراه ایشان بسقیفه نرفتند و بتعزیت
پیغمبر مشغول شدند برین طریق در بعضی کتب سیر مذکور است سلمان فارسی ابوذر غفاری خزیمه ثابت
مقداد اسود و سعد انصاری ابوالهیثم عمار یاسر خباب بن الارت قیس بن سعد وقاص ابوایوب انصاری
ابوسعید خدری عبد الله و فضل فرزندان عباس عبد المطلب این جماعت با حضرت امیر موافقت نمودند و مهمات
عمال غسل پیغمبر پرداختند و به بیعت اصحاب در نیامدند بلکه بخلافت ایشان نیز راضی نشدند راوی گوید که اصحاب
بغسل پیغمبر و نماز آنسرور ملتفت نشدند و بمهمات خلافت مشغول شدند اما امیر و عباس که عم پیغمبر بود با دو پسر خود
اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده پیغمبر بود حاضر کرد و فرمود که همراه من باشید و مددکاری من نمائید پس آنسرور
را برداشته بمغتسل نهادند و جامه از تن پیغمبر بیرون کردند و روایتی آنست که در زیر همان جامه که آنسرور پوشیده بود غسل دادند

علی دست ببدن آنسرور میمالید و آنحضرت را می شست و باقی مردم مددکاری میکردند و عباس
آب میریخت و بروایتی فرزندان عباس بآن خدمت سرافراز شدند و هیچگونه چرکی و آلایشی از آن جسم طاهر
نبود بعد از غسل دادن آنسرور و باتمام رسانیدن شستشوی آن بدن اطهر قطره چند آب در گوشه چشم
و در ناف آنسرور جمع شده بود امیر بلب خود بر آن نهاد و آن آب حیات را که چشمه معارف الهی بود
و منبع اکتشاف حقایق نامتناهی بیاشامید و نیر مهر منیر سینه اش بانوار حقایق الاشیا منور گردید و انوار
علوم الهی بر و منکشف گردید و کارش بجائی رسید که بمسامع گاف خلایق رسانید که لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا آنگاه در سه جامه یا دو جامه یا در برد یمانی علی اختلاف الاقوال یا جامه که جبرئیل از
بهشت آورده بود بفرموده رب جلیل پیغمبر را کفن کردند و بحکم وصیت آنسرور را در همانجا نه گذاشتند
و از خانه بیرون آمد حضرت علی میفرماید که از درون خانه آواز آمد که ای ملائکه مقربین در آئید و بعد از اندک زمانی
آواز آمد که ای اهل سموات و ارضین در آئید بعد از اندک زمانی آواز آمد که ای علی و ای وصی نبی با مردم خود در آئید
و بین سید و سرور نماز کنید و او را دفن کنید بعد از آن امیر پیش جنازه بایستاد و نماز گذارد و یاران امیر بجای
نماز گذاردن بعد از آن حضرت امیر گفت ای پیغمبر گرامی و ای دین پرور ما گواهی میدهم که احکام الهی از
اوامر و نواهی باقامت رسانیدی و بعد از تبلیغ احکام شرط مواعظ و نصایح و [illegible] بجای آوردی
و ابوطلحه بقبر آمد و آنسرور را بقبر در آوردند و خشت بر طرف بتر بعد از آن [illegible] در قبر ریختند و در بعضی

کفن بپوشیدند و در گور نهادند و قبر بقدر یک شبر بیشتر از زمین بلند تر گردانیدند و در بعضی کتب دیگر بروایت
از اهل البیت که بمقدار چهار انگشت بلند برآوردند و آب بر بالای آن ریختند و چون از دفن آنسرور
فارغ گردیدند بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا بموافقت علی مرتضی آمدند و شرایط تعزیت و لوازم مصیبت
بتقدیم رسانیدند و دقیقهٔ از خاطر جویی و رضا طلبی فرو نگذاشتند پس فاطمهٔ زهرا گفت ای عزیزان
و یاران متعهد پدر بزرگوار عالیمقدار مرا بخاک سپردید و از دفن او فارغ گردیدید کفتند آری آنحضرت را
بجای آوردیم و آنچه شرایط دفن بود به تمام رسانیدیم فاطمهٔ زهرا فرمود که شما را چگونه دل یاری
کرد و بچه طریق از دل بر آمد که خاک بر بالای خواجهٔ لولاک پاشیدید و آنحضرت را در زیر خاک نهان
ساختید اصحاب و احباب که آنجا حاضر بودند از این سخنان درد آمیز و از این کلمات آتش انگیز آب از
دیده روان گردانیدند و آه آتش بار از جگر برکشیدند بنوعی غلغله و فغان برآوردند که فریاد در صوامع ملکوت
افتاد و ولوله در مجامع جبروت و زهره از برای دل زهرا دست از طرب برداشت و کیوان بر بالای هفت
آسمان لوای تعزیت برافراشت شعر ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته ۝ سینه و دل خون شده و چشم جان
بگریسته ۝ و حضرت خیر النساء بجهت تعزیت پدر خود میگفت شعر زندگی بعد از دیدن یار است ۝ یار چون نیست زندگی
عارست ۝ میگریست و در مفارقت پدر خود بی تاب بود و بی اختیار مینالید و غیر از دیده و ابرو اورا کسی
با نواع نصایح دلداری میداد و گاهی بصبر و تحمل ارشاد مینمود و ابر اگر آب از دیده خود بر آن فاطمه ریخت

اما هر از شعلهٔ مهر آتش از دلهای احباب می انگیخت مرویست که حضرت مرتضی علی در فراق جناب رسالت پناهی
بنوعی متألم بود که تقاعد و زبان بیان آن نمیتوانم نمود شعر گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۝ بر دل من
مرغ و ماهی تن بتن بگریستی ۝ مرویست که حضرت امیر المؤمنین علی بر سر قبر مقدس و تربت اقدس نبی آمد
و بسیار بگریست و زمان شرف ملازمت حضرت پیغمبر و ایام مهاجرت سید و سرور را یاد کرد
و متحمل گشته فریاد کرد و بعد از آن گفت شعر نو بهار من کی شد آن گل بی آب کو ۝ میتوان دید نخواب این ای
دریغا خواب کو ۝ شدت مهاجرت آنسرور و محنت مصیبت حضرت پیغمبر که از بتول عذرا فاطمهٔ
زهرا و ازواج طاهرات حضرت مصطفی و ائمهٔ دین مدار و از بعضی صحابهٔ کبار منقولست از تحریر و
تقریر مستغنی است اما مضمون همه دریغ و افسوس و حسرت مفهوم جمله سوز و ناله و حسرت ای
عزیز من هر چشمی که در فوت حضرت رسالت بگرید و بر فوت آنسرور اشک از دیده بریزد آتش دوزخ
بروی کار نکند و هر دلی که بر واقعهٔ این سید و سرور و بر حادثهٔ این مهتر و بهتر متأثر گردد و باو گریه بزار دهد
بهشت نصیب وی گرداند آری فوت آنحضرت مصیبت همه امت تا دامن قیامت چه جای آدمیان بلکه همه
ملایکهٔ مقربین از آسمان و زمین در تعزیت گریه دارند و مرغان هوا و ماهیان دریا متألم و محزون باشند
شعر گریه میکنن گران تم بالیا ۝ اشک ریزی کنی که بر پا گفتار در ذکر بیوفایی دنیای غدار و ستمکاری عالم
مکار کینه گذار منه دل بر جهان فانی اید وست ۝ کز و افغان در عالم ابد وست ۝ ای عزیز من این جهان غدار

غدوه سازیست بغایت جان ربا و این دنیای دون مکاره کرشمه پردازیست بیحد و نهایت در شت و بیوفا
این فلک نیلگون مانند شیشه ایست پر از زهر و این سپهر بوقلمون چون حقه ایست پر از غصه و قهر این گردون
گردان بر مثال گردابیست که راه نجات و ساحل ندارد و این بیابانی بی پایان محنت آبادیست که از
هواش راحت شامی کسی نمیوزد و این گرگیست بیحد دیوانه که بیک حمله گله زیر و زبر کند و این
نهنگیست بغایت گرسنه که بیک لحظه هزار کشتی تن را فرو برد این دریائیست که تشنگان زلال تعلقات را
از و لب تر نشود و این صحرائیست که هزار اسکندر از ظلمات آواره بدر نبرد این دنیا منزل ارتحالست نه
موضع نزول و قرار این عالم فانی ساحت جنگ و جدالست نه مقام استراحت و استقرار هیچکس دیری
که لباس شادی پوشیده باشد که آخر بلاس غمش نپوشانند و هیچ جا شنیده که تحفهٔ شربت ساعات
نوشیده باشد که عاقبت زهر هلاکش نچشانند شعر بصد محنت درین دیر غم آباد ۝ عجب غافل نهادست
آدمیزاد ۝ هیچ روشن دلی درین عالم ۝ روزی شادی ندید بی شب غم ۝ پس ای عاقل دانا و ای مغرور
پنج روزه حیات دنیا آدم صفی امکه پدر آدمیان بود ساخت دنیا را دار القرار نساخت و نوح با
وجود آنکه مستجاب الدعوه بود دفع تیر اجل نبرد و تخت سلیمان با همه جاه و حشمت باقی نماند و اسکندر
با آن همه قدر و شوکت فانی شد اندیشه کن که چندین هزار پیغمبر کجا رفتند و این همه صدیقان بار جلالت
نمودند باد شاهان گردون مدار و شهریاران فلک اقتدار نماندند تو در جنب ایشان در چه اعتباری

و پیش این بزرگان دین و دولت چه قدر و مرتبه داری لباس حیوة ایشان مستعار بود ترا خلعت
بقا نخواهند بخشید و ایشان را شربت ممات دادند ترا هم بی شبه و ریب از آن شربت خواهند داد
این نکته بس در مذمت جهان غدار و بیوفایی عالم ناپایدار که سرور دفتر حق و ماه عالم و عالمیان و خلاصهٔ
آدم و آدمیان آنکه از عرش تا فرش و از ثری تا ثریا همه بطفیل وجود با جود او موجود شده و از لمعات نور وجود
آنسرور آنحضرت از تنگنای عدم خیمه بفضای صحرای شهود زده عاقبت برآهن حیات آنسرور
اجل پاره کرده و آخر الامر از ساقی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقد
مون شربت ممات نوشید شعر اگر گردی آن بر کس و فانی ۝ رها نبادی کسی را از ابتلایی ۝
دعا کردی معصوم منوید ۝ شه کونین ابو القاسم محمد ۝ شد آنحضرت هم از بیداد گردون ۝ بخاک تیره هم چون گنج مدفون ۝
نهان شد از نظر چون گنج گران ۝ چه خواهد بود حال ما اسیران ۝ قیاس حال خود زین کار بردار ۝ نباید بود غافل زین مکار ۝
خاتمت الکتاب در ذکر خلافت اصحاب علی سبیل الاجمال بعد از وفات پیغمبر از احوال فرخنده مآل
حضرات ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم نحن آرای این حدیث کهن ۝ انجمن میکند بیان سخن که چون حال رسول
متغیر گردید عایشه پنهان کس نزد پدر خود ابو بکر فرستاد و از حال او واقف گردانید ابو بکر را صبی اسب در کرد .
اضطراب افتاد و از اسب قبیل و قال بر روی یکدیگر کشیدند یحیی بن عروه در این مجلس برخواست
و گفت ای اکابر دین و ای نزدیکان سید المرسلین بدانید که چون خبر انتقال پیغمبر و ارتحال این سید ابرار

باطراف واکناف ممالک برسانند و منافقان و معاندان از هر گوشه فتنه برانگیزند و بر همه شما معلوم است
که مسیلمه کذاب علاهم چون رعد مخروش شد و از روی نزاع مانند برق میسوزد و مجوس شدوهم چنین طلیحه
اسدی در ولایت نجد ظهور کرده و به نبوت خود خلق را دعوت میکند و از روی شعبده خارق
عادت ظاهر میسازد و آنرا معجز نام نهاده جمعی را هم تابع میکرداند من بسیار از قبایل عرب میترسم
بیشتر از مخالفت ایشان می اندیشم پیش از آنکه کار از دست برود و آتش فتنه زبانه زدن گیرد
تدبیر بر روی کار زنید و یکی را بر خود امیر گردانید و باقی مامور گردید تا تغیر شریعت محمدی و تبدیل ملت
احمدی نشده است و آثار آن در میان اهل ایمان چنانچه امروز هست باقی ماند شعر از آن مملکت رود بر بندار
که نبود درین پادشاهی بتخت ٭ بران انجمن را ربایکر کیست ٭ که فریاد رس را ندانند کیست ٭ اکابر مهاجر
او را پسندیدند و غطای انصار گفتار ش بسمع قبول مقرون داشتند بعضی گفتند این سخن بسمع آنحضرت
علی باید رسانید و از رای صواب آرای آنحضرت بیرون نباید رفت بعضی دیگر بحضور امیر رای
نشدند و در آن باب اندیشه دیگر نمودند از آن جمله یکی عمر بود که بمرافقت خالد ولید و ابابکر بکوشه
رفتند و با بعضی دیگر مصلحت دیدند در مخالفت و از آنجا با امر المومنین علی و بلا و نعم سوال و جواب میفرمودند ناگاه
صدای ناله و آه از خانه رسول امد بر آمد دانستند که ماتم کبری و طوفان علم علیا واقع شد از هر جانب آواز
برآمد که مات رسول الله پس مردمان هم بر آمدند و از مجد پر آمده بدر حجره رسول آمدند ابوبکر بخانه ننشست در آنوقت

را دید و فاقش بر وی شفقت کرد و به مسجد در آمده بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس بد انید و آگاه گردید
که هر کس محمد را می پرستید او بمرد و نقد حیوة خود را بجان آفرین سپرد و مردمان بفریاد آمدند و ناله و فغان
یکسنباد آسمان رسانیدند شعر بر آمد غریوی چنان تند و تیز ٭ که افتاد در آسمان رستخیز ٭ ابوبکر علی الخصوص
مردمان را از فریاد و فغان باز داشت و باز بر سر وقف خود رفت و گفت هر کس خدای محمد را او معبود
می پرستید باقیست و نخواهد مرد وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ اکنون چاره نیست بجز تنسق اسلام و تقابی
از مهتری و بهتری که آبگینه دل مظلومان از سنگ عذر ظالمان نگاه دارد و سینه غمزدگان را از جور سهام جفا در
پناه آورد این بگفت و از منبر بزیر آمد و باتفاق مهاجر و انصار از میان قوم بیرون رفتند بسقیفه
بنی ساعد رفته آنجا مقام گرفتند بنی عباس را که خویشان پیغمبر بود نگذاشتند بمصیبت پیغمبر
و دفن و کفن او مشغول شدند راوی گوید که چون اصحاب آنجا رسیدند دو گروه شدند هر گروه بموافق
مدعای خود استدلال از کلام الهی مینمودند و تمسک بحدیث حضرت رسالت پناهی بر وفق مدعا
خود میجستند و قیل و قال و جنگ و جدال در باب خلافت در میان اصحاب بسط تمام و طول کلام
دارد و این مختصر گنجایش آن ندارد و از استدلال یکی از فریقین گفته میشود و من الله اعانة و التوفیق
دلیل فرقه انصار بر خلافت خود آنست که ایشان تقریر مینمودند که حق تعالی ما را ستوده و ثنای
ما در کلام مجید فرموده وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ

وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً پس ما لایق امامت و سزاوار خلافت باشیم و هم چنین پیغمبر
فرموده که انصار بهترین یاران و پاکیزه ترین متابعانند و در جای دیگر فرموده که انصار برادران منند و حیات من
با ایشان و ممات من با ایشان معاشرت من در میان ایشان و استدلال فرقه مهاجر بر خلافت خود آنست
که حق سبحانه ما را برگزیده و ما را از دیگران زیاده ستایش نموده از آنجمله آیه کریمه لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ
الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ و صدیقان که درین آیه است ماییم و جماعت مهاجر
گفتند حالا حق سبحانه انکه شما را امر فرموده بمتابعت مهاجر که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ پس شما را تابع باید بودن و مهاجر را متبوع خود باید دانست و دیگر ای انصار اینکه شما
دانید که قریش با شما در اجماعت راضی نشوند و سر بخلافت ایشان فرو نیارند بعد از طول کلام و اختلاف
اقوال خواص و عوام ابی بکر برخواست و گفت من شما را ای انصار از روی اشفاق و محبت و از
راه وفاق نصیحت میکویم ترک نفاق کنید و اتفاق نموده در میان قریش دو کس بخلافت سزاوارند هر کدام
را خواهید خلیفه سازید و بیعت کنید مردم گفتند آن دو کس کدامند یکی گفت عمر علیه اللعنة دیگر ابن الجراح
عبیده چون ثابت بن قیس پیغمبر را خویش بود از خشونت و درشتی او اندیشه نموده کسی ابن الجن انکار داشت
گفت اگر راست میگوئید و انصاف میدهید می آرید رسول اسامه را که نشانیده بود و شما را در فرمان وی کرده

و حال آنکه شما هر چند کوشیدید و اراده عزل او از امارت داره و نصب دیگری بر خود داشتید اما
با جابت مقرون نگشت و استدعای شما بجائی نرسید و همچنان استدعای عزل وی نمودید تا رسول الله بآشفت و
گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدا بر کسی باد که روی از لشکر اسامه بگرداند و او را امام
خود قبول ننماید شما ببر انصاف میدهید و گزاف را بگذارید و از لعنت خدا و رسول بپرهیزید چنانکه
در تحت امارت اسامه نبوده اید و سر تسلیم باسامه بیعت کنید و مخالفت مکنید حاضران ازین سخن الا
معدودی چند از آنجمله ابی بکر و عمر بودند که با ما را اسامه راضی نشدند و نزاع آغاز کردند و مخالفت با
یکدیگر بسبب خلافت خود بیجا نمودند عمر چون دید که کار بجائی نمیرسد و مهم منقطع نمی انجامد رو به یکی
از انصار که او از زهاد بود آورد و گفت ای برادر تو سخن نمیگوئی و حال آنکه تو از معتمدانی و رسول خدا در امور
محرم میدانست چه باشد که در باب خلافت سخن فرمائی و کلمه چند که مقتضای رای صواب تقریر
نمائی انصاری گفت من شما را چون بغایت متغیر یافتم و سخن خود را معتبر نیافتم دم فرو بردم و سخن خاطر
نگفتم هر چند الحاح و مبالغه کردند سخن در میان او الامر گفت ای یاران چون سخن مرا قبول ندارید بجمیع
اهم اصحاب گفتند هر چه فرمائی فرمان برداریم و چون سخن تو مقرون بخیر است التماس آن داریم
انصاری گفت اول من نصیحت میکنم شما را که از خدا بترسید و از روز رستخیز اندیشه کنید و از غضب الهی
بر خود بلرزید فاسمعوا و اطیعوا ما علیکم الا از قول پیغمبر شما میخواهم گوش کنید و از آن در مگذرید بعد از آن

ابن الخطاب و ای ابن ابی قحافه و ای ابن الجراح و ای ابن عباده شما امروز داعیه خلافت دارید
و خلق را اینجا حاضر آورده بر خلافت خود بیعت می طلبید و حال آنکه ... گردانید که من
از آن باز گویند و خلایق آن را بطناً بعد بطن در مجالس یاد کنند و بر شما عیب و عار شمارند اول
آنکه این رسول ثقلین و این سید و سرور کونین از تنگنای دنیا بدار البقا بمقتضای عقبی رحلت نمود هنوز
جسد تمام نکرده بودید که او را غسل دهید و نماز کرده بخاک سپارید یکباره بی وفائی اظهار کردید و ترک حق
گذاری نموده روی بدنیای ناپایدار آوردید حاضران از استماع این سخنان بغایت متاثر شده
سر بزیر و نهایت منفعل و خجل بر آمدند و هر یک از مهاجر و انصار آه دردآمیز و ناله حسرت انگیز از دل کشیدند
دویم آنکه امیدوار خلافت از شما لایق نمینماید و بغایت مستبعد و بعید می آید که دعوی متابعت رسول کنید
و التفات بقول این سید و سرور نکنید ایشان فغان بر کشیدند و فریاد بر آوردند که ما خلاف
قول پیغمبر نمیکنیم و از فرموده رسول در نمیگذریم انصاری گفت چون راست میگوئید و مرا سخن در
می آید من حجت میکنم بر شما و بری الذمه میگردانم خود را ای ابابکر اندیشه کن که پیغمبر در رسانیدن
سوره برات با تو چه گفت از قول جبرئیل و سوره برات از تو گرفته ترا چه عذر خواهی کرد و در باب خلافت
حضرت علی ع با تو چه گفت چنانچه بتفصیل گذشت و تو امروز داعیه خلافت قبول نمودی و بجانب عمر
خطاب بعمر ابن الخطاب بیرون کرده گفت ای عمر از خدا نمیترسی فراموش کردی که در غدیر خم علی را تهنیت

مبارک باد

مبارک باد گفتی بسبب خلافت وی بدین عبارت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولای کل مسلم و مسلمة
الی یوم القیامه ای ابابکر و عثمان و ای سعد و ابو عبیده و عبد الرحمن بخدا بر شما سوگند که در آن روز بخلافت
علی اعتراف نکردید و بحضور پیغمبر بکبار و صغار بیعت ننمودید و هم چنین در مرض از حضرت امام علی
نپرسیدید که آنحضرت فرمود که خلیفه و قایم مقام من علیست که اعلم امت و بهترین اهل ملت
آن جماعت بالوان مختلف بر آمدند و بعضی سر در پیش افکنده و ساکت گردیدند اما چون میل تمام
نموده بودند و آرزو در دل ایشان استحکام یافته بود گفتند امیر المومنین علی با ما جوانست ندارد و بحجت
خلافت نزاع نمی نماید گفت اکنون معلوم شد که بقول رسول عمل نمیکنید و بوصیت آنحضرت اقبال
نمینمائید پس اتفاق کنید و یکی را از قریش باشد این کار بوی باز گذارید بموجب حدیث الخلافة فی
قریش تا کسی را از متابعت وی عیب و عار لاحق نشود و بعد از آنکه شمشیرها از نیام بیرون آید و آشوب
در میان عرب پیدا شود عمر گفت چون خلافت بیکی قرار گیرد اگر خلاف کند بشمشیر هلاکش گردانم
اصحاب از سخنش اضطراب نمودند از روی خشم و غضب جوابش گفت که خدا ترا هلاک کناد که همیشه طریق
فتنه و نزاع سلوک میداری و همیشه عادت تست درشت گوئی و مردم آزاری عمر از گفته پشیمان شده در مقام
عذر در آمده گفت ای جناب تو از عظمای اصحاب پیغمبر و اعتماد آنحضرت بتو بیش بود از یاران دیگر از من در این
سخنی گفتم و ترا از درشتی سخن خود آزرده کردم بغایت پشیمان گردیدم و زبان بعذرخواهی گشوده

رو بحضرت تو آوردم و حالا بر تو معلومست که خلق بر ما منکر شدند و اختلاف این امت را تعاقب
دوست میدارند و پراکندگی اصحاب رسول خدا میطلبند بعد از تسکین نمودن حباب و اتفاق نمودن
انصار با بن الخطاب ما خود جرم کرده ایم و راه عناد و شیوه فساد گذاشتیم و دست از امارت
و ریاست باز داشتیم چون انصار خود را از طلب خلافت گذرانیدند مهاجر سه گروه شدند بعضی بجانب
ابوبکر علیه اللعنه و بعضی بجانب ... عمر سگ کمتر و بعضی بجانب ابو عبیده مردم با انصار رو آورده گفتند
شما در اول حال دست اعتصام در دامن متابعت پیغمبر زدید و قدم اخلاص در راه متابعت وی
نهادید در این کار نیز اتفاق کنید و بر وی بیعت نمائید تا ما نیز باتفاق بر وی بیعت کنیم پس انصار از
ابی بکر پرسیدند که چه میگوئی و مدعای تو چیست گفت آنکه خلافت از قریش است و بغایت خوب و
پسندیده و آنکه مراد عمر و ابو عبیده را تعیین نمودند آن نیز نیکوست و پسندیده اما من قبول خلافت
نمیکنم و خود را سزاوار خلافت نمیدانم و بخدا سوگند که اندیشه بسیار دارم و از عواقب امور ملاحظه
بیشمار مینمایم اینک عمر و ابو عبیده هر کدام را میخواهید بر وی بیعت کنید تا من نیز بیعت کنم ایشان گفتند
یا ابن ابی قحافه تو سبقت اسلام داری و یار غاری و دختر به پیغمبر دادی و بهتر مهاجر و انصاری ما بر تو تقدم
نمیکنیم دست بده تا بر تو بیعت کنیم در این محل بشیر پیش آمد و بر ابابکر بیعت کرد حباب چون این
بدید از شمشیر کشیده و بعد از آن سخنان درشت شمشیر کشید مردم در میان آمدند و آب نصیحت بر آتش او باریدند

و ابوبکر او را در بر گرفت و گردن و روی او را بوسه داد و سوگند خورد که آنچه مراد تست نزد من
میسر است و او را بوعده های پسندیده ساکن گردانید اما آنکه بیعت کرده باشد معلوم نیست بعد از آن
عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن مهاجر و انصار یک بیک بیعت نمودند
اما سعد ابن عباده که مهتر قوم خزرج بود از بیعت ابا نمودند قریش بر وی جمع شدند و او را الحاح
بیعت نمودند سعد گفت ای قوم بخدا سوگند که داعیه امارت ندارم و از خلافت که حق حضرت
علی باشد بیزارم نقلست که بعد از دو سه روز ابابکر سعد را نزد خود خواند و بعد از اظهار ملایمت بسیار
و وعده های پسندیده او را المعاونت و نصرت خود خوانده از وی بیعت طلبید سعد گفت اکنون بیمارم
و قوت مکالمه و بیعت نمودن ندارم چندان صبر کنید و تحمل نمائید تا بهتر شوم آنچه باید گفت بگویم
عمر و باقی حاضران دیگر گفتند ای سعد تا بیعت نکنی دست از تو نمیداریم بلکه بیعت کردست از تن
برداریم سعد بر آشفت عمر را سخنان درشت گفت بعد از آن بجانب ابابکر گرد که بوحدانیت خدا و بحق
حرمت محمد مصطفی که اگر علی نمیبود دست از خلافت نمیداشتم زیرا که از احکام خالق آنچه احتیاج خلافت
نمیدانی حاصل سخنان درشت او را شنیدند اما باکراه از وی بیعت گرفتند ابوبکر گفت ای سعد مرا بخیل نسبت دادی
و انواع طعن بمن کردی و بیعت باکراه نمودی آنچه در دل راه ندادم اما بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی سر ترا
گردن بزنم سعد را این سخن بسیار گران آمد و بیماری وی زیاده شد و میان ابابکر و سعد دیگر ملاقات

واقع نشده باندک زمانی ازین دار ناپایدار انتقال نمود و روح مطهرش پرواز کنان عالم ملکوت را
اختیار نمود چون خلافت با ابی بکر قرار گرفت وزارت خود را بعمر داد و او را از تحت حکم اسامه بن زید آزاده
نزد خود نگاه داشت چون عمر بواسطهٔ خلافت مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده بود و اندیشه عواقب امور نمود
و نزد ابابکر آمد و گفت اکابر مهاجر و انصار را از اسامه راضی ساختی و طوق بیعت خود در گردن ایشان انداختی
اما امیر المؤمنین علی که از روی مرتبه ثمره بوستان رسالت و خلاصه دودمان ولایت است از بیعت تو ابا نموده و جمعی
را با خود بیعت فرموده اکثر زهاد و عباد از جهت از محرمان پیغمبر و از خصوصان آنسرور چون سلمان و ابوذر ترا خلیفه
نمیدانند و علی را بحدیث انت منی خلیفتی و قائم مقام رسول خدا میدانند این جماعت اگر بر تو بیعت
نکنند و از بخت تو بیرون روند بیقین بدان و آگاه شو که کار خلافت تو و مهم وزارت من اتمام نمی یابد
بجهت قرار امت و مدار مملکت از ایشان نیز بیعت باید گرفت به تخصیص از مقتضای ایشان علی ابن
ابی طالب که او در ایراد حجت در باب خلافت خود بر امامت تمام است بلا شک غالب پس بهر حال او را
بخلافت خود دعوت کنید و طوعا و کرها علی را به بیعت خود در آرید القصه ابوبکر ملعون چون این سخنان
بشنید عمر و مغیره را با عمر خالد ولید و جمعی دیگر بخانه شاه ولایت رفتند و رسالت خود بجای آوردند امیر
گفت من بتعزیت پیغمبر مشغولم و عزلت گرفته در گوشه ساکن گردیده ام بر ابابکر بیعت نمیکنم و منازعت
ابوبکر از خانه بیرون نمی آیم پس عمر باتفاق جمعی دیگر بر حضرت فاطمة زهرا الخانه در آمدند و باکراه تمام آنحضرت را از خانه

آوردند دختر خیر البشر با وجود بیماری و تعزیت پدر گلیمی بر سر افکند و حسن و حسین از عقب مادر دویدند
خالد ولید هر چند خواست که فاطمه را باز گرداند نتوانست بر خالد نفرین کرد و از عمر بخدا بنالید عمر
و اقوم را با ابوبکر باز نمودند بر آشفت و بعمر و خالد ناسزا گفت و مرتضی زهرا را عذر خواهی نمود و باز
گردانید شعر زین واقعه دیده ملک گریان شد ✽ زین غم دل مهر بر فلک بریان شد ✽ نور الائمه میفرماید که روز
دیگر ابوبکر لعین برخواست و بخانه علی علیه السلام رفت و بعد از عذر خواهی بسیار گفت معارف رسول
بمن بیعت نموده اند و من یا علی آنحضرت ترا اعلم و معاونت و نصرت از تو طلب میکنم اگر اجابت دعوت کنی
مهم خلافت با تمام رسد و اگر مخالفت نمائی و دعوی خلافت فرمائی میتوانند بود که چون یار و مددگار خویشان
نداری که مهم خلافت تو از پیش رود و کار بمدعای تو ساخته و پرداخته گردد و حالا ای علی دشمنان ترا احاطه
کرده اند و دوستان تو بر دفع ایشان قادر نمیشوند و من بقوت بازو یا کمال و عشیرت این مهم از بهر مرام
تا آرزوی نفس خود رغبت و حرص ننموده ام و شوق تمام در خود با نجامت محتاج نبودم و مردم بمن رغبت
نمودند و در میان اصحاب مرا برگزیدند و تو از من چیزی در دل داری که من مستحق آن نیستم و نخواهم که تو از من
کاره باشی و بحکم خدا و من جایی نگری الحضرت فرمود که چون ترا همگی ترا چه بر آن داشت که خلافت قبول
کنی گفت حدیث پیغمبر که من بگوش خود شنیدم که فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چون قوم اتفاق نمودند
من اجابت نمودم و قبول خلافت کردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای ابوبکر اگر نفی باشد بکویم و آنچه

در باطن دارم ظاهر سازم ابی بکر گفت یا علی بخدا سوگند که تنها بجهت آن آمده ام تا با یکدیگر افشای آن کنیم
و آنچه در دل داریم بیکلفت باز گوئیم آنحضرت آغاز کرد و فرمود که ای ابابکر من امت نیستم بر عم و هم از
اصحاب نیستم ابی گفت ای ابن ابی طالب و تو از امت رسولی و بهترین اصحاب آنحضرتی و خلاف گمان
که نزد پیغمبر از تو بهتر و آنحضرت را برادر دینی برور بغیر از تو ندیدم و ندانستم آنحضرت پرسید که کسانی
که ابوذر و مقداد و فلان و فلان تا قریب کس از اعیان و زهاد و عباد و مخصوصان پیغمبر نام برد و پرسید که آن
جماعت از امت نیستند ابی بکر گفت اینها کبار امت رسول اند و معتمدان و نزدیکان آنسرور اند در امور شرعیت
بعد از تو از همه دلیرترند دیگر پرسید که عباس که عم پیغمبر است و آنحضرت را برادر بلکه قائم مقام پدر است این
جماعت بر تو بیعت کردند یا نه گفت بر من بیعت نکردند چون تخن از راستی و انصاف میکنند و در خلافت من
طعن کردند و مخالفت نمودند آنحضرت گفت ای ابن ابی قحافه پس چگونه اجماع امت شده باشد گفت
من نمیدانستم که اینجماعت تخلف نمایند ترسیدم که خلایق از دین بیگانه شوند و از عبادت خالق روی
بگردانند آنحضرت فرمود که بخدا بر تو سوگند که خلافت بتو لایق تر است یا بمن گفت بتو سزاوار است هم از روی حسب
هم از روی نسب چنانکه بتفصیل رسید آنحضرت بقیه ما فی الضمیر خود را اظهار کرد و گفت ترا و یاران دیگر ترا بکوکم
که از محبت رسول هیچ یاد نکرد و بیداد از مکارم اخلاق پیغمبر اندیشه نفرمود که در غسل او داده و نماز بروی نا کرده و
بخاک نا سپرده رعیت و اتفاق غیر محل نموده خلافت بخود بستید و بر مسند حکومت نشستید و امثال این سخنان
گفت

گفت که ابی بکر بگریه در آمد و بسوز سینه و نیاز تمام بخدا بنالید و از قبول خلافت خود پشیمان گردید
و گفت یا علی مرا مهلت که در این کار نظری کنم و فردا جواب باز دهم و بخانه رفت و در فروبست و از روی
فکر و ملاحظه عواقب امور خود آن شب را بروز رسانید و از اول شب تا صباح در آن اندیشه اوقات گذرانید
تا خلق بر وجه جمع شدند و از اطراف جوانب او در آمدند بر منبر بر آمد و باواز بلند گفت بدانید ای قوم که
من سزاوار خلافت نیستم و خود را ازین مرتبه گذرانیدم اقیلونی ولست بخیرکم و علی فیکم خود را معزول
کردم و بخلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام اعتراف نمودم و من بگوش خود از پیغمبر شنیدم که فرمود که حق با علیست
و علی بر حقست و مخالف او نزد خدا و رسول عاصیست اصحاب بعضی متاثر شدند و بعضی دیگر چون خالد
ولید و عمر ملعون بخلافت امیر راضی نشدند گفتند مبادا که فتنه و شور شود و باز مردم آغاز نزاع کنند
و امثال این نوع سخنان با ابی بکر گفتند تا او را ازین راه بگردانیدند و بر خلافتش استحکام دادند این
خبر بهر جا رسید که ابابکر بر علی بیعت کرد و باز پشیمان شد انصار نیز از بیعت کردن خود بخلافت ابابکر
پشیمان شدند و باز بر سر قول اول رفتند و انواع سخنان گفتند ابی بکر عبد الرحمن عوف را نزد خود
طلبید و انواع دلداری نمود و وعده بسیار کرده دور از کرد انید روز دیگر ابی بکر کس فرستاد و امیر را بخانه خود
خواند چون آنحضرت بمجلس در آمد فرمود که مرا چرا خواندی عمر گفت که تا بر ابابکر بیعت کنی حضرت گفت من
همچون بیعت نمایم اتفاق نموده اند که خلافت از دست من بیرون برند این جماعت که بیعت کردند بر ایشان

درین نیستی نیست و میان من و ایشان فرق بسیارست چنانچه شاعر گوید شعر فرقی که میان این و آن است
تا بآن زمین و آسمانست ٥ عمر گفت ای علی دست از تو بر نمیدارم تا بیعت از تو نستانم آنحضرت فرمود
که بیعت نمیکنم خلافت ابابکر را بعد از آن فضایل خود چندان خواند که حاضران همه حیران بماندند ابو عبیده
جراح گفت یا علی بخدا سوگند که آنچه فرمودی حقست اما اجماع عت نیز بر بعضی تقدیر راضی شدند اگر تو نیز
راضی شوی از تو منت دارند و بعضی راضی شدند اگر تو نیز آنجا ازاده قت تجاوز نمینمایند فرمود که ای
عبیده از پی هوای نفس مروید تا از جمله زیان کاران نباشید عبیده شرمنده شد و ترک سخن کرد
بشیر گفت یا ابا الحسن تو در خانه نشستی و عزلت اختیار کردی مردم گمان بردند که ترا در خلافت رغبت
نیست حضرت امیر گفت ای بشیر کجا شد انصاف تو و چه کردی ایمان خود که آنحضرت را در خانه بگذارم
کفن و دفن ناکرده بیایم همچون شما طلب خلافت کنم ع هیهات زغفلتترم و دنیا نبود ٥ بشیر شرمنده شد
و دیگر سخن نگفت اما ابابکر گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که گمانم نبود که در باب خلافت با منی
رسد اکنون مردم بر من بیعت کردند و از آن برنمیگردند اگر تو نیز بیعت کنی ...
و الحق ... اختیار ... که بعد از روزی چند ابابکر سلمان را حاضر کرد و بیعت ...
... سلمان در حضور ... گفت ... پشیمان شد ... گفت ای ابابکر و عمر ...
که ... الحق مع علی و علی مع الحق حیث دار ... بر تو بیعت نکند و خلافت تو ...

و ملالت کمند اندیشه کن تا تکذیب پیغمبر نکنی و در آن ابوذر و سلمان گفتند ای ابابکر تو
تبدل از پند ما را اجبر ساری یاد ... بلا و محنت بگذاری بخدا سوگند که بخلافت تو بیعت نمیکنیم
ترا بقول پیغمبر خلیفه نمیدانیم پس اصحاب اتفاق دست از ایشان باز داشتند اما حضرت علی
خاطر نمیگذاشتند و حضرت امیر هرگاه بمجلس ابابکر رفتی از روی اغماض درگذشتی و صحبت ...
منقطع دادی و تنها در رفتی و آن امر ابابکر گران مینمود و هر چند عمر و بعضی یاران دیگر میگفتند که ...
میباید کردن و از وی بیعت گرفتن ابابکر از آن گفتار را با مینمود و عمر و ... مردم را منع مینمود و اعزاز
و احترام علی بیشتر از دیگران مینمود و کسی را در مجلس امیر المومنین تقدیم نبود و اگر قضیه ای نمودی
بفتوای امیر حکم مینمود القصه ابابکر بعد از طول زمان یکی را فرستاد به نزد علی که با تو سخنی چند دارم
بخانه تو می آیم آنحضرت فرمود که بیا اما تنها میخواست که با عمر صحبت دارد بواسطه آنکه از آزار بسیار
بود و سخنان درشت شنیده پس ابوبکر بآنجا رسید و آنحضرت شرایط ضیافت بلوازم مروت بتقدیم ...
ابوبکر سخن آغاز کرد و عذرخواهی بسیار نمود و خاطر جوئی آنحضرت بانهایت کرد و بعد از آن محاسن
خود را بدست گرفت و گفت ای علی از کرم تو سزاوارست که مرا بدین محاسن ... شرمنده ...
طمع مروت بخدمت تو آمده ام محروم و ناامید مسازی و حال آنکه ای امیر بر تو ظاهرست که من بخلافت
تو قایلم و خود را در امور شریعت تابع تو میدانم شاید دیگران این فرمان بر ... نمی ...

آغاز کنند و خود میدانی یا علی که جباران عرب و منکران بیادب بغیرت ... شمشیر تو بر خاک هلاک افتاده
و عشایر و قبایل و اتباع ایشان خاطرها نسبت بحضرت تو در باطنها صاف نباشد و چون زهاد
و زیل و عفت و تقوی و طهارت تو نسبت بدیگران اضعاف و مضاعف است و امثال این طایفه نیز
بحکم متقابله بر تو حسد دارند و خاطرهای غبار آلوده خود را اظهار نمایند تهران بسبب فتنه و عیبت
غوغا کرده و از اطراف چوب و شمشیرها از غلاف بیرون آید و این فتنه بخواب رفته بیدار کرده و امثال
~~این نوع سخنان بسیار گفت تا علی ... راه ... عظیم دانسته ... بازآمد که در~~
~~مبرخواست علی را در بر گرفت و گفت یا ابو الحسن فرمان فرمان تست و احکام شرایط موقوف~~
~~فتوی و بیانات و کردن در روی آنحضرت را بوسه داد و از خانه بیرون آمد عاقبت ... چه بعضی از~~
اصحاب و مراد ش ابن الخطاب بود پدرم را ابرام داشت که فدک را از دختر رسول خدا بستاند تا اول
راضی نگردید اما چون میان ایشان گفتار بسیار شد بگرفتن فدک رضا داد پس فاطمه نزد ابابکر آمد
و گفت ترا چه برآن میدارد که فدک از من باز گیری و حال آنکه پدرم بمن بخشیده و او نیز بحکم خدا بود
ابابکر گواه طلب کرد حضرت علی و ام ایمن و دیگری گواهی دادند موافق گفتار فاطمه پس ابابکر
کتابتی نوشت و تسلیم فاطمه کرد و وکیل خود را از فدک بیرون برد راوی گوید این خبر بسمع عمر رسید
این حکم از ابوبکر نپسندید و آن کتابت را از دست دختر پیغمبر کشید و از روی قهر و غضب بر زمین فاطمه را

صفات پدر و حرکات درشت عمر بگریه در آورد و آه کشید که احدی را طاقت استماع او نبود و ناله کرد
که هیچکس را قوت شنیدن او نبود و از آن مجلس بیرون آمد بجانب تربت پدرش متوجه شد حاضران باز به
در آمدند و مجلسیان متعرض ابابکر و عمر گردیدند و گفتند بخت علی بیش آورده است تماشی را با شفقتی النجابت
رسانیده و این دختر پیغمبر و شما امت این سید و سرور از خالق اندیشه کنید و از خلایق شرم بدارید
بعد از آن بعمر متوجه شدند و گفتند ترا هیچ شرم نیاید از قول پیغمبر که آنحضرت در مجلس و محفل بکرات و مرات
سفارش مینمود و بجهت تاکید و توفیق اَلْفَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي میفرمود
در مجلس حضرت امیر رسید و از ابی بکر و عمر پرسید که فدک را فاطمه زهرا در زمان رسول ملکیت متصرف بود و بخاطر
و حاضران مجلس میدانند اگر مسلمانان بر دعوی نمایند و گواه گذرانند از آن حکم کنید و فدک را از وی
بستانید و با مسلمانان ترغیب نمایند و الا ای ابی بکر این حکم تو در باره فاطمه خلاف حکم خدا و رسول است
ابی بکر شرمنده شد و هیچ نگفت اما عمر گفت ای علی دست ازین سخن بدار که ما بحجت تو نتوانیم گرفت
امیر جواب عمر میداد تا سخن بجائی رسید که بر حاضران معلوم گردید که عمر بر قول پیغمبر که البینة علی المدعی
و الیمین علی من انکر عمل نمینماید مردمان از وی بخشم بر آمدند و انواع سخنان گفتند دیگر بار حضرت امیر از ابی بکر
ملعون پرسید اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا در حق که فرود
آمد گفت در حق تو و فاطمه و فرزندان تو پرسید که اگر جمعی گواهی دهند بر منکری بر دختر پیغمبر چه حکم کنی گفت

حارش نبرنم واجرای حکم شرع کنم امر از عمر بلید برسید که در حق ابابکر چه میگوئی گفت چنانست که
وحی فرموده شاه ولایت برآشفت واز روی غضب گفت الآن کاکان پس امر روی حاضران کرد
گفت نیکو اتفاق نموده ید و در مرتبهٔ اول بقول رسول اعتماد نکردید و در مرتبهٔ دویم تکذیب کلام
ملک علام نمودید این بگفت و از مجلس بیرون رفت مردمان بهم برآمدند و برای ابی بکر و عمر خشونت کردند
وآن مجلس را بانواع ملال در شتی متعال کذرانیدند نقلست که فاطمه زهرا بر تربت حضرت مصطفی رسید
باتفاق فرزندان خود فریاد برکشید که ای پدر بزرگوار حسن و حسین میکفتند که ای جد عالیمقدار
فدک از ما بظلم گرفتند و آیهٔ تطهیر در حق ما قبول نکردند در نیمحل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنجا رسید
و فاطمه را بصبر و تحمل ارشاد نمود إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ رسانید پس فاطمه فرمود که ای علی آنچه
فرمودی قبول نمودم و من بعد از عمر و ابابکر سخن نگویم اما انقهر و غصه که در دل داشت با هیچکس اظهار
نمیکرد تا وقت وفاتش فرا رسید و از کارخانهٔ غیب صدای واللّه یدعوا الی دار السلام شنید دل از
دار دنیا برداشت و عنان بجانب آخرت معطوف داشت کیفیت وصیت فاطمه زهرا در کتب
عاشورا بسیار و قصهٔ الشهدا مذکورست اما اینجا بجمال الحال اینست نقلست که چون او وفاتش نزدیک شد
که باید حضرت امیرالمؤمنین را نزد خود طلبید و فرمود که چون از دار دنیا رحلت کرده باشم شب مرا کفن بساز و
دفن کردن مرا از ابوبکر و عثمان پنهان داری تا بر من نماز نکذارند و بر جنازهٔ من حاضر نشوند

پس حضرت علی عم نیز بوده دختر نبی قیام نمود و شب دفنش و چون خبر بصباح رسید ابابکر از دفن فاطمه
واقف گردید باتفاق عمر بحیدر آمدند وگفتند یا اباالحسن از تو نهایت بعید نمود و از مکارم اخلاق
شما بسیار دور بود که ما را خبر نکردی که بمشایعت جنازه میرفتیم و نماز بر وی میکردیم علی فرمود که وصیت
فرمود که مرا شب دفن کن تا تابوت مرا خلایق مشاهده ننمایند ایشان گفتند یا علی نخواستی که بر دختر
پیغمبر نماز گذاریم حضرت امیرالمؤمنین علی عم فرمود سبحان الله مراد شما ازین خطاب عتابست نه حصول ثواب
از رب الارباب چه ظاهرست که پیغمبر که دختر فاطمهٔ زهراست بهتر است نماز آنحضرت حاضر نکردید
و ترک مشایعت آنحضرت از قدرت و اختیار نمودید پس ابوبکر و عمر از آن سخن متاثر شدند و امیر را عذر
خواهی نموده بمسند حکومت باز گردیدند و چون کار خلافتش رونق تمام یافت اکثر بلاد روم و شهرهای
مداین و بغداد و بلاد عرب به تصرف ابی بکر در آمد عمر گفت لوای فرمانبرداری تو بر سر میدان
متابعت افراختم و چندین عداوت خود را در دلهای بزرگان بکشت هم تو انداختم و تو میدانی
که دیگران از روی حسب و نسب بر تو ترجیح داشتند و بواسطه درشتی و کثرت خشونت نمودند دست از
خلافت بداشتند و بر تو معلومست که بشراق شکاری و بلبلان کوهسار باید جز خلافت بما علی ابن
ابیطالب علیه السلام برابری توانستم نمود با این همه انواع آزار نمودم و متعلقانش در معرض فوت آمد کنم
و صبح مطالب ایشان را بظلمت ادبار تیره کردانیدم و کواکب منصور ایشان از آسمان نهضت بنور هدایت رسید

وهر ابر تو حق بسیارست و حقوق خدمت من اگر در شمار آرم بشمار است آن همقوله سخن بسیار راند در
آخر گفت التماس دارم واستدعا مینمایم که چنانچه وزارت تو بمن نسبت دارد در شیال حیوة میخواهم که خلافت
تو تعلق بمن گیرد و بعد از ممات گفت مرا مهلت ده تا فردا جواب باز گویم و از اول شب تا صباح درین
اندیشه بود که اگر خلافت بعمر دهم لابد علی عم از من آزرده گردد و از آن آنحضرت و ایذای وی شود و من یکی
خود از پیغمبر شنیدم که آنحضرت فرمود که از حضرت مرتضی علی آزار من باشد و آزار من لامحال آزار خدا باشد
پس فردای قیامت جواب خدا چه خواهم گفتن و نزد حضرت مصطفی چه حجت پیش آوردن درین اندیشه بود
تا شب بنهایت انجامید و آفتاب از افق روز طالع گردید عمر نزد وی آمد ابوبکر گفت ای عمر اندیشه
کن اسامه را که تعیین کرده پیغمبر بود باتفاق تو بعد از وفات پیغمبر و در حال حیوة آنسرور رنجانیدم و خود را هدف
تیر لعنت گردانیدم وای عمر بر تو معلومست که زنان اصحاب بمثل سلمان و ابوذر غفاری غبار خاطر دارند
این که علی مردیست به نهایت جوانمرد و صاحب حمیت بغایت فرزانه مرا مستحق خلافت نمیدانند و ترا بسزاوار
این مهم نمیپندارد عمر ازین سخنان متاثر گردید و در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که خود را از ظلمت خلافت
بگذراند و خاطر جوی حضرت علی عم نماید اما او از محبت ریاست و از روی خلافت که مقتضای طبیعت و جبلت
آدمیت اوست ابوبکر اشارت کرد از ابی بکر ملعون نوشته بگیرد دیگر بر سر حرف اول رفت القصه طوعا و کرها
ابوبکر پلید نوشت مضمون آنکه بعد از وی عمر خلیفه باشد و کسی مخالفت او بر نخیزد و این نامه را دهم بعهد و از مردم

بمضمون نامه بیعت طلبید مردمان بیعت نمودند با وجود آنکه بر مضمون نامه مطلع شدند و حضرت امیر آن را اورد نمود و
بیعت خواستند ابا نمود و قبول مضمون کتابت ننمود راوی گوید که ابی بکر علیه اللعنه بعد از نوشتن کتابت و نقض
بیعت از مردم هرگاه بیجا عذر رسیدی از روی تواضع و ادب فرمودی المعذرة الیک من التقدم علیک
و چون عمرش باخر رسید گفت سه کار کردم و کاشکی این سه کار نکردمی اول فدک را از دختر پیغمبر گرفتم دوم آنکه
نمیشد که در خانهٔ فاطمه زهرا آتش زدند و سیوم آنکه از لشکر اسامه تخلف کردم و خود را هدف طعن لعن آن
من تخلف جیش اسامه گردانیدم ای کاش این سه کار میکردم اول آنکه خالد ولید را گفتم بقصاص حق مالک
بن نویره و درین قضیه بقول عمر کار کردم دوم آنکه از رسول می پرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست سیوم آنکه از
وجه اهل بیت می پرسیدم که حلالست یا حرام این بگفت و جان بمالک دوزخ سپرد پس مردمان دو گروه شدند
بعضی بدفن وی مشغول گردیدند و بعضی بمبارکباد عمر دویدند گفتار در ذکر خلافت عمر ابن الخطاب اخا
الخناز بر و کلاب لعنت الله علیه چون عمر بر مسند خلافت نشست گویند بساط عدل گسترد که در تمامی بلاد روم و پس از
مکه تا مصر و شام و حلب و ممالک فارس و عراق عجم و اکثر خراسان از ترک و دیلم زیر دست ابایاری آن بود که
بر زیر دستان ستم کنند از ترس و بیم خلیفه تا بحدی که می او رد که او ابر سری بود که او ولایات بس نهایت
سری بود عمر پیوسته با وی طعام و شراب خوردی و در خلا و ملا نیز او صحبت داشتی جایز بود
چنان در کوچهای مدینه میکشت آنوقت بدر خانه رسید آواز نی و چغانه شنید گفت ای عمر دم را ازنی

منکر نهی کنم و احتساب نموده از عذاب خدا و ابرای خلیفه بترسانم زنی دیدم الباسی بتکلف پوشیده
و دانهای قیمتی از لعل و یاقوت بر خود بسته و چون چشمش بر او افتاد آتش محبت در سینه اش بر افروخت و هوس
احتیاط آتش از شعله ور تیزتر شد و چون آن زن گاه گاه کرشمه مینمود و گاهی جان ربائی مینمود تا او را در خلوت خود
در آورد و خمر خوردند و صحبت داشتند تا آن زن ازو حامله شد و چون این قصه فاش شد و این قضیه بطلب رسید
کریبان پسرش گرفتند پیش پدر آوردند اعتراف نمود که خمر خوردم و زنا کردم و حال خود را بحضرت تو سپردم
با هر چه ایم و مصلحت ما رضای توست • خواهی ببخش و خواه بکش الی رای توست • عمر فرمود تا برادرش بر کشیدند
و در جوای حد فرمود تا هلاکش گردانیدند نقلست که چون ولایت شام و عراق و روم بدست مسلمانان افتاده و از
هر شهر مال و خراج بمدینه می آمد عمر با رام دل و خاطر جمع در مدینه نشست و آنچه مراد او بود حکم مینمود و کسی را
با او مجال مخالفت نبود اما گاهی احکام او را نزد حضرت شاه ولایت پناه بردندی و حضرت آن حکم را تغییر میداد
و باطل میکردانید و آن بر نزد یکان عمر گران می آمد چون بعمر میرسانیدند انصاف میداد و آشفته نمیگردید و با وجود
بسیاری لشکر و کثرت استیلا بر اهل خبر و شرها گفت بر خواتی و طعنه و ایم مرد علی علیه السلام در آمده گفتی ای برادر رسول
یقین میدانم که خطا بر زبان عمر نمیرود و کسی را اعتراض بر احکام عمر نمیرسد اما کرم و موافق و مکارم اخلاق خود اهل
اسلام فرمایند که خطای من درکی بود آنحضرت بیان میفرمود و چون عمر در محل خلافت آنحضرت بیان خواهد شد عمر انصاف
بیش آورده الهی هرگز مباد که عمر را علی زنده باشد و مردم با یکدیگر گفتند ای عمر اکنون تو خلیفه رسول و قایم مقام پیغمبر

تعوذ بالله ... [illegible]

روا نباشد که علی احکام ترا تغییر دهد و بضرورت از جهت مهمات حکومت تو متمشی نشود عمر بانگ بر آورد
و گفت والله که این علی برادر رسول خداست و اعلم امت و پاکیزه ترین اهل بیت است و هیچ کس را برو طعنه
نمیرسد و از علی کذب نمی آید و عذر از آنحضرت نمیشاید بیت گر ملکی بر صفت آدمیست • اوست که بهتر ز ملک مردمیست
مردمیست • تاج وفا بر سر او افسر است • افسرش از فرق فلک برتر است • چون عمر شمه از فضایل امیر المومنین
و قطره از فضل کمالات ولایت پناهی باز نمود مردم خاموش شدند و زبان از هر گفتگوی کوتاه کردند
روزی کعب الاحبار بصحبت عمر علیه اللعنه آمد و میان ایشان پیوسته مطایبه و مزاح میگذشت در خلال صحبت
و در اثنای حکایت کعب تیز بر عمر نگریست و گفت وصیت مبارکت که از عمر تو چند روزی بیش نمانده
گفت ای کعب روا باشد که مزاح را الفرل رسانی و بخشونت اقوال مرا از خود برنجانی گفت من این سخن
بجد گفتم و ترا از روی مجاز از عمرت واقف گردانیدم عمر گفت بدین سلامتی و حواس من این قوت
سخن از کجا میگوئی گفت من روزی نزد پیغمبر بودم و تفحص اسرار الهی از او میکردم تو را ظاهر رسیدی و آن
حضرت سخن بمحل رسیدی و جواب شنیدی پیغمبر فرمود که زود باشد عمر بعد از من میل دنیا کند و پس عمر را
از خود آزرده دارد و در فلان تاریخ بقتل آید و او را بغیر حق بکشند و من اکنون حساب نمودم عمر
از پنج روز مانده و یک آسو کند که حضرت علی از تو آزرده است و ترا اجل بسیار بد بنا نشده ایشان قرین بودند
عواقب امور نحس میفرمودند که غلام مغیره نزد عمر آمد و گفت مولای من هر روز در هم خبری از من میخواهد

برسم معاطوا این ظلمست بر من عمر پرسید که چه هنر داری گفت آهنگری و خورده کاری و درودگری میدانم اما
هر روز این مبلغ حاصل کردن نمیدانم عمر از روی خشونت حمل برد که بهانه مکن و این مبلغ بمولای خود هر
روز تسلیم کن غلام در ماند و از روی ذلت و خواری دیگر باره گفت ای خلیفه بر من این مبلغ تمست و تو او
مدار که من تحملش یابم عمر ملعون بانگ بروی زد و او را ملعون و مغبون باز گردانید آن غلام علاوه عمر در
دل گرفت مردم گفتند ای خلیفه این غلام استاد دستی میسازد که باد گردش تو چه شد کرد عمر او را باز گردانید
و گفت بجهت من آسیائی بساز و ضبط بسیار کفت استادان در العصر بر امون صنعت من نتوانند دید
و من از آیات دکار در میان استاد احمد محمد مختار بگذارم و بیرون رفت مردم گفتند این غلام لاف بسیار زد و گزاف
بیشمار گفت اما عمر وجهی دیگر از حضرت گفتند این غلام تهدید کرده و سخنان درشت از روی و علاوه وعید
گفتند عمر از روی غضب گفت که زار چه باشد که قصد من کند و در خاطر گذرانند و یا روی زمین
را از خون زمین رنگ گرداند القصه آن غلام بقصد عمر کمر بسته نزد ابو المؤید منجم رفت و طلع
نشسته گفت میخواهم که بجهت من خنجری ترتیب کنی که در دم مرد را کشته باشد چون ابو المؤید علاج
را در خلاف صحت سیطره سید است نیستی الت که بجهت او خنجر نیکو تسازد دیگر آنکه هم زهر خود میخواهد آنگاه
سازد پس خنجر زهر ترتیب داد که قتل بکسی که زیر سنگ خارا از دست باد دست فرو رفتی آن خنجر را گرفت
و در میان خود فرو برد و در اول سحر روی بمسجد آورده بگوشه قرار گرفت و انتظار آمدن وی میکشید اما

دل پر دستش

دل پر دستش میل زید عمر بمسجد آمد و بهر طرف مردمان را بجهت نماز بیدار کرد ناگاه از کمینگاه برون آمد و خنجر بر عمر زد
که تا دسته در نشست عمر فریاد بر داشت و فغان بر کشید که انا مقتول مردم بر وی جمع شدند و او را در گلیم
افکنده بخانه بردند قدری نبید بوی دادند تا بیاشامد حضرت امیر المومنین را طلبید آنحضرت او را از خوردن
نبید مانع شد و امر کرد تا قدری شیر بوی دادند چون تناول نمود فی الحال بخود آمد و مردم گفتند ای عمر
بعد از تو خلیفه که باشد و حضرت علی آنجا حاضر بود و مظنه مردم آنکه خلافت را بامیر رجوع خواهد کرد گفت
یکی از شش کس علی و زبیر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن این جمع را در خانه کنید و سه روز مهلت دهید که پنج اتفاق
کنند و یکی مخالفت کند مخالف را بکشید و اگر چهار اتفاق نمایند و دو مخالفت کنند هر دو را بکشید این
بگفت و دیگر مجال مقال نماند نفسی چند بر کشید و شکار خنجر اجل گردید او را غسل دادند و کفن کردند [illegible]
[illegible] دادند و او را بروضه مقدس و تربت اقدس حضرت پیغمبر بردند و نزدیک ابو بکر دفن کردند
گفتار در ذکر خلافت عثمان بن عفان علیه اللعنه و العذاب و او از قوم بنی امیه بود و بواسطه کثرت مال و بسیاری
تنعم همیشه طالب جاه و ریاست رغبت مینمود چون عمر مدفون شد امیر آن شش کس را که وی تعیین نموده بود
جمع کردند از انجمله یکی علی ابن ابی طالب علیه السلام بود آغاز سخن کرد و فرمود که هیچکس هست که از میان شما احکام حلال
و حرام و شرایع دین محمد و آل علیه السلام داند جز من گفتند نه باین دستور از فضایل و مناقب خود از کلام حضرت باری
و احادیث حضرت رسالت پناهی زیاده از هفتاد بر ایشان خواند در محل آواز بانگ نماز بر آمد و مجلس خود

و نعش امیر عمر در غسل و کفن و دفن او شرکت نه کردند

که من رغبت بدنیا ندارم و آنچه یاد کردم مدعا و ترکیه نفس نبود بلکه بواسطه شکرانه نعمت پروردگار جود یاد کردم
و ازین خلافت بقول خدا و رسول تجاوز مکنید این بگفت و برخواست و بگوشه رفت و به نماز مشغول شد
پس اصحاب با یکدیگر گفتند که علی هر چه گفت جمله حق بود و صدق و کسی را با او برابری نمیرسد در هیچ صفتی
از صفات کمال و با وجود ابابکر و عمر با علی علیه السلام خلاف کردند برگشتند تا پشیمان شدند اما بنقدر رفت
که علی مردیست که در اجرای احکام شرایع هر یک از شما را با موالی شما برابر میدارد و مداهنه و ملاحظه خرد و
بزرگ و بنده و آزاد و خواجه و غلام نمیکند و حکم یکسان کند اما اگر عثمان خلیفه شود و خلافت را با وی گذارید
خاطر بزرگان میجوید و ملاحظه جانب ایشان مینماید درین محل حضرت علی ع از نماز فارغ گردیده چون بنزدیک یاران
رسید اصحاب گفتند که مهم خلافت بجا رسید و بکه قرار میدهید طلحه و زبیر و سعد گفتند جایی که حضرت علی ع باشد کسی
دیگر را قبول خلافت نمودن لایق نباشد بعضی که بجانب عثمان میل داشتند هیچ نگفتند و نرسیدند که مهم سوی
دیگر کرد و از آنجا عبدالرحمن بن عوف بود خواست که خلافت بعثمان اندازد تا آنچه خاطر وی خواهد چنان
سازد و پیش آمد و اندیشه میکرد و از روی غدر دست امیر المؤمنین علی را گرفت و گفت خلافت را
قبول میکنی بدان شرط که از راه ابی بکر و عمر بیرون نروی و امضای حکم شیخین کنی و خاطر بزرگان بجویی و رضای
ایشان را بر رضای زیر دستان مقدم داری آنحضرت فرمود من بقول خدا و رسول کار میکنم و آنچه بدان من تا
پس عبدالرحمن دست علی را بگذاشت و دست عثمان را بگرفت و گفت آنچه بعلی گفته بود عثمان گفت بقول

یکی

شیخین عمل کنم و از پی خاطر بزرگان روم و رضای ایشان بجویم بر آن بیعت کردند و باعث این غدر
و فریب عمرو عاص بود و ابوسفیان چون کار خلافت بر عثمان قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان
اهتمام نموده بودند بانواع آزار و ایذا رسیدند و خسر الدنیا والآخره گردیدند اما شرف کامل
علی بیش از آنست که بدین غم خورد و از ادبار جمعی دونان متالم گردد هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
راوی گوید که چون عثمان بر مسند خلافت بنشست کس فرستاد و عاملان عمر را عزل کرد و از مردم
خود از قوم بنی امیه یکی را عامل آنجا ساخته باندک زمانی در جمیع شهرها و ولایت از عامل عمر کس نماند
و سعد وقاص را از امارت عزل نمود و انواع آزار و ایذا بوی رسانید با آنکه عزت و شوکت او در ملت
مبدل گردانید بصره را بعبدالله بن سرح داد و حال آنکه او مرتد شده بود و رسول امر بقتل وی فرموده
بود و کوفه را بولید بن عقبه و شام را بمعاویه داد عمرو عاص پیش آمد و گفت ای عثمان به تدبیر من تا امروز بر مسند
خلافت نشستی آنچه وعده نموده وفا کن و الا فتنه کنم و ترا از خلافت عزل کنم فلسطین را بوی داد
و آن ولایت وسیع بود و مداخل و اموال آن بیشمار و مصر را بعبدالله بن سعد داد بعد از آن که شهرها را بر امرای بنی امیه
قسمت کرد نامها نوشت و از همه ولایتها خراج طلبید عاملان زیادتی بر رعیت کردند و آزار خاطر رعیت بسیار
نمودند و مالها گرفتند خزاین بمدینه روان گردانیدند چندان مال جمع شد که عثمان بهر کس هر چه میخواست میداد
هنوز مال بسیار میماند اسد بن عاص را سیصد هزار درم بداد و حکم بن عاص را چندان مال بداد که بدین آن

بی یار و مددکاری میسر نبود و این حکم از بنو امیه بود حضرت رسول بواسطه آنکه از وی جرمی عظیم
بوجود آمده بود نفی فرموده تا او را نکشند و بعد از کشتن بردارش کنند تا عبرت خلایق شود اصحاب
پیغمبر درخواست نمودند آنحضرت خون او را بخشید اما از مدینه اخراج فرموده بود و در زمان
ابابکر و عمر امضای حکم پیغمبر کرده بودند او را طلبید و صد هزار درم بوی داد و خلعتهای فاخر پوشانید
و وزارت خود را بوی ارزانی داشت و او را صاحب اختیار و کلانتر گردانید و پسرش ابان را بعز و اکرام
خوانده صد هزار دینار داد و لباسهای فاخر و کفش و حلهای منقش در بروی کرد و او را ملازم خاص
محرم حرم خود گردانید اصحاب از ایشان رنجیدند و هر چند سخنان گفتند فایده نداد و ابوذر غفاری
را که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محرمان رسول بود از مدینه بزجر بیرون کرد و در بیرون مدینه اوقات بمحنت
میگذرانید تا وفاتش رسید و عبدالله عباس را چندان آزار رسانیدند که طاقت مقاومت و قوت
استقامتش نماند بوسیله الفراق ما لا یطاق من سنن المرسلین بگوشه گریخت و حال آنکه این عبدالله
بعد از حضرت امیر المؤمنین علی ع کسی برابر او نبود در احکام دین مبین و متابعت و فرمان برداری شریعت
سید المرسلین ص و او را حضرت پیغمبر نوازش نموده و او را مخاطب بخطاب انت خیر امتی گردانیده
پس اصحاب از روی قهر و غضب عبدالرحمن عوف را گفتند خدا ترا جزا دهاد که بطمع دنیی دون بمکر و
حیله عثمان را خلیفه ساختی و گناه اهل عالم بگردن خود انداختی عبدالرحمن از خجالت کردار خود از خشونت

گفتار

گفتار اصحاب گفت اتفاق نموده شمشیر برداریم و عثمان را بکشیم اما چون عثمان این حکایت عبدالرحمن
شنید بر منبر بر آمد خطبه خواند و در آخر خطبه گفت اصحاب در حق من طعنه و تعرض دارند و فی الواقع
آنچه گفته اند اما عهد کردم که من بعد از امروز نکنم و یتیمان و مسکینان را نیاز آرم و از خراج مملکت حصه
با ایشان دهم و بدستور ابو بکر و عمر معاش کنم و دربان و حاجب و برو آنچه و مهر دار بر طرف سازم و از
منبر فرود آمد خواص بر وجه آمدند و احداثی که نهاده بود بر ورقی ثبت کردند از ابتدا از روز خلافت تا
آخر روز تقریرش زیاده از سیصد بود آنرا نزد وی فرستادند چنین پیغام دادند که ترک احداث
میکنی ترا فرمان بریم و الا این لباس امارت که بمکر و حیله بر خود تقمص کرده از بر تو بعنف میکنیم راوی
گوید که چون عمار آن ورق را بخواند و بعد از آن پیغام اصحاب رسانید عثمان بعد از استماع این سخنان
بغایت تیز گردید چون خشم و غضب بروی مستولی شد و بعد بطر پیش از این سخنان بغایت تیره گردید
گفت عمار این مردمان از من شرم نمیدارند و از خلافت و امارت من حیا بر نمیدارند این گروه چرخ
بخیال فاسد مغرور گشته اند و از روش عقل بیرون رفته از حسن معاشرت دور افتادند با ایشان آزار رسانم
و لعید قهر و غضب آواره عالم کنم عمار گفت ای عثمان من ترا از روی دوستی و از راه نصیحت میگویم این
مردمان را از خود میازار و با اقبال و دولت چنین ستیزه فرو گذار آخر الامر عثمان بطلبید عمار را دشنام داد و غلامان
زرین کمر فرمود که عمار را در زمین کشیدند تا بیهوش گشت گفتند ای خلیفه عمار بمرد و بعد از زخم شب بخود آمد

از آنجهت مردمان بهم برآمدند و قوم بنی مخزوم مجتمع شدند و سوگند یاد کردند که انتقام عمار از عثمان بکشیم اگر
عمار بمیرد و اگر نمیرد و چون خبر آزار و ایذای عمار با بوذر غفاری رسید و او در شام بود معایب عثمان آشکار
کرد معاویه نامه بعثمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کرده در مجالس و محافل معایب تو بر زبان دارد
هر دو چون بر مضمون نامه واقف شد جواب نوشت که او را بر مرکب زشت رفتار سوار کن و بهمراه بخیلی
درشت گفتار بمدینه فرست نقلست که چون ابوذر بمدینه رسید از جفای مرکب گوشت رانهای وی
ریخته بود و چون بمجلس عثمان در آمد او را بنام زشت بخواند علیش و شادیها مباد ترا ابوذر گفت ای
عثمان یاد داری که فلان روز در فلان محفل بحضور فلان و فلان و تو علی و جمعی دیگر که حاضر بودند رسول دست
و مرحمت بر پشت من گذاشت و فرمود که او دوست خداست و بنده خالص حق تعالی بعد از این او را
عبدالله نام برید و شما بقول رسول عمل میکردید اکنون خود را خلیفه نام نهادی و امیر مومنان لقب کردی
سزاوار نیست ترا تمرد و عصیان و تغلب و طغیان نسبت بمن و زر بیان و مرا در میان چندین خلایق بنام زشت بخوانی
شعر هرکه این ظلم پیش نهاده ° بند بر دست و پای خویش نهاده ° عثمان ملعون گفت تراچه برین میدارد که گویی خلیفه مال
خدا بر بندگان خدا انفاق نمیکند ابوذر گفت من این سخن نگفتم ولیکن گفتم که رسول فرمود اولاد ابو العاص چند
روزه اختیار دنیا را دولت نام کرده اند و این مال ضلال و [illegible] را سعادت و اقبال گفته اند و بندگان
خدا را از بخشیات حق باز دارند و در پیش خود بر پای داشته ملازمت فرمایند و کمر طلا بر میان بندند تا [illegible] شوند

که بندگان خدا او را بکشند و خلایق را از جفای او خلاص سازند در تجمل عثمان دید که غلامان او کمرهای مرصع بر میان
دارند و از دور دست بر سینه دارند و بخدمت ایستاده اند گفت از خدا شرم نداری که یار رسول را
دروغ میگویی ابوذر گفت من دروغ نمیگویم و بحضرت پیغمبر افترا نمی بندم عثمان داعیه نمود که او را
آزار کنند از روی حجت کس فرستاد و حضرت شاه ولایت را طلبید و از وی پرسید که آیا ابوذر چنین حدیث از
پیغمبر نقل نموده و امیر و را علی کی از تو آمار این حدیث از پیغمبر شنیدی یا نه و این حدیث پیغمبر را
یا نه امیر فرمود این حدیث از پیغمبر نشنیدم ولیکن ابوذر آنچه از پیغمبر نقل کرده راست است عثمان گفت یا علی
بچه سبب اعتماد بر قول ابوذر میکنی و این حدیث را صحیح میدانی فرمود که بجهت قول رسول اکرم که آن
حضرت فرمود که ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی آسمان سایه نینداخته و
زمین بر نداشته کسی را راستگوتر باشد از ابوذر حاضران مجلس عثمان گفتند ما این حدیث از پیغمبر شنیده ایم
و تصدیق قول امیر المومنین علی کردند اما عثمان پلید ابوذر را گفت در مقام فتنه و فتنه را دوست میداری
ابوذر گفت این کان بمن مبراة بعض الطلق [illegible] گفت مراغبت کردی و خلق را بر من تباه کردی
ابوذر گفت چنانکه ابوبکر و عمر با مردم معاشرت کردند چرا تو نمیکنی تا مردم را بر تو اعتراض نباشد
عثمان گفت ترا با اعمال و افعال من چکار ابوذر گفت بخدا سوگند که مرا جز امر بمعروف و نهی منکر کار
که شعار اسلامست کاری نیست عثمان چون دید که با او بحجت بر نمی آید و ابوذر از جواب گفتن خاموش نمیگردد

حضرت علی را گفت این پیر کذاب میان من و مسلمانان تفرقه می اندازد و این جمعیت را به تفرقه مبدل
میسازد حضرت فرمود ای عثمان با ابوذر در مقام مناقشه مباش و آنچه ابوذر از پیغمبر نقل کرده اگر دروغ گفته باشد
وبال خود در دنیا و آخرت خواهد یافت و اگر راست گفته است بتو خواهد رسید آنچه رسول فرموده عثمان چون دید
که تعرض با ابوذر از روی حجت نمیتواند کرد و گناهی بر او نمیتواند گرفت گفت از مملکت من بیرون شو ابوذر
گفت می باید رفت بگو تا بروم گفت بربذه برو پس عثمان مروان ملعون را فرمود که او را بر شتری نشاند و از
مدینه بیرون برد و هیچ کس از اصحاب رسول بوداع او حاضر نشوند اما اصحاب رسول ازین قضیه ملول شدند
و از مشایعت ابوذر منع عاجز گردیدند اما امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمار یاسر و عبدالله عباس و عقیل
اسود بوداع وی بیرون [illegible] مشایعت کردند مروان پلید حضرت امیر را گفت عثمان حکم فرموده که کسی بمشایعت
ابوذر نرود امیر چوبی داشت بجانب مروان انداخت بر گوش شتر مروان آمده و مروان در رفت گفت مروان نزد عثمان
آمد و از گفتار و کردار آنحضرت عثمان را مطلع کرد عثمان آنحضرت را طلبید و گفت چرا فرمان من نبردی
آنحضرت فرمود هرچه فرمانی واجب مسلمانان است که قبول قول تو کنند و اگر چه آن سخن تو خلاف شرع باشد
عثمان خجل شد و بجهت دفع خجالت شرمندگی گفت مروان میگوید چوب بر شتر من زد و مرا دشنام داد
امیر فرمود تو نیز چوب بر شتر من زن و مرا دشنام ده تو چکاره و حال آنکه تو برابر خادم کمترین من نیستی
این بگفت و از پیش عثمان بخشم برخاست راوی گوید روزی عثمان بعمار گفت ابوذر بمرد عمار از استماع این خبر

آب در دیده بگردانید و گفت رحم الله ابی ذر من کل قلوبنا یعنی رحمت خدا بر ابوذر باد
از همه دلها عثمان علیه اللعنه این سخن را کینه داشت گفت ای عمار از آزار ابی ذر و اخراج او پشیمان نیستم عمار
گفت من نیز باور ندارم که تو از کرده پشیمان باشی در خشم شد و غلامان را زین کمر فرمود که بر گردن عمار زنند
و از مجلس من بیرون کنید اما ملازمان عثمان فرمان نبردند و از علو جناب عمار اندیشه کرده او را نیازردند
لیک عمار گفت ای عثمان بخدا سوگند که یاد دوام مرا مصاحبت خوشتر می آید از مجالست و مکالمت تو
این بگفت و از مجلس برخواست و بیرون رفت عثمان گفت عمار را از مدینه بیرون میکنم و هم چون ابوذر بعذاب ساخته
آزار بر او افزون میکنم مردمان نزد حضرت مرتضی علی آمدند و بخدا سوگند خوردند که اگر عثمان پلید عمار را از مدینه بیرون
کند ما نیز بر او خروج کنیم و بقول رسول عمل میکنند و نه بر سیرت شیخین [illegible] آنحضرت آن جماعت را تسکین داد و نزد
عثمان آمد و گفت دست از عمار بدار که او از معتبران رسول الله است و بهیچ وجه خاطر او میازار که بپوستی بدگر
لا اله الا الله است عثمان گفت ای علی تا تو در مدینه باشی مردمان بر من خطا گیرند و بحضور تو اعدام [illegible] سازند
تا فتنه و شر بالا گیرد و این آثار همه بتو باز کرده آنحضرت فرمود که بزبان نمی آرد ترا خود زبان تو بیکان
از افعال بد تو بجان آمده اند از اقوال و افعال تو بفریاد و فغان اند این بگفت و از آنجا برون آمد مردم بنی مخزوم
گفتند یا ابا الحسن ما را صبر نماند که فرمان عثمان برسید و او هر روز بر یکی خشم میکند و بسبب آن ملعنه اقوام
میکنند ما بحضرت تو امید داریم که بر وجود مسلمانان [illegible] و مسلط بعثمان بگذاری التقوا آنحضرت ابا علی بعثمان چنین

نصیحت نمود که آتش غضب ایشان تاب نصیحت نداشت و بمیرانجا اهالی ایشان مراجعت فرمود و عثمان بعد از
اطلاع بر تمامی حالات حضرت علی را عذر خواهی نمود و دست از عمار بداشت و او را بمدینه بحال خود گذاشت
اما مفسدان خصوصا مروانیان طریق اتفاق میان امیر المومنین علی و عثمان بی انجامی مصلحت نمیدیدند عثمان را
بشکایت امیر قایم میداشتند نقلست که مغیره باتفاق جمعی از نزدیکان عثمان بنزد امیر آمدند و گفتند یا ابا الحسن
تو برادر رسول خدایی و معدن علم و کمال کسی را با تو حد برابری نیست اما این عثمان خویش امام وقت
و خلیفه اسلام است و پیوسته از تو شکایت دارد و ملال خاطر ظاهر میسازد و حال آنکه او را بر تو حقیقت یکی
خلافت و دیگری حق قرابت به شود که بیوه اقرار نکنی و منکرات او را بر روی او نیاری آنحضرت فرمود
چندانکه امکان دارد او را معذور میکنم اما نمیتوانم اخفای حق کنم و ناحق را بعوض حق بردارم ایشان
گفتند ترا البته حال دست از وی باید داشت و آنچه از وی در وجود آید اگر چه خطا باشد بر روی او نباید آورد
از آنکه او قادر است بر تو که تو بر روی حضرت امیر گفت ای فرد نیاله بریده و ای پسر بنده گر بجهه ترا از عثمان
مخوف میداری خدا یاری نکند آنکس را که تو یار وی باشی أَبْعَدَكَ اللَّهُ بِوَلَكَ وَأَجْهَدَ بَلَاءَك
ایشان از غضب آنحضرت خوف کرده برخاسته نزد عثمان آمدند نشستند و آنچه علی گفته بود گفتند
خواست که سخن آغاز در محل خبر رسید که اعیان بصره آمده اند و از عبد الله عامر ظالم استغاثت آورده اند
عثمان متوجه ایشان شده آواز بر کشیدند و صیحه جانگداز از کانون سینه بر آوردند و گفتند ای خلیفه

زمان سموم بیداد عامر ظالم خیابان بر ما مظلومان وزید که اگر فی المثل بر کوه وزیدی صحرا گردیدی حالا جیش بنهایت
رسیده و اموال هر چه داشتیم بهر بهانه همه را از ما گرفت و بخزینه خود کشید ایشان در این کلمات و شکایت بودند
که ناگاه ناله و آه برآمد عثمان پرسید که این فریاد چیست گفتند مردم کوفه اند و از عامل خود سعید شکایت دارند
و از جور و جفای او بجان آمده اند استغاثه آورده اند مال و فوج زیاده از مقدور میطلبند و قصد زنان مسلمانان
میکند القصه از هر طرف فریاد برآمد و فغان باسمان رسید دین حاضران و مخصوصان عثمان از فریاد مظلومان
دود محنت از دلها بر آمد و آتش غم در جان ایشان افتاد گفتند ای خلیفه زمان اثر ظلم عاملان تو زود باشد
که شراره شود و در خرمن امارت تو افتد و شامت بیرحمی ایشان شعله شود و مزرعه خلافت تو سوخته
گردد در این سخن بودند و اندیشه و تدبیر در عمل عاملان مینمودند که ناگاه کتابتی از پیش کعب بن عبد الله از جانب کوفه رسید
مضمون آنکه ای عثمان من ترا آگاه میسازم از فتنه که بر خواسته و واقف میگردانم که بهترین مردمان را از شهر
بیرون کردی و بدترین مردمان را امارت دادی تا دست تعدی دراز کردند و کشتی صبر و سکون اهل هر دیار را
در غرقاب اضطراب افکندند و چاره ندارند الا آنکه پناه بدرگاه حضرت اله برم و در خواست ظلم و
ظلم ظالمان از مظلومان دور گردانم چون عثمان بر مضمون نامه مطلع شد بحاکم کوفه نامه نوشت که کعب را بند
کرده بمدینه فرست چون او را نزدیک عثمان آوردند فرمود چرا نامه چنین بمن نوشتی گفت بحکم آنکه خلیفه
رسول خدایی و امام کافه خلایق و عمال تو جور و ظلم میکردند امر معروف و نهی از منکرات تو نهی از حال عمال خود

ترا واقف گردانیدم تا حقوق رعایت جانب خلیفه کرده باشم عثمان تسلی یافت و فرمود تا کعب را نواخت
کرده و او را خلعت بخشند و عذر خواهی نماید مردمان وسوسه آغاز کردند و گفتند تا سیاست نکنی مردمان اعتبار
نشوند و علم بکار نمی آید چندان گفتند که تا عثمان بفرمود تا آن پیر عابد را برهنه کردند و بیست تازیانه
بر وی زدند و از شهرش بیرون کردند روز دیگر طلحه و زبیر نزد عثمان آمدند و گفتند بنو امیه ترا از خوض هلاک
رسانیدند و بجهت حصول مقاصد و مطالب خود وسوسه و مکر کردند تا ترا بطمع خام انداختند اگر تو را
رسیدی و داد مظلومان از ظالمان نگیری بخدای که تمامی زمین کاین مملکت را از تو بگیریم این بگفتند و از مجلس بیرون
رفتند عثمان نامه فرستاد و عمال خود را بمدینه خواند و بخانه حضرت امیر آمد آنحضرت گفت چه مردمان
از عاملان تو رنجیده اند و انواع شکایت کرده اند اکنون عاملان تو نیز بواسطه شکایت رعایا عداوت در دل
دارند این جماعت را عزل کن که تو بهتر است و هر که را خواهند بر ایشان متهم گردان و بخلعتهای پاکیزه
و نوازشهای پسندیده عذر خواهی کن و روان گردان عثمان بخانه آمد و آن روز تا شب اندیشه که بقول
حضرت علی عمل کند و امرا را عزل کند یا مردم را نگاه دارد و هم باصلاح بگذرانند تا عیب و عار عاید نشود اتمه مردم
دانستند که عثمان در عزل امرا تعلل مینماید دولت ایشان را بسخن نگاه میدارد طلحه و زبیر باتفاق اعیان ولایت
نامه نوشت بمالک اشتر و استدعای قدوم وی کردند و از مقاصد خود و عثمان آگاه کردند و در مقام مخالفت
صریح بعثمان شدند راوی گوید که چون مالک اشتر بر مضمون نامه مطلع شد در سه روز مردم خود جمع کرد و از شام

بیرون آمد و باندک زمانی خود را بکوفه رسانید ثابت بن سعد که در کوفه از قبل عثمان امیر بود بر او
راند و چون او را مجال استقامت و قوت مقاومت نبود گریخت مالک چون بکوفه در آمده سرای ولید
عقبه را که امیر الامرای عثمان بود بسوخت و روز جمعه خطبه انتخوا دو ثابت عثمان را بکلی حالات ملک شام
واقف گردانید چون بر مضمون نامه مطلع شد بغایت بر آشفت و گفت این فتنه از نزد علی است و نمیدانم که تو را
با من این خصومت از بهر چیست فی الحال نامه نوشت بمالک مشتمل بر موعظه و نصیحت و در آن نامه نوشت که امیر کوفه را عزل
باید کرد و اعلام نما تا بر آن موجب عمل کرده شود و چون مالک نامه بخواند جواب نوشت که مرا با عزل و نصب امرای تو
کار نیست عاملان را از ستم باز دار و بدعتها بر طرف ساز و بنی امیه را بر ایشان مسلط مساز تا ترا مطیع باشم القصه
عثمان نامه مالک بخواند خوشحال شد و جواب نامه نوشت که بمراد خاطر شما رقم ملتمسات شما را بقبول مقرون
گردانیدم در محل جمعی کثیر از مصر آمدند و بحضرت نزد عثمان رفتند و گفتند او بی جنایت سر در پیش افکنده بود
بالوان مختلف بر می آمد خواست که جواب اعتراضات بگوید مردم غوغا کردند و خشونت را به نهایت رسانیدند
و بجهت تسکین فتنه عثمان گفت من رضای شما بجویم و آنچه مراد خاطر شماست بر آرم عاملان خود را که بمدینه
آرم هر که را حقی باشد از وی بستانم و تسلیم کنم گفتند ما را با آوردن عاملان کاری نیست و لیکن نامها به شهرها بنویس تا
مظلومان حاضر گردند و ترا از ظلم عاملان واقف گردانند پس مردمان بموجب فرموده عثمان از هر شهری متوجه
مدینه شدند و از آنجمله اشتر نخعی با صد مرد بکوفه آمد و کنانه بن بشر با صد کس و پسر حمران اسد با صد کس و همچنین

ده ده و بیست و صد صد از هر طرفی می آمدند و مردمان مهاجر و انصار ایشانرا نیز برانگیختند تا خود را خاصل کنند یا عثمان را بکشند القصه عثمان از آوردن مظلومان پشیمان شد و از هجوم و اتفاق ایشان بغایت مضطرب شد
و آن سبب زیادتی غم و الم وی گردید و از آن گروه بنهایت بترسید و از خوف آن مردم در خانه محکم کرد
و نبود کس از غلامان خاصه خود محکم گردانیده نزد خود بداشت و کس معتبر نزد حضرت شاه ولایت فرستاد
و او را بحضور آورد و گفت ای معدن علم و حلم و کان حیا من بجز تو کسی ندارم که مرا ازین قوم خلاصی سازد
آنحضرت گفت عهد کن که بمراد ایشان دم روی و تغیر ندهی فی الحال سوگند یاد کرد که بمراد ایشان مطلوب ایشان
بلا موجب بتقدیم رسانم و از آن در نگذرم پس آنحضرت بخانه آمد و مردمان بر وی جمع شدند آنحضرت
فرمود اکنون عثمان در مانده شده و مرا واسطه ساخته که رضای شما بجوید و هر کس را که خواهید بر شما امیر سازد
و ایشان نخستان گفتند آنچه الامر در خواست علی علیه السلام را قبول نمودند ولیکن گفتند که بخدای انتقام ازو
بجان میترسیم و از مکر امرای او بغایت در خطریم القصه علی المرتضی نزد عثمان آوردند و وی حجتی نوشت که
ترک احداث کنم و محرومان را من بعد عطا بدهم و امرای بلاد را بتمامی عزل کردم پس مصریان پیش آمدند و گفتند
محمد ابا بکر را امیر ما کردان عثمان منشور ایالت مصر بنام محمد نوشت و مصریان او را برداشته بصفای خاطر
متوجه مصر شدند و هم چنین مردمان هر ولایت حاکم خود را برداشته و از مدینه بیرون رفتند راوی گوید که علیم
عند الله که بعد از رفتن ایشان البلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد مروانیان با جمعی دیگر از مفسدان بگرد عثمان

در آمدند و انواع وسوسه کردند تا سخن بجایی رسید که گفتند که هیچ نامکند که تابعان را عزل کنند و معزول را ملک
و مهد سپار محمد بن ابی بکر را نصب نماید القصه عثمان از نصب و عزل امرا پشیمان شده خشیار ازو بود
تا نامها نوشتند و با طراف مداین روان کردانیدند از آنجمله نامه نوشت بوالی مصر مضمون آنکه ولایت مصر
بدستور سابق بتو ارزانی داشتم و سپاهی آنجانب را رجوع بتو کردیم باید که چون محمد ابا بکر بآنجا رسد او را
اهانت نمایی که آب بنوشد در حال گردن بزن و عمر بن ورقا و ابن علقمه و کنانه که فتنه بر پا میداشتند و مردم
را به نکایت امر الجانب من روانه میساز ندر است و یا بریده بان خواری بکشی تا عبرت دیگران باشد
والسلام اما قضا کار دیگر برداخت و بواسطه این کتابت فتنه و غوغا تا دامن قیامت در میان اهل اسلام انتشار
انداخت ازین سبب عثمان کشته گردید و نوبت خلافت بعلی ابن ابی طالب علیه السلام رسید القصه محمد ابی بکر با قوم خود
بمنزلی رسیدند و آنجا فرود آمدند و باستراحت مشغول شدند ناگاه دیدند که کسی بر شتری نشسته و روی بسوی ایشان نهاده
تعجیل تمام میراند او را نزد خود خواندند ملتفت نشد و بسرعت تمام شتر میراند جمعی او را با کراه گرفتند و پیش او آوردند
گفتند تو کیستی و حال چیست گفت ملازم عثمانم و نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر ما ییم تو درین ساعت در راحت
آسوده گفت مرا بنزد عبد الله بن سعد میفرستد مردم را شکی در دل پدید آمده با خود اندیشیدند از مکر
عاملان عثمان اندیشه کرده از غلام پرسیدند که هیچ کتابتی داری گفت نه هیچ دارم و بعبرت از رفتن محروم
اهل مصر او را بکاوفتند در مطهره او کتابتی یافتند در موم گرفته آنرا کشودند و بر مضمون مکتوب واقف گردیدند

نخست بود که محمد را بکشند و جمعی را دست و پا ببرند بخواری تمام بکشند برادر کش پس محمد نامه برداشته و فسخ عزیمت
بجانب مدینه معطوف داشت چون بخدمت حضرت امیر رسید آن کتابت در دیده بکردانید و گفت
یا علی مَوْلَائِي مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ تو مرا فرزند خود میخوانی و من ترا پدر بزرگوار خود میدانم و بر خاطر آن
معلوم است که بسیار بود که فرمان ابو بکر نه برده و از فرمان تو بیرون نرفته ام بخدا سوگند یا علی که من دیگر
خود را دفع میکنم مانع نشوی تا بحضرت تو حامی نشوی چون آنحضرت محمد را در اعداد فرزندان خود میکرد
او را در بر کشید و باستین مبارک خود گرد از رخسار وی پاک میکرد و گردن و روی او را بوسه میداد و بعد
تحمل ارشاد منیر موده نامه بر داشت و نزد عثمان آمد و در دامنش افکند عثمان متغیر گردید و گفت ازین ناده
خبر ندارم و از عمل این چنین بیزارم آنحضرت بر آشفت و گفت ای عثمان شرمت باد اعلام از تو و شتر
خاصه تو و خط کاتب تو این فعل تست و سوگند خوردی بدروغ عثمان مروانرا از درون خانه خود آورد
و پنهان کرد و خود به مسجد در آمد و بر منبر رفته خدا را یاد کرد که من ازین نوشته خبر ندارم و آنکه این عمل
کرده ازو بیزارم مردم گفتند ای عثمان سوگند بدروغ خوردی قصد دین خلیفه رسول خدا کردی شیوه
اشرار و طریق فجار است ملازمان عثمان بر ایشان حمله بردند و از هر طرف حاضران مرد گردیدند و ملازمان
عثمان را اندک کردند و سنگی چند بر عثمان افکندند ملازمان عثمان را بمشقت بخانه بردند و در دیگر روز مردمان
گرد سرای عثمان فرو گرفتند گفتند تو خود را از خلافت عزل کن یا مروان را بما سپاری عثمان از آن

نخسان

نخسان به تر رسید و بر نامه نوشت بمعاویه و او را بنصرت خود خواند و در آنجا یاد کرد که محمد بن ابا بکر بر من
تهمت نهاده و جماعتی بدانرا بر خود جمع کرده و مرا در خانه من کرده محاصره دارد و در مقام قتل من است مخافه
خویشان من و معتمدان من بخوردن شربت و امداد توقف و عثمان عزیمت بنصرت و معاونت من
معطوف داشته بر هیچ وجه توقف جایز مدارید چون معاویه بر مضمون نامه مطلع گردید خواهان خود را حاضر گردانید
و گفت تا عثمان تغیر عمال تشخیص داده آثار روانید ابا اهل عالم رسیده بخصومت بر خواسته خصوصاً محمد بن ابی بکر
با او چه سازیم و چه گوییم حاصل از رفتن نصرت دادن عثمان متقاعد شد اما عبد الله عامر که والی بصره بود نزدیکان
خود را نزد خود خواند و بر مضمون نامه عثمان واقف گردانید خواص به ترتیب لشکر جمع گشتند عماران
این راز را فاش کردند و نامه نوشته محمد را از لشکر طلبیدن عثمان آگاه گردانیدند محمد فرمود تا آب بر وی بستند
و اکابر اصحاب رسول مثل طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن محمد ابو بکر اتفاق نمودند و بکشتن عثمان راضی شدند
و عازم و جازم گردیدند مروانیان که در سرای عثمان بودند گفتند که سر کرده این کار علی است عثمان بر بام بر آمد
و گفت یا علی سخنی دارم و او را طلب بحضور خود میخوانم مردم که حضرت علی این نیت آنحضرت چون وقوف یافتند
که مهم عثمان دارد قنبر را نزد او فرستاد و گفت مولای من مرا بخدمت شما فرستاد عثمان گفت من تشنه ام
و اهل بیت من نیز تشنه اند آنحضرت سه مشک آب بجهت او فرستاد و محمد ابا بکر بجهت خاطر امیر متوقف مانع
شود پس عثمان آب بیاشامید و اهل بیتش سیراب شدند بعد از آن عثمان بمروان و باقی مردمان خطاب کرد

که شما بوسته تهمت بر علی می نهادید و اگر نصیحت میکرد او را فضیحت نام میکردید تا مهم باینجا رسید و گفت

یا ابن العاص مرا بقول علی عمل نمودن نمیگذاشت عمرو عاص از عثمان برگشت و نیز از اتفاق اصحاب رسول اندوه کشید

از آنجا بیرون آمده و عزیمت سوی جانب مکه نمود و عایشه نیز متوجه مکه بود چون بوی رسید شکایت عثمان آغاز

کرد و آنچه از عثمان شنیده بود معروض داشت عایشه گفت ای عمرو بخدا بر تو سوگند که هیچکس را در مدینه

می یابی در اطراف ولایت کان میری که عثمان او را بر آنجا نهاده باشد گفت بعد از آن گفت ای قوم

محرم پیغمبر و اید حضرت ... اکبر بدانکه کمان نمیبرم که عثمان را از من دوستری بوده باشد و من باعث خلافت وی کرده ام

با من چندان جفا کرد و خشونت نمود که دشمن بدشمن نکند اما با تو چه کرد گفت در حالت حیوة رسول بکرات مرا پیغمبر

رنجانید و من از و بغایت ملول گردیدم و بعد از وفات پیغمبر در زمان خلافت عمر بران شد که موجب الم سازد

و مرا در ورطه فقر و فاقه انداز دو آنچه خود بجهت معیشت من مقرر داشته بود در ان تعلل مینمود و حرمت و عزت من

نزد او معتبر نبود اهانت او رفته رغبت او ضایع گشته بد از ابریکان مسلط ساخت و نیکان اصحاب را خاطر

از بلاد و مسکن دور انداخت و امثال این حکایت گفت و شنید بسیار کرد بعد از ان برادر خود محمد را و با فی عامر را گفت

که غیرت شما را چه شد و حمیت اسلام را چه پیش آمد که هنوز کفن رسول تر است سنت و فرایض و احکام او سر مراتب باشد اقتلوا

اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و با وجود آنهمه آزار که از عثمان دیده بود آن سخن بر وی گران آمده گفت ای عایشه تا از عثمان در دل

داشتی ظاهر کردی عایشه گفت و چندان در دل است و روی بمکه آورده برفت اما راوی گوید که طلحه و زبیر و با فی اکابر صحابه

معاونت و نصرت محمد ابابکر کردند و جماعت بنو تمیم بامداد وی و هر چند اهتمام کردند که در سرا رسند نشد

باره هیزم جمع کردند و آتش زده اندر سرا بسوختند و در آمدند و همه شمشیرها کشیده بر سر عثمان رفتند و غلامان

عثمان بر آن جماعت حمله آوردند و جنگ کردند تا جمعی کشته گشتند بعد از آن بدر حوم سرا رسیدند و جون چشم

انور دیده در خانه خاص را بشکستند و متوجه عثمان گردیدند مروان ابن الحکم شمشیر کشیده و متوجه محمد گردید یکی از غلامان

بروضربتی زد و مروان گریخت و بعضی از جراحات در آمد عبدالله عوام پیش آمد و گفت ای اکابر اصحاب پیغمبر از

روز رستخیز بترسید و امام مفترض الطاعه خود را عنی عثمان را مکشید و بکتاب خدا و سنت رسول الله عمل کنید

عبدالرحمن برو ضربتی زد و با نجانش بالتمام رسانید در ان محل غلامان عثمان که عمرو صبح بودند همه دل بر قتل نهادند

با شمشیرهای بران و خنجرهای جانستان حمله آوردند و جنگ عظیم در پیوستند اما بعد سطا انبوهی لشکر دشمن تمامی

نزدیکان عثمان مغلوب و مقتول گشتند عثمان ماند تنها عبدالله وهب و بر القبایت تنها و عاید و دو عابد دید

بازگشت و متوجه وی شد مسلم بن کثیر انجا رسید گفت یا عثمان را انکشتی گفت بو اسطه بسیاری غم عارض مبتلا گشتی

او را در محل محمد ابابکر و طلحه و زبیر و جمعی کثیر از اکابر اصحاب رسیدند و محمد پیش آمد و ریش عثمان را بگرفت و گفت یا

نعثل اطال الله ملکک فیها عثمان گفت ای مرد من نه نعثلم و خلیفه پیغمبر و الزمان اگر پدرت بدیدی که دست در محاسن من

زدی ترا بکشتی محمد فرمود که اگر پدرم مجنین صفات ترا بدیدی اعمال ترا بکفر نسبت دادی عثمان گفت بکتاب

خدا بامامت تابان عمل کنم و از ان تجاوز نه نمایم محمد بر آشفت و از روی غضب گفت الآن و قد عصیت و کنت

من المفسدین تیری چند در دست داشت و پیکانها بزرگ بآهنی بود بر روی عثمان زد که تمامی در وی فرو رفت و محاسن آلوده

شد کنانه بشر عمود دیی بر سر وی زد و حمران اسد شمشیری بر و انداخت پس هر یک از اصحاب شمشیر و نیزه و

خنجر بر و انداختند و تن او را بضربتهای مختلف چون غربال چاک چاک کردند سه روز کشته و بر خاک افتاده

افتاده امیر را از ان خبر دادند آنحضرت فرمود تا او را دفن کردند شعر که کاخ تو بر کنبد اعظم سازند

چون سلسله در هم سازنده هم عاقبت این حجره فانی تراه ترکان اجل سرای ماتم سازند گفتار در ذکر

خلافت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام آنحضرت امام اول است از

ائمه اثنا عشر و فضایل علمی و عملی و شمایل حسبی و نسبی او بیشتر است از جمیع اصحاب حضرت پیغمبر چنانچه از احمد حنبل

مرویست که حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ کس را از صحابه کبار سید مختار چندان نشود که آنحضرت را از آیات این

آیه کریمه فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و از آیات آیه یا ایها الرسول بلغ ما

انزل الیک چون اوراق این کتاب گنجایش ایراد آن ندارد و نیز مقصود از تالیف این کتاب ذکر خلافت و تمامی اوقات

آنحضرت است برین قدر اختصار افتاد راوی گوید که محمد ابابکر و عبدالله عمر با تفاق طلحه و زبیر و عبدالرحمن بعد از آنکه فارغ

شده بود ند از قتل عثمان جمع ساختند و در باب خلافت گفتگوی بر وجه سخن انجا رسید که محمد با عبدالله خواست جمعی

و از حاضران بیعت بستانند گفتند هیهات هیهات جایی که حضرت علی باشد عار آید که خلافت بدیگری شد بر حاضران جمله گفتند هم

که در زمان خلافت پدر ترا از فرمان حضرت امیر بیرون نرفتیم و فرمان بردار او بودیم بعد از او بر ما مردار بدیدار ... را نمود جمیع

حالی که آنحضرت باشد دیگری را امامت لایق نیست باتفاق نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا علی از ما عذر

بپذیر و در باب کشتن عثمان تو دیگر ما امام مفترض الطاعه ترا میدانیم و ترا میخواهیم دست بده تا با تو

بیعت کنیم آنحضرت فرمود که ای مردمان بدانید که من ولایت امارت را کارهم و کراهت از آن است که

من شریف و وضیع و قوی و ضعیف را در حکم الهی یکسان میدانم و در اجرای فرایض و سنن حضرت رسالت

پناهی برابر میشمارم و شما را این تحمل نباشد و در رعایت احکام شریعت فرا خورد و بزرگ ملاحظه ننمایید و

امثال آن تحمل نیارید و بضرورت اکراه و انکار نمایید بمقتضای اکثرهم للحق کارهون از طریق مستقیم برون

روید و از هر جانب فتنه و غوغا کنید و مرا از اطاعت حق و فراغت عبادت خداوند مطلق باز دارید

همه گفتند یا امیر المومنین بخدا سوگند که به یقین میدانیم که آنچه گفتی حق بود و بجز حق نخواهی گفتن و ما از فرمان تو بیرون

نخواهیم بخدا العقبه طلحه برخاست و دست حضرت گرفت و بیعت کرد و او را دست شل بود از ان فال نیکو نگرفت

فرمود که ید شلاء و امر لا یتم و در آخر کار انواع فتنه و نزاع روی نمود و کار خلافت مختل ماند تا معاویه

قرار گرفت و دو دمان نبوت و ولایت بمعاویه و پسرش یزید مقرر شد القصه مردمان بیعت کردند و کار خلافت بر

آنحضرت قرار دادند و بعد از چند روز آنچه در بیت المال جمع شده بود بر مردمان قسمت کرد علی السویه بر هر کس

سه درهم افتاد جمله راضی شدند مگر مروان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و جماعت بنو امیه آغاز شکایت کردند که

علی علو مرتبه ما را مرعی نداشت و ما را در قسمت برابر دونان ساخت چون این خبر بسمع اشرف آنحضرت رسید

فرمود که بنو امیه از من راضی نخواهند شد و از من بخیر راضی نخواهند از جهت امرای بنو امیه را از
هر ولایت عزل کردن از آنجا ابو موسی اشعری را عزل کرد و امارت کوفه بعمار بن یاسر داد
و عبد الله سرح را از امارت مصر عزل کرد و قیس بن سعد را آنجا گردانید با این دستور امرای عثمان که
معزول شدند اتفاق نموده در مقام مخالفت و مخاصمت درآمدند و گفتند ما خون عثمان از علی علیه السلام طلب می‌کنیم
کوفیان اتفاق نموده نزد عمار آمدند و گفتند ما ابو موسی که نصب کرده عثمان است قبول داریم تو باز گرد والا
اتفاق نموده ترا بکشیم مصریان گفتند مردم ما بقتل عثمان رفته اند چون مراجعت نمایند بهر چه اتفاق کنند چنان
کنیم و چون معاویه از عزل خود و نصب سهل واقف شد لشکر فرستاد و سهل را از راه باز گردانید چون این
خبر بسمع اشرف حیدر کرار رسید در حال زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت مروانیان و منع کردن ایشان
گفتند سبب قتل عثمان ما شدیم اگر بمکه رویم و بگوشه قرار گیریم شاید که نزاع کم شود القصه رخصت یافتند
بآرزوی امارت بجانب مکه رفتن شتافتند و بعایشه اتفاق نموده بیعت آنحضرت را شکستند و برین اتفاق نمودند
که خون عثمان از شاه مردان علیه السلام بطلبند پس عایشه عبد الله حضرمی را که امیر عثمان بود در مکه و اکابر قوم را نزد خود
طلبید و گفت بر من بیعت کنید و طلحه و زبیر با عایشه بیعت کردند و سوگند خوردند بکتاب خدا که با علی مخالفت
کنیم و از وی بیزار باشیم پس عایشه با لشکر گران از مکه بیرون آمد و روی به بصره آورد و در اثنای طریق بدهی رسید
و زیاده از بیست سگ از آن ده بیرون دویدند و بر هودج عایشه فریاد کشیدند عایشه از آن حالت متفکر شد

د عنان شتر خود کشید و طلحه و زبیر را نزد خواند و پرسید که این ده را چه میگویید گفتند این ده را حواب میخوانند
گفت انتهدارات میگویید گفتند بلی عایشه گفت بخدا سوگند که من باز میگردم و تهمت خون عثمان را از حضرت علی
نهم فرمانبرداری لشکر چه کار دیگر آنکه من از حضرت پیغمبر صلعم بگوش خود شنیدم بلکه مخاطب بخطاب من بودم که آن
فرمود که زود باشد که یکی از ازواج طاهرات من قصد قتل برادرم علی کند و حال آنکه او مخذول گردد و چون
بموضع حواب رسد سگان بسیار روی بوی آرند و فریاد کشند و حق با علی باشد و او بر باطل و فرمود ای عایشه
ترا مگو شاید تو شستی که در برابر این ده آن هستی بعد از آن گفت ای عایشه بر حذر باش که آن زن تو نباشی پس طلحه و
زبیر گفتند این ده را نام دیگر است عایشه گفت عجب نوع مردمانید با علی بیعت کردید و اکنون به بیعت من
درآمدید و گواهی دادید و فی الحال از آن برگشتید این کار بمن نسبت ندارد و خون عثمان از علی طلبیدن از
من لایق نمی‌نماید هر چند جمعی آوردند و گواهان دروغ گذرانیدند که این ده را نام دیگر است عایشه گفت
الحمد لله حال دست از من بدارید که بمکه روم یا از اینجا با خواص خود عنان بجانب مدینه معطوف دارم طلحه و زبیر
تدبیر نمودند و عبد الله زبیر که مقدم لشکر بود کسی نزد وی دوانیدند تا دوان دوان نزد عایشه آمده بدروغ گفت
برنشینید و آماده شوید که گرد سپاه علی علیه السلام و صفحه صلاح پدید آمد القصه بهر حال عایشه را از راه برون و بمکر و فریب بهودج
درآورده بجانب بصره روان گردیدند پس حارث قدامه آواز بلند کرد و گفت ای اهل بصره بدانید که عایشه حرم
محترم پیغمبر صلعم و دختر خلیفه اول آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر علی رود و خون عثمان طلبد پس کلانتر بصره نزد

آمد و گفت ای حرم محترم رسول خدا این قوم ترا با کراه آورده اند رخصت ده تا با لشکر علی که در بصره است حرب کنیم
و ترا از ایشان خلاص کرده بمدینه فرستیم در محل طلحه و زبیر نزد عایشه ایستاده بودند حارث باواز بلند گفت ای دو
فتنه روزگار شرم ندارید که حرم خود را در پرده نشانده اید و حرم رسول خدا را سوار کرده با امام زمان بمقام
مخالفت میخوانید القصه سپاه عایشه و سپاه حضرت علی علیه السلام بیکدیگر رسیدند و از هر دو طرف مستعد و آماده جنگ شدند و نیز
پس عایشه فریاد برکشید که من بجهت صلح آمده ام جنگ مکنید دیگر باره مردم بصره فریاد و فغان برآوردند
که ای عایشه این دو فتنه را بکش یا از پیش خود اخراج کن که این بیعت امیر المومنین علی علیه السلام شکستند و با تو بیعت نموده با ما
بتمیر ساختند القصه عایشه شهر را بمردم ایمن گذاشت و خود با مردم از شهر بیرون آمد و نامه فرستاد با مدینه و تفحص
احوال بیعت طلحه و زبیر بجبر تسلیم نمود که تحقیق حال معلوم شود جواب آمد که طلحه و زبیر باعث خلافت علی شدند الا
آنحضرت از قبول خلافت کاره بود راوی گوید که چون شب درآمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و انواع فتنه کردند
و چنان گفتند که عایشه را بر فتنه بلا نشستند و لشکر برداشته بدر گوشک آمدند و حرب نمودند با جمعی از
علی کشته شدند و عثمان بن حنیف از قبل امیر در بصره بود او را گرفتند و محاسن او را تراشیدند و نزد حضرت علی علیه السلام
فرستادند و از مردم بصره بالکره بیعت گرفتند الا از یکی مرجان که بیعت نکرد عایشه کس بوی فرستاد که چون
فرمان من نبردی فرمان علی علیه السلام نبری و نزد وی نبردی جواب فرستاد که حکم خدا چنانست که تو در خانه نشینی ظاهرا
مخالفت نمودی و از فرمان رسول بیرون رفتی و من بحکم خدا نزد علی علیه السلام میروم و چون امر بجهاد است میباید جان خود را در خدمتش

نثار عیارم

نثار عیار رزم القصه چون حضرت علی علیه السلام بموضع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو را نزدیک عایشه فرستاد تا بگوید
مهم بصلح بگذارد عایشه گفت خون عثمان را میطلبم قعقاع گفت ای زوجه پیغمبر اینک طلحه و زبیر الحال حاضر بودند
کشندگان عثمان را از ایشان معلوم فرمایی پس عایشه از طلحه و زبیر پرسید که در محل محاصره عثمان علی علیه السلام الحاح نمود
خواستند که بگویند آری بر زبان ایشان گذشت که نه دیگر پرسید که روز قتل عثمان شما هر دو حاضر بودید خواستند
که بگویند نه بر زبان ایشان آمد که آری پس قعقاع گفت ای حرم محترم رسول خدا الحال این دو مرد که
که معتمد تو اند میگویند بر علی علیه السلام چه لازم می‌آید حالا کشنده عثمان این دو مرد حاضرند که زخم بر عثمان زدند
و برادر تو محمد و عبد الله پسر عمر و باقی فلان و فلان را نام برد پس عایشه زمانی نیک سر در پیش افکند قعقاع دیگر باره
زبان گشود و گفت شما را چه بر آن داشت که حرم پیغمبر را حرمت ندارید و با امام مفترض الطاعه خود دشمنی کنید و حرب
نمایید ایشان هیچ نگفتند و از خجالت سر بالا نکردند عایشه گفت ای قعقاع با تو مشورت میکنم تو نیز مراد خاطر علی
از تو میپرسم گفت ای حرم پیغمبر خاطر آنحضرت چنین میخواهد که خون ریخته نشود و مهم بصلح انجامد و تو خود میدانی که هرگاه علی چون
شمشیر برکشد بی کار است که باز در غلاف رود عایشه گفت آنچه رای تو تقاضا میکند از آن تجاوز
نمی‌نماییم و یقین میدانم که صلاح درآن است و من بگوش خود از مصطفی شنیدم که مخالفت علی علیه السلام در دین و دنیا
زیان است پس قاصد باز گردید و پیغام عایشه را بآنحضرت رسانید آنحضرت بمصلحت صلح راضی گشته بصره
آورد و قاتلان عثمان را اصلا بهمراهی خود نیاورد و هر چند مالک اشتر و عدی حاتم و محمد ابی بکر گفتند یا امیر المومنین

طلحه و زبیر فتنه میخواهند و هر دو مکر و حیله عایشه را از راه میبرند و بجرات نو ثابت میدارند هر چند این مقوله
سخنان گفتند آنحضرت بجهت استحکام حجت نشنید و ایشان را از خود جدا کردانید راوی گوید که چون این
خبر به عایشه رسید که امیر المومنین علی قاتلان عثمان را از خود دور کرده و بمصلحت صلح متوجه بصره گردیده بجانب
خویش برآمد و به بعضی معلوم گشت که آنحضرت در مقام انتقام نیست از طلحه و زبیر امر نمود که تمامی قاتلان
عثمان ایشان از لشکر من با مردم خود بیرون روند و چون طلحه و زبیر رسیدند و ایشان فتنه عظیم کردند گفتند حالا علی داد در خاطر
که چو سخن صلح در میانست باید غارت خاطر بجانب بصره متوجه الحال فرماید یکی از لشکر داد ندو بیوف عایشه
بر سر آنحضرت شبیخون فرستادند و خود با مردم خود از عقب روان گردیدند چون آمدند و گروه بهم رسیدند
آغاز جنگ کردند و نیزه و شمشیر بهم رسیدند طلحه کس فرستاده عایشه را گفت که علی حرب میکند و از لشکر تو
مردم میکشد فی الحال سوار گردید تا بلشکر خود ملحق شد این خبر چون بسمع اشرف حیدر صفدر رسید یکی را طواقی
استخبار فرستاد تا خبر آرد قاصد در محل رسید دید که عایشه لشکر را بحرب ترغیب مینماید و مردم را بر تقویت
واده بجنگ اشاره میفرماید قاصد دیگر باره باز گردید و این خبر بآنحضرت رسانید آنحضرت گفت وما توفیقی
الا بالله برزبان گذشت و پا در رکاب نهاده بخانه زین نشست و در این محل محمد ابی بکر و مالک اشتر و عدی
حاتم از مکر مکاران و رفتن عایشه بحرب گاه مردان واقف شدند سوار شدند و خود را بحرب رسانیدند آنحضرت
ایشان را گفت برانید اما عنان کشیده دارید تا آنگاه ایشان آغاز حرب کنند و از مردم شما یکی را بقتل آرند

آنزمان محل جهاد است و وقت اجتهاد شیر مردان هنگامی که مالک اشتر شنید و همراهان بسیار بر میان جان بستند
عدی حاتم نزد آنحضرت آمده گفت یا علی مدتهاست که انتظار این دولت میکشم و چشم داشت سعادت ملازمت آنحضرت و اخذ حق
تعالی الحمد و المنه که بدان مقصد رسیدم و امید چنانست که بمقصد شهادت نیز برسم این بگفت و روی بقتال اعادی
و هم چنین گروه گروه مردان علی و فوج دلاوران جنگی روی بمعرکه جدال آوردند القصه چون سوار و پیاده بهم رسیدند
و از لشکر عایشه مردم امر را تیر باران عظیم کردند بضرورت عدی بن حاتم با قوم خود حمله بردند و آتش حرب زبانه کشید و
جدای یکدیگر و بدار باش کشیدند و از رسیدند در این محل مالک اشتر نزد امیر المومنین علی آمده گفت یا علی عایشه بیداد میکند
بر مردم عدی بن حاتم و مرا از این واسطه هلاک میکند غصه و غم اجازت فرما تا از این خارجیان انتقام بکشم و علم
ضلالت ایشان نگون سازم آنحضرت مالک را در اعلاء برادران امید است و نیز بطمع آنکه شاید بهم
صلح بکند و او را بحرب نمیگذاشت اما چون دید که مردم عایشه کوشش میکنند و بجنگ و جدال سبقت
به صلح مالک را رخصت داد که بمیدان رود و بین مالک بر اسپی تیز گام تند لگام سوار گردید چون عمر گرامی را
اجل ناگهانی بسر خصم رسنده شمشیر دو دم در میان بسته و نیزه چو مار ارقم بدست گرفته اسپ دوانید تا بموضع و جایگاه رسید
یکی را به نیزه از خانه زین در ربود و دیگری را بضرب تیغ از فرق تا سینه بشکافت در این محل عبدالله ابن زبیر
می آید و مانند مالک بمالک کسی را بنظر خود در نمی آرد بانگ بر مالک زد که ای کی کسی که شور در لشکر افکندی دامن
دو مرد مردانه و دو دلیر فرزانه را با خاک برابر کردی مالک بر وی حمله برد شد که مالک عنان بازگردانید

پیش بدرید و شمشیری افکند بگوشه عمامه وی رسید به بر ماند و قدری از سر وی ربود و بر دوش او زخم کاری رسید
فریاد بر آورد که من هلاک شدم دست از من بدارید در این محل علی کرار رسید و بانگ بر مردم زد که هر کسی که بر عایشه حمله
آرد با وی حرب کنید و هر کس که بهزیمت رود از عقب او مروید و بر هر که جراحت رسانیده باشید فرصت کشتن
و قصد کشتن او نکنید پس مردان روی بحرب آوردند و سوار و پیاده از هر طرف تیغ بر هم زدند و چون
دلاوران و مبارزان زور آور با آرزوی شهادت گرم حرب گردیدند و آواز گیرودار ایشان و فغان دلیران بآسمان
رسید شعر خدنگ از دو جانب روان و گرفت ۞ بروی زمین خون دوان و گرفت ۞ دو ناوه برآمد ز هر دو طرف ۞
دو دریای خون بر لب آورده کف ۞ در اثنای جنگ و جدال که ارشد قتل و قتال طلحه و زبیر دیدند که لشکر حیدر صفدر غالب
با حق خود یکبار حمله آوردند در میان زخم کاری بر طلحه زدند و روی بگریز آوردند و بگوشه پنهان شدند و همانجا
اما زبیر جنگ عظیم نمود در اثنای جنگ قاتل طلحه بوی رسید و گفت ای کافر بر هیچ ز خدا نترسی و حیات این دنیا
فروختی و خون مسلمانان بر زمین ریختی و با امام مفترض الطاعه علی ابن ابیطالب و زبیر دید که طلحه را پای در افتاد
و امید چنانست که خدا تعالی ترا نیز بهلاکت رسوا گرداند زبیر از این سخنان در خشم شد و شمشیر کشید و بر وی دوید دست او را
گرفت زبیر خواست که ضرب دیگر بروی زند امانش نداد و تیغ افکند جزوی از عمامه ببرید و دست او را از تن جدا
گردانید در بعضی از کتب مسطور است که زبیر گریخت و یکی با نزد حضرت علی فرستاد که از کرده پشیمان گردیدم
کرم از تو امید عفو میدارم اشهر روایت آنست که همین قاتل طلحه زبیر از تن جدا کردانید و بآنحضرت رسانید امیر فرمود که جزای کفر

حکم من کردی و او را بمعرکه محاربه بقتل آوردی اما مژده باد ترا که من از رسول خدا شنیدم که گفت قاتل زبیر در نار
او را از کلام امیر خشم آمد و خنجر بر خود زد و خود را هلاک کرد اما راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که طلحه کشته شد و زبیر
رفت و آنحضرت بر وی مدد از استماع این خبر محنت اثر تیره گردید و نور بصرش از تیرگی این حکایات
خیره گردید و از روی اضطراب و بیطاقتی و از محض شتاب و بیصبری بانگ بر لشکر زد که بیکبار حمله برید و هر را
یا بید بکشید پس نزدیکان عایشه نزد وی دویدند و عنان هودج وی را گرفته فریاد بر کشیدند که عنان باز
گردان و خود را از مقاتله و محاربه بگذران هیچ فایده نداد و همچنان بر عداوت بایستاد دیگر بار گفتند ای حرم
پیغمبر شرم نداری و از کار زار و خون مبارزان اندیشه نمیکنی برادرت محمد ملازم علی است و عبدالله عمر
در مقام جان سپاریست از مالک اشتر چه گویم و از سرداران کوفه کدام را نام برم هر چند گفتند فایده نداد
و در مقام عناد و فساد بایستاد و بانگ بر دوازده هزار مرد محل خود زد که حمله برید و هر که را دریابید بکشید پس
مردان حمله بردند و باندک زمانی صفوف لشکر عایشه بر هم زدند و مقدار کس را که در حوالی هودج بودند
دلیری میکردند هودج را گرفتند و شتر را پی کردند لشکر عایشه بهر جانب دویدند همچون بنات النعش
روی بگریز آوردند در این محل علی کرار رسید و مردم را از عقب گریختگان باز گردانید عایشه رسید و از
بر کشید و گفت یا ابا الحسن قد ملکت فاسجح یعنی به تحقیق که دست یافتی بر دشمن نیکویی کن آنحضرت جواب
عایشه نکرد و گفت برادرش محمد را که خواهر خود را بگیر و بشهر فرست پس محمد دست خواهر را گرفت و بعنف

از هودج بیرون کشیدند عایشه فریاد برآورد که کیستی که دست بحرم رسول صلی الله دراز کردی گفت برادر تو محمد ابو بکر مرحبا باد
که خروج کردی و خارجه گردیدی جواب پیغمبر چه خواهی گفتن و نزدیک است چه عذرخواهی آوردن عایشه را تحول
بنمود و ملاحظه نمودن پدرش بجانب امیرالمؤمنین حیدر بیاوردند و بکثرت القصه اهل بصره نزد آنحضرت آمدند
و بیعت نمودند و انواع [illegible] بعایشه گفتند حضرت امر فرموده که تن بعضی متوطن عایشه شوید چون
عایشه آن شنید ترس و تشویش کم گردید پس حضرت حسن و حسین را نزد خود طلبید بعد از آنکه بسیار شکایت
از خیالات کرد از شآمت گفتار از شاهزادها پرسید که حضرت امیرالمؤمنین علی در حق من چه اندیشیده از وی
معلوم وی گردید که ایشان دروغ نمیگویند دلش آرام گرفت و گفت الیوم تا من دانستم که بد کردم و خود
ظلم بر کار با تنجار رسانیدم پس شاهزادها او را بسیار دلداری کردند و نزدیک در خود آمده ماجرا بتقدیم تو عرض نمودند
آنحضرت دوازده هزار درم بعبدالله جعفر داده نزد وی فرستاد و عباس پنج هزار درم دیگر از خود ضم کرد
و نزد عایشه آورد و گفت آن تحفه امیرالمؤمنین است و این تحفه من است پس عایشه هر دو را قبول نمود و گفت
یا عبدالله بحرمت محمد رسول الله اعلام کن که علی در حق من چه اندیشه دارد گفت امام حسن و امام حسین مهیم
ترا ساخته اند و ترا بمدینه رسول منور ستند پس روز دیگر شاهزادها باتفاق محمد ابابکر عایشه را با پنج زن
دیگر که لباس مردانه پوشیده بودند و عمامه بر سر نهاده و روبها بسته بجانب مدینه روانه گشتند و سه منزل
رفته شد وداع کرده باز گردیدند عایشه مرکب میراند و گریه بروی غلبه کرد و بسیار بگریست گفت مرحبا علی

از خوار

از من حساب برنمیدار داما از وی بغایت عجب بود که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمایند که مرا بمردان
بیگانه سپرده و بلد بیرون آورده اند و آنزمان روبها کشوده اند و خود را نموده اند و از آنچه گفته بودند پشیمان شدند
رفتن حضرت شاه مردان بجانب شام بقصد معاویه و قتال گروه خوارج شام نویسنده این خجسته سواد ز
پیشینه دفتر چنین کرد یاد که چون آنحضرت بعد از فراغ از مهم عایشه و فرستادن او بمدینه عنان عزیمت بجانب کوفه
معطوف داشت و قاصدان پیش فرستاده از توجه خود اعلام نمود اهل کوفه از استماع این خبر مسرت انتها حاصل
نمودند فوج فوج می آمدند و رکاب آنحضرت بوسه میدادند و گروه گروه بشرف خدمت مشرف میشدند
و لوازم تحیت و نثار تقدیم میرسانیدند گویا زبان حال ایشان بمضمون این مقال جاری بود شعر ای خیر مقدم ای
ز رویت دیده را صد مرحبا ○ چشم جان از نور خورشیدی و مردم را ضیا ○ آنحضرت بجواب هریکی علیحده متوجه
میگردید و بعضی را از کیفیت حالات گذشته می پرسید خلایق بآیین دستور از یمین و یسار آمده بین جوار
می آمدند آنحضرت بر منبر برآمد و خطبه غرا ادا نمود و خلق را بموعظه حسنه اشارت فرموده بعد از آن گفت
ای اهل [illegible] ای محمد وای [illegible] از دو چیز اجتناب کنید یکی متابعت هوای نفس اماره که مانع [illegible]
خداست و آن سبب شدید عذاب و عقاب و دیگری امل دور و دراز که سبب فراموشی مرگست [illegible]
گور این بگفت و از منبر فرود آمده اشراف کوفه بدست آنحضرت بیعت کردند و اعیان آن ناحیه [illegible] خود را
در سلسله متابعت آنحضرت درآوردند جماعتی که در بیعت علیحده بودند هر کسی یکی را وسیله ساخته نزد آنحضرت آمدند

و بعذر خواهی زبان کشودند و استغفار جرایم خود نموده بیعت کردند و گروهی که به هیچ جانب حرکت
نکرده بودند آن جماعت نیز بواسطه جمعی نزد آنحضرت آمدند و بعد از اعتذار بیعت نمودند و از آنجمله یکی سلیمان بن
صرد الخزاعی بود چون نزد آنحضرت آمد امیر گفت ای سلیمان گمان من بتو آن بود که دوست ترین مردمان با منی
پس تخلف چرا نمودی و بنصرت و معاونت من چرا نیاوردی گفت یا امیرالمؤمنین اعتراف دارم که بسیار بد کردم
بخدای آسمان و زمین که بسیار شرمنده ام از آنجا که لطف عمیم تست از کرده بد من درگذر و بعد از این شاه
که این جرم را بروی من میاور یا امیرالمؤمنین بخداوند رب العالمین که بر روی زمین هیچکس را از تو دوست تر
ندارم و از خجالت تقصیر خدمت حضرت تو سر در پیش دارم آنحضرت بعد از گرفتن بیعت اهل کوفه نامها فرستاد
نامه باطراف ممالک عراق و خراسان و همدان و ولایت را طلبید و مطیع و [illegible] را از هر جانب معلوم کردن نامه بمعاویه
فرستاد مضمون آنکه حاضران مدینه بیعت من درآمدند و اطاعت و فرمانبرداری مرا بر غایبان لازم کردانیدند
اکنون ترا به بیعت خود میخوانم و مراسم فرمانبرداری بر ذمت تو لازم میکردانم والسلام چون نامه بمعاویه رسید
و بر مضمون کتاب مطلع گردید کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و آنرا نزد حضرت کرم فرستاد
آنحضرت چون نامه را [illegible] بدید و چیزی نوشته در آن مکتوب ندید فرمود که معاویه با نفاق
بنی امیه میل با معاویه نموده اند و تمرد و عصیان ظاهر گردانیده اند روبد نیا آورده اند و دشمنی بر علی کنند خلق را خشنود
سازند و خدا را خشمناک آنحضرت از هر کشور و ولایت مرد طلبید و اشعث که در ولایت آذربایجان بود

و از قبل عثمان حاکم بود کتابت حضرت چون بوی رسید فرزندان نزد وی آمدند و او را بغایت متحیر و متفکر
یافتند و نامه در دست پدر تماشا کرده نمودند گفتند ای پدر سبب تفکر و باعث اندیشه چیست و این نامه
که در دست داری از نزد کیست گفت حضرت علی نامه فرستاده و مرا بحضور خود خوانده در آن اندیشه ام که نزد
وی روم و حساب ولایت از من بستاند یا مرا استحقار کند تا نزد معاویه روم تا حساب از من نستاند و مرا از روی عزت
و شرف بامارت رساند و پسران و عمان و خویشان گفتند ای اشعث بخدا سوگند که اگر بجانب معاویه روی جای تو
جز هاویه نخواهد بود و اگر عنان عزیمت بحضرت علی معطوف داری مقام تو فردوس برین خواهد بود امام
یدعو الی الهدی فاجابوا الیه و امام یدعو الی الضلال فمرده وهو من اولی فی الجنة و هو الآخر فی الجحیم
حاصل که اشعث از استماع کلمات فرزندان و خویشان شرمنده گردید و از گفته خود بغایت پشیمان شد با مردم خود و
کلانتران آذربایجان بحضرت شاه مردان آمدند و بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدند پس آنحضرت اشعث را
بنوازش و کلانتران ولایت را بخلعت ساخت و فرمود [illegible] حاضران را با حیات علوم میخوانم و غایبان را از اعانت [illegible]
باطل اشارت میکنم نثر هر که او راه راست میطلبد ○ گو بیا رو بجانب ما کن ○ قدمی از حدیقه دین نه ○ راه فردوس را تماشا کن
القصه آنحضرت چون دید که امرای عرب و عظمای عجم تمهید قاعده بیعت و تجدید لوازم اطاعت مرعی داشته اند
و زیاده از سی هزار مبارزان جرار و دلاوران نامدار سر بر خط فرمان نهاده و فرمان برداری و قدم در میدان جانسپاری
نهاده اند بجهت اتمام حجت جریر را که از اعیان اکابر یمن بود بمعاویه [illegible] گفت من خلافت علی را قبول نکرده ام و خون

فرزندان

عثمان از روی مبطلیم نامه نوشت بعمرو عاص و او را نزد خود طلبید راوی گوید که چون نامه بعمرو رسید

خود محمد و عبدالله را نزد خود خواند و گفت معاویه داعیه فرمود که با علی قتال کند بجهت خون عثمان و معلقت

حیثیت نیز معاویه روم با بجانب علی عنان عزیمت معطوف دارم پسر مهتر گفت رسول از دنیا رفت و اصحاب

روی بعیبی آورده این چه از تو راضی بوده اند و اکنون نیز از تو خاطر در میان اهل و عیال و عمال و منال در نعمت و نازی ترا

چه بر آن میدارد که از اطاعت أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم بر تابی روی و خود میگویی که حضرت علی

امام مفترض الطاعه بجهت دنیای غدار نا پایدار مخالفت و عداوت ورزی هیهات هیهات این صورت از

روش عقل دور است و افسوس افسوس از صورت و سیرت چنین که نزد اهل عقل مشهور است شعر کار دل گرچه

زجان خوشتر است • عاقبت اندیشی از آن خوشتر است • عمرو عاص تامل بسیار نمود و روبه پسر کهتر آورد و گفت

مصلحت تو چیست گفت ای پدر تو شیخ روزگاری و تجربه هر کار چنانکه باید داری مباد که بجانب معاویه روی

کنی مردمان ترا غدار و مکار گویند و شیعه علی تا دامن قیامت بر تو لعنت کنند مصرع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند

القصه عمرو روی بفرزندان و یاران کرد و گفت که من بیقین میدانم که بجانب معاویه رفتن در دنیا عیب و عار است

و در آخرت سبب رسوائی و رستگاری نبار اما حکومت دنیا باعث ذوق و حضور است و ایالت و ولایت واسطه

عیش و سرور هر چند فرزندان مانع گردیدند و یاران و دوستان مخلص کلمات متفق گفتند که از دنیا بپرهیز و اعتقاد

چندین ساله را در گردن گرفتن روز محشر نزد خدا و مصطفی شرمنده بودن نتیجه آن بجز خسران دنیا و آخرت نخواهد بود

عمرو عاص از استماع این سخنان فرزندان و خواص سر در پیش افکند و اندیشه دور و دراز کرد آخر گرفته بر آن شد که عزیمت

را فسخ کند و اسپ عای فرزندان را با جانب متوجه گرداند اما محبت دنیا و طلب جاه دیده بصیرت او را

پوشانید تا در چاه افتاد و پس برخواست و نزد معاویه آمد و آغاز مکر و حیله کرد تا چندین خون ناحق ریخته

شد پس معاویه گفت ای عمرو بخدا سوگند که علی عثمان را کشته و در خدا عاصی شد عمرو بر معاویه نظر کرد و گفت

آهسته باش بخدا که علی یگانه آفاق است و او از زمان رسول الی غایه در میان خلایق بجمیع صفات و نعوت طاق

معاویه گفت راست گفتی علی بهترین آدمیانست اما من با او قتال خواهم کردن و خون عثمان از وی طلبیدن

عمرو بخندید و گفت ای معاویه عثمان از تو یاری طلبید و ترا بمعاونت خود خواند او را یاری ندادی و من معاونت

او را گذاشتم و بفلسطین رفتم انواع سخنان گفتند معاویه گفت بمن بیعت کن گفت ولایت مصر بمن ده تا

بر تو بیعت کنم معاویه مصر بوی داد و از و بیعت گرفت پس پسر مهتر نزد پدر آمد و گفت ای پدر دین بدنیا

بفروختی این کار نیکو نبود که کردی از وی اعراض نمود و برفت و دیگر پدر خود را ندید پس عمرو بمعاویه گفت

از این منزل کوچ کن اگر با علی حرب خواهی کردن جریر را که فرستاده علیست باز گردان پس معاویه از آنجا

بمنزل دیگر نزول نمود و قاصد آنحضرت را باز گردانید و هم در آن روز میمنه لشکر خود را به پسر خود داد و قلب بعمرو عاص

سپرد و ابوالاعور را مقدمه لشکر گردانید و ساقه لشکر خود به بشیر بن ارطاة مقرر گردانید و عمرو عاص را بامرا و حکم

بهمه کلی خود ممتاز گردانید یکصد و بیست هزار سوار کنار آب فرات منزل ساخت بموضعی که آنرا

صفین خوانند اما راوی گوید که چون خبر صفین با امیرالمؤمنین رسید از خواص خود پرسید که چه میگویید و چه مصلحت

می‌بینید عمار گفت ای یاران این علی امام مفترض الطاعة است و این معاویه بلا شک و عیب از اهل طاغیه

ما بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بر حقست اتفاق داریم و بمعاویه بدکار زرار منحازیم قیس بن سعد گفت که یا علی بخدا سوگند

که تا جان در تن و رمقی در بدن باشد با اعدای دین جهاد میکنیم اگر کشتیم یاغی را کشتیم و اگر کشته شویم شهید شدیم یا

علی توقف جایز مدار و عار از حرب معاویه بیکار که دفع اعدا نمودن و شربت شهادت نوشیدن دولت

ابدی و سعادت سرمدی خواهد بودن در محل یکی از شامیان لعنت کرد حضرت او را منع فرمود پرسیدند

یا علی ما بر حقیم و ایشان بر باطل سبب منع از لعن ایشان چه است فرمود که مکروه دارم که دوستان من

لعنت کنند و دشنام دهند بهتر آنست اگر عملهای بد ایشان را صفت کنید و از سیرت بد ایشان باز گویید و ترا

تبرا و اگر گویند الهی میان ما و ایشان را باصلاح آر از همه نیکوتر این روایت از نهج البلاغه منقولست پس امام چون

دید که یاران همه در مقام جهاد اند و در کارزار نمودن با اعدا جهاد دارند دل بر محاربه نهاد و باطراف لشکر

کس فرستاد و تا لشکر عراق تمام جمع شدند چون بموضع نخیله رسید عدد لشکر آنحضرت نود هزار کس بود

و هشتصد کس از آن جماعت بود که در زیر درخت شجره بیعت کرده بودند و هشتاد کس از آن جماعت بودند که روز

بدر نزد پیغمبر جان نثاری میکردند و سید تابعان و برگزیده ترین صحابیان اویس قرنی بخدمت امیرالمؤمنین بعزم همراه

گردید تا بدرجه شهادت رسید القصه آنسرور با آن لشکر نزول و ارتحال مینمود تا بکربلا رسید اشک از دیده روان

گردانید عباس گفت یا امیرالمؤمنین این موضع را چه نامست و این گریه را سبب کدامست آنحضرت گفت آه

مرا چه پیش آمد از آل ابوسفیان و بعد از آن بجانب حسین التفات کرد و فرمود بتو برسد در این مقام زحمتی

عظیم تحمل بایدت کرد و جزای آن طلب از رحمن رحیم چون آنحضرت بکنار فرات رسید و معاویه از آن

بر خبر شد همان ساعت ابوالاعور را که شهره دلاوران و شجاعت ترین مبارزان لشکر شام بود بجنگ علی علیه السلام روانه گردانید

با تمامی مبارزان شام و دلاوران خوش شام اما آنحضرت واقف گردید که ابوالاعور آب فرات را بر لشکر بسته

مالک اشتر را در برابر او روان گردانید پس مالک بتوفیق مالک الممالک رکاب امر آنحضرت را بوسه داد و گفت شعر

زشه حکم و فرمان پذیرفتن از ما • اشارت از او و جهانگیری از ما • بر انگیز ناقه زبیر اینت • بگیرم باج از دمشق و حلب •

راوی گوید که چون بعد از رفتن مالک هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دعه ارام

که رو بحرب آرم و امداد و معاونت مالک بجای آرم آنحضرت او را اجازت داد شمشیر بر میان بست و بر اسب

کوه پیکر نشست بیت اسپی عقابی برانگیخته • نه تیغی نهنگی در او ریخته • چون مالک با ابوالاعور رسید آواز

بر کشید که حمله بر آید از هر دو طرف حمله آوردند و حرب عظیم در پیوست شعر ندیدند تقیم در کارجنگ • همی تاخت

شیر از پلنگ • از آنجانب مبارزان لشکر آنحضرت شیر شکاری حمله بردند و از طرف دیگر دلاوران کینه گذار حمله کردند

پلنگان کوهسار از کمینگاه بیرون شتافتند و بضرب تیغ یکدیگر را سر شکافتند و بسنان نیزه سینه ها چاک میکردند

کسی آمد و ابوالاعور را گفت مالک اشتر را گرفتی خود میخواند ابوالاعور گفت مالک عقاب را کشت و انداخت بگذار

ومرا بحرب او حاجت نیست اما از خجالت بانگ بر لشکر زد که حمله برید و هر که را در پا بیابید بکشید مالک چون به
کران لشکر ابوالاعور دلیری میکنند و زور را بنهایت رسانیدند خود تیغ برکشید و از کثرت دشمن نیندیشید
بهر طرف که حمله بردی المیدان از نامردان خالی میشد و بهر جانب که اسب میتاختی مرد را سر از تن جدا ساختی
در چنین محل که مالک علیه الرحمه را در پیش کرده و تیغ در ایشان نهاده و صفوف لشکر شامیان از هم ریخته از کوشش
آواز بر آمد الحذر الحذر تا شام تا بانجا رسید و یک لحظه چندانی را نگذاشت که محل اسب تاختن نماند ابوالاعور
روی بهزیمت آورد و تا پیش معاویه به هیچ منزل توقف نکردند روز دیگر معاویه از انجا کوچ کرد و در میان
آب فرات و لشکر حضرت امیر فرود آمد و ابوالاعور را با لشکر بسیار بکنار آب فرات نشاندند تا اصحاب آنحضرت را
از آب خوردن و بردن مانع باشند گفتار در محاربه نمودن امیر مردان با معاویه ابن ابو سفیان نقلست
بهزاد دست جوهر سخن را چنین نقش بست که چون معاویه بکنار فرات رسید ابوالاعور را فرمود که لشکر گران
بردار و بکنار فرات رفته مگذار که محبان علی آب بردارند و بگذار تا از تشنگی هلاک گردند اصحاب آنحضرت از تشنگی
عظیم خوار شدند همه گفتند اگر ما را رخصت دهی که آب ستانیم لشکر خود را بر داشته همدیگر در اطراف عالم منتشر
گردیم آنحضرت فرمود شما دانید مرویست که عمرو عاص نزد معاویه آمد و گفت ای معاویه پیش از آنکه مردم علی
آیند و این آب را بعنف از تو بستانند دست از آب بدار و حرمت ناموس خود نگاه دار معاویه سخن
عمرو را قبول نکرد و در محافظت آب مبالغه مینمود چون عمرو دید که معاویه در مقام عناد است گفت پس کلمات

ابوالاعور روی گردان اجازت یافت با پانزده هزار سوار از مردان جنگ بنزد ابوالاعور شامی آمد اما صاحب از دیگر
مالک بده هزار سوار و اشعث با چهار هزار پیاده رو بحرب آوردند چون بکنار آب رسیدند مالک عمرو را
آواز بر کشید که ای عمرو وای بر تو اهل اسلام این گمان نبود که تو از دین بیگانه گردی امروز دامان عرب را بتو
شرفست عمرو عاص شرمنده شده عنان بگردانید و در میان لشکر پنهان شد و پس اشعث با پیادگان
حمله برد و دست بردی نمود که ملک بر فلک تحسین نمود القصه آنقدر مردان معرکه قتال چهره میدان آب بخون
بنای لاف و گزاف نامردان را اندر ساحت مردان برافراشته بودند بشمشیر آبدار از صاعقه آثار در هم شکسته شد و
ایشان را مانند بنات النعش متفرق گردانیدند شعر دلاور دلیران فیروز جنگ ۰ نکردند اندیشه از چوب سنگ ۰
تزلزل بخیل مخالف فتاد ۰ گریزان فرو جاز اران شد باد ۰ یکی دید در پیش گرز گران ۰ چه بر کفت بر سینه اش
فراوان شدند و بگریخته ۰ ز چنگال ایشان اکنان در آویخته ۰ و از جانبی که مالک حمله برده بود ابوالاعور و عمرو عاص با
هزار سوار همه شجاعان مرد افکن و همه دلیران شمشیر زن از روی قدرت تیغ و تیر در هم نهادند و سر و سینه خسته و
مجروح گردانیدند تا آنزمان که بر ایشان غالب آمدند و صفوف لشکر معاویه را از هم ریخته شعر
کرت نیست چنگال و دندان شیر ۰ مکن دعوی کار شیران دلیر ۰ چو لشکر پراکنده شد در نبرد ۰ دگر جنگ
نتوان هیچ کرد ۰ چه از خاره بشکست مینای مست ۰ بااستادی کس نگردد درست ۰ چون عمرو شکسته بنزد
معاویه آمد و او را مذمت بسیار نمود و گفت ای معاویه نگفتم که مانع آب مشو نشنیدی الا الحمد لله

که سزای خود رسیدی شعر یقین شد که از بخشش نادانیست ۰ سرانجام نادان پشیمانیست ۰ معاویه از
ابوالاعور حال دلاوران خود پرسید عمرو را طاقت نمانده گفت دلاوران تو از طلب آب بتعجیل جهنم رفتند و جان
تو با تیغ شمشیر مالک اشتر فروختند راوی گوید که مردم امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر معاویه را از کنار آب فرات
راندند و معاویه با لشکرش از تشنگی مبتلا شدند از انجا که آنحضرت خلق عظیم داشت و مظهر کرم بود نزد مالک
کس فرستاد که از کنار آب برخیز تا لشکر یا مخالف آب خورند و مرکبان را سیراب سازند بر اهل عراق این
حکم گران آمد و آبی را که بشمشیر گرفته بودند گذاشتند و لشکر خود را برداشته فرات را بایشان تسلیم کردند
معاویه چند بار که لشکر عراق از انجا رحلت نمودند در اول همان شب کوچ کرده لشکر خود را تا آنجا که
اهل عراق بودند فرود آورد اهل عراق چون واقف شدند که معاویه آنجا نزول کرد پشیمان گردیدند و از
کرده و گفته خود اندیشه نمودند و بوسیله مالک و اشعث نزد آنحضرت رفتند و گفتند یا مالک ما گناه کردیم
و کار تباه آوردیم اما یا امیرالمؤمنین از کرده ما درگذر که ما دست و بازو بکار آوردیم و تباه کرده خود را بصلاح
آوردیم انگاه نزد آنحضرت بر خواستند و بانگ بر لشکر خود زدند و روی بلشکر معاویه آوردند و او را
خیانت کرده کس از امرای خود که بهترین ایشان بود بهم آمیخت سر خیل که امیرالامرای معاویه علیه اللعنه بود
با لشکر گران بجانب مالک اشتر فرستاد ایشان فوج آمدند و گرده گرده رسیدند و صفوف آراستند
شعر یکی کوه آهن در ابر سیاه ۰ شدند آن دو جنگ کینه راه ۰ ز اندیشه خالی دماغ آمدند ۰

چو پروانه سوی چراغ آمدند ۰ از هر دو طرف جوشن پوشان حمله آوردند که از گاه عافیت را بیکدیگر
تنگ کردند از تزلزل سم ستوران زمین برخود بلرزید و از گرد سیاه آسمان ناپدید گردید جهان تیره تر به شبینه
یکدیگر زدند و از چشم زره خون روان گردید اشعث در آن روز تیش کرد که از دلاوران خون آشام بود مدتی بنیزه بر
زمین کشید و شربت زقوم چشانید شرجیل بیطاقت مرکب تازی تیز راند خود بر اشعث دوانید و چون حمله ها در میان
لشکر خود نامدار و بهادر نامور کارزار بودند لشکریان از دو طرف صفها کشیدند و تماشای آن دو دلاور مینمودند
راوی گوید اشعث حمله آن مرد را از کرد خواست که دیگر حمله برد اشعث چون شیر نر بخروشید و بنوک
و بطعن نیزه او را از خانه زین در ربود و بر زمین زد و خواست که نیزه بر شکمش زند و او را الکان خورد
ملازمانش از اطراف بکار آمدند و او را دیگر باره سوار کردند و از معرکه بیرون آمدند چون بنزدیک ابوالاعور
سرزنش شنید که اشعث چه کس باشد که بر تو غالب آید گفت ای ابوالاعور بخدا و ندا گر که را او را
و یک حمله او را تاب آری من ترا مسلم دارم و طعن ترا قبول دارم من او را نهنگی دیدم که در دریای حرب
در آمده یا پلنگی که از کوهسار خشم و غضب روی بحرب در آید و از غلغله چندان برشمرد که ابوالاعور
در آورد بیت پذیرفت فرمان یزید دلیر ۰ باهنگ میدان اسکالید شیر ۰ زره کرد و پوشش کمی بر زد
نهنگی بدام بلا ۰ یکی تیغ هندی ز تارک شکاف ۰ که بود پیش از ترک و تارک غلاف ۰ نیزه بر شانه دارد
دست گرفته و آهنگ آن قلزم کینه کرد اشعث بغایت مشتاق وی بود از جوانب نظر میکرد تا او را

دریابید و بنای لاف و گزاف او را العبر شیر پرکم کو بدو در همین دید که هم چون شیر مست بر اسب کوه پیکر برآمده
فریاد کنان و نعره زنان می آید و رجزی میخواند مضمون این بود شعر کوزنی که با شیر بازی کند • بخون از سر خود
سرکتابازی کند • اشعث او را امان نداد که رجز را تمام کند هم چون بلای ناگهان و قضای آسمان بر روی حمله برد و
شمشیر بر فرقش زد که عمامهٔ مبارک به برید و بر فرق نامبارکش آمد که دوستان بلکه دشمنان احسنت احسنت گفتند
شعر آفرین بر زخم تیغت کو بیکدم خصم را • فرق بیدادش ز تارک تا به ناف میکند • ابوالاعور چون زخم کاری خورده بود
روی بهزیمت نهاد آورده اند که در بعضی از لشکر معاویه دو سوار نامدار و مبارز کینه گذار بر بستان تازی نژاد
نشسته جولان دلاوری نمودند و نام خود را در میدان مردی آشکار کردند یکی گفت منم ذو الکلاع دیگری
گفت منم حوشب هر دو حمله بردند و طعن نیزه هم را باطل کردند مالک بذو الکلاع حملهٔ عظیم برد و شمشیر افکند و
عمامه اش به برید باز زره اما زخم بر بدن او نرسید از هر دو لشکر حمله بردند و حرب عظیم در پیوستند تا لشکر شام
نعره کشیدند که دست از حرب میداریم و از اینجا کوچ کرده بمنزل خود میرویم پس لشکر معاویه باز اینجا بقیه و لشکر
عراق بمنزل خود آمدند مردمان معاویه چون لشکر خود را کشته دیدند و سروران را سینه چاک شده نزد معاویه سه گفتند
... کرده عصیان بگذار و از تغلب و طغیان دست بدار هر چند گفتند و نصیحت بصلح نمودند هیچگونه را
نکرد بیت گر از صلح فارغ توانی نشست • مکن پنجه در جنگ بازو و دست • پس عمرو عاص گفت بخدا سوگند
که معاویه یکبارگی طمع بدنیا کرده و خون عثمان را واسطه ساخته هر کس از شما شهر و ولایت و امارت و ایالت میطلبید بستید

محاربه با علی کرد و هر کس سلامت میخواهد و را آه اوقات میجوید غنان عزیمت بجانب علی معطوف دارد
این بگفت و باتفاق معاویه به ترتیب صفوف مشغول گردیدند میمنهٔ لشکر خود را با ابو الاعور سلمی سپردند و میسره
لشکر خود را ببرادر خود عتبه ارزانی داشت هم چنین ساقه و کمینگاه تعیین نمود آنحضرت نیز به تعبیهٔ لشکر خود توجه
کردید میمنه را بفرزندان خود حسن و حسین سپرد و میسره را بمحمد حنفیه و محمد ابا بکر داد و پیادگان را بعبدالله جعفر و مسلم عقیل
گذاشت و هاشم بن عتبه را بر پیادگان امیر گردانید و جمعی دیگر را در کمین بداشت و عمار یاسر را بر آنجماعت امیر
گردانید و عبدالله عباس را بر سر سواران قلب و اشعث را بر سر پیادگان بداشت و ترتیب آن لشکر کوهی
کو دید که باد را مجال در آمدن و بیرون رفتن نبود كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ ما را او یکی کو دید که چون صفها راست
کردند و از هر دو جانب انتظار بردند تا کدام مرد بمیدان سبقت نموده در آید روی بمعرکه قتال آورد از لشکر
معاویه سواری بیرون آمد بر اسبی تیز گام تند خرام زینش از طلا و الجامی قیمتی از لعل بدخشانی و یاقوت رمانی
آنجا بکار برده بودند و کمر مرصع بر میان بسته و خفتانی از طلا اندوده اسب را در میدان جهانید و طربیده جولان
نمود و گفت ای لشکر عراق بدانید که من عوق بن عوف نام دارم و یکی از اعیان شامم و از لشکر علی مبارز مطلبم
که با او مبارزت کنم تا مردم تماشا نمایند که تیغ عتکه را میبازد و بدکی که را بر خاک می اندازد علقمة بن
قیس را طاقت نماند اسب خود را نزدیک آنحضرت راند و اجازت طلبیده روی بمیدان نهاد آنحضرت گفت
گفت ای علقمه این مرد مبارز مردانه و دلاور فرزانه است مردانه باش و از مکر و حیله او غافل مباش پس علقمه مانند شیر نر

بغرید و شمشیر بر کشید و حملهٔ عظیم کردند و هر دو یکبار شمشیر بزدند قفا را شمشیر عوق بر قبه سپر علقمه آمد و بشکست اما شمشیر
علقمه بر بهن بر سرش آمد و سرش از تن جدا کرد پس مردان لشکر از هر دو جانب علقمه را تعریف میکردند و جوانان
مرد و گروه و تحسین نمودند شعر سر سر تعیلان شده سرنگون • فتاده براری بخاک و بخون • در محل عمرو بن عاص
خود عبدالله را طلبید و گفت ترا بحرب علقمه باید رفت و انتقام خون عوق از او کشید تا تو نزد معاویه محترم
و نزد پدر محترم باشی گفت ای پدر ظلم برادرم محمد را از ردی و از نظر تو غایب شد مرا بروی او میسوزیتی که هرگز
بخدا حامی نشده و مگر اطاعت امام مفترض الطاعه بر میان بسته اکنون عوق را که نذیره و عدیل در تمام شام
نداشته کشته من طریق حرب او ندانم و مقاتله و محاربه نمودن نمیتوانم عمرو عاص را اخلاص را از نخوان راست بر کرش
خشم آمد و شمشیر کشید و بر سرش دوید و گفت والله که اگر علم بر نداری و رو بحرب نیاری ترا بدین شمشیر بکشم
من ولایت مصر را گرفتم و امارت آن بتو دادم پس عبدالله علم برداشت و با لشکر شام حمله برد و حسین منذر
را رایت ارزانی داشت و لشکر بدو داد تا بر آنان حمله بردند و حرب عظیم کردند تا نزدیک سراپرده
معاویه رسیدند عثمان را غلامی بود مولانام نهایت شجاع و دلاور با سلاح تمام بیرون آمد و حمله برد و نیزه را
بگشت آنحضرت بر وی حمله برد او نیز بر امام حمله آورد حضرت امیر او را از خانهٔ زین بربداشت و بر زمین بر
زد که همهٔ اعضایش در یکدیگر شکست آورده اند که معاویه را در ان روز غلامی بود دلیر و نخاست
نام او حرث اجازت میدان از مولای خود طلبید او را گفت هر کس که بر آید حمله بر او جانب علی

بجنگ به نیروی که تو مرد میدان او هستی حرث طربیده جولان نمود و مبارز طلبید مرد دیرا دید ایستاده و سلاح بر خود راست
کرده عنان بجانب او معطوف داشت عمرو عاص دانست که امیر است آواز داد که ای حرث در یافت مبدی
راکه بتقابلی تو در آمده مبادا که از دست بر وی حرث بتحت ... بر گردیده رایه یکبارگی از
کف ... حرث و دل قوی شده حمله برد آنحضرت امان نداد که شمشیر کشید و انداز و نعره بر کشید و چون شیر غضبناک حمله برد و بدو
شعر گران زخم رستم بدینان بجواب • شدی از نهیب خویش زهره آب • معاویه خواص خود را او نمود
که هم یکبار حمله برید و از هر دو جانب جدال بلیغ نمودند و تیر و نیزه و شمشیر بر هم زدند شعر سپر ها خسک شد از خدنگ
وران کرده نظاره مردان جنگ • ... اهن شد ز پیکان بسی • بجوشن نماند احتیاج کسی • کمان هم چو ابروی جانان شده
ز هر گوشه غازی بکار جان شده • که خود بکشته کلکون شده • ... عشاق پر خون شده • عاقبت محمدانیان غالب شدند
و اعیان معاویه مغلوب گردیدند حضرت امیر بعد از دلداری محمدانیان را فرمود شما که ای اهل ایمان و فرزندان که سزاوار بهشت
شدید ایشان گفتند بلا المطهرة و المنة که اخلاص ما بحضرت تو ظاهر است جانی که داریم برای تو نثار میسازیم
و سری که داریم ترک هوا و هوس کرده در قدمت می اندازیم روز دیگر که آفتاب رخشان بر افق میدان
گردید حضرت شاه نجف برای حجت احنف را نزد معاویه فرستاد و گفت ای معاویه ترا معلوم است که
معاویه متوجه ... و فردوس برین منزل مطیعان است و این علی وصی و قائم مقام اَنْتَ مِنِّي است عناد بگذار
و با او اعتراف کن و در شام بهر خود دار ام گرفته باعث چندین خون مشو معاویه گفت قاتلان عثمان را بمن دهید

تا بکشم بعد از آن علی خود را از خلافت عزل کند تا همه به شوری یکی نشانند اشعث این گفتارش برنجید و در محل ماجرا باز
آورد و ندیمان ملتفت نگردید و بیرون آمد و ماجرا با امیر تقریر نمود آنحضرت دل بر محاربه نهاد و سپاه را هفت گروه
کرد و هر گروهی را امیری داد و هر روز گروهی با گروهی از معاویه جنگ کردند تا یکماه چون غره محرم شد دست از
حرب بداشتند و کاشتگان از هر دو طرف برگاشتند تا محرم به نهایت رسید و هلال ماه صفر از گوشه افق ظاهر
گردید دیگر باره آهنگ جنگ کردند و هفت روز متعاقب حرب نمودند و خلقی بسیار کشته شدند و ذو الکلاع
از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارز طلبید نفر عنان بجانب او معطوف داشت چون ذو الکلاع هم برد خود را
حمله نمود و طعنی بجانب او آورده نفر آنرا رد کرد خواست که دیگر حمله برد نفر بانگ بر وزد که ای نام خود را ابدالکلاع
آرم ذو الکلاع از نهیب سپر در سر کشید نفر تیغ نیلفام از نیام برآورد و بزد بر قبه سپرش که چون خیار تر بدو نیم کرد و
عمامه و سر و گردنش ببرید دوستان بر نفر آفرین و دشمنان تحسین کردند عمار یاسر و هاشم بن عتبه هر دو بار دیگر
شهادت روی بمیدان نهادند و هر کدام بجانبی حمله بردند و چندین کس را بقتل آوردند بر عمار یکی از شقیان که
بدلاوری مشهور بود حمله آورد آتش حرب در آمد و کشته شد برادران و اقوامش هجوم آوردند و عمار را در میان
گرفتند و او تنی چند را بکشت زخم منکر خورد و از تشنگی جانش بلب رسیده آب طلبید قدری شیر بوی
دادند بیاشامید و گفت صدق یا رسول الله هاشم گفت ای عمار چه کلمه بود که بر زبان راندی گفت ای
هاشم پیغمبر فرموده که ترا گروه باغیه بکشند و آخر قوت تو شیر باشد و کلمه شهادت بر زبان راند و طایر روحش صعود کرد

ارجعی الی ربک شنود بدار السلام فادخلی فی عبادی نوبه فرمود چون ذره بخورشید درخشان پیوست
اما راوی گوید که چون خبر شهادت او به عمرو عاص رسید گفت المعاویه بدر است بگویم که معاویه دار القرار نوبا شد
بجهتی که از پیغمبر شنیدم که آنحضرت فرمود که ای عمار ترا بکشد گروه باغیه معاویه گفت که عمار را کسی کشت که بجنگ
آورد عمرو عاص گفت راست گفتی پسرش عبد الله حاضر بود گفت بنا بر سخن شما لازم آمد که حمزه را هم
گروه باغیه کشته باشد که بحرب کافران احد برده و شهید شده بودند و بغایت خجل برآمدند و آن روز از کار بازماندند
بسیار بقتل آمدند چون آرزوی شهادت داشتند بمقصود رسیدند و از آن جمله یکی زبیر بود بر مرکب تازی نژاد
نشسته و بر گستوان منقش بر او کشیده با تیغ آبدار چون شعله نار در میدان آمد و گفت ای نفس فضول
را دیدی و بمقتضای اهل فضل بمراد خود رسیدی حالا وقت مطلبی و بیابی منصب بغایت عالی
شربت شهادت بچشی شعر از لب شهود عرض اکبر خود در شهادت امتحان کن القصه آن مرد آهنین تن
را که از دین بیگانه بودند بقتل رسانید یاغیان بگردش در آمدند و بضرب تیغهای مختلف عاجز گردانیدند یکی از
شقیان شمشیر زد و او را بقتل آورد و بدرجه شهادت رسانید ابو الهیثم مسلم که از کار بود و از جمله یاران
مخصوص حیدر کرار بغایت فرزانه بمیدان در آمد مبارزی از جانب مخالف بیرون آمد همچون کوه
و رعد خروشان حمله کرد و نیزه در پهلوی دشمن که سر نیزه از طرف دیگر بیرون رفت معاویه این قدر
بدید شرمنده شد مرد دیگر بر وی آمد و او میکشت تا ده نفر از ایشان کشته عاقبت زخم گران یافت

آواز داد که ای بشر یافته از خوشحالی رخت زندگانی بعالم بقا کشیده جرعه شهادت چشیده جریر بن ثابت
با آرزوی شهادت روی بمیدان نهاد و او تیر نیکو افکندی هر خدنگش مانند عقاب بر جگر دشمن جای گزیدی
و هر تیرش چون فرد دل بدخواه را امید نکردی تیغ حیدر را هلاک گردانیده و بدرجه شهادت رسید و خالد بن
خالد انصاری با آرزوی شهادت بمیدان تاخت و بقوت بازوی توانا در هلاکت بر روی اعدا گشاد
هر کس که از دور دیدی به نیزه اش بدوختی و او را سوراخ کردی و هر که نزدیک آمدی بضرب شمشیر فرقش شکافتی عاقبت
از چهار طرفش در آمدند و از زین بضرب تیغهای مختلف متوجه دار السلام بهشت شد گردید در محل آن شیر
بیشه هیجا و نهنگ بحر جنگ و دغا مالک اشتر نزد امیر المؤمنین حیدر آمد دست و روی و تیغ و جامه ها چون آلوده بگریست و
بگریست آنحضرت از گریه مالک بغایت متاثر گشت و فرمود خدا چشم ترا گریان مداد این گریه از سبب محبت و
از دست کیست گفت یا علی بر شما معلوم است که من امروز خود را در چندین معرکه انداختم و چندین جباران و دلیران
آهن تن را بر خاک برابر ساختم آرزوی شهادت داشتم با وجود چندین محاربه بمراد خود نرسیدم حالا یاران و دوستان
آنحضرت جان نثار کردند و بجانب اعلی علیین رفته عند ملیک مقتدر آرام گرفتند حضرت امیر فرمود که
ای اشتر دو روز از مرگ حذر روا نیست روزی که مقدر شده و روزی که نشده شعر از مرگ حذر کردن دو روز
روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست و پس قرطی بخدمت امیر آمد و گفت که دم از دست گرفت
و جفای معاویه به نهایت رسیده اجازت دهد تا او را نصیحت کنم و اگر قبول نماید فبها نصیحت کنم و بعد از آن روی

حرب ادام

بحرب او روم شاید بشهادت برسم چون بمیان میدان آمد آواز برداشت و گفت ای معاویه اگر دعوی اسلام میکنی
و تابع احکام پیغمبری ترا چه میرسد که با علی دعوی مخالفت کنی و با این دو نبیره پیغمبر حسن و حسین منازعت کنی
تیغ در روی ایشان کشی و بقول خدا و بحضرت مصطفی آیه انه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی و آیه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و انفسنا و انفسکم و آیه انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی فان تمسکتم بهم لن تضلوا ابدا و آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون حدیث الحق مع علی و علی مع الحق حتی یردا علی الحوض
و حدیث اللهم وال من والاه و عاد من عاداه حالانکه بقول خدا عمل نمیکنی و نه بحدیث رسول متابعت میکنی
شعر ز حق سبحانه شرمی بدار اید ز مردم نیز آزرمی بدار اید معاویه هیچ نگفت الا یکی از شامیان بحرب او در آمد
و پس چون آن بدید بخدا نالید و از روی نیاز و چاره سازی گفت الهی
بتوفیق حضرت تست التماس میکنم اول آنکه توفیق دهی که تنی چند از غازیان بقتل آرم و از جمله غازیان حضرت
امیر المؤمنین شوم دوم آنکه در میدان کشته شوم و هم عنان شهیدان باشم راوی گوید که آن شامی
که آتش جنگ بر آمد و همان ساعت بحضرت و پس پسرش رسید سرش بریده و گردن او شکسته افتاد دوستان بر
کرامات و پس حمل کردند و دشمنان او را از اتفاقات شعر اشقیا منکر کرامتند در مقام منازعت بند
اولیا را چو پیش بنداز اند سر با اهل صفا فرو نارند و پس قرطی تیغ انتقام از نیام برآورد و همچون شیر نر

الذین

وبر ظاهر سپاه دشمن حمله آورده و تنی چند را از سوار و پیاده بضربهای مختلف هلاک گردانید و انجم راد شب
بود بدین ادبار رسید خارجیان اطراف او را گرفتند و بضربتهای مختلف از اسب در گردانیدند تا شربت
سرمدی بنوشید و خلعت سعادت ابدی بپوشید شعر زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ٭
آغشته بخون لاله صفت سوی خدا رفت ٭ القصه آنروز حرب عظیم کردند تا شب برسانیدند آنحضرت از
اول شب تا صباح خود بحرب مشغول بودم که را تیغ بر سر زدی تا بکمر بشکافتی و هر که را بر کمر زدی بدو نیم
کردی زیاده از هشتصد کس بدست آنحضرت بقتل آمد و چون خورشید رخشان از افق آسمان طالع گردید و
صبح الصباح انجامید همچنان از دو طرف حمله میکردند چنانکه می آورند که حضرت امیر هر چند مغلوبیان جهید ان
حرب خواندند اجابت نکرد عمرو عاص گفت این خواری بجو در اهدم و این بد دلی بگذار و روی بجنگ نه با
علی ابن ابی طالب. معاویه گفت مصر را گرفتی و حالا داعیه حکومت شام داری که مرا بحرب علی میفرستی اما آنحضرت
چند نوبت میمنه و میسره معاویه را از هم ریخت و گرد برشان از میمنه و میسره وی بر انگیخت و چندان از ایشان
کشته بود که اسب را مجال تاختن نبود پس مردمان نزد معاویه آمدند و فریاد بر آوردند معاویه را مجال اقامت
و محل استقامت نماند و قرار بر فرار داده مقدار دو تیر پرتاب از معرکه محاربه بیرون رفت در محل عمرو عاص
گفت اینجا باش که حیله دارم شاید که فتنه را از راه بیت حیله توان بردن پس بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کرده
و فریاد بر آوردند که ای گروه مسلمانان و ای مطیعان پیغمبر از زمان از خدا بترسید و دست از کشتن مسلمانان بدارید

باین کتاب خدا عمل نمایند کوفیان چون از شامیان این سخن شنیدند دست از حرب بداشتند نزد آنحضرت
آمدند و فریاد برداشتند آنحضرت فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا حیله کوفیان این سخن عمرو عاص است بالخلاص
و از مکر و حیله او غافل شدند و مقدار هزار کس از اعیان کوفه نزد آنحضرت آمدند و بمقتضای الکوفی لا یوفی که از
طبیعت ایشان مذکور بود گفتند ترا بکتاب خدا میخوانند عمل کن و الا ترا میکشیم یا بدست شامیان میدهیم
آنحضرت هر چند خواست که آن فتنه را بنشانند نتوانست مالک اشتر اهل بغی را از پیش بردارد نتوانست نزد
مالک کس فرستاد که دست از حرب بدار قاصد پیغام امیر باو رسانید مالک گفت باز گرد و آنحضرت را بگوی
آنحضرت امیر مخزون در قاصد نزد امیر آمد و گفت مالک مهم از پیش برده و مدد ما بدست و پیاده در اعدا علی مالک انرا
پیاده کرده و پیاده کار از دست آن کار رفته دلاوران لشکر معاویه سراسیمه شدند و بهادران ایشان از تاب شمشیر مالک
بیتاب شده بودند شعر چکان خون از شمشیر برنده فرق ٭ چو باران نیسان از رخشنده برق ٭ شد از گرد گردان سیاه و زمین ٭
بر از جان و تن آسمان و زمین ٭ نه در دیده ترس و نه در دل امید آس ٭ همه جنگجو یکی ناشناس ٭ آنحضرت قاصد را گفت که
مالک را بگو که جهت بر فتح میکاری و مرا در میان چندین کوفیان میگذاری پس مالک از بیم نافرمانی دست از جنگ بداشت
و نزد آنحضرت آمد و گفت مرا چندان رخصت ده که یک حمله بر م امیر او را دلداری داده و نوازش فرمود پس کوفیان با مردم
معاویه آمدند و گفتند مصلحت در آنست که دو مرد فقیه از دو جانب تعیین نمایند تا با یکدیگر آنچه در کلام خدا است
مباحثه نمایند و مغلوب تابع غالب گردد پس قرار دادند که از امروز تا ماه حرب واقع نشود و معاویه شام

رود و آنحضرت بمقر خلافت خود متمکن گردد و حکم کند اما معاویه حکم نکند این صلحنامه نوشتند و معاویه و شامیان رفت
با ایشان و آنحضرت بکوفه آمد راوی گوید که چون کاتب نوشت که هذا ما قاضی امیر المؤمنین علی معاویه علیه اللعنه گفت
من قبول ندارم که علی امیر المؤمنین باشد آنحضرت گفت صدق رسول الله رسید که ترا چه برهان داشت که در محل
کلمه گفتی گفت من نوشتم در صلحنامه هذا ما صالح محمد رسول الله ابو سفیان باتفاق مخالفان قریش گفت ما رسالت محمد را اقرار
نداریم نام پدر بنویس و رسالت محو گردان آن سخن بر ما گران آمد پیغمبر فرمود که زود باشد که گروه یاغیه با تو
معامله کنند که با من ابو سفیان کرد و با تو چنین کنند عمرو عاص گفت ای علی ما را بکافران قریش نسبت کردی
آنحضرت او را بلقب زشت خواند و گفت تو از روز نشر کافر و اسیر بودی و بنصرت و معاونت ایشان قیام
مینمودی و اکنون در اسلام دنبال شدی و مکر و فتنه بر میان بستی و علم مکر و حیله بهر بهانه بر پای کردی شعر
جز فعل و خطا نیاید از تو ٭ جز مکر و جفا نیاید از تو ٭ در این بودند که جمعی از ابابکر و اشتر و هاشم و عقبه نزد
آنحضرت آمدند و گفتند اجازت فرما که دیگر باره تیغ از نیام بیرون آریم و دمار از این گروه باغی بر آریم
آنحضرت ایشان را دعا گفت فرمود که دیگر این سخن را اعاده مکنید بعد از نوشتن کتاب و گذشتن مدت
تعیین نمودن حکمین عمرو عاص ابو موسی را فریب داد و حکومت رای بر معاویه انداخت اما
خیانت که چون حکمین بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند آرام گرفت عمرو عاص گفت با یکدیگر از روی الاتفاق
سخن میکنیم و از روی انصاف اتفاق میکنیم من معاویه را عزل میکنیم و تو علی را عزل کن و این تکوت

را عبدالله

را عبدالله عمر دهیم یا بابکری اتفاق نمائیم ابو موسی گفت رای نیکو اندیشیدی پس روز دیگر عمرو عاص
مردم بسیار بر و جمع شدند و باقرار ابو موسی گواه گشتند گفت ای ابو موسی بخدا سوگند که بخلافت اولیتر
کیست اگر فرمان برد و وفا نماید یا اگر خلاف کند و نافرمانی نماید گفت اگر فرمان برد و مخالفت
نکند گفت عثمان واجب القتل بود یا نه گفت او ظالم کشته شد یا مظلوم گفت کشنده او را باید کشت
یا نه گفت آری گفت که بکشد گفت ولی عهد او پس عمرو عاص لحظه یاران را بسخن مشغول کرد و بعد از آن
از روی مکر و حیله پرسید که ای ابو موسی تو میدانی که معاویه از اولیای عثمان بود و از قبل او بحکومت
شام مشغول بود گفت آری روی بمردمان کرد که گواه باشید ای یاران و لحظه ساکن گردید ابو موسی گفت
ای عمرو عاص صاحب خود را از خلافت عزل کن تا ما نیز صاحب خود را عزل کنیم عمرو گفت سبحان الله مرا
نمیرسد که بر تو سبقت کنم بر خیز و آنچه اراده داشت بمردمان برسان پس ابو موسی برخواست و گفت
من بجهت دفع جنگ و جدال و مصلحت تسکین قتل و قتال علی را از خلافت عزل کردم چنانچه انگشتری را
از انگشت بیرون آوردم این بگفت و کاشکی نمیگفت و بنشست عمرو عاص مکار برخواست و گفت
ای مردم ابو موسی نزد خدا و رسول معتبر بود مصاحب ابو بکر و عامل عمر بود و اکنون بنا بر دفع فتنه و شر
علی را از خلافت عزل کرد چنانکه انگشتری از انگشت بدر کرد و یقین من شد بواسطه من
نیز دیگر معاویه را بخلافت ثابت داشتم و بر سریر حکومت بنشاندم چنانکه انگشتری در انگشت کرده ام

ابوموسی عمرعاص را دشنام داد و از خجالت کفتار و از شناعت کردار از شرمندکی نزد امیر المؤمنین
آمد و از تعرض یاران خصوصاً محمد ابی بکر و مالک اشتر متوجه مکه شد یاران آنحضرت اضطراب نمودند
و در مقام مخالفت و منازعت شدند آنحضرت ایشانرا تسلی داد و کفت من عبدالله عباس را
از قبیل خود تعیین نمودم اما تغیر داده اید حالا اکر در اضطراب افتادید مرا یقین معلوم بود
که ابوموسی را نه رقت قلبی و نه دقت فهمی است حالا مهمی شده و کاری ساخته چندان توقف نمائید
و نزاع مکنید بکلام بکذرد بعد از انکه وعده به نهایت رسید چه باشد آتش حرب انکیخته شود و تماحق بمرکز
خود قرار کیرد حالا رضا بقضا دهید و بقدم صبر و تحمل استقبال عمرعاص کنید در کتاب درجة الدرر آورده
که مخالفان علی عالی را بهمه حال عذاب الیم خواهد بود و دوستی مهر سپهر لافتی در کمال الحاق علامت و سبب نجات
و مزید درجات و رسیدن بدار السلام نظم هر که راهست با علی کینه • در سخن حاجت درازی نیست •
نیست در دستش استین پدر • دامن مادرش نمازی نیست • مراجعت نمودن آنحضرت بکوفه بدفع خارجیان
و بعد از محاربه ظفر یافتن بر ان بیخردان راقم نسخ این قصه دلپذیر چنین نقل کرد از نجند نابر که چون
میان آنحضرت و معاویه بواسطه حیله عمرو عاص صورت صلح با تمام رسید آنحضرت عنان عزیمت بجانب
کوفه معطوف داشت چهار هزار مرد جنکی که از لشکریان آنحضرت بودند مخالفت صریح آغاز کردند
و از کوفه بیرون آمده از اطراف و جوانب مردم طاغی و جماعت باغی بتوسط جمعی از مفسدان که از نایبان

شیطان

شیطان بودند بر ان جماعت جمع شدند تا دوازده هزار نفر کردیدند ابن الکوا را بایالت خود و کلانتری بر
داشتند چون این اخبار بسمع اشرف حیدر کرار رسید عبدالله عباس را برسالت نزد انجماعت فرستاد تا
ایشانرا نصیحت کند و ان فتنه را بالموعظة حسنه تسکین دهد کفت ایها القوم شما دعوی اسلام کنید و تابع شیطان شده اید
و انتهاک شریعت علی را بیاد مخالفت میشانید و از اوامر و نواهی امام مفترض الطاعة بیرون میروید این طریقه
جفاپیشه نه دوستان و این شیوه عاصیان است نه محبان و مطیعان و این شیوه بد است که بخود راه داده اید و این
اندیشه باطلیست که در سویدای خاطر خود در آورده اید ایشان اول سر خجالت در پیش افکندند و آغاز
سفاهت نمودند و سخنان بی ادبانه کفتند اما سران لشکر از ان کفته پشیمان شدند و از ابن عباس التماس
نمودند که اکر علی بجانب ما آید با او سخن کنیم شاید مهم بصلح بکذرانیم آنحضرت سوار کردید و چون
بکنار لشکر رسید ابن الکوا از ان لشکر بیرون آمده خواست که آغاز سخن نماید حضرت امیر او را مجال نداد
فرمود که آن روز فرمودم که حرب کنید و این مصحفها که عمرعاص بر سر نیزه کرده حیله است بدان التفات منمائید
فرمان من نبردید و کفتید ترا میکشیم باید تن میکذاریم با حکم تحکیم کن من ابن عباس را حکم کردم شما ابوموسی
را آوردید من اجابت قول شما با کراه کردم و بقول شما هر چه کفتید رفتم و امثال این سخنان کفت
ابن الکوا هیچ نتوانست کفت الا آنکه کفت انصاف دادم که حق ترا ضایع کردانیدیم و خطا کردیم
یا علی لطف فرمودی و بکنار لشکر من قدم شریف رنجه نمودی چندان توقف نمای که ایشانرا کرد آوریم

تا بدانند کر بیعت [illegible] تمام بس اوی دیران لشکر و سروران خبر کرد و کفت ای علی امام زمانست و
مخالفتش در دنیا و دین زیانست روا نباشد که روی از راه هدایت بتابیم و ببادیه ضلالت شتابیم و
مقاتله نموده نا بجلیل صغیر هم چون محاربه نمودن بحضرت پیغمبر است و در حدیث حربک حربی آمده یا علی
از ان خبر میدهد و ظن غالب من آنکه اکر حرب شود پوشیده و پنهان نیست که در لشکر او بجای حت ملک
ما تتم واشعث کمی باشند و هر کاه که ایشان حمله آرند و از یکجانب حسین علی نعره زنند و از طرف دیگر
محمد حنفیه بانک بر آرد و از کوشه دیکر ابراهیم خود و الفقار بر آرد کدام یک از ما تحمل اقامت و مجال
استقامت دارم شعر اکر شیر دیوانه ار دستیزه • بود کمترین ما جرا کار زن • غضبناک هر یک چه شیر ژیان
بکیرند بدخواه را در میان • هر چند از این مقوله سخنان درمیان آورد و از ان سنکدلان هیچ فایده نشد بدالا
انکه عناد زیاده کردند و باد نخوت و غرور بدماغ خود راه دادند و فتنه و فساد بیشتر نمودند ابن الکوا
ترسید که اکر مبالغه بیشتر کند قصد وی کنند و آبکینه دل او را سنک بیوفائی در هم شکسته [illegible]
بیرون آمد چون بخیمه در آمد بخواص خود کفت من بخدمت علی میروم و از ایالت و حکومت در میگذرم شعر
بکعبه کسی میتواند رسید • که رنج بیابان تواند کشید • از شما هر کس دل از دنیا بر میدارد و از روی سعادت
عنان مرکب خود هدایت کیرد و هر کس دل به شکیب بدنیا دارد و از سعادت اجتناب مینماید مرافقت بکذارد
مفارقت اختیار نماید ع این کار دولت کنون تا که را رسد • ده کس با ابن الکوا از ده هزار کس اکر موافقت

اتفاق نمودند و متوجه بخدمت علی عالی القدر شدند و زبان بعذر خواهی کشوده کفت یا علی کام ما چنان بود
که انجماعت از فرمان من بیرون نمیروند و تمرد و عصیان بانتهیه بر سانند حالا ظاهر شد که به هیچ جهت
باصلاح در نمی آیند و در مقام مقاتله و محاربه اند توبه ما را قبول کن و از کرده ما در کذر و دست رد بر ما
منه شاه ولایت [illegible] و دامن عفو بر جریمه اعمال ما بپوشان آنحضرت فرمود که از جریمه شما در کذشتم و کناهی که
کرده اید ما کرده انکاشتم إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ بدرستی که خدا دوست میدارد
توبه کاران را و می آمرزد کناه ایشانرا اما جماعتی خارجیان اتفاق نمودند و عبدالله وهب را بامارت خود برداشتند
و سر اطاعت و کردن فرمان برداری بلند فرود آوردند و تابع احکام وی کردیدند و از آنجا کوچ کرده بموضعی که
آنرا نهروان کویند نزول کردند چون خبر خارجیان و آمدن ایشان به نهروان معلوم امیر مردان کردید در حال سوار شد
و روی به نهروان آورده در راه یکی با نحضرت رسید از وی پرسید که از خارجیان چه خبر داری کفت یا علی از توجه
حضرت شما خبر شدند و روی بکریز آوردند امیر کفت بخدای که آسمان و زمین کند دروغ میکوئی باینطرف حرب
خواهند کرد و کشته خواهند شد بیرون نخواهند شد الا کمتر از ده کس انجیان بود که حضرت ولایت پناهی فرموده بود
آن دو لشکر بهم رسیدند و تیر و شمشیر و نیزه بر آورده به حرب مشغول کردیدند و فغان و فریاد بر آوردند و حرب مشغول
کردیدند و فغان و فریاد دلاوران و آواز کیر و دار مبارزان بفلک کردان رسید نقلست که عاصم اروی بر مرکب بکام
تازی اندام سوار کردید و کفت ایها القوم اول کافر بودید بضرب شمشیر اسلام آوردید اکنون رجوع بکفر کردید

و تیغ در روی امام مفترض الطاعه کشیدند ای گروه از دین گشته و بجفا مصطفی و مرتضی عاقی گشته بیرون آئید تا محاربه کنیم
و جراحت دلهای خود را بخون شما مرهم نهیم پنج تن همه دلیران مرد افکن و همه مبارزان با تیغ و جوشن نظم
ز باد کینه چون دریا خروشان ٭ چه دیگ از آتش سیدا جوشان ٭ از لشکر مخالف بیرون آمدند و حمله بر عاصم
آوردند آن مرد مردانه و آن بردل فرزانه دل از دنیا برداشت و با بازوی تنها دست همت بر دفع
اعادی برگماشت و اسب را برانگیخت و با پنج تن ستمگر در آویخت یکی را بضرب شمشیر هلاک گردانید
و دیگری را تیغ بر گردنش زد و سرش بینداخت آن سه تن دیگر اسب را جولان دادند و خاک میدان به اوج افلاک
رسانیدند و از چپ و راست بر عاصم حمله بردند و از اطراف تیرباران کردند عاصم آنکس را که در پیش بود بیک
شمشیر آبدار باد غرور از سرش بیرون برد و آن دو نامرد که از یمین و یسار حمله آورده بودند هر دو زخم کاری خوردند
لیکن زخمها بر عاصم زدند و مرغ روح مطهرش را از تنگنای قفس جسمانی خلاص دادند و بجانب فضای دلگشای
روحانی طیران نمود شعر روی دل در حدیقه جان کرد ٭ منزل اندر ریاض رضوان کرد ٭ بعد از شهادت عاصم مردی بیرون
آمد نام او احنف طائی و او در لباس مردانگی مشهور آفاق بود در میان مبارزان شجاع بی نظیر و در میان دلیران شمشیرزن طاق بود
بهر جانب که حمله بردی آن ساحت خالی ماندی و بهر طرف که رو آوردی کسی را مجال استقامت نماندی
آنحضرت بجانب او روان گردید خارجیان آواز برآوردند که احنف بمصاف تو می آید که بر تیز زبان
و سیل دمان غالب میشود گفت خاموش باشید و نظر بجانب ما دارید که رجل برجل مردی با مردی

هر یک مرد و ضربی بعد از ضربی میخورد و حال آنکه مبارزان علی از من ترسیدند و صدای الحذر الحذر از ترس شمشیر من برآوردند
یک علی با من تنها چه کند و چند حمله من رد خواهد کرد عاقبت گریبانش بگیرم و به تیغ کین سرش ببرم یکی از
خارجیان از قفا و خشم آمده بجهت تسکین گفت ای نامرد تو مرد علی نیستی هنوز سخن با تمام نرسیده بود که
حضرت امیر آنجا رسید و بر یکدیگر حمله بردند آنحضرت تیغ تارک شکاف بر فرقش نهاد که سر و گردن بریده و سینه و ناف
بدرید از عقب وی مردی بیرون آمد ابن الزهیر نام و دلستان داشت مانند زنان او را بیکضرب شمشیر هلاک کرد
و صباح بیرون آمد و بر یکدیگر حمله بردند دست بالا کرد که بر امام شمشیر زند آنحضرت پیش دستی نمود و شمشیر زد که دستش از
تنش جدا شد عنان بگردانید چون بکنار نهروان رسید از اسب در آمد و بمرد بدین دستور یکی از دیگری کشته
میشد تا که عبدالله وهب که امیر خارجیان بود بمیدان آمد و گفت ای علی چند بنی آدم را کشتی و متمردان را بر
خاک هلاک انداختی یا ابن ابی طالب بخدا سوگند که از این میدان بیرون نروم تا که مرا بکشی و از بی ناموسی برهانی یا
من ترا بکشم و انتقام خون مردم خود از تو بستانم پس هر دو بیکدیگر حمله بردند خواست که نیزه بر امام اندازد نیزه
او رد داد و تیغ آبدار بر فرق آن عاصی برگشته روزگار زد که سرش بصحرای عدم افتاد چون لشکریانش سر او را کشته
و سر او را بخون آغشته دیدند حیران و سراسیمه شدند و چاره ندیدند الا آنکه اتفاق نمایند و حرب نمایند حمله آوردند
شعر غریوی برآمد از آن بدرگان ٭ بکین تیز دندان شدند آن سگان ٭ حضرت امیر بانگ بر لشکر خود زد که هر
دهر که راه دریابید بکشید پس مبارزان شیر شکار و دلیران حیدر کرار حمله بردند و بضرب تیر و شمشیر ایشان را ... و از

هر جانب خون روان میگردانیدند شعر نکردند از آن دو سه یار کنار ٭ گرفتندشان در میان حیدر ٭ بیک ساعت
جمله خارجیان را بقتل آوردند الا نه کس که گریختند و باطراف عالم متفرق گردیدند لشکر اسلام مال ایشان تاراج کردند
و آنحضرت بکوفه مراجعت نمود نقلست که از خارجیان دو مرد بخراسان افتادند و در آنجا بواسطه احوال ایشان ... بود
از آنجا گریخته بولایت سیستان رفته آرامگاه ساختند و نسل بسیار پیدا کردند و دو کس بجانب یمن پناه بردند و در آنجا
ساختند و در آن دیار آن مردم را ناصبیه گویند و دو کس در کنار فرات جزیره بود آنجا پنهان شدند و مقام کردند و اولاد
بهم رسانیدند و سه تن دیگر بجزیره عرب بنواحی شام و بعضی باطراف عالم گویند و هر کس که عداوت اهل بیت
میورزد در جهان مشهور است که سلسله ایشان تا آن نه تن منتهی شده والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

گفتار در ذکر حیدر کرار از زمان ولادت تا هنگام شهادت و شمه از کرامات و خوارق عادات

از جمله عادات و خصوصیات آنحضرت یکی آنست که در درون خانه کعبه متولد شد و مانند اطفال دیگر از پستان مادر بهیچ جهت شیر نخورد
و چشم برهم نهاد و هیچ کس را نمیدید و عجبتر آنکه پدر و مادر خواستند که بواسطه افراط محبت و از کثرت مهر و شفقت بوسه
بر روی وی دهند رخسار ایشان مخراشید و چون خبر ولادت حیدر و باقی حالات دیگر بسمع حضرت پیغمبر رسید آنحضرت
متبسم گردید فرمود این مولود مظهر عجایب و مظهر غرایب خواهد بودن چون چشم نمی بیند چشم بگشاید و چون لعاب دهن مرا تناول
نماید شیر بیاشامد القصه آنحضرت چون بنزدیک گهواره رسید فاطمه گفت یا محمد این پسر خاصیت شیر دارد نزد او دلیر مرو که
چهره مادر و پدر مخراشید فرمود که او هم ... با من چنین معامله نکند چون آنحضرت نزدیک گهواره رسید ...

مشکوی پیغمبر بمشام وی رسید از خواب بیدار گردید و چشم گشود و جمال با کمال آنحضرت بدید از روی ذوق و شوق خنده نمود
آنحضرت او را برداشت و در دامن خود گذاشت و زبان خود در دهان وی نهاد و از آنجا است که پیغمبر امیر را در طشت
نهاد و بدست مبارک خود وی را شست چون جانب راست وی شست بطرف چپ اشارت کرد و او را بگردانید و در طشت بگردید
پیغمبر آنحال را مشاهده نمود و بگریست فاطمه گفت ای سید این گریه از چیست فرمود این گریه از آنست که امروز من
آنحضرت را غسل دادم و بعد از من او مرا غسل دهد ... و در این طشت گرداند ... پیغمبر
او را بسیار دوست داشتی روزی عباس از پیغمبر پرسید که تو این پسر را بسیار دوست میداری آنحضرت فرمود ای
عم بزرگوار نعم برادر منست که حق سبحانه و تعالی ذریت مرا در صلب این پسر ودیعت نهاده بعد از آن گفت دوستی امیر المؤمنین علی
حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی وی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند حکیم سنایی در حدیقه
در کتاب خود حدیقه فرموده شعر دوستی علی بحق خدا ٭ دست گیرد ترا بهر دو سرا ٭ بهر او گفت مصطفی بالله ٭ کای
خداوند وال من والاه ٭ بغض او موجب زیانکاریست ٭ سبب خواری و نگونساریست ٭ دشمنی وی افکند در چاه ٭
هم ببرد از هادی طاعت دل ٭ صفات حمیده و سمات پسندیده امیر ما ... و سید مجتبی زیادتر از آنست که در معرض اعداد
و حیز تعداد در آید اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از مقامات و خوارق عادات کلمه چند مذکور خواهد شد من الله
الاعانه و التوفیق از جمله کرامات آنحضرت آنکه چون پای بر رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای
دیگر برکاب رسیدی و بر روایتی دیگر که چون بمرکب نشستی ختم کلام الله کردی بتفاصیل آیات و کلمات و از آنجمله است که
فاطمه زهرا میگوید که در آن شبی که علی با من زفاف نمود چون از جامه خواب بیرون آمده بصحن سرای خود آتش ... نمود

شنیدم که زمین با وی سخن میگفت و آنحضرت جواب میداد من از این واقعه بترسیدم چون بپدر رسیدم ملاقات نمودم
آن قضیه را با پدر تقریر نمودم آن سرور گفت ای فاطمه مژده باد که شوهر تو بهترین آدمیان و نسل او پاکترین
اهل زمان خواهد بود از آنجمله است که عمر علیه اللعنه میگوید روزی بحضور امیر بودم عباس آمد و گفت یا علی از امیرا
پیغمبر چیزی بمن ده آنحضرت گفت از پیغمبر زرهی و شتری و عمامه مانده اگر آنها را ببینی و برداری ترا باشد پس همه را
حاضر کرد و در وی پوشانید عباس نتوانست که از قیام بقعود آید اگر آن جمله را ازش بپوشانید همچنین بطرف
که اراده میکرد تردد مینمود دیگر گفت العباس برین شتر اگر سوار شوی ترا بود هر چند سعی نمود شتر او را
نبرد بعد از آن آن سرور زره پیغمبر و عمامه و شمشیر در سر و بر کرد بر آن شتر بآسانی سوار گردید و بجانب خانه رفت
از آنجملاست که شخصی را نزد ابوبکر آوردند که خمر خورده است فرمود که حدش بزنید او گفت ای امیر من نمیدانستم
که خمر حرامست و خوردن آن ناشروع کس نزد امیر فرستاد و استدعای حکم این مسئله کرد امیر فرمود که اگر دو کس گواهی
دهند که کلام تحریم خمر بوی رسیده حدش بزنند و الا توبه دهند و رها کنند ابی بکر او را توبه داد و رها کرد از آنست که
در زمان خلافت عمر زنی پیش وی آوردند چند زنان بر وی گواهی دادند بر زنا عمر گفت تا رجمش کنند آن زن فریاد
برکشید و بخدای خود بنالید که من بیگناهم و این جماعت گواهی بدروغ دادند عمر از آن حکم بغایت متاثر گردید
ولیکن هیچ علاج ندید الا آنکه آن زن گواهان را برداشت و بخدمت امیر آمد و گفت ای برادر رسول خدا این قضیه
را تحقیق نما و حکم نما آنحضرت بتحقیق گواهان کرد یکی از ایشانرا از حضور عمر نزد خود طلبید و گفت الست میگوئی
ترا معرفت آن زن گفت یا علی این زن مدعی است که شوهر دارد و این زنا که بر او حکم رجم شد دختر خانه است و صاحب

جمالست و جمالش در غایت کمال ترسید که چون شوهرش از جهت کاید از سفر در وی رغبت کند او را بزنبور دادند و
با انگشت ازاله بکارت وی کردند عمر پشیمان شد و برخواست و گردن امیر را بوسه داد و گفت از آتش دوزخ
مرا برهانیدی و از حکم چنین خطا واقف گردانیدی چون شوهر آن زن از سفر باز آمد فرمود تا او را طلاق
داد و دیگری را گرفت و آن دختر را بوی عقد کرد تا بر جای آن مکاره بنشست و از آنجمله است که عبدالله عمر میگوید که جوانی
بخدا بنالید که یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادر من مادرش را حاضر کردند چهار زن و چهل زن دیگر از اقوام آن
زن حاضر آمدند و گفتند این زن شوهر نکرده و او را فرزند کجا باشد عمر آن جوان را حبس کرد تا انکار کند اتفاقا
امیر از آنجا میگذشت آن جوان آواز برداشت که پناه بخدا دارم و از کرم تو یا علی امیدوارم که مرا از زندان عمر
خلاص سازی آنحضرت او را نزد عمر ورد و گفت دستوری است که من حکم کنم میان این مرد و زن گفت بجان بهم
من از رسول خدا شنیدم که عالمترین امت من علیست و پیوسته حق بر زبانش جاریست پس امیر پرسید که ای زن این جوان
فرزند تست گفت انکار کرد امیر فرمود که حکم من بر تو برین جوان نافذ است گفتند آری امیر فرمود که این زن را باین
پسر دادم و چهار صد دینار عوض کابین از مال خود تسلیم آن نمود و فرمود آن زن خود دیده از آن زن که جا دو براو ورده یا علی
بخواهی که مرا باین پسر تزویج میرادی این مرا به پسر داده باز چون مشکل گشت مرا فرمود که نفی او کن من مادر او ام
نبودم عمر آن بدید گفت یا علی تو مولای علی و کان حقی از روز مبادا که عمر بی تو زندگانی کند از آنجملاست که عمر میگوید که پسر
پسر خود را بواسطه خوردن خمر و کردن زنا حدش زدم کشته شد بر خود میترسیدم و از عاقبت کار فرزند نیز اندیشیدم نزد امیر
رفتم و در خجل بودم که از حال فرزند خود پرسیدم فرمود که ای عمر ذبح حلال بر سینه خود منه دوش پسرت را بخواب دیدم بر من سلام کرد

و گفت سلام من به پدرم برسان و بگو بحکم خدا اجرای شریعت نمودی و مرا از گناه پاک کردی و از آتش دوزخ رهانیدی
از آنجملاست که شاهزاده حسین روایت کرد که پدرم من بسبب مراقبت در آمد و سر در پیش نشست و او را بسرای بخون
که بیرون آمد که شاه تیغی او را زده که بگیر آنچه از راستی تو بیابی امیر برو آمد و برای آن سخن برو چسپیده از کنارش عقد دو تار
بیرون آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی ابن ابی طالب از آنجملاست که عبدالله عباس میگوید که
از جهودی مردی پیش عمر آمد و مسئله پرسید که کس را از ملاعنان بود آن نشنود عمرو عاص آنجا حاضر بود گفت علی را بخوان جواب
مسئله پرسید عمر از عمرو برنجید و گفت ترا و هیچ احدی را احدالا نیست که آنحضرت را نزد خود خواند و حال آنکه بهیچ محتاج
باشد پس برخواست و باتفاق حاضران نزد امیر آمد بصری پرسید که یا علی من دو زن داشتم مرده فرزند زاده یکی پسر و
یکی دختر حالا هر یکی دعوی مینمایند که پسر از منست بجهت میراث امیر فرمود تو قضای ایمر و مبری چون آن قضیه را حکم به حقیقت
گفت یا علی اگر میدانستم نزد عمر نمی آمدم و اگر عمر را معلوم بودی نزد تو نیامدی عمر از این سخن بخندید امیر بجا آن
فرمود ظرفی آب آوردند یکی از آن زن را فرمود که شیر خود را بدوشید و وزن کرد بعد از آن گفت ای آن
این پسر تست و دیگری را گفت این دختر تست بستان عمر گفت یا علی چون فرمودی اعاعار اعلام نمای
که نسبت آنحضرت فرمود فرمود شیر دختر بوزن کمتر است از شیر پسر از آنجملاتست که عمر میگوید شخصی کافر را بحضور
من آوردند او را باسلام دعوت کردم ابا نمود فرمودم که او را بکشند گفت مرا آب دهید که تشنه ام و چندان
مهلت دهید که آب بنوشم عمر او را اجابت بنموده کرد آنیده آورد آب بر زمین ریخته عمر فرمود که او را
که میکرد خواستند که او را بکشند امیر آنجا رسید و بر حقیقت حال مطلع گردید فرمود ای عمر او را امان دادی از قتل

اما آنحضرت

اما آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت ای زمین بحکم جهان آفرین آبی که فرو بردی برگردان آنحضرت دید که آب از
زمین بیرون می آید بنوعی که حیران شد و کلمه شهادت بر زبان جاری گردانید از آنجملاتست که عاطلان عمر زنی را
گرفته و استاد در نا بروی کردند و پیش عمر بردند که این زن شوهر کرده و حالا شش ماه است بچه آورده عمر فرمود تا
وی را رجم کنند سر بسکان خود گشته تا رجمش کنند و به ترتیب اسباب رجم مشغول شدند امیر آنجا حاضر شد بعد از اطلاع
بر مضمون مانع گردید و فرمود حق تعالی میفرماید که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ
حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ چو فرزند را دو سال شیر دهند مدت حمل شش ماه تواند بود از آنجملاتست
که نباته میگوید که شخصی بمجلس شریح که قاضی کوفه بود آمد مرا عضوی مردانه است و عضوی زنانه پدرم مرا بشخصی داده
و از وی بار دارم و من کنیزکی دارم و از من بار گرفته شریح او را نزد عمر آورد عمر حیران شد و بغایت فرو ماند نزد امیر
آمد و گفت ای مقتدای دین محمدی و ای پیشوای شریعت احمدی این چنین قضیه پیش دارم و حال این قضیه را از شما
التماس مینمایم امیر فرمود تا او را در خانه بردند و چهار زن عدل را نزد وی فرستاد که او را برهنه کنند و استخوانهای
پهلوی او شمارند اگر جانب چپ هفت باشد و جانب راست هفت مرد است میان وی و شوهرش تفرقه کنند از آنجملاتست
که طاوس یمانی گوید که جوانی با جمعی بخدمت حضرت آمدند جوان گفت پدرم همراه این جمع به تجارت رفته بود میگویند
پدرت مرده و مالی نبود همراه در دل میگذرد که پدرم را کشته و مالش برده اند امیر از یکی بعد از تفریق پرسید
گفت پدرش را در کشتی بقتل رسانیدیم و در دریا افکندیم از دیگری پرسید گفت در کشتی مرده بود او را بیرون آوردیم

وغسل وکفن کرده در لحد نهاده دفن کردیم آنحضرت باقی را طلبید و گفت راست بگوئید الا شما را سید الخ ... کفتند ما او را کشتیم و مالش در زیر فلان درخت پنهان کردیم امیر فرمود اینجماعت را بکشید و آنجا که مالش مدفون است
برد ار آید و بمقتول گفت دید دنیا از خون ایشان درگذشتم و مهم قاتلان را بآخرت افکندم و بسر حال بیرون رفت و بر شتر ازان
حکایت که عبدالله عمر و عبدالله زبیر نقل کرده اند که عمر روزی بمسجد در آمد مردی را بر صورت زنی آراسته و موی سر
تراشیده و بریده اتفاق ده دید او را دفن کردند و گفت زود باشد کاین قضیه فاش کردد کفتند از کجا میکوئی گفت
بمن گفته که خدا و رسول بر صدق ایشان گواهی داده اند برسیدند که او کیست گفت علی ابن ابوطالب اتفاقا بعد از آنکه
اتفاق بعد از نه ماه که گذشت عمر بمسجد آمد و از طفلی بر آمدن فریاد او را العوبتی انصاریه بتوقف امیر المؤمنین علی برد
چون نه ماه بس امد حضرت امیر دایه را فرمود که فردا جامه پرخون را بپوش و این طفل را بمسجد ببر و در میان مردم دعا کن
علی بیمروند مر زنی را که بوسه دهد و بتواند دست از و باز ندارد و بحضور من آرند آن زن کاه این طفل را او گرفت و او جنین ترا
داد و بنواخت و خواست که ببرد دایه گفت ترا نمیگذارم و نزد علی میبرم گفت علی ترا الحقه ... جامه بند
جامه نیکو و سیصد درم نقره بدهیم و خدا را گواه گرفتیم که عبدالحی ترا انجبین مقدار بدهیم دایه مال برداشت و دست او
برداشت آغا آن زن چون نزدیک امیر رسید آنحضرت گفت تخم مرا بگذاشتی و طفل ... دست نکرد و بر دامن زن گفت یا علی
بد کردم و روسیاه و شرمنده ام حضرت جمله او را عفو کرد و گفت از امجی نزد تو هی آید و بوعده خود وفا نماید
او را نگذار و بحضور من بیار آن زن بموجب وعده عبدالحی خود را بدایه رسانید و هر چند تضرع نمود که از و خلاص کردد

بجائی نرسید و او را نزد حضرت امیر آوردند امیر فرمود که راستی تو سبب رستگاری است گفت پدرم در حرب خیبر
شهید شد و مادرم در زمان ابوبکر علیه اللعنه وفات یافت و من در خانهای انصاریان در اعداد خادمان بودم تا زنی
مرا وسوسه کرد و گفت خانه تنها دارم و ترا بفرزندی برمیدارم و من از وی لطف و مرحمت میدیدم و لطف و
شفقت مشاهده میکردم او را مادر خود خواندم و من او را مادری قبول نمودم و در خانه او بسر میبردم روزی آن زن گفت
دختری دارم و شوهر او بسفر رفته میخواهم او را بخانه آرم اما تو مزاح میکنی و او مزاح دوست نمیدارد و اوقات
پیوسته بطاعت میگذارد گفتم من نیز طاعت و عبادت میکنم و پیوسته نماز میگذارم باهم بسر بریم و باتفاق
یکدیگر روی نیاز بر زمین نهاده ذکر قیوم جبار کنیم او را بیارم و بدهم تو سازم آن پیرزن مردی را از نر ... شیند
و بصورت زنان آراسته کردانیده و بخانه در آورد و خود بیرون رفت من بعد از الحاح چادر از سر او دور کشیدم
مردی بد صورت دیدم من از ترس که رسوا شوم با من مقاربت کرد و خواست که بر کرد دست بود که خوا
رفت و من از غیرت کارد او کشیدم و سرش را ببریدم و چون از شب پاره رفت او را برداشتم و بمسجد انداختم
عمر فرمود یا علی بر تن کشته چه میاید امیر فرمود او را کشته و راستی او سبب نجات شده آنگاه آن پیرزن را
بیرون را آوردند و گفتند چه نوع عمل شیطانی بود که در وجود آمد انکار کرد امیر فرمود دست بر تربت رسول الله کن
بخورد که من ازین واقعه خبر ندارم و حال آنکه اگر سوگند بدروغ بخوری فی الحال روی تو سیاه کردد و کور گردد
خورد که خبر ندارم و این عمل نکرده ام حضرت امیر فرمود که آئینه بوی دهید چون نگاه کرد روی خود را سیاه دید

پس عمر بر جواب است و سر دامن علی را بوسه داد و گفت از زنم مباد که عمر بتبور زندگی کند و از انجمله است که اهل کوفه
بدرگاه حضرت امیر آمدند و از کثرت آب فرات استغاثه نمودند آنحضرت سوار شد چون بکنار فرات رسید
چوبی بر آب زد مقدار یک گز کم شد بار دوم چوب زد همان مقدار کم شد نوبت سیوم نیز یک گز کم شد
مردمان فریاد بر آوردند که بسنده است بسنده است و در روایتی آنکه بعضی ماهیان بر روی آب آمدند و بر آنحضرت
سلام کردند و از انجمله است که رشید نقل کرده که من در خدمت امیر در نخلستان بودم و از درخت خرمای خشک
چیده بودم و تناول مینمودم و اهتمام نموده آن درخت را سیراب کردانیدم آنحضرت فرمود ترا با حق تو بکشند
و برین چوب خرما بردار کشند روزی چند بر آمد بجائی رسیدم دیدم نیم آن درخت را بریده اند و ستون چرخ
چاهی کرده اند بس روزی چند بر آمد گفتند ترا عبیدالله زیاد میطلبد نزد وی رفتم گفت از مادرت که تو صاحب
میگوید بگو گفتم او دروغ نگفته و من دروغ نمیگویم برآشفت و فرمود تا دست و پای او بریدند و بر آنچوب که آنحضرت
فرموده بود بردار کشیدند و رشید مظلوم را شهید کرده رحمة الله علیه **و از انجمله است** که عبدالله عمر میگوید که
شخصی از نزد حضرت امیر آمده دید امیر گفت خبر این کس که پیوسته بمعاویه خبر میدهد و او را ازین مردم آگاه میسازد گفت او
و برین تهمت امیر فرمود که اگر راست بباشد دعا و ظلم که خدا ترا نابینا کرداند گفت دعا کن امیر گفت الهی اگر دروغ گفته نابینا شد
او را نابینا کرد آن راوی گوید روزی دیگر او را دیدم نابینا شده **و از انجمله است** که عبدالله انصاری میگوید مردی نزد آنحضرت
آمد و گفت یا علی مزرعه داشتم و اوقات به زراعت آن بسر میکردم اینک رانیدم حالا شیری آنجا پیدا گردیده و از ترس آن شیر

ازراعت باز

از زراعت باز مانده ام و بجهت نفقه عیال بنجابت درمانده ام آنحضرت انگشتری از دست بیرون آورده بدو داد گفت
با نموضع برو و این انگشتر را بدان شیر بنما من بعد مشاهده شیر را نخواهی دید گوید که رفتم که فرمان امیر ببرم و شیر از
شیر نجابت ... رسیدم ترسان بانموضع گذر کردم و شیر بر آمدم دیدم شیری بمقدار گاوی را بر من
بوی رسید بر جست و حمله برکشید من انگشتری بوی عرض نمودم و گفتم اسدالله الغالب حکم فرموده که ازین موضع بروی
بخاک غلطید و همچون آهوی تیز رفتار از آن مرغزار بیرون رفت من از آن تعجب نمودم و بخدمت آنحضرت آمدم
آفتاب نزدیک بود که بغروب انجامد آنحضرت بجانب آفتاب اشارت کرد و لب جنبانید دیدم که
آفتاب بازگشت آنحضرت با قوم خود نماز کرد و بعد از سلام گفت ای عمار اگر شیر بحر بود همه آفتاب
بهم الحان باشد من گفتم مولائی و سیدی خبری بخاطرم رسید اما بر تو ظاهر است که توبه کردم **و از انجمله است که**
یکی از انصاریان گفت که مادر و پدرم فدای تو باد یا علی مردمان را چند بخال و ضلالت شمار آوردی با وجود کثرت
عیال آنحضرت تبسم نمود و مشتی سنگ ریزه برداشت هر یک بمثل لعل بدخشان درخشان و بمثابه گوهر شب چراغ
بود افشاند همین که بر زمین ریخت همان سنگ ریزه بود **و از انجمله است** که محمد بصری گوید روزی نزد امام رفتم
و گفتم که نزد خانه ام طالبی است که دشمن تست و دفعش نمیتوانم آنحضرت تبسم نمود و فرمود که او بدست تو کشته نشود
و آسیبی بتو نرسد با خود گفتم کاهم هرگز دروغ نمیگوید و استیلای من بر وی محال مینماید پیوسته درین اندیشه
بودم تا شبی بخواب دیدم که رسول کاردی بمن داد و گفت این دشمن برادرم علی است سر او را ببر و نزد
من آور برداشتم و از خواب بیدار گشتم دیدم که فریاد بر آمد که فلان را کشتند و سر همگان و غسان را مردم گرفته

[illegible]

وازار وایذا میکنند نزد حاکم رفتم وقصهٔ خواب را باو تقریر کردم گفت ترا گمان نیست فرمود تا مردمان را رها
کردند واز انجمله است که احمد بن عبدالله میگوید که برسم تجارت با جمعی از کوفه بیرون رفتیم ویکی در میان ما بود
که پیوسته بعلی ناسزا میگفت این خبر بسمع اشرف حیدر صفدر رسید دست نیاز بقیوم کارساز برآورد وگفت
اللهم سلط علیه من کلابک کلبا نیم شب شیری آمد واو در میان جمعی در خواب بود گرد یکان یکان
برآمد تا بوی رسید او را بگرفت وسرش از تن بکند واز انجمله است که عبدالله عباس میگوید که غلامی سیاه ما بود در دزدی
دستش بریدند او دست بریده برداشت ودقیقه از مدح وثنای آنحضرت فرو نمیگذاشت گفتم ترا چه بر آن
میدارد که مدح وثنای او میگویی گفت دست بحکم خدا بریده ومرا از عذاب آخرت رهانیده من ترک محبت علی
نمیکنم ودست ولا ابدا من آل عبا زدم وتعلقت که شاهزاده حسن او را نزد ابوالحسن آورد آنحضرت دست
بریده او را بجای خود نهاد وردای مبارک خود را بدان پوشید ودست بدعا برآورد درستی
آمد دست بریده بمود فی الحال آن دست بریده بموضع پیوست چنانچه اول بود واز انجمله است که محمد ابابکر بیمار
بود آنحضرت بعیادت وی رفت وگفت چه رغبت داری گفت انار آنحضرت بجانب ستون خانه
دست دراز کرده چهار انار نزد او نهاد وفرمود این انار بخور که خدا ترا الحمد بهتران انار بخوردم وروز دیگر صحیح المزاج
گشته جامه پوشیده از خانه بیرون رفتم واز انجمله است که ابن عباس میگوید که سالی بحج رفتیم ودر منزلی جوانی بود اسلام
زاهد حضرت امیر او را بمن دید ووصیت نمود که از وی باخبر باشید در آن منزل زنی بود عاشق شده او را بخود دعوت میکرد
وآن جوان ابا مینمود ودر وی هیچ وجه طمع نمیکرد وتعرض نمینمود از روی مکر وحیله آن زن طرار تیغی متاع خود را در

که آن جوان

که آن جوان در نماز بود در میان رخوت او پنهان کرد وفریاد برآورد که متاع مرا دزدیده اند بعمر خلیفه
تفحص تمام نمود ودر میان رخوت آن جوان یافت او را بند کرده بعمر آورد خود بکلاه ورد نمود در میان گشته اهل انتقا بغلام
مغیره رسید دست شدم دعا خواهر چوبه بمدینه رسیدند اتفاق حضرت امیر وعمر مرد وباتفاق یکدیگر باستقبال جانی
در آمدند اول از حال آن جوان پرسیدند مردم گفتند او دزد است فرمانی عمر گفت ای برادر رسول خدا الحق و
حرمت مگذار رسول الله که این قضیه را تحقیق فرما این مردمان بمسجد در آمدند وآن مرد وآن زن را حاضر کردند وآن زن
را بر یک پهلوی خوابانیدند وچوبی که از رسول یادگار مانده بود آنحضرت بر پهلوی راست وی نهاده گفت
ای کودک در شکم مادر بحکم خدا خبر ده که پدر تو کیست آواز داد که السلام علیک یا ابن عم رسول الله من حمل ام
وپدر من غلام مغیره است واین جوان از دزدی وزنا بیزار است امیر پرسید در شهوت پدر یا مادر گفت در شهوت هر دو
آن جوان خلاص شد عمر گفت تا آن زن را سنگسار کنند امیر گفت چند روز بگذار که آن وله متولد شود واز خوردن
شیر خلاص شود بعد از ان رجمش کنند عمر گردن امیر را بوسه داد وگفت اگر علی نبودی عمر هلاک شدی واز انجمله است
که شخصی را نزد عمر آوردند دو سر داشت ودو دهن وچهار چشم ودو بینی ودو قبل ودو دبر ویک تن از او
سوال کردند عمر متحیر گردید وگفت در کتاب خدا نخوانده ام واز پیغمبر حکم این مسئله نشنیده ام امید آنکه حل این مشکلات
از حلال مشکلات کس نخواهد شد پیش امیر آوردند که آنحضرت آنجا رسید واز مشکل ایشان واقف گردید فرمود تا او را
بیدار کردند ویکبار بخواب اندیکی باشند واگر بول از یک مخرج بیرون آید بعد از ان مخرج دیگر دو باشند ووصیت

واز انجمله است که شخصی گوسفندی ذبح میکرد وبتقاضای حاجت بخرابه شد مردی را دید کشته وخون آلوده وقضا را گرد
آنجا رسیدند مردی را کشته ومردی کارد خون آلوده در دست آنجا ایستاده دیدند او را نزد عمر بردند او از کثرت تغافل
قبول کرد که این خون من کرده ام عمر فرمود که او را بقصاص بکشند جلاد خواست که تیغ براند جوانی
خود را در میان انداخت که این خون من کرده ام عمر فرمود که وقتی این یکی گفت دیگر نه واز ان یکی گفت
گردنش بزنند امیر آنجا رسید وبر ماجرای گذشته مطلع گردید فرمود که دست از وی بدارید وهر دو را پیش من آورید
نزد عمر علیه اللعنه آمدند عمر فرمود یا امیر خون کرده واعتراف نموده چرا میگذاری که بقصاص برسد امیر فرمود
که خدا میفرماید که هر کس احیای نفس برادر مومن کند جان او باشد که احیای نفس جمیع مردمان کرده باشد پس احیای او
نیز کرده باشد ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا واز انجمله است که آنحضرت بر منبر فرمود که
رسول فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه جمعی بسیار گواهی دادند که این حدیث پیغمبر است وانس مالک آنجا حاضر بود گواهی
نداد امیر فرمود ترا چه بر آن میدارد که کتمان شهادت میکنی گفت که پیر شدم وعلیه نسیان آنحضرت فرمود اللهم ان
کان کاذبا فاضربه ببیاض لا یواریه العمامه روز دیگر او را دیدند که اطراف چشمهای او سفید شده بود
واز انجمله است که آنحضرت بصفین بجنگ معاویه میرفت بموضعی نزول فرمود مالک گفت یا مولای من درینجا آب
نیست ومردمان وچهارپایان از بی آبی در معرض هلاکند گفت ای مالک خدا ما را درینجا آبی دهد شیرین تر از شهد
وصاف تر از یاقوت پس برخاست وقدمی چند برفت وبنمود تا موضعی را بکنند وسنگی ظاهر گردید

همراه او

صد کس زور کردند برداشتن نتوانستند وآنحضرت بقدوم شریف آنجا رسیده جوانمردان را از آنجا دور کرد
ولب بجنبانید ودست دراز کرده آن سنگ برداشت آبی ظاهر شد بدان صفت که گذشت مردمان آب برداشتند
وشتران واسبان سیراب شدند بعد از ان حضرت امیر سنگ بجای خود نهاده فرمود تا خاک بر آن ریختند ودر آن
نزدیکی دیری بود ودر آن راهبی چون آن صورت بدید پیش آنحضرت آمد وگفت تو پیغمبری فرمود نه گفت پس چه ای
زمین وآسمان که تو وصی پیغمبری دست بده تا مسلمان شوم بعد از آن او در اسلام در آمد وکلمه شهادت بر زبان
میان خواص وعوام گفت یا علی این دیر را دیر است که بنا کرده اند وانتظار مقدم شریف تو میبرده اند الحمدلله که من
بانجا رسیدم وبشرف اسلام مشرف گردیدم یا علی ما در کتب خود خوانده ایم که اینجا چشمه ایست بر آن سنگی که آن را
نتوانند برداشتن الا پیغمبر یا وصی پیغمبر پس آن راهب همراه آنحضرت بصفین آمد وجنگهای عظیم کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید واز ان
جمله است که آنحضرت در کوفه بود یکی از شام آمد وخبر وفات معاویه آورد آنحضرت فرمود که دروغ میگویی
تا روز دیگری آمد وگفت من از شام بیرون نیامدم الا آنکه او را دیدم که در خاک بسر نمیبرد امیر فرمود دروغ میگوید
روز دیگر شخصی آمد وهمان دستور تقریر نمود اصحاب واحباب گفتند یا امیرالمومنین علی حالا هیچ شبهه نماند واین خبر بصحت
رسیده امیر فرمود نه زیرا که دروغ میگویند ونخواهد مرد تا مالک امت من نگردد وچنین وچنین نکند وجمیع آن
شد که آنحضرت فرموده بود واز انجمله است که طلحه وزبیر بعد از بیعت علی بعد از کشتن عثمان بشدند وبارزوی امارت نزد امیر آمدند
واجازت مکه طلبیدند آنحضرت فرمود که میروید اما بآرزوی خود نخواهید رسید ونفرت گشته بعد از ان پس

همراهی عایشه آمدند و با آنحضرت جنگ کرده کشته شدند و از المعجزات که عبد الله میگوید که در شام شخصی را دیدم که تولای معاویه داشت و از امیر تبرا مینمود و بدان مفتخر بود روزی دیگر او را دیدم نیمه روی او سیاه شده گفتم این سیاهی بر روی تو از چیست گفت بر علی طعن میکردم و کرامات او را منع میکردم شخصی پیدا شد و گمان بردم که علی است طپانچه بر روی من زد و ناپدید شد و روسیاه گردیدم چنین که می بینی و از المعجزات آنکه حارث میگوید که روزی آنحضرت بر منبر خطبه میخواندند ناگاه ماری عظیم از در مسجد درآمد مردمان برمیدند و در مقام دفع او متردد گردیدند امیر فرمود که او را بگذارند مار بسرعت تمام بر منبر برآمد و آنحضرت سر فرو برد و مار سر بگوش امیر نهاد و لب برهم زد و آنحضرت نیز لب جنبانید مردم متحیر شدند و نظاره میکردند آنگاه فرود آمد و برفت و از نظر مردم غایب شد بعد از بیان خطبه مردمان این قصه را پرسیدند فرمود که حاکم جنیان بود و او را مسئله مشکل شده بود معلوم فرمود و رفت و از المعجزات است که عبد الله بصری میگوید که شخصی بود که بر امیر و اولاد او دشنام ناسزا گفتی و احادیثی که در شان آنحضرت و اولاد وی بودی لعن کردی دوستان اهل البیت را آزار میکرد در خواب دیدم که با رفیق خود ایستاده ام آنحضرت رسید و چیزی بچشم آن ملعون زد گفت آه چشم کور کردی من بیدار شدم و بخانه رفیق رفتم تا قصه بگویم او نیز بجانب من آمد و آن خواب را چنانکه من دیده ام او نیز دیده بود پس هر دو بجانب وی رفتیم واقعه را بجمعی از دوستان علی گفتیم او را یافتیم چشمها برهم نهاده میگفت که علی مرا کور کرده و هم کور بماند تا بمرد و از المعجزات آنکه هیثم روایت میکند که مردی غریب بمجلس آمده پرسید که ملعون رسول خدا کدام است ...

با مرکوبی بر وی سلام کرد آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا سعد بن فضل نباشی هیچ مراد خود بگو گفت نام مرا و مراد مرا دانستی میدانم که تو حجت خدایی بر خلقان من از راه دور و دراز آمده ام و کشته آورده ام دعا کن تا زنده شود و کشنده او معلوم گردد آنحضرت فرمود که مرده را بیاورند و دو رکعت نماز بگذارند و فرمود تا پرده از روی مرده برداشتند جوانی دیدند سرش بریده آنحضرت بفرمود که او را کی کشته ... و زنی دیگر خواسته ... گفت یا علی بحق خدا که راست گفتی و من تصدیق تو کردم اما میخواهم که زنده شود و بگوید که مرا کشته تا این جمع که همراه اند بشنوند ... جهت قصاص این خون قصد قتل یکدیگر داده اند و یقین ... گردد آنحضرت پای مبارک خود بر وی زد و گفت برخیز بحکم خدا بگو کشنده تو کیست برخواست و گفت عم و عم زاده تان سبب که مرا کور ... شده و از المعجزات است که آنحضرت در محل توجه بجانب صفین در موضعی نشسته بود فرمود امروز هزار کس با من بیعت کنند آخرین ایشان ... از دیگران باشد و شرف شهادت یابند ... من شمردم نهصد و نود و نه بیعت کرده بودند و در میان مردمان نیکو بسیار بود ... بخاطرم رسید که امروز ... آنحضرت فرمود حساب تو با مدد ایشان تمام میشود دیدم مردی صوف پوشیده و شمشیر بکمر تا آنحضرت آمد بیعت کرد امیر فرمود که بچه بیعت میکنی گفت بسمع و طاعت و قتال تا کشته شوم نزد تو پرسید نام ... گفت اویس قرنی حضرت امیر فرمود که من از رسول خدا شنیدم که اویس قرنی ... با علی بمعاونت تو برخیزد و در خدمت تو با خوارج حرب کند تا بدرجه شهادت رسد

و آن چنان بود که حضرت فرمود و از المعجزات که راوی میگوید که هارون الرشید ملعون از شافعی پرسید که از فضایل علی چند روایت میکنی گفت پانصد از محمد یوسف پرسید که تو چند روایت میکنی گفت هزار چون محمد ... را حجت علی منسوب کرده اند از وی پرسید که تو چند روایت میکنی او هیچ نگفت و سر در پیش افکند هارون الرشید بدو گفت چرا چیزی نمیگویی گفت دروغ گفتن ضرورت ندارم و از راست گفتن میترسم گفت از کی میترسی گفت از تو و عاملان تو ... هارون گفت راست بگو و بخدای آسمان و زمین که تو امروز ایمنی از من و عاملان من گفت آنچه من دیده ام و بمن رسیده و آنچه از ابو حنیفه کوفی شنیده ام پانزده هزار باشد ... و اقدی آنجا حاضر بود هارون از وی پرسید او نیز همین مقدار حدیث گفت هارون گفت من نیز از علی فضیلتی ... که بچشم خود دیده ام و آن غالب من است که بر همه فضایل ترجیح دارد بعد از آن او به شافعی گفت توبه کردم و بخدا رجوع نمودم و ترا و حاضران را گواه گرفتم از آنچه از من صادر شده در حق اولاد ابو طالب گفت و بسیار بگریست چنانکه حاضران نیز بگریستند پس شافعی و باقی علما گفتند خداوند توبه تو قبول کناد ... کرم فرمای و بحاضران تا آنچه دیده گفت حجاج را بحکومت دمشق فرستادم تا نامه نوشت که خطیب ... علی را ناسزا میگوید هر چند منعش نمودم ممنوع نشد فرمودم که بند کرده به نزد من آوردند بر سبیل ... گفت بدان ... گفتم آن ... خدا و رسول بوده گفت ... بزبانه تحکم بر زدم و او را در این خانه انداختم و گفتم فردا العقوبت تمام بکنم شبانه بخواب دیدم

تنی را همراه آنحضرت حسن و حسین و پدر ایشان علی و جامه های نیکو پوشیده و قدحی آب صافی در دست دارند و ... که امید دوستان اهل البیت بیاشامید و آب بیاشامید پنج هزار کس در حوالی من بودند جمیع از آن آب خوردند و من اکنون ایشان را ... بعد از آن خطیب دمشقی را آوردند امیر گفت یا رسول الله این مرا بجرم دشنام میدهد و ناسزا میگوید پیغمبر گفت الهی او را مسخ گردان دیدم که در حال سگ گردید من از خواب بیدار گشتم بغایت ترسان آن خطیب را حاضر کردم همین گوش و کف دست و کف پا برقرار بود و باقی اعضا بصورت سگ برآمده آوردم شافعی فریاد برکشید که او را پیش ما حاضر دار که علامات الهی ... و از خانه ... و او را بسوخت و از المعجزات است که آنحضرت خبر داد از شهادت خود و این چنین بود که حضرت امیر بعد از مراجعت از حرب خوارج بکوفه آمد و از آنجا بمسجد رفته بر منبر برآمد و خطبه لطیف بسمع و شریف رسانید بعد از حسن پرسید که از ماه چند روز گذشته شاهزاده گفت سیزده روز روی بحسین کرد فرمود که از ماه چند روز مانده ... روز آنحضرت گفت و محاسن خود بدست گرفت و فرمود در شب نوزدهم این ماه محاسن مرا بخون من رنگین کنند ... که بیست و یکم باشد پس فرزندان بنیاد فغان کردند و دوستان گریه بسیار کردند القصه در شب نوزدهم در وقت صبح ابن ملجم ملعون ضربت بزد و در شب بیست و یکم بلقای پروردگار خود مشرف گردید و در ... کوفه بموضعی که آنحضرت وصیت بفرزندان نموده بود دفن کردند عمرش شصت و سه سال بود و بعد از فوت رسول سی سال بزیست و ... بیست و دو سال و نیم و الله اعلم بالصواب گفتار در ذکر امام حسن علیه التحیه و الثنا وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر ولادت وی در مدینه بود بعد از ... سال از هجرت ...

و چندین حدیث در دوستی وی و برادرش حسین بروایت انس بن مالک و ابوهریره و براء بن عازب در صحیحین
و مشکوة و کتب احادیث اهل سنت و جماعت وارد شده که آنحضرت را از سینه تا سر برسول بغایت شبیه
بوده و شیخ عطار در مدح آنحضرت دارد شعر امامی کو امام را حسن بود ۞ حسن آمد که چشم حسن ظن بود ۞ آن
حضرت را سیاهی رخسار و طلعت نورانی بمرتبه بود که در خانه تاریک بوی راه میبردند شعر ز روی روشنش ماه
روشن خیره مانده ۞ شب از موی سیاهش تیره مانده ۞ همه حسن و همه خلق و همه علم ۞ همه جود و همه لطف و همه حلم ۞
لبش قایم مقام حوض کوثر ۞ که بودی چشمه نوش پیمبر ۞ آنحضرت در حق حسن و حسین فرموده ایشان سید جوانان
اهل بهشت‌اند و بعد از آن گفت ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند آری فرمود که حسن و حسین‌اند
که جد ایشان محمد است و جده ایشان خدیجه کبرا پس گفت خبر دهم شما را از بهترین مردمان بپدر و مادر گفتند بلی یا رسول
گفت حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علی مرتضاست و مادر ایشان فاطمه بنت محمد است دیگر فرمود که خبر دهم شما را
به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین‌اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان
زینب بنت رسول الله دیگر فرمود که خبر دهم شما را از بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفتند
بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی بنت ابوطالب و این نسبتی
عالیست و این حسب بنهایت قوی بیت هست بر اهل معرفت روشن ۞ صفت حضرت حسین و حسن ۞
آن یکی اختریست تابنده ۞ وین دگر گوهریست رخشنده ۞ آن یکی نور دیده نبوی ۞ وان دگر شمع جام تقوی ۞
روی او ماه قرص بدر ۞ گیسوی آن نموده شب قدر ۞ آن یکی ماه آسمان کمال ۞ وان دگر سرو بوستان جلال ۞

و حضرت شاهزاده حسن را مناقب بسیار است و فضایل بیشمار و از آنجمله است که ابوبکر و عمر و جمعی دیگر روایت کرده‌اند
که روزی نزد پیغمبر بودیم ناگاه حسن آمد و بدامن پیغمبر نشست در مجلس اعرابی آمد و گفت ای محمد دعوی نبوت میکنی [illegible]
پیغمبران دیگر را بود و نیز امیت رسول فرمود که از کجا میگوئی گفت اگر راست میگوئی بگو که از منزل خود بیرون آمده‌ام
تا باینجا چه بمن رسیده آنحضرت گفت بگویم و ترا آگاه گردانم و اگر خواهی این پسر را بگویم که حال تو بگوید اعرابی گفت
اختیار تراست پس رسول الله رو بامام حسن کرد و گفت ای حجت خدا بر خلق تکرار کن آنچه اعرابی را از حال او آگاه کنی
امام حسن گفت ای اعرابی تو در میان قوم خود از روی جهل و تجرد میگفتی که محمد عقب ندارد و چندین از نخوت اعراب دیگر ندارد
و او را بزودی بکشند و از دعوی نبوت او برهند تو دعوی نمودی که من او را بکشم و روبراه آوردی و این مراد ترا
تو شیار بود باد تند و زمین گرفت و ابر باریدن آغاز کرد و تو متحیر بماندی اعرابی گفت صدق الحق گفتی بشهادت
کلمه شهادت بر زبان راند و ایمان آورد و از آنجمله است که یکی از دوستان آنحضرت نزد وی آمد و گفت دعا کن که
خدای تعالی مرا فرزندی تمام خلقت ارزانی دارد آنحضرت دست بدعا برداشت بعد از دعا فرمود که بخانه رو که خدای تعالی
ترا پسری داده باین صفت چون بخانه آمد چنان بود که آنحضرت فرموده بود و از آنجمله است که آنحضرت بسفری رفت
بنخلستانی فرود آمد اتفاقا یکی از مردم زبیر در آن سفر با وی همراه بوده بود گفت ای کاش برین نخل خرمای تر بودی
تا تناول کردمی شهزاده فرمود که خرما میل داری فرمود که آری آنحضرت دست بدعا برداشته الحال آن نخل
سبز شده و خرمای تر بار آورد پس بالای درخت بالا رفتند و آنچه بار آورده بود دهبر چیدند همراه کفایت بود

و از آنجمله است که آنحضرت را دوستی بود و او را همسایه که پیوسته آزار بوی رسانیدی و اظهار تولا بمعاویه و تبرا
از امام حسن کردی روزی نزد امام حسن آمد و از وی شکایت کرد شاهزاده لب بجنبانید و گفت بخانه برو
که خدای تعالی شر او را کفایت کرد از تو من بخانه آمدم زنی از همسایه او از بر آورد که شوهر من طعام میخورد
ناگاه بیفتاد و فریاد میکرد که ای حسن علی از من بفریاد رس که من کی امید بدم آنگاه از وی شنیدم که یکی گفت
النار اولی بک یا ملعون و از آنجمله است که جابر انصاری روایت میکند که روزی در خدمت امام حسن
بودم مرغی آمد و بر بالای سر آنحضرت آواز کرد و برفت در زمانی بر آمد باز آمد و همراه مرغ دیگر آورد
و هر دو متعاقب آواز کشیدند و برفتند آنحضرت فرمود که میان ایشان دعوی بود مرغ دویم بولایت
اهل البیت سوگند خورد و با یکدیگر صلح کردند و از آنجمله است که یکی از دوستان آنحضرت گفت
یا بن رسول الله از معاویه رنج بسیار میرسد آنحضرت گفت از رنج بخند انم و الا دعا کنم که شام عراق
شود و عراق شام گردد و مرد زن گردد و زن بصورت مرد بر آید تحیی الجاخر بود و او را بولای اهل البیت
اعتقاد نبود گفت ای حسن در مجمع عجب بیجا گفتی چون تواند که مرد زن شود و زن مرد گردد شاهزاده
تیز تیز بنگریست و گفت برخیز ای زن شرم نداری که در میان مردان نشستی در خود نگریست و خود را بصورت زنان
دید بغایت شرمنده گردید گفت یا بن رسول الله توبه کردم و از گفته خود با اعتقاد پشیمان گردیدم
آنحضرت دعا فرمود بار بصورت اول آمد و از آنجمله است که جابر گوید یا رسول الله مردمان حاضر میگویند

که از بدایت انتها پیوسته خارق عادات میدیدیم از آن جهت بغایت مشتاق دیدار او بودیم الحال برده بود شاهزاده از ما
بر داشت مردم نگریستند امیر المومنین علی را بخواب دیدند و گفتند یا بن رسول الله بخدای خدا که تو فرزند شاه مردانی
و محبت آن میبینی و از آنجمله است که حضرت امام جعفر صادق میگوید که چون آنحضرت را مرض وفات رسید و
اشتغال نمود و فرمود که مرا بگورستان بقیع دفن کنید مردم گفتند یا بن رسول الله نزد جد تو را دفن کنیم
فرمود که هیچ از اعدا مانع شما گردند او را بگوید که او را شربت شهادت چشانید عدا او را بتربت جدش رسانند
مردم مانع شدند و دیگر عایشه نگذاشت که بدانجا برند و در بعضی کتب سیر آمده که عایشه گفت که بر صندوق
شاهزاده تیر باران کردند اما مردم عایشه را طعن زدند که بر شتر سوار شدی و با علی حرب کردی و اکنون بر استر نشستی
و با شهزاده حسن حرب کردی اگر عمر تو باقی باشد و بر فیل بر آیی و آنچه ترا در دل باشد با حسین علی بجای آری
و حجاج شاعر بغدادی درین معنی دارد بیت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت ۞ لک التسع بالثمن من کل تملکت ۞
مخفی نماند که آنچه از صدیقه در وجود آمده بود از وفات پیغمبر رنجانیدن خالق و خلایق و نسبت بکمال وی لایق
نبود عجب سریست که عایشه و حفصه پدران خود را آنجا دفن کنند و فرزندان مصطفی و فاطمه زهرا حسن مجتبی را
منع فرمایند اما فرزندان رسول را از آن چه زیان و چه نقصان اخلاق رضیه و مکارم مرضیه امام حسن علیه السلام
بیش از آنست که استیفای آن توان نمود درین جنت اختصار نمود شعر اگر عمری بیارایم سخن را ۞ نشاید گفت بعضی
وصف حسن را ۞ سخن گر کم که خود در عیب نیست ۞ سزای نعت و اخلاق حسن نیست ۞ سخن از جلوه در جهد ۞ هنوز از [illegible]

فرو تر • دو گیتی را وجود تن زیب و زینت • نظیر او اگر جویی حقیقت کنعان [illegible]
آنحضرت امام سیوم است از ائمه اثنا عشر و ولادت او در مدینه بود چهارم شهر شعبان سنه اربع الهجریه وقت که بود که
آن سرو چمن ولایت و آن نهال بوستان امامت در حدیقه حیات سر کشید و غنچه باغ عصمت و طهارت
به نسیم عنایت الهی شکفته گردید شعر مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعد اسما • مگر چون جا گران است فخر زینت
جهان آرا • جبرئیل آمده و مژده قدوم امام همام حسین را بسید کونین آورد و گفت یا رسول الله حق سبحانه تعالی از
تهنیت فرزندت حسین تعزیت میرساند که آنحضرت فرمود تهنیت معلومست اما تعزیت چیست فرمود
که بعد از وفات مادر و پدر برادر او را شهید کنند پس حضرت مصطفی این راز را با مرتضی در میان نهاد
علی را تحمل نماند بجانب خانه روان گردید و آب در دیده بگردانید فاطمه فرمود ای پسر عم و ای سرور سینه
بر غم ام و زر و شادیست و بهجت نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر بسبب غمی و سرورست اعلام
فرمایید اگر بواسطه غم و الم است موجب آنرا ابراز نمایید فرمود که ای فاطمه بدرستی که جبرئیل از نزد رب
جلیل آمده و میگوید که بعضی از خطاکاران امت و گروهی از عاصیان دون همت حسین مرا شهید کنند و دود از دودمان
اهل البیت برآرند و بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر فاطمه را صبر چگونه می باید کردن و جزای
ظالمانرا حواله به رب المستقیم باید گذاشتن شعر ظالمانرا بکردگار گذار • تا جزاشان دهد بزاری زار • اخلاق
ستوده آن سرور و اوصاف پسندیده آن فرزند پیغمبر و حیدر بسیار است و بشمار هرچند قلم تیز زبانست برای

بیان او و شرح آن نتواند کرد و هرچند پای مردی و همت بلند عنایت بجوالی بساط اخلاقش نتوانند رسید و چون
مقصود درین اوراق ذکر بعضی کرامات و خوارق عادات آنحضرت است باین قدر اختصار میرود و از آنجمله
است که عبدالله انصاری میگوید با جمعی در خدمت امام حسین علیه السلام بودیم بادی عظیم از جانب شام وزیدن
گرفت یکی از موالیان معاویه آنجا حاضر بود گفت یا ابن رسول الله بدرستی خلقان را از وزیدن باد خبر میداد تو نیز از
میتوانی ما را خبر ده که این باد چه میگوید آنحضرت فرمود که میفرماید که حاکم شام مرد و از جام [illegible] الحمام
نوالت جرعه چشید و ملعون از سخن شاهزاده بسیار گران گردید اما بغیر از سکوت هیچ چاره ندید او روز
دیگر خبر رسید که معاویه مرده و از خاکدان دنیا رخت فساد بدار الجزا کشید وازانجملاست که عبدالله عباس میگوید
که من نزدیک حسین بودم اعرابی نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول الله از متاع عالم شتری بود و اونیز گم شده
و بدرستی گم شده و امید که [illegible] مرا اشتر من راه نما آنحضرت فرمود که بشرعت تمام برو بفلان
موضع که شتر تو آنجاست و گرگی قصد او میکند اعرابی بآن موضع رسید و شتر خود را بدانصفت دید که آنحضرت
فرموده بود وازانجملاست که جابر میگوید نزد آنحضرت بودم اعرابی درآمد خواست که از آنحضرت سوال کند
و او جنب بود آنحضرت فرمود که روا نیست که جنب نزد ما آید و ملاقات نماید اعرابی برخواست و غسل
کرد و نزد آنحضرت آمد و آنچه مشکل او بود سوال کرد وازانجملاست که یکی از موالیان معاویه نزد آنحضرت آمد و
آنحضرت ابا نمود نامزاید بجا نشد و آنحضرت بغیر تحمل از و در میگذرانید ملعون [illegible] گفت پدرانت همه او بودند

و تو از آن نیز بداری حضرت فرمود الهی این کور باطن را کور گردان فی الحال خبری یا بر شش آمده کور گردید
وازانجملاست که اسماعیل بن عبدالله میگوید شبی در خانه مردی بودم در کوفه و از قاتلان آنحضرت سخن
میگذشت یکی گفت الحمد لله که هیچ قاتلان حسین علی کشته نشد و کسی نماند گفت این سخن دروغست من از آن قوم
که بحرب او رفته بودند فی الحال با صلاح چراغ مشغول شد ناگاه شعله جست و در آن ملعون بسوخت هرچند کوشید
که آتش از خود دفع کند زیاده میکرد و بلکه خود را در آب انداخت هرگاه که سر از آب بیرون کردی آتش در
وی افتادی تا میان آب و آتش بمرد وازانجملاست که در محلی که بجانب عراق میرفت ام السلمه رضی الله عنها گفت ای
حسین جدت حدیث فرموده که حسین مقتول عراق و قدری خاک بمن داد و فرمود که هرگاه این خاک خون شود
حسین من کشته شود پس امام حسین فرمود که اگر بجانب عراق نروم که مقتول خواهم شد پس قدری خاک کربلا
و بام السلمه داد و فرمود هرگاه من کشته شوم این خاک بخون مستحیل گردد و او را نیز در شیشه دیگر نمود کردم
چون دهم عاشورا شد اتفاق چاشت نگاه کردم بر قرار بود چون روز بزوال رسید آن خاک خون شده بود
در هر دو شیشه وازانجملاست که حسن [illegible] میگوید پیر برادیدم از و را [illegible] شنیدم پرسیدم که حال تو
و این چه [illegible] گفت من از آنها ام که با حسین علی در کربلا حرب کرده بودیم در خواب دیدم که قیامت
قایم شده و حسن و حسین در کنار کوثر مردم را آب میدهند و از تشنگی قیامت خلاص میسازند من نجات تشنه
بودم آنجا رسیدم و آب طلبیدم حضرت پیغمبر حاضر بود به شاهزاده فرمود که این را آب مده امام حسن خود نیز

انجا جد بزرگوار او در کنار فرات بود و عم عباس را از فرات منع کردند تشنه او میداد و را این مطرون اهمیت
کرد و زخیانرا بسیار بود حاصل که تشنه بودم و از آن قدری خوردم چون بیدار شدم این ما بطن من [illegible]
واز آن سبب رنگ و فرزند من اختلاط نمی نماید وازانجملاست که ابن رباح میگوید نابینایی را دیدم و از
حال پرسیدم گفت من با قاتلان حسین در کربلا حاضر بودم اما هیچ دو متعرض انجانب حسین نگردیدم شبی
خواب دیدم که پیغمبر جمعی را کشته و بجزای زنت میکرد چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله من هیچ
بحسین و اصحابش تعرض نرسانیدم پیغمبر گفت راست میگویی اما سواد لشکر او را بودی میلی چون حسین
آغشته گرد و بچشم من مالید صباح بیدار شدم نابینا بودم وازانجملاست که جعفر انصاری میگوید که روزی نزد
آنحضرت آمده قدری زیتون آورد و برسم تحفه آنحضرت او را عطا داد حاضران بر تناول زیتون رغبت نمودند
امام فرمود نخورید که حرامست گفت چرا یا سیدی فرمود بواسطه آنکه موش در روی افتاده مرده اما هنوز خود تمام
خود رسیده و انجا که زیت بود نظر افکندند دید موشی بزرگ آنجا مرده بود اثر آن همه جا رسیده وازانجملاست که
شخصی نزد آنحضرت آمده خواست که از حال دو زن یکی مالدار و دیگر صاحب گرفتار سوال کند که کدام ازین دو زن
را بعقد اختیار کند چون بخدمت شاهزاده رسید پیش از آنکه سوال کند آنحضرت فرمود فلانه اگرچه فقیر دارد اما
باشد که خدای تعالی ترا از و فرزندی دهد که بهترین زمان باشد و ترا مال بسیار گردد او را نکاح نمود بقول آنحضرت [illegible]
مالدار گردید و فرزندی رشید وازانجملاست که عبدالله میگوید روزی حضرت پیغمبر فرمود که سزاوار اما کیست که علم [illegible]

با صوت حیات خصوصاً امرخان در آن مجلس یکی از منافقان حاضر بود در دل انکار قول پیغمبر نمود اما باظهار آن
قدرت نبود ناگاه شاهزاده حسین رسید پیغمبر او را ببوسید و فرمود که این حسین امامست و برادر امامست
امامست و پدر امامست در آن محل دو مرغ مختلف الالوان رسیدند و هر یکی بنوعی آواز برکشیدند آن منافق بخجالت
و گفت یابن رسول الله اینها چه میگویند فرمود که این میگوید ای روزی دهنده روزی ده ... کار مرا
حلال گردان و این عصفور میگوید پناه میگیرم بخدا از غضب خدا آنحضرت فرمود که ای حسین این گفت
آنچه فرمودی و از آنجمله است که آنحضرت در شب عاشورا یاران خود را طلبید و فرمود ای یاران حق تعالی
حق گذاری بجا آورید حالا برخیزید و باطراف عالم متفرق شوید مرا میخواهند چون شما را ببینند
شما بکارند موالیان و دوستان هیچ کدام مفارقت اختیار نکردند و بغیر از جان سپاری جای دیگر ...
شاهزاده فرمود که اگر بروید یک تن کشته نشود ... من باشم و اگر نروید کشته شوید الا یک تن ...
یعنی ... کرد و این چنین بود که آنحضرت فرمود و از آنجمله است که ... میگوید که نزد شاهزاده حسین بودم
جوانی درآمد گریان شاهزاده فرمود که گریه ترا سبب چیست و اندوه دل ... گفت یابن رسول الله مادری
داشتم و او را مال بسیار بود و در وقت مردن او من حاضر نشدم باعلام آن مال وصیت ننمود و حال آنکه ...
... مرده ... آنکه آنحضرت فرمود که حال تو ... برخیز و برو ... آنکه بر سر مرده ...
و پای خود بر مرده زد و فرمود که برخیز بنام خدا آنمرده زنده گردید و گفت ... فرمود که وصیت کن ...

باعث آب نیاوردن گفت صاحب زمزم مرا آب نداد گفت اهل عراق را از مولای تو ...
آنحضرت ... فرمود خداوندا تو او را هلاک گردانید و خلایق را از جفای او برهانید
... آب ... چون بکنار زمزم رسیدم دیدم آن ملعون مرده و خلق تماشا
برو جمع شده و من آب برداشتم و متوجه خدمت صادق شدم و از آنجمله است که مردی از اهل خراسان ... مالی
بجهت خدمت آنحضرت تحفه نیکو بردی و او را زوجه بود و آن پاکیزه از روی اخلاص و اعتقاد تمام
تحفه چند لطیف و پاکیزه بجهت حرم محترم آنحضرت برداشت و همراه شوهر خود متوجه شد که زیارت حج
و خدمت اهل البیت بتقدیم رساند شوهرش هزار دینار زر بجهت تحفه آنحضرت بصندوق زوجه خود
گذاشت و بر آنجا مهر نهاد و چون بمدینه رسید صندوق را مهر خود بدید و خواست که زر بردارد
آنجا نبود و چون مهر و قفل و صندوق برقرار بود در کسی مظنه تهمت نبود زن نیز زوجه نزد کسی ... نهاده
هزار دینار قرض گرفته بجهت صادق برد آنحضرت فرمود این زر بردار و زر زوجه خود ...
اگر که زر از آن صندوق من برداشتم و بدان احتیاج داشتم و از آنجمله است که ... میگوید که از مکه
دو برادر ... آمدند و متوجه زیارت امام جعفر بودند ... در ماندگی و تنهایی خود ... بار گفت از عقب
آوازی شنید که ای درویش از عواطف ربانی و از لطایف سبحانی مرهم راحت ... عنایت
الهی رسید بار دیگر نگریست مردی را دید و از دیدار او دل او روشن گردید فرمود این چوب را بردار و نزد

دماغ برادر خود بمال من چنان کردم در الحال عطسه زد و زنده گردید و آنمرد از نظر من غایب گردید
هر دو چون بمدینه رسیدیم و بخدمت امام جعفر مشرف گردیدیم احوال ... باز نمود ...
آنحضرت معذرت طلبیدن ما از فراموشی آن چوب فرمود که آنکس که شما را آنچوب داد و تو مناجات میکردی
برادرم خضر با من بود آنچوب را بوی دادم و نزد شما فرستادم حالا آنچوب نزد ... است ...
و بما نمود و از آنجمله است که یکی از دوستان مخلص و از یاران خالص آنحضرت که او را عبدالرحمن گفتندی
میگوید ... آنحضرت رفتم و بجهت نشاط و انبساط از هر جانب سخنی میگفتم و در همین ... داشتم
فراغت خاطر ... و اظهار بشاشت و فرح میکردم در آن محل بخاطرم رسید که چیزی از ...
حضرت بخواهم و او را از روی ... نگریست و فرمود ... سنگ ریزه ... بجای
من بگرفت و در دامن من ریخت همه ... قیمتی شده بود ... فرمود ...
نیست گفتم یابن رسول الله از ولایت تو تنگی ندارم اما از حضرت تو التماس دارم که ...
امام ... اگر این کوه را گویی که بیا فرمان وی ... دیدم که کوه بجنبش درآمد
بجانب وی گرد آنحضرت فرمود ترا نمیخواهم بایست قرار گرفت و از آنجمله است که منصور دوانقی
در ماه بود و نزد خواص خود اضطراب مینمود ... که از بندهای وی بود ... که غم از دل منصور
... آنحضرت گذارد ... علم ...

تو کرم است که بر اهل مکه باران ببارانی و این بندگان را از آتش تشنگی برهانی در حال قطعه ابر پیدا گردید و باران
چندان ببارید که همه سیراب شدند و ظرفها پر آب کردند ما گفتیم ای جوان چه بدانستی که خدا ترا دوست میدارد
فرمود از آنجا که ... و از من زیارت کردن خواسته این بگفت و برفت و بعد از آن مردم را بعد از
تفحص معلوم شد که این میوه بوستان ثقلین و سرو گلستان کونین علی ابن الحسین علیه السلام و از آنجمله است که
میان عمش و محمد حنفیه در باب امامت نزاع شد آنحضرت فرمود ای عم بخدا سوگند که اگر تو امام میبودی ...
نمیکردم گفت محمد یکی را حکم سازید تا میان من و تو حکم کند آنحضرت فرمود حجرالاسود را حکم سازیم ...
هر دو باتفاق آنجا آمدند و دو رکعت نماز گزاردند بعد از آن محمد گفت ای حجر بنبوت خداوند اکبر علی ابن الحسین
را اطاعت باید کرد ... هیچ جواب نشنید آنگاه علی ابن الحسین پیش رفت و گفت ای حجر بنبوت خداوند
اکبر و بحرمت مصطفی و مرتضی و زهرا و حسن و حسین که اطاعت محمد بر من واجب یا من آن سنگ بسخن درآمد
و گفت تو حجت خدایی بر خلقان محمد را اتباع تو می باید بود پس محمد حنفیه سر و روی او را بوسه داد و ... گفت
و بامامت آنحضرت معترف گردید و از آنجمله است که محمد بن شهاب میگوید که عبدالملک مروان ... فرمود که
آنحضرت از مدینه بند کرده ببغداد ببرند نزد وی و من در آن سفر همراه بودم گفتم که این بندها ...
باشد و تو خلاص باشی فرمود اگر خواهم خود را خلاص میسازم و بعد از آن اشارت با آهن کرد که در پای
آنحضرت بود جدا گردید بار دیگر اشارت فرمود باز دیدم که آهن همان بند بر پای آنحضرت ... خود

تنزلی چند برخیزند و بعد از شب اورا با وجود جانبند مردم نگاه میکردند شنیدند شبی سید ارشاد کم اورا ندیدیم اما ندیدی که آهن
الخاف فتاده بود صباح نگاه یا بن الطیبه و بکارتیه مراجعت نمودند و من نزد عبدالملک بعد چند روز سیدم
و خبر علی ابن الحسین و غایب شدن تقریر نمودم عبدالملک گفت فلان روز نزد من بود و مراد دل او دنیا آخر
بود و ندانستم که بوی تعرض رسانم و اورا با وجود استعدا عا نزد خود نگاه دارم اما من از و ترسیدم که خروج کند
بر من و مملکت مرا از من بگیرد گفتم او بلطایف مشغول است و عبادت حق را نجات راغب عبدالملک را
غرا الجمله تسلی دادم واز انجمله است که سالی آنحضرت بمکه میرفت در راه بصیادی رسید و آهویی از دست دی
چون صیاد سلام بحضرت امام کرد آهو نیز فریاد برکشید پرسید که هیچ میدانی که این آهو چه میگوید گفت خدا عالم
حضرت فرمود میگوید که مرا ضامن شو که فرزندان دارم بروم و ایشانرا از شیر سیر کنم و باز آیم صیاد گفت یا ابن
رسول الله من نیز فرزندان دارم و این طعمه است که بجهت ایشان میبرم آنحضرت فرمود من ضامن شدم
که اورا بتو تسلیم کنم صیاد چاره ندید الا آنکه رسن از گردن آهو دور کرد هنیئا الحال رو براه او دروان شد
تا که در آن صحرا رفت و از چشم مردم غایب گردید و زمانی اندک برآمد آهو را دیدند دوان آمد تا نزدیک
صیاد رسید مردی آنجا حاضر بود ولایت و کرامت آنحضرت را انکار مینمود چون آن بدید مسلمان شد و دست در
در دامن آل عبا زد واز انجمله است که زهرا میگوید برادر خود را بعد از شهادت او در خواب دیدم بر غرفه از
غرفهای بهشت نشسته و حور و غلمان گرد او در آمده و مرا از علو مرتبه او رشک آمد گفتم ای برادر خوش حال تو

و چه نیکوست این منزل و مقام تو گفت بحق خدای که مرا باین مرتبه رسانید که من در تنگ دارم ستو گفتم ای برادر
بچه چیز گفت آنکه هر روز صبح بخدمت علی ابن الحسین میرسی و بر جد او درود میگویی و صلوات میفرستی و در زمان
بنی امیه لعین از خواب بیدار شدم و نزد آنحضرت رفتم چون مرا بدید تبسم کرد و فرمود که ابجد در خواب دیدی
تو میگویی یا حق نخست آنحضرت مرا عجیب و غریب نمود گفتم یا ابن رسول الله شما بفرمایید افسون تمامی خواب را
بی زیاد و نقصان تقریر فرمود واز انجمله است که زنی و مردی که در طواف بودند و اندیشه باطل در خاطر خود
گذرانیدند در حجر الاسود دست ایشان چسبید و بهیچ وجه جدا نمیگردید مردمان گفتند که هر دو دست را باید برید
و ایشانرا از این رسوایی خلاص کردانیدند آنحضرت با آنجا رسید و دست حق پرست خود در دستهای ایشان مالید
هر دو خلاص شدند و روی خود بر پای آنحضرت مالیده رفتند واز انجمله است که پیش امام محمد باقر علیه السلام از جاه و
جلادتش ناله و آه برکشید و فغان و فریاد بفلک رسانیدند و آنحضرت در نماز بود و با خدای خود در مقام
نیاز مردم گفتند قطع نماز میکنید و فرزند خود را خلاص میسازند آنحضرت قطع نماز نکرد و در مقام خضوع و خشوع بود
تا نماز با تمام رسانید بعد از آن بر لب چاه آمد دلو بجنبانید و دست دراز کرد و طناب علاقه او را بر آن
آورد و بمادرش سپرد واز انجمله است که آنحضرت در سفری بود با جمعی طعام تناول مینمود دید آهوان از دور نمایان
پیدا شدند و چون نزدیکتر بآنحضرت آمد بایستاد و پای خود بر زمین مالید امام از غلامان خود را فرمود که آهو را
آنحضرت من بخوانید بگویید که علی ابن الحسین میگوید بیا و با ما طعام تناول کن هر چه فرمود که کسی دیگر بجانب او

دراز نکنند یکی از اهل نفاق دست بر پشت او کشید آهو از آنجا برمید آنحضرت او را باز طلبید دوان آمد و طعام تناول
کرد و خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید و از روی نیاز سر فرو برد و بجانب صحرا رفت و مکرر دید واز انجمله است که
طاوس یمانی میگوید سالی بحج میرفتم و در آن قافله جوانی دیدم جامهای کهنه پوشیده و دامن از احتیاط در چیده چون چشمش
بر خانه کعبه افتاد و بر جانب آسمان نگریست و گفت الهی ای ملجا گناهکاران و امیدواران گناهکاری من گرسنه ام تو میبینی و من
برهنه ام تو میبینی دیدم طبقی و دو جامه برو از آسمان فرود آمد مرا بدید تبسم کرد و گفت ای طاوس مرا تنها
حاجت هست یا نی گفتم یا سیدی و مولای مرا بآن جامها حاجت نیست الا بآن در طبق است حاجت هست قدری از آن
بمن داد و آن جامها یکی را پوشید دیگری را زاد کرد و ناید و بجانب مروه روان گردید و در آن آسمان غایب گردید
حیرت بردم که او را ندانستم احوال او از اهل مکه پرسیدم اهل مکه گفتند ای طاوس ای برتو او را ندیدی آدم آل عبا است و در بیت
شهادت او شفای علت دین است او مقتدای عرب و عجم علی ابن الحسین زین العابدین است واز انجمله است که ابی صلاح
میگوید روزی بدر خانه آنحضرت رفتم و حلقه بر در زدم جاریه بیرون آمد خواستم بگویم بمولای خود بگو که فلان بر در است
از اندرون خانه او آواز آمد که یا فلان در آی من از دوری رفتم و بغایت متحیر شدم که مرا ندیده و آواز نشنیده بچگونه شناخت
آنحضرت فرمود که متحیر مباش که جدار مانع نمیشود واز انجمله است که حبیب کوفی میگوید که سالی بحج میرفتم بادیه عظیم گرم
پیدا شد و مردان قافله از هم جدا شدند و من در آن بیابان سرگردان شدم و راه گم کردم بخدا نالیدم و چون شب در آمد پناه
بدرختی بردم ناگاه جوانی دیدم با خود گفتم اگر حرکت کنم برمد و برود دیدم که نزدیک آن درخت بجزی رنگ دار که
آمده

آب بدید آمد و وضو ساخت و آب بیاشامید و به نماز مشغول شد من نیز آمدم و در عقب وی به نماز مشغول شدم
بعد از ادای نماز عرض حاجات بحضرت بی نیاز برخواست و مرا بدید گفت الهی ای حبیب ابی هم راه شده ای گفتم
من چنان بود که زمین در زیر قدم او در هم میگردد چون صبح بر آمد فرمود اینک مکه برو و از من جدا شد گفتم بحق
و بحرمت معبود بگو کیستی تو فرمود منم علی ابن الحسین زین العابدین واز انجمله است که حضرت امام محمد باقر روایت
کند که پدرم فرمود من شنیدم که رسول خدا فرموده مرگ مفاجات بر بنده مومن تخفیف است در دنیا و بر کافر
اندوهی و حسرت مجموع تمام انجا حاضر بود بخندید و پدرم از خنده او بر نجید و گفت الهی این را مرگ مفاجات کن روز دیگر ناگاه
بمرد و ازو آواز آمد که این سزای کسی بر علی ابن الحسین بخندد و از آن جمله است که آنحضرت با جمعی کثیر بمکه میرفت در راه خادمان خیمه
نصب کردند و چون آنحضرت در آن خیمه در آمد فرمود که این خیمه را از اینجا بردارید و بجای دیگر بزنید که اینجا موضع ضیافت آواز
آمد که یا ابن رسول الله خیمه را از اینجا بر مدار که ما را از تو هر زیارت و این تحفه ما را قبول فرمای دیدیم در کنار خیمه طبقی
نهاده و در آن انگور و انار بود آنحضرت تناول نمود و حاضران را از آن نصیبی بداد از خوردن طعام و اسراف خیمه
نمودن در آن مقام رویه بر راه نهاد واز انجمله است که جمعی همراهی آنحضرت بحج میرفتند گفتند یا ابن رسول الله ما را
آرزوی گوشت است در محل از دور آهویی پیدا شد که در آنجا میچرید آنحضرت یکی را فرمود که برو و بدین آهو بگو که علی
ابن الحسین ترا میخواهد آهو دوان آمد آنحضرت فرمود که او را ذبح کردند و بریان کرده تناول نمودند بعد از آن
فرمود استخوانهای او را در پوست او جمع کردند لب بجنبانید و پای خود بر وی زد و گفت برخیز باذن الله

در حال برغوات ولقبت اهل بر آمد و لقب ایشان شد گویند عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال بود بعد از شهادت شاهزاده حسین
سی و چهار سال بزیست هم در ماه محرم عبدالملک ملعون مر او را شهید کرده اند گفتار در ذکر امام محمد باقر علیه التحیة والثنا
امام پنجم الامام طاهر یعنی شرف کونها دم باقر از پرده مظهر عجایب همه جا گردیده رغایت کرامت ظاهر ولی امام
بحجت از ائمه اثنا عشر بهدایت نصایحش پی نتوان برد و بنهایت کمالاتش نتوان رسید آنحضرت فرموده اند که مثل اهل بیتی
بر خلقان و مر ایشان [illegible] ایم یکمراتان هر که تمسک بها کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و علمای
زمان در نظر او خورد بودند و کسی را مجال مقال با وی نبود با وجود عبدالله و حکم عقبه که بجلالت قدر و عظم فضیلت
ایشان در برابر آنحضرت مانند کودکی بودند در نظر معلم یا ذره بودند در نظر خورشید یا قطره در برابر دریا و حضرت پیغمبر
صد سال پیش حال وی خبر داده او را باقر العلم و کال الشیا ستوده جابر بن عبدالله انصاری از حدیث [illegible] حضرت پیغمبر روایت میکند
که آنحضرت فرمود ای جابر زنده باد سرا که فرزندم محمد را دریابی که نامش در تورات باقر العلم است که وی شکافنده علوم را
همچنانکه می‌شکافد گاو زمین را و بدرستی که در علم اولین و آخرین تصرف کند از احکام [illegible] جزئی برو مشکل نماند
سلام من با او برسان و این فرمایش چند بتو سپردم تسلیم وی کن چون بشرف خدمت آنحضرت رسیدم سلام
حضرت پیغمبر بوی رسانیدم جواب داد و فرمود ای جابر دیریست که آرزوی [illegible] و منتظر امانت جدم
پیغمبر من آن فرمایش تسلیم نمودم الا آنکه نصفی فرمایش حضرت پیغمبر بدندان مبارک خود بسته بود و [illegible]
آنحضرت فرمود ای جابر آن نصف فرمایش بده آن نصف را [illegible] تسلیم نمودم و وی برفت پای او [illegible]

دیدم پیش آنحضرت رود و بر پای ایستاده چون بسر رسیده در کمال از تشنگی گفتم چه او الله که خدا بی‌نیازی فرمود
زود باشد که از بر بر ما در آییم و از ایشان کنیزکی بخرم و بوی دهم چون روزی چند بر آمد شنیدم تجار
آمده و من بواسطه محبت جعفر نزد آنحضرت رفتم و گفتم تجار آمده اند بدره زر برای خریدن داده فرمود او را بردار و برو و آنچه
در آنجاست جاریه بخر و بیاور رفتم دیدم همه متاع را فروخته اند الا کنیزکی مانده بیچاره ضعیف او را قبول نمودم
و قیمت وی پرسیدم بعد از گفتگوی گفت بهفتاد دینار میفروشم من گفتم با آنچه درین بدره است میخرم چون گشودم
شمردم هشتاد دینار بود نه بیش و نه کم چون به نزد آنحضرت آوردم پرسید که چه نام داری گفت حمیده آنحضرت
گفت حمیدة فی الدنیا والآخرة دیگر پرسید که بکری یا نه گفت بکرم آنحضرت تبسم فرمود و گفت از دست این
طایفه بکنار آمدی گفت هر گاه تصرف میکردند از غیب دستی پیدا میگردید و طپانچه محکم بر رخسارش میکشید و او را
منع میکرد بعد از آن در سرای آورد آنحضرت پسر خود جعفر را طلبید و فرمود که این جاریه را بخود گیرکه
از وی در وجود آید بهترین اهل زمان باندک زمانی متولد شد موسی ابن جعفر و از انجملهاست که عبدالله جعفی گوید همراه
آنحضرت بسفر میرفتم بجایی رسیدیم که خلایق تشنه شدند و چهارپایان از تشنگی زبان بیرون کردند و مردمان گفتند یا ابن
رسول الله بفریاد ما برس آنحضرت از شتر فرود آمد و قدمی چند برفت و سر بسوی آسمان کرد و گفت آلهی ما را کرامت
کن آب بعد از آن قدمی چند برفت و بنمود از موضع قدری ریگ را پس کردند دیدند سنگی مربع پیدا شد از برداشتند
آب صافی پیدا شد جمله سیراب شدند و از انجا رفتیم بموضعی رسیدیم درختی خرمایی بود خشک شده آنحضرت فرمود

الهی ما را سیراب کردی فرمایش کرامت فرمای فی الحال آن درخت سبز و خرم شد و خرما داد چندانکه ما بخوردیم و سیر
گردیدیم اعرابی همراه بود گفت آهسته که من سحری دانم و ایمه که چنین سحر ندیدم و شنیدم آنحضرت او را بنزد خود
خواند و گفت ای اعرابی این سحر نیست و کهانت نیست این اثر امامت و نشان ولایت که از برکت اسم اعظم الله
میراث گرفته ایم و ایشان از پیغمبر آموخته اعرابی دست وی گرفت و ببوسید و مسلمان شد و از گفته پشیمان شد و از آن
جمله است که ابن نعیم میگوید نزد آنحضرت آمده گفتم مولای و سیدی اگر ولای من بحضرت شما ظاهر است و لیکن میخواهم که جذب
محبت و واسطه تضاعف مودت بحضرت شما شود آنحضرت دست بر چشم نهاد و بمن فرمود بجد امیر که کمیتی که دل بنی
بنی امیه داشته و تبرا از اهل البیت میکنند از شما در صورت آدمیان نمودم بخاطرم رسید که محبت ایشان سبب نجات
و مزید درجات فرموده دستان خود را از من شدم بهشت و از انجمله است که ابن عطا میگوید که بواسطه کثرت
اشتیاق و بسیاری اخلاص که بدان حضرت داشتم از مکه متوجه مدینه شدم در راه سرما بسیار دیدم و جامها از باران تر
گردید بعد از نیمشب بمدینه رسیدم با خود اندیشیدم که حالی بر در روم و گستاخی نمودن خود را از سرما ملامت یا طاقت
مرهم دارم و شب را بصباح رسانم ناگاه آوازی شنیدم از درون خانه که ای جاریه زنجیر از در بردار و ابن عطا که از سر
و جامهای او از باران ترگشته بخانه درآر و از انجملهاست که میان دو کس نزاع شد یکی تولا باهل البیت داشت
تفضیل مینمود بر عالمیان و دیگری بتولای بنی امیه منسوب بود و مر آن گروه را میستود هر دو متوجه ابو حنیفه
رفتند و او را در آن دعوی حکم کردند ابو حنیفه گفت نزد کسی روید که بهترین خلایقست و از روی حسب و نسب پاکترین اولاد مصطفی است

اگر صادق را در مجلس خلیفه بعلم سحر و شعبده شرمنده کنید هر یک از شما را چندان عطا دهم که شما و فرزندان شما را
احتیاج نماند آنجماعت با لنفات منصور و امید مال طرح سحر افکندند و بر طاس و پی یک تیر دند و هر یک را
صورت سگی ترتیب داده اند در جوف وی قدری سیماب ریختند و بعمل شعبده متحرک گردانیدند که ایشان
ندانستند که مضحکات سحره است و منصور جانبی زیرک نشست و سرهنگان را با حضار صادق امر فرمود و آن
حضرت چون بمجلس در آمد و از افعال سحره و اقوال منصور واقف شد فرمود القوم من عقب الخدام
که سحر بدان شما را در نظر فرعون باطل کردانید آن سخن بر منصور گران آمد برآشفت صادق علیه فرمود این صورتهای
بحکم خدا هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید و فرو برید الفور تمام هر کدام بجانب صاحب خود ندید بردند
و او را گرفتند و در لحظه فرو بردند منصور آن حال بدید بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت یا ابن
رسول الله توبه کردم مرا عفو کن و از کرده و فرموده من در گذر و ای سید و مولای من ساحران را امر فرما
که آنها را باز آرند صادق فرمود هیهات هیهات این خیال باطلست و این آرزو نهایت
بحاصل عصای موسی سحره فرعون را باز دیگر چگونه توانند بود که ساحران را باز آرند و از انجمله است که
علا ابن ثمره میگوید همراه آنحضرت بسفر مکه میرفتیم درختی خرما خشک شده بود یکی گفت یا ابن الرسول
این موضعیست که اصحاب پیغمبر در زمان آنسرور تا زمان خلافت حضرت امیر المومنین حیدر علیه السلام
اینجا نزول مینمودند و رطب تناول میکردند صادق کلمه بر زبان راند فی الحال آن درخت سبز گردید و خوشه های

رسیده نظر و رسانید صادق فرمود بسم الله بگوئید و تناول نمائید مردمان فرمان بردند و گفتند هرگز
ازین نیکوتر نخورده‌ایم یکی از حاضران گفت من در میان گروه بزرگ شدم جادوئی باین عظمت ندیدم
صادق ع گفت ای کاذب این ریخته نبوت و نشان امامت و ولایت است این اثر اسم اعظم است که بر است از
طریق سحر و کهانت و من از زهره و بیزارم و چون ولایت ما از خواص اسم اعظم است قبول نداری اگر خواهی
تا سگ گردانم آن لعین از بسیاری عداوت گفت اگر توانی بکن صادق ام بخواند آن لعین در ساعت
سگ گردید و او را بر جز از آنجا براندند چون خواری خود را دید بدر رفت در میان قوم و قبیله خود بان رسوائی
رسید نزد آنحضرت آمد و خود را در خاک غلطانید تا عاقل و بصورت اصل آمد و گفت یا بن رسول الله
توبه کردم و اعتراف بامامت و ولایت تو نمودم ازانجمله است که ملک هند تحفه آنحضرت از
نفایس و اقمشه و مبلغ کلی از زر و نقره و جاریه بغایت زیبا و بنهایت پاکیزه لطافت و ملاحت فرستاد
آنحضرت جمله را قبول نمود و کنیزک را رد فرمود آن مرد الحاح بسیار کرد که جاریه را قبول فرمائید آنحضرت گفت
ای ملعون برای این جاریه خیانت نمودی اگر قبول نداری این پوستین را که بر تست بگویم تا سخن آید و بگوید
بگذرانم بعد از آن گفت ای پوستین بحکم خداوند آسمان و زمین گواهی ده آنچه ازین مرد و زن دیدی او از آنجمله
که انمرد با این زن بر بالای من خیانت کردند القصه قاصد بار گردید و کنیزک را بملک هند رسانیدن
پادشاه با شوق و انشهریار با عقل و هش در این اندیشه بود که حضرت امام را چه برداشت که جاریه را رد فرمود

بهر بهانه که بود صورت خیانت را معلوم فرمود بعد از آن هر دو را بغیر مکان سپرده بقتل ایشان
امر فرمود وازانجملات که منصور میگوید که من با زوجه خود صحبت داشتم و از خانه بیرون آمده متوجه
حمام شدم جمعی را دیدم که بخدمت آنحضرت در آمدند بخاطر گذشت که من نیز بروم و فرموده نزد اولیا
جنب رفتن روا نیست من از آنجا بیرون آمدم و غسل کردم و توبه نمودم که من بعد جنب بخدمت آن
حضرت نروم چون بمجلس آنحضرت رسیدم بمن لطف نمود و فرمود توبه کردی و غسل بجای آوردی
و آن هر دو مقبول شد بدرگاه الهی وازانجملات که ابن علی میگوید زنی آمد از درشتی شوهر
وی شکایت کرد آنحضرت فرمود سه روز دیگر تحمل کن که خلاص میشوی بعد از سه روز دیگر او را
دیدم بحضور آنحضرت حالش از او پرسیدم گفت از دفن فارغ شدم و از محنت او خلاص گردیدم و
ازانجملات که ابن عبدالله میگوید من از خویشان نزدیک خود زنی بردم و او را با جمعی از متعلقان
او بخانه آورده خدمت میکردم و مطالبات ایشان را بوصول موصول میگردانیدم آزار میکردند و مرا از
خود بیزار گردانیدند نزد آنحضرت رفتم و گفتم زوجه خود را طلاق میدهم فرمود صبر کن یکسال تحمل نموده
باز آمدم و خواستم که از اهل بیت شکایت کنم فرمود صبر کن رفتم در سال سوم و از جور و جفای ایشان نزد
آنحضرت شمه تقریر نمودم فرمود اندک روزگار دیگر صبر کن هنوز سال به نصف نرسیده بود که او و
باقی خویشان از دنیا رحلت نمودند نزد آنحضرت رفتم و ملتمس آن شدم که آغاز سخن کنم تبسم نموده فرمود

که خلاص گردیدی از خویشان و جفای ایشان وازانجملات که شعیب میگوید که من صد دینار بخرج
داشتم و از بسیاری اخلاص و محبت که با آنحضرت داشتم آن مبلغ را کم انگاشته با اجازت برادر از
مال دویست دینار برداشته و جمله سیصد دینار را در بدره کرده نزد آنحضرت بگذاشتم سر بدره را
بگشود و دست برد و مقداری زر را برداشت و باقی را در آن بدره گذاشت و فرمود که از جهانی که برده
بگذار بخدا سوگند که همان دویست دینار برادرم بود و من برداشتم وازانجملات که بعضی از دوستان
بواسطه مشاهده بسیاری کرامات و خوارق عادات با یکدیگر گفتند اینم در از الوهیت نفی است چون
نزد وی رفتیم و خوض سیاحت در ما نگریست و فرمود که دوستی ما باید که خدا موجب نجات عقبات
افراد محبت سبب ندامت ما بنده ایم از بندگان خدا و مخلوقی از مخلوقات حضرت خداوند تعالی وازانجملات
که آنحضرت فرمود ملاقات پروردگار آمد و منم و در ماه رجب یا شوال باختلاف اقوال بسوی آخرت
متوجه میشوم و از زندان سرای دنیا بفضای والله یدعوا الی دار السلام توجه خواهم نمود و بدانکه
اعدای دغا مرا زهر داده باشند و لباس سعادت شهادت در من پوشیده باشند راوی میگوید و بعد از
بود که آنحضرت فرمود گویند عمر آنحضرت شصت و پنج سال بود در زمان منصور در ماه مذکور رتبه معمور
گردید مردم اهل بیت قریش همه بودند تا آوازی شنیدند و کسی ما اندیدند که این بنده صالح را ابر ارید او نزد
جوار رحمت حق کاسیارید گفتار در ذکر امام موسی علیه التحیة والثنا کاظم الغیظ دین از دشمنان دایم بحق

خارق عادات و کرامات آنحضرت بسیار است و بیشمار وازانجمله که حباب میگوید من نزد وی رفتم گفت ای حباب تو
از جمله احباب ما بنهایت عجیب است که دیر دیر بخدمت ما میآئی گفتم یا بن رسول الله بعضی از موی سرم سفید شده
متغیرم که بیاض ناخوش باشد از خیالات آنحضرت شما نیکی ایم آنحضرت او را بنزد خود طلبید دست مبارک خود را
بر آنجا مالید و آینه بدست وی داد نگاه کرد مانند باقی موها سیاه بود وازانجملات که ابو نصر میگوید نزد آنحضرت
رفتم و گفتم تو نبی وارث پیغمبر فرمود که آری گفتم انبیا نابینا را بینا میگردانید چشم مرا بینا کن آنحضرت کف دست خود
چشم مالید و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم در حال آفتاب را دیدم و آسمان و زمین را مشاهده نمودم وازانجملات که جابر
بن یزید میگوید نزد آنحضرت رفتم و از قول خدای عز و جل که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض پرسیدم آنحضرت
دست برداشت دعایی مختصر تعالی کلیات مورخ داشت و مرا گفت سر برداری بطرف آسمان نظر کن دیدم سقف
جدار از هم دور افتاده و نوری دیدم از آسمان تا زمین درخشنده و عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
بنظر من در آمد دیگر باره مشغول گردید و فرمود نظر کن دیدم سقف خانه برقرار بود آنحضرت برخاست و از خانه
بیرون آمد و مرا فرمود چشم خود برهم نه و یک خاو قدمی چند برفت و فرمود چشم بگشا دیدم موضع تاریک
و همین بر آسمان ستارگان میدیدم گفتم یا بن رسول الله این چه موضع است فرمود که این موضعیست که ذوالقرنین
باینجا رسیده بعد از آن قدمی چند برفت فرمود این موضع را میشناسی گفتم نه یا بن رسول الله فرمود اینجا چشمه آب حیات است
و اسکندر بطلب این مرد و خضر ازین چشمه آب خورده و از اینجا گذشت و چندین ولایت و مواضع طی نمود

کرسبانوت سعادت خندیدند میان قطع شوانکرد انکه فرمود که خیم بر بهم نه و فراز کن در همان موضع کنار خانه بیرون آمده بود
ایستاده بود فرمود ابراهیم آن تمام و زمین را خیس خیس میدید وازانجمله است که جعفر بن نعیم میکوید از دری نزد
آنحضرت رفتم فرمود تراچه بر ان میدارد که نزد ما نمی آیی و اختلاط نمیمانی گفتم از بسیاری جفای بنو امیه حضرت تبسم نمود
ایام ایشان بسر آمده نوبت بتو میرسد در این زودی من بخلافت ظاهر شدم بواسطه استیلای بنو امیه و خوارج بایشان
اندک اثری دو انقضی بر نسل شهریاری متمکن کردید و نکونساری بنو امیه ظاهر شد انجام پذیرد وازانجمله است که آنحضرت با جمعی
از دوستان بسوی ... میرفتند در اثنای طریق مردی دیدند ایستاده و مرکبش مرده و بارش انگار ریخته و بر زمین مانده کی
تنهایی خود میبالید و ... خود را از حضرت التماس میطلبید آنحضرت چون او را با آن حال بدید دست بدعا برداشت
درد عا بود تا ... چنین ... او از بر کشید وازانجمله است که لیث بن سعد میگوید مردی را دیدم در ... نشسته
و پیشانی وی از اثر دعا خاک ... مناجات ... میکردم ... اندر یافت من نیز ... عجیب
وی ... گفتم ... گفت الهی برهنه ام مرا بپوشان و ... انگور دارم کرامت کن ... انگور نبود ... ابری
دیدم نزد وی آمد بر ان انگور و دو جامه بود مرا بدید و ... فرمود ازین دو جامه یکی بردار گفتم مرا بجامه
حاجت نبود با وی انگور بخوردم بعد از ان یک جامه را بپوشید فرمود و باز پس کن جامه دیگر را ...
درهم بخرید و از ان ... آمد و ان کهنه را بیکی بداد و رفت من بپرسیدم این کیست گفت محمد بن علی الحسین بن علی
ابن ابی طالب وازانجمله که ابوالنصر میکوید نزد آنحضرت بودم مردی از خراسان بزیارت ... آمده بود آنحضرت را

دران ... حضرت بیدار فرمود گفت من پدری دارم و برادر و پسر داشتم که در خواب برایشان ... آنحضرت فرمود پدرت
مرده و برادر کشته و پسرت ... رحمت کند خدا ساخته چون بخراسان رسیدم انچه آنحضرت فرموده بود بجا ... یافتم
دیگر وی روایت میکند که او روزی در روضه رسول نزد آنحضرت بودم و مردمانی آمدند و زیارت رسول کردند و بیرون
میرفتند بر آنحضرت سلام نمیکردند آن بر من بسیار گران می آمد مرا فرمود از ایشان بپرس که مرا می بینند یا نه از ایشان
پرسیدم گفتند این خیست اگه نابینایی در آمد آنحضرت فرمود او مرا میبیند اما ایشان نه گفتم مرا این عجب در آمد که
که مردمان بینا او را نمی بینند چون تواند بود که نابینا او را ببیند چون او آمد او را سلام کرد و نام آنحضرت برد گفتم
ابو جعفر اینجا نیست گفت دروغ میگویی اینجا ایستاده گفتم تراچه معلوم شد گفت اثر نور وی بر دل سلام ...
تابد و از انجا بر دل عکس ... اندازد وازانجمله است که ابن کثیر از آنحضرت پرسید که حق مؤمن موحد بر خدای
تعالی و بر خدا و ند ... اگر گوید این درخت خرما که بیاید الحال بحکم ملک متعال بیاید گفت دیدم
که بچشم خود دیدم که اندر درخت ... حرکت ... آنحضرت ... درخت نکریست فرمود ترا نمیخواهم وازان ... الحال از
باز ایستاد وازانجمله است که ابو بصیر میگوید که زنی را تعلیم قران میکردم روزی با وی مزاح از روی رغبت نمودم
روزی نزد آنحضرت رفتم با من عتاب آغاز کرد و فرمود در خلوت ای ... من توبه کردم وازان
جمله است که محمد مسلم نزد آنحضرت آمده گفت یا ابن رسول الله من از اهل شامم و ترا آنحضرت تمام دارم و از دشمنان
شما بیزارم و پدرم که رحمت خدا بر وی باد تولا به بنو امیه داشت مرا بواسطه محبت شما در عدد فرزندان خود نداشت

و او را مال بسیار بود ... حالا فرزند و ارث ندارد و مالش حالا در زمین مانده فرمود دوست میداری که حال
پدر را بدانی و موضع مال معلوم نمایی گفت آری آنحضرت پس نوشته بوی داد و فرمود که بفلان گورستان برو مردی با ...
صفت نزد تو آید این نوشته بوی ده چون بان موضع رسیدم نامه بوی دادم بخواند و بپرسید که ...
و مرا گفت اینجا باش برفت و باز آمد و سیاهی را رسن در کردن کرده و زبانش از حرارت ... بیرون افتاده و جامه
سیاه پوشیده آورد و گفت اینک پدر تو او را بدان حال بدیدم بپرسیدم ترا چه خبر باین حال رسانید گفت تولای
بنو امیه و دشمنی تو بواسطه تولای اهل البیت بعد از انکه گفت مال من در فلان موضع مدفون است و ان مقدار ...
دینار است و پنجاه هزار نزد امام محمد باقر بر و پشیمانی و حال پدر بکو باقی ازان تست محمد میگوید مال برداشتم
و بخدمت آنحضرت رفتم و ان مقدار نزد وی بنهادم بر فقرا قسمت نمود و فرمود او را پشیمان از علاوت شما ...
این تحفه نزد ما سبب نجات شد وازانجمله است که جابر جعفی میگوید همراه آنحضرت بحج میرفتم بدعا کوه ...
رسیدم آنجا نزول نمودیم مرغی آمد و بر کنار محمل نشست خواستم او را بگیرم از اندرون محمل آوازی که آن مرغ بناه
آورده از جفای ظالمی بشکایت آمده او را بگذار گفت یا ابن رسول الله مرا درین شکاف کوه خانه ایست
هر سال اینجا بچه میکنم و حالا سه سال است که هر سال ماری می آید و فرزندان مرا میخورد و مرا از محبت شما هلاکت
میرساند آنحضرت فرمود برو دعا کردم انگار از خدا طلبیدم راوی گوید چون از حج مراجعت نمودم آنجا
عظیم کشته دیدم مرغان در اشیان بنشاط مشاهده نمودم وازانجمله است که عکاشه میگوید که نزد آنحضرت رفتم

من از آنحضرت چیزی طلب نمودم وا و مرا وعده داد و روزی دیگر رفتم از خانه بیرون آمد باستقبال
وادی مدینه روی بصحرا نهاد و انجا درختی بود در میانه اندر خت فرود آمد و انتظار والی میکشید گفتم
یا ابن رسول الله عید رسید و مرا یک دینار نیست تازیانه خود بر زمین زد و قدری بکاوید سکه زر بیرون
آمد انرا برداشت و بر دستم گذاشت و گفت پوشیده دار از انچه دیدی انکار که ندیدی وازانجمله است که
غفاری گوید که مرا با یکی رفیع حسب ... دینار بایستی داد و قادر بر ادای آن نبودم تقاضا بخشونت میکرد
و سخنان درشت میگفت در ماندم شدم و چاره ندیدم الا انکه بخدمت آنحضرت رفتم خواستم که احوال
باز گویم بخانه در آمد و خادم بیرون آمد و مبلغی در دستم بگذاشت و گفت مولای من فرموده که ... دینار
قرض ابی رافع بده و باقی ازان تست وازانجمله است که سهل میگوید که من بصحبت آنحضرت دراهم و نقود
بسیار آوردم و گذرانیدم چون فرح از وی ندیدم غمناک شدم غلامش طشت و ابریق حاضر کرد امام دست
شست دیدم قطرات آب زر شد و در ان طشت میریخت فرمود غمناک مشو کسی را که حال این باشد
باین نقود چه خرسند شود وازانجمله است که عمار زید میگوید که همراهی آنحضرت بحج میرفتیم بیمار بودم و ارزو
مینمود نزد آنحضرت رفتم تا از حال بیمار پرسیده باز ... چون نظرش بر من افتاد ... از انکه مافی الضمیر خود
عرض نمایم تبسم نمود و فرمود بازپس نگر چون نگریستم بوستانی دیدم پر از انگور و انار در ایام ... قدری
چیدم و نزد بیمار بردم بعد از فراغ از حج ببغداد مراجعت نمودم این واقعه را بسعد گفتم نزد آنحضرت

آمدند تا از صورت واقعه پرسند پیش از سوال آنحضرت فرمود اگر انگور و انار میل دارید بجانب رب نمود
بگر بید بوستانی دیدند پر از انگور و انار رفتند و آمدند و آنمقدار که خواستند بخوردند و هر کدام چیزی با خود
بخانه بردند و از انجملاتست که محمد بن قاسم میگوید که چون آنحضرت را مامون ولیعهد کرد و در آن ایام
هوا بنهایت گرم بود سبزه صحرا روی بزردی نهاده و وحوش و طیور را کار بهلاکت انجامیده مردم گفتند
یا ابن رسول الله دعا کن تا خدای تعالی باران دهد آنحضرت باتفاق خلایق بعضی بجهت باران و بعضی
بجهت امتحان و گروهی بجهت تماشا بصحرا بیرون رفتند به بلندی بر آمد و گفت الهی بحرمت مصطفی و اهل
البیت او که بندگان تو امروز بوسیله من باران میطلبند بفضل و کرم خود باران برین تشنگان
بباران در حال بادی پیدا گردید و ابر پدید آمد و برق و رعد جستن گرفت خلایق الهم بر آمدند و بنیاد
رفتن کردند آنحضرت فرمود بحال خود باشید و تماشای قدرت حق کنید قطرا ابر رسید
فرمود این ابر فلان موضع میرود و یکی بعد از دیگری باید قطره رسید حضرت برابری را نشهری حواله مینمود
این ابر تعلق بطوس دارد و بر خیزید و بسرعت تمام بجایهای خود روید راوی میگوید اما تمام
بشهر نیامده بودیم که ابر رسید و چنان محکم ببارید اندک خطه تمام حوض و برکها پر شد و مزارع
سیراب شد و از انجملاتست که محمد طوسی میگوید که خلایق بواسطه حسن معاشرت آنحضرت و لطف
نهایت وی زبان بمدح و ثنای او گشودند عباسیان از روی حسد بمامون گفتند که ابوطالب را که

موضع

موضع بود رفیع گردی و پنهان بود آشکارا کردی و قوم خود را از موقف ذلت و خواری انداختی و تو
از کرده پشیمان گردیده حمید مهران را که اعلم زمان میدانست طلبید و گفت اگر رضا را شرمنده کنی
مراد ترا بر آرم و از مال آنچه اراده نمائی بدهم آن لعین در مجلس عالی از سر کین گفت بحضرت امام که دعا کردی
باران نشد و باران بیاری خدا وقت او را کرامت نام کردی و جمعی را از مردم کوته اندیش گروهی از زنان ناقص
اعتقاد نمایند و ستایش کنند عیب و عار است از قبول مکن رضا فرمود اگر مردان و اگر زنان نعمت الهی را
یاد کنند چه عیب او لاد رسول را ستایش نمایند چه عار آن نامون گفت که دعوی کردی که پاره از آنچه
وشنوده ان سید و سرورم اگر راست میگوئی و از مشکلات نبوت و ولایت بهره داری این صورت
شیر که بر مسند مامونست برین مسلط کن علی الرضا در خشم شد و باشیر گفت این فاسق را بحکم خدا طعمه
کن در آن صورت شیر شده در حست او را ابگرفت و فرو برد و باز بجای خود رفت و بصورت خود نما
گشت مامون گفت یا ابن رسول الله هیچ شبهه نیست که ارکان نبوتی و مویدان ولایت امامت او در دل
گرفت تا که شهید گردانیده و از انجملاتست که علی بغدادی میگوید روزی بنزد علی الرضا رفتم موعود که
کوفه امروز مرده است و او را دفن کرده اند در فلان گورستان کوفه و مالک دوزخ بواسطه تبرا
از اهل البیت عذاب میکند من آنرا بنهانی از غیر نوشتم و با خود گفتم اگر مرد او و موضع گردنی
او راست عذاب گور وی اتفاقی بود اندک زمانی آمد بود آن دو خبر اتفاق گفتند همان خط بردی آن

رفتم فرمود آنچه نوشتی انتظار بری موافق بافتی ما بقیه آل رسولیم و از کذب و افترا دوریم و از انجملات
که هاشم میگوید که نزد علی رضا رفتم و تشنه بودم در تنگی بر آمد آنحضرت خادم را بخواند و فرمود آب بیار
قریب است بیاشامید و مرا گفت بگیر و بیاشام و از تشنگی بیارام و خوردم سیراب گردیدم و از انجملات
که ابی الصلت میگوید نزد آنحضرت رفتم بمنشابور رفت آفتاب بگرد باد و باد رسید از فرود آمدم
و بدست مبارک خود قدری خاک از موضعی برداشت چشمه پیدا شد آنجا باتفاق مردمان آن ساخت آن چشمه
هنوز باقیست و مشهور است بچشمه رضا علیه و از آن جملات که محمد داری میگوید که اولاد مامون از کثرت حسد
یکی را برانگیخته و بکشتن وی امر فرمود نامرد کارد بر زهر آلوده پاره پاره برفت و با خود گفت اینم در اعلی
عظمت مباد اگر برحق باشد و من خون ناحق کرده باشم نزد وی میروم و از روی حجت امامت وی معلوم
اگر نباشد خلق را از وی خلاص میسازم چون نزد وی رفتم تیز در من نگریست فرمود من بحکم خدا بر خلوت
بجستم و سالاران آگاه کردانم بشرط آنکه چون حجت ظاهر سازم ازین خر نسار شوی و از محال در گذری من حیران
شدم گفتم قبول نمودم آنحضرت فرمود جمیع از روی حسد ترا بر قتل من امر فرموده اند و کاردی بزهر آلوده
در آستین داری و از آن اندیشه پشیمان گردیدی من کارد بیرون آوردم و از آن بستم و دست و پای آنحضرت را
بوسه دادم و اعتراف بامامت او نمودم و از انجملات که نصر میگوید علی رضا نزد مامون رفت زینب میگوید من
از اولاد علی ام فرمود که دروغ میگوئی مامون گفت چون معلوم کنم که مردی دروغ میگوید آنحضرت انجا در آمد که شیران

آدم

آدم خوار در زنجیر بودند شیران بجستند و گرد آنحضرت بر آمدند و زینب را کشتند بردند نزد شیران
ابا نمود مامون فرمود انکه زینب را نزد سباع افکندند همانساعت او را بخوردند و از انجملات که حسن بن
محمد میگوید حضرت علی الرضا نزد مامون آمد و گفت داعیه دارم که بچشمه گرماب روم و تا مدت بعزا
بجهت مهمی بسر برم و درین ایام بامل کسی بجهت نذارم فرمود ملازمان را تا خیمه در آن منزل زدند و مردم اطراف
وی منزل گرفتند و ام فرمود تا هیچ احدی را از رخصت دخول بآن خیمه ندهند و آنحضرت بیرون فرا شد
خود محمد تقی متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید پسر خود را بدید و والی مدینه آنجا آمد و شرایط خدمت بتقدیم
رسانید روز دیگر بجانب مکه شتافته زیارت خانه کعبه دریافت حاکم مکه چون علی الرضا را دید متردد
و مضطرب گرد بر آنحضرت ملازمت بتقدیم رسانیدن جایزه بداد آنحضرت از آنجا بیرون آمد و بخیمه خود در آمد
روز دیگر مامون با حشم خود نزد آنحضرت آمد و باتفاق بلشکرگاه در رفتند بعد از چند گاه نامه والی مکه
و حاکم مدینه بمامون رسید که علی الرضا در فلان تاریخ در فلان روز در مکه و مدینه بود مامون نزد علی الرضا آمد
و گفت یا ابن رسول الله فرمودی بچشمه میروم و آنجا مهمی دارم و بمکه و مدینه رفتی بخدا اگر تو حجت خدائی
و مرا و جمله خلایق را متعدائی آنحضرت فرمود که من خضر نیستم که در چندین زمان قطع چندین مسافت کنم
من یکی رعیتم شنوده ام ان تو شنودم معنی خبری نوشته اند پس مامون بقهقه بخندید و گفت سزاوار و لایق تو
امامت میدانم که علوم غریبه میدانی و مرا بتعلیم آن شایسته نمیدانی و از انجملاتست که ابی الصلت روایت میکند

کہ آنحضرت شبی نماز بسیار میکرد و کفت الهی بمقتضیات تقدیر در ساخته ام و سر تسلیم و رضا بار ارادت و مشیت
تو کذاشتم فالحکم لله العلی الکبیر و الیه المرجع و المآب در محل مرا ابو الصلت کفت ای ابا الصلت عزم
تا خور رسید و قطره چند از دیده ببارید و برخواست و نماز بامداد کرد و نزد مامون رفت مامون
خوشه انکور بر داشت و بعلی الرضا داد آنحضرت دانه انکور بیشتر تناول نمود و برخواست و کفت ای
مامون آنچه میجستی بدان رسیدی بخانه آمد و ابی الصلت را بخواند و کفت این غدار مکار بیرون آیه
خود مرعی داشته و مرا بجان پدرم بزهر هلاک کرد و در محل رسالت بسته چون دیدم در سرا بسته
کفتم تو کیستی فرمود که من حجت خدایم و پسر صاحب سرایم ناکاه آواز آمد که ای محمد بشتاب و
نعش آخوین پدر را دریاب پس پدر پسر را در بر کشید و اسرار الهی را باتمام رسانید و چیزی از دهان خود
بیرون کرد و در دهان وی کذاشت و کفت اسرار نبوت و دائمه ولایت را بنقط امامت بتو کذاشتم
و امامت را بصاحبش سپردم در محل صدای ارجعی الی ربک بکوش وی رسید کویند عمر آنحضرت
چهل و نه سال بود که روح مقدس آنحضرت از تنکنای هیکل جسمانی بفضای دلکشای اوج ملکوت قدس
برین و مقصوره مجامع اعلی علیین پرواز نمود شعر رفت ازین عالم فانی برت • بسطر بخانه باقی نشست •
کفتار در ذکر امام محمد تقی علیه الصلوة و اکمل التحیات افضلها وی امام نهمست از ائمه اثنا عشر و در میان
خلایق بواسطه فضل و کمال همچون خورشید نمایان بود و مانند ماه تابان در میان ستارکان مینمود مامون باوجود

عداوت

عداوت رضا شیفته وی کشت و از روی مهر و محبت دختر خود را بزنی بوی داد و هر سال بجهت وی
معیشت و کفایت مهمات آنحضرت از مال خود هزار دینار نزد او میفرستاد و کرامات و خارق
عادات آنحضرت بسیار است و از انجمله است که معتصم قومی را فرمود کواهی دهند که محمد بن رضا داعیه
خروج کردن و خطبه بنام خود خواندن میکند ایشان کواهی بدروغ دادند آنحضرت کفت الهی بحرمت مصطفی و نبوت
اهل البیت او که اکر این دروغ کفته باشند زمین را امر فرمای تا ایشانرا بکیرد و مجال رفتن ندهد انکاه
هر چند اهتمام نمودند نتوانستند که ازان مقام بر خیزند کفتند یا بن رسول الله ازین تهمت توبه کردیم و پشیمان
شدیم آنحضرت فرمود الهی اکر راست میکویند ایشانرا رهائی ده برخواستند و دست آنحضرت را بوسه دادند
و بو الوقیش انحراف نمودند و از انجملست که علی ابن خالد میکوید مردی را در زندان کوفه دیدم و سبب کرفتاری
وی پرسیدم کفت در ولایت شام بودم و بمسجد راس الحسین شبها را عبادت میکردم شبی مردی آنجا رسید
و مرا بیرون مسجد طلبید چون دو سه قدم همراهی وی رفتم خود را در مدینه بروضه آنحضرت دیدم آنجا نماز کردیم
و بعد ازان بیرون آمدیم خود را بکعبه دیدم و طواف بتقدیم رسانیدیم و از انجا بیرون آمده بشام بموضع خود رسیدم
کفتم بحق خداوند بحرمت تربت مصطفی بکو تو کیستی و نام تو چیست فرمود که حجت خداوندم محمد بن علی بن موسی
بن جعفرم و چون این سخن را فاش کردید و بسمع عبد الملک رسید از من برنجید و از شامم بند کرده
بعراق آورده در زندان کردند بعد از طول زمان در زندان حال خود با وی نوشتم و از در ماندکی خود تمرد

بوی در انجا درج کردم و نزد وی فرستادم بر پشت وی نوشته که آنکس که ترا در شبی از شام بمکه و مدینه
برد و بمکه رسانید و باز بشام برد از زندان غم خلاص ساختن نیز تواند اتفاق چنان بود از زندان سلام
دادم چون بزندان رسیدم و از سرهنکان زندان تا آن تردد و اضطراب میدیدم تفحص احوال نمودم
کفتند این زندانی که عبد الملک بما سپرده و بر محافظت وی اهتمام نموده در زندان نیست و ندانیم
تا بآسمان رفته یا بزمین فرو رفته و از انجملست که عمران بن محمد میکوید روزی آنحضرت از درخت زیتون
برک میچید و در دامن حاضران میپاشید بعد سیم میشد و آنرا در بازاری بردند و میخریدند و خانه و متاع خانه
میخریدند و از انجملست که بهرستان میکوید که مرا در دختر بود بنوعی که تحمل مقدور نبود نزد علی از صبا رفتم
و از الم آن شکایت بسیار کردم نامه نوشت و بمن داد و به نزد پسر خود محمد تقی فرستاد و از عمر وی
یکسال و چهار ماه کذشته بود و من نامه را بوی دادم آنحضرت نامه را بدید و دست بر آورد و بسوی
آسمان کرد بخدا از الم چشم خلاص شدم و بوسه بر کف دست و پای نهاده و از ان جمله است که والده من
روزی نزد آنحضرت رفتم و در طلب تشنه شدم در من نکریست و فرمود ترا تشنه می بینم قدحی آب آورد
خاطرم رسید که زهر کرده بر کشتن من همت بسته تبسم نمود و خادم را فرمود که قدح آب بمن ده بر لب نهاد
و آب بسیار بخورد بعد ازان بمن داد و فرمود این آب زهر ندارد و از کشتن کسی نمی آید تا آن بنوشیدم
و از ان جمله است که زید بن علی میکوید که من بیمار بودم و طبیب بر سر خود آوردم بجهت علاج داد که

۲۰ ح
۵۰ ر
۳۰۰ ح
۲۰ ل
۵۰ ش
۶۰ ر
۱۰۰ ح
۲۰۰ ر
۲۰ ع
۵۰ ح
۱۱۶